٣

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان علیه السلام

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْعَبْقَرِيُّ الْحِسانْ

فِي اَحْوالِ مَوْلانا صاحِبِ الزَّمانْ عجل الله تعالی فرجه الشریف

«بساط سوم»

بخش اوّل

مؤلّف:

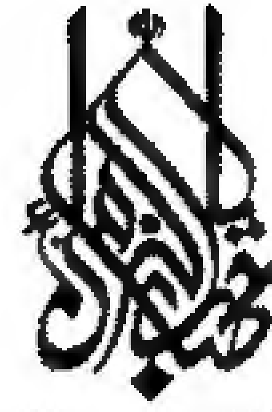
علامهٔ کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی ره

تحقیق و تصحیح:

صادق برزگر بفرویی ـ حسین احمدی قمی

ویژه پژوهشگران مباحث مهدویت (عج)

و کتابخانه‌های تخصصی



■ نام کتاب: العبقری الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج) □

■ مؤلف: علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه‌الله □

■ به کوشش: صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی □

■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □

■ تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۶ □

■ نوبت چاپ: اوّل □

■ چاپ: اسوه □

■ شمارگان: ۳۰۰۰ دوره (۹ جلدی) □

■ قیمت دوره: ۴۲۰۰۰ تومان □

■ شابک دوره: ۵ ـ ۲ ـ ۱۰۲ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ □

■ شابک جلد سوم: ۶ ـ ۱۰۵ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □

فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران □

■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰ ـ ۰۲۵۱ □

■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

هذا هو الصبح الاسفر فــی اثــبات مــهدوية الحــجّة
المنتظر و هو البســاط الثــالث مــن الكــتاب المســتطاب
الموسوم بالعبقری الحسّان فی احــوال مــولينا صــاحب
الزمان عليه صلوات الله الملك الديّان

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين و العاقبة لأهل التّقوى و اليقين و الصّلاة و السّلام على محمّد و آله الطّاهرين خصوصاً على الغائب المنتظر الّذى هو من بين الأئمّة الأثنى عشر كالصّبح الأسفر و اللّعنة على أعدائهم الفحشاء و البغي و المنكر بعدد الحجر و المدر و قطر المطر من الآن إلى صبيحة يوم المحشر

امّا بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى **على اكبر** بن حسين نهاوندى اصلح الله له احوال داريه و اذاقه حلاوة نشأتيه چنين گويد: اين، بساط سوّم ازكتاب مستطاب موسوم به **العبقرىّ الحسان** في احوال مولانا صاحب الزّمان است و به لحاظ رفع غطاء و كشف حجابى كه از ادلّهٔ مثبتهٔ مهدويّت آن برگزيدهٔ ربّ الارباب در آن هست به الصّبح الأسفر في‌اثبات مهدوية الحجّة المنتظر ملقّب گرديد، در آن چند عبقريّه و در هر عبقريّه چند صبيحه است. فبعون الله الملك المعبود أبدء في‌المرام و أشرع في المقصود.

عبقریّهٔ اوّل

[بیان اختلافات درباره موعود]

باید دانست که قبل از شروع در اثبات مهدویّتِ آن جان جهان و امام عالمیان از اتیان مقدّمه‌ای در مورد بیان و منصّهٔ عیان بُدّی نیست و آن این است:

[مقدمه]

مقدّمه:

بدان در میان فرق معروفهٔ مسلمین اختلافی نیست در این که حضرت رسول ﷺ به آمدن شخصی خبر دادند که او را مهدی می‌گویند و با آن حضرت در آخر الزمان هم نام است، دین آن حضرت را رواج دهد و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کنند. کسی در این مقدار خلافی نکرده، جز قول ضعیفی که از بعضی از اهل سنّت نقل شده که نیست مهدی، مگر عیسی که از آسمان نازل خواهد شد و خبری در این باب نقل کرده که خود جماعت عامّه به ضعف و شذوذ آن حکم کرده‌اند؛ چه رسد به امامیّه.

نظیر آن در ضعف و سخافت است آن چه میبدی در شرح دیوان از بعضی نقل کرده که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و حدیث **لا مهديّ الاّ عيسى بن مريم** مطابق این است. انتهیٰ.

بالجمله کتب بسیاری در میان جماعت عامّه در اثبات وجود و حالات آن جناب تألیف شده؛ مثل *مناقب المهدی* و صفة المهدی از حافظ ابونعیم اصفهانی، ظاهراً آن را نعوت المهدی نیز می‌گویند، یا آن، کتاب دیگری از او است؛ *بیان* در اخبار صاحب

الزّمان از گنجی شافعی، ***عقد الدرر في اخبار الامام المنتظر*** از ابی‌بدر یوسف بن یحیی السلمی، ***اخبار المهدی*** از سیّد علی همدانی، کشف المخفیّ في مناقب المهدی اگر چه مؤلّف آن شیعه است تمام اخبار آن که یک صد و ده حدیث است از کتب اهل سنّت مأخوذ است، ***ملاحم ابوالحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله المناوی*** المعروف به ابن المناوی، **کتاب سعدالدین حموینی**، خلیفهٔ نجم الدّین کبری المکنّی به أبي الجنّاب، ***برهان*** در اخبار صاحب الزّمان از ملّا علی متّقی صاحب کنز العمّال، ***اخبار المهدی*** از عباد بن یعقوب رواجنی، ***عرف الوردی في اخبار المهدی*** از عبدالرحمن سیوطی و غیر این‌ها.

بلکه در میان کَهَنه نیز آن جناب مشهور و معروف بوده، کلمات سطیح کاهن و اخبار او، از صفات، حالات و گزارشات ایّام آن جناب معروف است، در میان ملوک عجم نیز آن حضرت معهود بوده؛ چنان چه احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب الاثر [1] روایت کرد: آخرین ملوک عجم که یزدجرد است، چون خواست از مداین فرار کند، بر دَرِ ایوان کسری ایستاد و گفت: **السّلام علیك ایّها الایوان**؛ اینک من از تو مفارقت کردم و من با مردی از فرزندانم به سوی تو بر می‌گردم که زمان او نزدیک نشده و هنگام او نرسیده است.

سلیمان دیلمی خدمت حضرت صادق رسید و از کلام یزدجرد که گفت: با مردی از فرزندان من، از آن حضرت سؤال نمود.

حضرت فرمود: آن صاحب شما، قائم به امر حق تعالی و ششم از فرزندان من است که از یزدجرد متولّد شده، پس از فرزندان او است. در نقل و ذکر این گونه اخبار در کتب متعلّق به حالات امام زمان ـ عجل الله تعالی فرجه ـ چنان چه متداول است، جز حفظ، تبرّک و بعضی فواید جزئیّه که در آن‌هاست، ثمری نباشد؛ چون آن‌ها برای غیر ۱۰۳۰
مسلمین حجّت نباشد و در میان مسلمین هم خلافی در این مقدار که حضرت رسول ﷺ فرموده، موجود نیست تا به نقل و ذکر آن‌ها محتاج باشند. بلکه اختلاف

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۴۱ ـ ۴۰.

میان آن‌ها از جهات دیگری است که ان شاء الله در ضمن چند صبیحه به آن‌ها اشاره خواهد شد. و الله الموفّق و علیه التّکلان.

[اختلاف در نسب آن حضرت]

۱ صبیحة

بدان از جمله اختلاف‌های مسلمین دربارهٔ حضرت ولیّ عصر ـ عجل الله تعالی فرجه ـ اختلاف در نسب آن جناب است که حضرت از اولاد کیست؟

در آن چند قول است:

قول اوّل: آن حضرت از اولاد عبّاس بن عبدالمطلب است. مستند آن خبری است که محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی [۱] از ابن عبّاس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عبّاس فرمود: مهدی در آخر الزمان از تو است، هدایت به او منتشر و آتش‌های گمراهی به او خاموش می‌شود؛ به درستی که خدای تعالی در این امر به من افتتاح نمود و آن را به ذریّهٔ تو ختم می‌کند.

نیز از عثمان و او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن جناب فرمود: مهدی علیه السلام از فرزندان عبّاس است و چون شناعت این قول و مخالفت این اخبار با اخبار متواترهٔ مرویّهٔ از طرق فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و این که بودن آن جناب از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله قابل خلاف و منازعه نیست، لهذا ابن حجر و غیره، این اخبار را که مهدی از اولاد عبّاس است به این تأویل نمودند که برای عبّاس ابوّتی بر آن جناب است؛ یعنی چون جدّ مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه ـ شیر امّ الفضل، زوجهٔ عبّاس را خورده بود، پس گفتن این که مهدی از فرزندان او است، روا می‌باشد، ولی اگر این اخبار را برای خشنودی خلفای بنی‌عبّاس بر جعل و وضع حمل می‌کردند ـ چنان چه در آن زمان رسم بود ـ بهتر از این توجیه رکیک بود که از کثرت برودت، صواعق ابن حجر را خاموش می‌کرد.

---

۱. ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ص ۲۰۶.

[مذهب کیسانیه]

۲ صبیحة

قول دوّم: آن حضرت از اولاد امیرالمؤمنین(ع) و همان پسر جناب محمد بن الحنفیّه است و این مذهب کیسانیه می‌باشد. چنان چه شیخ جلیل ابو محمد حسن بن موسی نوبختی خواهر زادهٔ ابوسهل نوبختی که از علمای عهد غیبت صغرا است، در کتاب فرق و مقالات فرموده است:

بعد از شهادت حضرت سیّد الشهدا(ع) فرقه‌ای به این قایل شدند که محمد بن الحنفیّه امام هادی مهدی و او وصیّ علی بن ابی‌طالب است و برای احدی از اهل بیتش نیست که از او مخالفت کند، و از امامتش بیرون رود و شمشیر بکشد، مگر به اذن او.

حسین(ع) جز به اذن او برای قتال یزید بیرون نرفت و اگر بی اذن او بیرون رفته بود، هلاک و گمراه بود و این که هر کس محمد را مخالفت کند، کافر و مشرک است و این که محمد، بعد از کشته شدن حسین(ع) مختار را بر عراقین، کوفه و بصره والی نمود و او را به طلب خون حسین(ع)، کشتن قاتل او و جستجوی ایشان هر جا که باشند، امر نمود و به واسطهٔ زیرکی‌اش او را کیسان نامید و چون خروج و مذهب او شناخته شد، اتباعش مختاریّه نامیده شدند و کیسانیّه خوانده شدند.

چون محرّم سال هشتاد و یک، محمد بن الحنفیّه در مدینه وفات کرد، اصحاب او سه فرقه شدند؛ فرقه‌ای گفتند: محمد بن الحنفیّه مهدی است و علی(ع) او را مهدی نامید. او نَمُرده و این جایز نیست ولکن او غایب شده و معلوم نیست کجاست، به‌زودی زمین را پر از عدل و داد می‌کند و بعد از غیبت او امامی نیست تا این که رجوع کند.

بعد از ذکر طایفه‌ای از این‌ها که به الوهیّت محمد قایل شدند و ذکر مذاهب فاسدهٔ
۱۰۳۲ ایشان، فرموده: می‌گویند که محمد زنده است و نَمُرده؛ او در کوه رضوی مقیم است که میان مکّه و مدینه می‌باشد؛ وحشیان صحرا به او غذا می‌دهند و صبح و شام نزد او می‌روند. پس از شیر آن‌ها می‌آشامد و از گوشت آن‌ها می‌خورد، در طرف راست او، شیری و در طرف چپ او، شیری است که او را تا وقت خروجش حفظ می‌کنند.

بعضی گفتند: در طرف راست او، شیر و در طرف چپ او پلنگ است، زیرا محمد نزد ایشان امام منتظری است که پیغمبر به او بشارت داده که زمین را پر از عدل و داد می‌کند. بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی و منقرض گردیدند، مگر اندکی از اولاد ایشان و این‌ها یکی از فرق کیسانیّه‌اند.

آن گاه سایر فِرقِ آن‌ها را نقل کرده که بعضی به موت او قایل شدند و بعضی بعد از او پسرش ابوهاشم عبدالله بن محمد را مهدی موعود می‌دانند و غیر ایشان از مذاهب فاسدۀ منکرۀ منقرضه که انقراض آن‌ها، مخالفت قولشان با اجماع و اخبار متواتره و تحقّق موت مهديِ ایشان در بطلان آن‌ها کافی است و این که نزد همۀ علمای امّت از امامیّه و اهل سنّت در روزی؛ بلکه در ساعتی قریه‌ای را پر از عدل نکرده، چه جای آن که تمام روی زمین را پر از عدل و داد نماید.

[قول ابن حجر]

۳ صبیحة

قول سوّم: مهدی موعود از فرزندان امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام است. این قول را ابن حجر و بعضی دیگر تقویت کردند، مستند ایشان روایتی است که ترمذی آن را در سنن [۱] خود روایت کرده که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مهدی از فرزندان حسن‌علیه‌السلام است. ابن حجر در صواعق [۲] گفته:

سرّ این که آن سرور از اولاد امام حسن‌علیه‌السلام می‌باشد، این است که چون آن بزرگوار از خلافت ترک شد، پس خداوند جهت شفقت بر امّت قائم به خلافتِ حق را از فرزندان او قرار داد و روایتِ بودن آن جناب از فرزندان حسین‌علیه‌السلام واهی است، با این حال، برای آن چه رافضه گمان کرده‌اند که روایتِ بودن مهدی از فرزندان حسن‌علیه‌السلام

۱. حدیث مذکور در سنن ترمذی یافت نشد. ر.ک: غریب الحدیث [ابن قتیبه]، ج ۱، ص ۳۵۹؛ حدیث دیگر با همین مضمون و با عبارت دیگری در سنن ابی داود می‌باشد. ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۱. در هر دو منبع حدیث از حضرت علی‌علیه‌السلام می‌باشد نه از رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله.
۲. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

وهم است، حجّتی نیست و نیز گمان کرده‌اند امّت بر این که او از فرزندان حسین علیه‌السلام است، اجماع کرده‌اند، چگونه می‌توانند روات را به وهم، به تشهّی نسبت دهند و تخمین و حدس را به اجماع نقل کنند. انتهی.

[ردّ کلام ابن حجر]

بدان در این کلامِ ابن حجر جهاتی از ردّ است:

جهت اوّل:

ردّ خبری است که نقل نموده، چون **اوّلاً**؛ این خبر را به الفاظه در جمع بین صحاح ستّه نقل نموده، جز آن که به عوض لفظ حسن، لفظ حسین است. پس در این حال این خبر به اصطلاح اهل درایه، مضطرب المتن خواهد بود و به واسطهٔ این اضطراب از درجهٔ حجیّت ساقط می‌شود و از قابلیّت معارضهٔ با اخبار متواتره خواهد افتاد که آن اخبار بر بودنِ آن جناب، از فرزندان حسین دلالت دارند.

ثانیاً: نسخه‌ای که به لفظ حسین است، به اخبار واردهٔ از طریق خاصّه و اهل سنّت مؤیّد است، پس صحیح و مقدّم می‌باشد و خبرِ بودنِ مهدی از فرزندان حسین علیه‌السلام متّفقٌ علیه می‌گردد که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آن چه خصم به آن منفرد شده، طرح خواهد شد. این مراد از اجماعی است که در این مقام از امامیّه دعوی شده، ولکن ابن حجر چون مراد آن‌ها را نفهمیده، آن را بر تشهّی و حدس نسبت داده‌است.

[جمع بین روایات]

۱۰۳۴ **شمع في جمع**

اگر ما در این مقام، چشم از آن چه که گفته شد، بپوشیم در نقل خبر ترمذی رعایت ابن حجر را بنماییم، لابدّ باید او را بر یکی از محامل حمل نماییم:

اوّل؛ آن که آن بر اشتباه راوی یا ناسخ محمول است، زیرا دو لفظ حسن و حسین

بسیار به همدیگر قریبند و مکرّر شده و می‌شود که به هم مشتبه شده‌اند و اسامی بسیاری است که در کتب رجالیّهٔ فریقین، محلّ نظر شده که حسن است یا حسین.

از ظرایف این مقام آن‌که ابن‌حجر عسقلانی صاحب کتاب اصابه في معرفة الصّحابه که بر ابن حجر مکّی صاحب صواعق مقدّم بوده، در علم حدیث و رجال یگانهٔ عصر خود بوده و معاصر علّامه حلّی بوده، در کتاب دررالکامنه في اعیان المائة الثّامنه [۱] در باب حسن گفته: حسن بن یوسف المطهّر الحلّي جمال الدّین الشّهیر به ابن مطهّر الأسدی در حسین می‌آید، آن گاه در باب حسین گفته: حسین بن یوسف بن مطهّر حلّي معتزلي جمال الدّین شیعيّ؛ پس مختصری از شرح احوال آن جناب را ذکر نموده است.

جایی که برای چنین عالم نقّادی در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خودش حالات او را نقل نموده، مشتبه شود، اشتباه بر ناسخ یا راوی استبعاد ندارد که لفظ حسین را حسن نقل نماید و یا در خبری بنویسد که محلّ حاجت نبوده و قرن‌ها بر آن گذشته است.

دوّم: آن که بر وضع و جعل محمول است که اتباع محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه‌السلام محض سوق دادن مردم به جانب محمد مذکور آن را جعل نموده باشند، چون او خود را مهدی می‌دانست، خروج کرد و در مدینه کشته شد؛ چنان چه در کتب سیره و تواریخ مسطور است.

سوّم: آن که محمول باشد بر این که نسبت مهدی به حضرت حسن علیه‌السلام، مثل نسبت خود حسن است به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، یعنی چنان چه حضرت حسن علیه‌السلام، از طرف مادر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متّصل می‌شود، مهدی هم از طرف مادر به حضرت حسن علیه‌السلام متّصل می‌شود.

در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن را فرزند، پسر و ذریّهٔ خود شمرده و به این القاب او را نام برده، پس مهدی هم که از طرف مادر منتهی به امام

۱. الدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة، ج ۲، ص ۴۹.

حسن است، چون مادر امام محمد باقر، امّ الحسن، دختر امام حسن است، لذا گفتن این که آن جناب از فرزندان امام حسن می‌باشد جایز است و به هیچ وجه با اخبار دالّه بر این که آن حضرت از فرزندان امام حسین علیه السلام است، معارضه ندارد.

تعصّبِ عجیب تعسّف غریب

ذکر معمولات خبر ترمذی

از عجایب تعصّبات و غرایب تعسّفات این است: ابن حجر، خبر ترمذی را که خودش تقویت داده، با اخبار سابق که حضرت مهدی از اولاد عبّاس بن عبدالمطّلب است، جمع کرده به این که جدّ او شیر امّ الفضل را خورده؛ یعنی حضرت حسن که جدّ مهدی است، چون شیر امّ الفضل، زوجهٔ عبّاس را خورده، پس می‌توان آن جناب را هم از اولاد عبّاس دانست و به طرح این اخبار راضی نشد که نه سند آن‌ها صحیح است و نه قایل معروفی دارد ولیکن در این مقام در صدد جمع برنیامده، با این که از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویّت دارد:

(الف) وجهی که برای جمع میان خبر ترمذی و اخبار بودن آن حضرت از اولاد عبّاس ذکر نموده در این جا اقرب است؛ زیرا حضرت حسین شیر امّ الفضل را خورده است. چنان چه در مناقب[1] از فضائل الصحابه و غیره از امّ الفضل، زوجهٔ عبّاس روایت نموده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: یا رسول الله! در خواب دیدم گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است.

حضرت فرمود: فاطمه علیها السلام پسری می‌آورد، تو او را متکفّل می‌شوی و شیر می‌دهی. پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد، آن را به امّ الفضل داد و او حسین علیه السلام را به لبن قثم بن عبّاس شیر داد.

(ب) آن که خبری که بر بودنِ مهدی از اولاد حسین علیه السلام دلالت دارد، در نهایت اعتبار است، چون از طرق متعدّد نقل شده است.

(ج) قائلین به مضمون آن، از اهل سنّت و جماعت بسیارند.

---

۱. ر.ک: التهذیب الکمال، ج ۶، صص ۳۹۸ ـ ۳۹۷؛ العدد القویه، ص ۳۵.

(د) به اخبار متواترهٔ امامیّه و اقوال جمیع علمای ایشان مؤیّد است.

[ترمذی جاعل احادیث]

چهارم: از وجوه حمل خبر ترمذی آن است که اصلاً بر جعل و وضع کتاب صاحب ترمذی محمول باشد که در مقام عناد با طایفهٔ امامیّه، خود خبری ساخته و نوشته باشد، زیرا در کتاب ترمذی مجعولاتی چند دیده شده که بعضی از آن‌ها از قابلیّت حمل بیرون رفته و مهرهٔ فنّ که با خود ترمذی هم مذهب و هم کیش‌اند، به توهّم او در نقل آن‌ها حکم نموده‌اند.

استادنا المحدث النوری ـ نورالله مرقده ـ شطری از آن‌ها را در باب چهارم نجم ثاقب نقل فرموده، ما اینک آن‌ها را الزاماً للخصام در این مقام نقل می‌نماییم:

از جمله در ذکر سفر رسول خدا صلی الله علیه و آله به شام و رسیدن به بحیرای راهب، بعد از ذکر این که حضرت به آن جا می‌رسید و راهب ایشان را می‌بیند، گفته: پس راهب ابوطالب را قسم داد که آن حضرت را برگردانند و ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد.«[1]»

ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان، موجب تطویل است تصریح کرده‌اند ابوبکر در آن وقت کودک بود. چون سفر آن جناب در نُه سالگی بود و ابوبکر دو سال از حضرت کوچک‌تر بود و ظاهراً بلال در آن تاریخ متولّد نشده بود. علاوه بر آن، بیش از سی سال بعد از آن سفر، ابوبکر، مالک بلال شده است. بلال نزد طایفهٔ بنی‌خلف از قبیلهٔ حجمیّین بود و چون اسلام آورده بود، او را عذاب می‌کردند، لذا ابوبکر او را خرید و آزاد کرد.«[2]»

ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که رجال سند این حدیث همه ثقات‌اند و ۱۰۳۷
در متن آن منکری نیست، مگر همین عبارت که ابوبکر، بلال را فرستاد.«[3]»

---

۱. سنن الترمذی، ج ۵، صص ۲۵۱ ـ ۲۵۰.
۲. ر.ک: الخصائص الکبری، ج ۱، صص ۸۵ ـ ۸۴.
۳. الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۱۰، صص ۲۵۳ ـ ۲۵۲.

از جمله از عایشه روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود: برای قومی که ابوبکر میان آن است سزاوار نیست غیر او برای ایشان، امامت کند.»[۱] ابن جوزی در کتاب موضوعات[۲] تصریح کرده این خبر بر رسول خداﷺ موضوع است.

از جمله روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود: بار خدایا! اسلام را عزّت ده به محبوب‌تر من از این دو مرد در نزدت، به ابی‌جهل یا به عمر بن خطّاب و محبوب‌تر از این دو نزد خدا، عمر بود.»[۳] در این خبر بر فرض صحّت، به تصریح علمای ایشان تحریف غریبی شده.

سیوطی در رسالهٔ دررالمنتشره فی الأحادیث المشتهره روایت کرده: از عکرمه پسر ابی‌جهل از این حدیث پرسیدند.

گفت: معاذ الله! دین عزیزتر از این است ولکن آن جناب فرمود: عمر یا ابوجهل را به دین عزیز کن! **برهان الدّین** شافعی در سیرهٔ حلبیّه از عایشه روایت کرده، او گفت: جز این نیست که رسول خداﷺ فرمود: بار خدایا! عمر را به اسلام عزیز کن یا عزّت ده، زیرا اسلام را عزیز نمی‌کنند و غیری به آن عزّت نمی‌دهد.»[۴]

از جمله روایت کرده: جنازه‌ای نزد رسول خداﷺ آوردند، بر آن نماز نکرد و فرمود: او عثمان را دشمن می‌داشت.»[۵]

ابن جوزی در کتاب موضوعات، این خبر را از موضوعات[۶] شمرده و از احمد بن حنبل نقل کرده: محمد بن زیاد که یکی از روات این خبر است، کذّاب خبیث بود و حدیث وضع می‌کرد. یحیی بن معین نیز گفته: او کذّاب خبیث بود.»[۷]

از جمله سعدی، دارقطنی، بخاری، سنایی، فلاس و ابوحاتم رازی گفتند: حدیث او

---

۱. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۱، ص ۱۶۶.
۲. الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۸.
۳. سنن الترمذی، ج ۲، ص ۲۷۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵.
۴. تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، ج ۱، ص ۲۹۶.
۵. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۴.
۶. الموضوعات، ج ۱، ص ۳۳۲.
۷. تاریخ ابن معین، الدوری، ج ۲، ص ۳۰۲.

مردود است[۱] و ابوحبّان[۲] گفته: او بر ثقات افترا می‌بست و حدیث جعل می‌کرد، ذکر او در کتب جز برای قدحش حلال نیست.

آن چه عجیب‌تر از همهٔ این‌هاست، آن است که از امیرالمؤمنین، علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: عبدالرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت، ما را بخواند و به ما شراب نوشانید و خمر، ما را مست کرد، وقت نماز حاضر شد و مرا مقدّم داشتند. پس خواندم: **﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾**[۳] و نحن نعبد ما تعبدون، آن گاه خدای تعالی این آیه را فرستاد: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ﴾**[۴].[۵]

در حالی که نزول آیهٔ تحریم خمر پیش از نزول این آیهٔ شریفه است، پس العیاذ بالله که حضرت در آن حال خمر نوشیدند.

شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد **ولکن** عالم جلیل و حبر نبیل، سیف الشیعه و مصباح الشریعه، نقّاد بی‌نظیر و متبحّر خبیر، جناب میرحامدحسین هندی معاصر ـ ایّده الله تعالی ـ در مجلّد اوّل استقصاء الأفحام، حقّ اسلام، ایمان و ایمانیان را اداکرده و شطری از فضایح و شنایع آن را مرقوم فرموده، جزاه الله تعالی عنّا خیر الجزاء.

[ردّ کلام ابن حجر]

جهت دوّم از ردّ کلام ابن حجر این است: آن چه گفته که روایت بودن مهدی از اولاد حسین، واهی است؛ **گویا** این کلام، از روی شعور از او صادر نشده، زیرا آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمامی علما و روات امامیّه نقل کرده‌اند و از اهل سنّت و جماعت

۱. التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۸۳؛ الضعفاء و المتروکین، ص ۲۳۵؛ الجرح و التحویل، ج ۷، ص ۲۵۸.
۲. در متن «ابوحیان آمده است که گویا اشتباه می‌باشد، ر.ک: المجروحین، ج ۲، ص ۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۵.»
۳. سوره کافرون، آیات ۱ ـ ۲.
۴. سوره نساء، آیه ۴۳.
۵. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۰۵؛ ر.ک: الایضاح، ص ۲۷۸؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸۵؛ زاد السیر، ج ۲، ص ۱۲۸.

هم، فرقهٔ کثیره‌ای آن را نقل نموده‌اند؛ مثل یوسف بن یحیی السلمی در عقد الدّرر [۱]، دارقُطنی شافعی و گنجی شافعی در بیان و غیر ایشان، چنان چه در کتب مؤلّفهٔ در غیبت مذکور است.

جهت سوّم: از ردّ کلام او این است: آن چه از سرّ بودنِ مهدی از فرزندان امام حسن علیه السلام ذکر نموده که آن، محض اصلاح امر امّت، عوض ترک خلافت از آن سرور بود، با سرّ اظهر، اتم و اقوی که به اسانید متعدّد از اهل بیت رسیده، معارض است و آن شهادت جناب سیّدالشهدا علیه السلام است که خدای تعالی به جهت خدمت شهادت و اسیری عیال، چند مکرمت به او عنایت فرمود، یکی از آن‌ها بودنِ ائمّه علیهم السلام از ذرّیهٔ او است.[۲]»

این مطلب بر همهٔ مسلمین و هر یک از علمای حلمای عاملین زاهدین و صاحب کرامات و مقامات و قابل خلافت و ریاست عامّه ظاهر و هویداست که سلسلهٔ متّصلهٔ ذرّیهٔ آن حضرت از حضرت سجّاد تا امام حسن عسکری علیه السلام همه از اولاد آن بزرگوار بودند، هر چند به ظاهر برای ایشان میسّر نشد.

اخبار واردهٔ بر این که بودنِ ائمّه از ذرّیهٔ حضرت حسین علیه السلام، عوض شهادت آن بزرگوار است، فوق حدّ احصا و خارج از حیّز استقصاست، چنان چه بر مراجعین به کتب مزار و مراثی هویدا و آشکار است. انتهیٰ.

جهت چهارم: از ردّ کلام ابن حجر این است که او گفته: در بودن مهدی از فرزندان حسین علیه السلام، حجّتی برای امامیّه نیست که باید مهدی پسر امام حسن عسکری علیه السلام باشد! امّا امامیّه از بودن مهدی علیه السلام از فرزندان حسین برای ردّ قول آنان که گفته‌اند: حضرت مهدی از اولاد عبّاس یا از اولاد امام حسن است، استدلال نموده‌اند و چون در مقام تعیین شخصِ آن جناب برآیند که پدرش حضرت عسکری است، از این جهت آسوده باشند و حاشا که علمای امامیّه به ادلّهٔ بی‌پا متمسّک شوند! یا حاجت ایشان به آن‌ها

---

۱. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۴ ـ ۲۳.

۲. ر.ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۸؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۵؛ کمال الدین و تمام النعمة ص ۲۰۷.

افتد و اگر ابن حجر در این نسبت خود، راستگو و صادق است چرا آن را به قایلی نسبت و یا به کتابی استناد نداد و گوینده و نویسندهٔ آن را معرّفی نکرد.

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر»

بلی! این کارها شغل ایشان است که به هر چیز بی‌پا متمسّک شوند و آن را برای مدّعای خود، دلیل قرار دهند. انتهی.

[قول امامیّه]

۴ صبیحة

بعد از این که بطلان قول آنان که حضرت مهدی را از فرزندان عبّاس، یا فرزند امیرالمؤمنین که محمد بن الحنفیه است و یا از فرزندان امام حسن مجتبی می‌دانند، معلوم شد، بودنِ آن سرور از فرزندان امام حسین علیه السلام ثابت می‌گردد. این قول چنان که گذشت، مذهب تمام امامیّه، بیشتر فرق شیعه و جماعتی از اهل سنّت است که در شخص مهدی علیه السلام نیز با امامیّه موافق‌اند.

مستند ایشان، نصوص متواترهٔ از حضرت رسول و ائمّهٔ طاهرین از آبای آن بزرگوار است که آن سرور را به حسب و نسب، نعوت و شمایل معرّفی نموده‌اند؛ چنان چه آن‌ها در کتب احادیث و اخبار، سیّما در کتب مؤلّفهٔ در غیبت آن بزرگوار کالنّار علی المنار بر مراجعین، واضح و آشکار است، ما شطر وافری از آن‌ها را در بساط اوّل و دوّم این کتاب ذکر نمودیم.

علاوه بر این که این اخبار محفوف به قراین قطعیّه‌اند که اگر به خبر واحد منضم شوند، هر آینه دلیل قطعی بر مدّعی می‌گردند؛ چه رسد به انضمام آن‌ها به این اخبار متواتره. چون این اخبار و مضامین آن‌ها که از رسول خدا و ائمّهٔ هدی علیهم السلام در حقّ آن بزرگوار قبل از وقوع آن وارد شده، از باب اخبار به مغیّبات است و کثیری از امور که در ضمن آن‌ها فرموده‌اند، در صفحهٔ خارج واقع شده است؛ مثل قول ایشان که برای او غیبتی طولانی است و آن که مردم در زمان غیبت او از وجود و حیاتش در شکّ و ریب

خواهند بود و مثل این که او امام نهم از فرزندان حسین است و مانند تعیین آبای طاهرین او واحداً بعد واحد و مثل بیان علامات کثیره‌ای که همه، علامات ظهور آن بزرگوار هستند؛ چنان چه در کتب مبسوطهٔ غیبت همه را ثبت و ضبط نموده‌اند و اغلب آن‌ها به تحقّق و وقوع رسیده است. ما نیز در بساط پنجم این کتاب، جملهٔ کثیری از آن‌ها را نقل خواهیم نمود.

با این قواین قطعیهٔ منضّمهٔ به این اخبار، چگونه این شبهه که آن بزرگوار از فرزندان امام حسین علیه السلام نباشد، تطرّق خواهد یافت؟

این ناچیز از باب تیمّن و تبرّک، در آخر این صبیحه یکی از آن اخبار را که در الزام آن‌ها اثبت است، از طریق عامّه نقل می‌نمایم:

بنابر آن چه در نجم ثاقب است یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقدالدرر [۱]، از امام ابوعبدالله نعیم بن حمّاد در کتاب فتن از اعمش از ابی وابل روایت کرده که گفت:

علی علیه السلام به حسین علیه السلام نظر کرد و فرمود: به درستی که این پسر من، سیّد است؛ چنان چه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را نامیده و زود است که از صلب او مردی بیرون آید که به اسم پیغمبر شما باشد، زمین را پر از عدل و داد کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد. اللّهمّ عجّل فرجه الشریف.

[اختلاف در نام پدر آن بزرگوار]

۵ صبیحة

بدان از جمله اختلافات راجع به امام عصر و ناموس دهر، اختلاف در اسم پدر بزرگوار آن سرور است. و در مذهب طایفهٔ امامیّه، اسم پدر آن حضرت معلوم است،
۱۰۴۲ زیرا مطابق نصوص خاصّه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر ائمّهٔ هدی که امامتشان ثابت و قولشان در محلّ خود، حجّت شده، پدر آن حضرت، حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا ـ سلام الله علیهم ـ است. اخبار عامّه نیز روایت کنند که رسول خدا فرمود:

۱. عقد الدرر فی اخبار المنتظر، صص ۲۴ ـ ۲۳.

مهدی هم نام من است و در بعضی زیادتی دارد که هم کنیهٔ من است.»[۱]

[ردّ خبر اسم ابیه اسم ابی]

امّا جماعتی از اهل سنّت بر این رفته‌اند که اسم پدر آن حضرت، اسم پدر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ یعنی عبدالله است. از جملهٔ آن‌ها ابن حجر در صواعق[۲] است، زیرا بعد از کلام سابق که: «حجّتی در آن برای رافضه نیست، گمان کردند... ، الخ» گفته: زیرا از چیزهایی که ایشان را ردّ می‌کند، خبری است که به صحّت پیوسته که اسم پدر مهدی با اسم پدر پیغمبر موافق است و اسم والد محمد الحجّة با اسم والد پیغمبر موافق نیست، نیز از جهالات و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می‌کنند روایت بودنِ اسم پدر او، اسم پدر حضرت رسول، وهم است.

جواب مستند ایشان به چند وجه است:

وجه اوّل: در تمام اخبار نبویّهٔ امامیّه که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آمدن مهدی اخبار فرمودند، این زیادت را ندارد، بلکه در بعضی از آن‌ها فقط بعد از آن که فرموده: اسم او اسم من است، عبارتِ کنیّهٔ او کنیّهٔ من است مذکور می‌باشد، نیز در معظم اخبار اهل سنّت هم، این زیادی نیست.

اگر چه صاحب کشف‌الغمّه فرموده: این فقره از حدیث که اسم ابی باشد در اخبار علمای شیعه و در کتب ایشان مذکور نیست، بلکه این روایت از روایات عامّه است و عامّه در نقل این فقرهٔ از حدیث منفرداند؛ از کلامش چنین معلوم می‌شود که نوع محدّثین و روات عامّه، این زیادی را در خبر مثبت دارند.

لیکن چنین نیست. چنان چه بر متتبّعین در کتب صحاح و مسانید ایشان، این مطلب واضح است و به تصریح گنجی شافعی این زیادیِ «و اسم ابیه اسم ابی» را زائدة بن ابی‌الرقاد باهلی زیاد کرده که در تذهیب الکمال از بخاری نقل نموده: او منکر

۱. ر.ک: الرسائل العشر، ص ۹۹؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۱.
۲. صواعق المحرقه فی الرد علی الاهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۷.

الحدیث می‌باشد.

گنجی مزبور تنصیص نموده: شغل او این بود که در احادیث زیاد می‌کرد و این مطلب را در نهایت توضیح، در کتاب بیان خود بیان نموده؛ بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی‌داود سلیمان بن اشعث بجستانی که یکی از صحاح ستّهٔ ایشان است، از مسدّد از یحیی بن سعید از شعبان از عاصم از زرّ بن حبیش از عبدالله؛ یعنی ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: دنیا نمی‌رود تا این که مردی از اهل بیت من عرب را مالک شود که اسم او اسم مرا موافقت دارد.»[1]

آن گاه گفته: این خبر را حافظ ابوالحسن محمد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم ابری **در کتاب** مناقب شافعی ذکر نموده و گفته: در روایت خود زائده زیاد کرده که اگر در دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا این که خداوند مردی از اهل بیت مرا مبعوث فرماید که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافقت کند، زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنان چه از ظلم و جور پر شده باشد.»[2]

گنجی بعد از نقل این خبر گفته: ترمذی این حدیث را ذکر نموده «و اسم پدر او، اسم پدر من است» را ذکر نکرده و ابوداود در معظم روایات حفّاظ و ثقات از نقلهٔ اخبار ذکر کرده اسم او، اسم من است فقط و بس و کسی که روایت کرده اسم پدر او، اسم پدر من است، او زائده است که در حدیث زیاد می‌کرد.

گنجی بعد از ذکر کلامی مشبع، در طرق این حدیث و راویان آن گفته: جمیع ایشان، یعنی راویان، این خبر را به این نحو روایت کردند که اسم او اسم من است؛ مگر طریقی که از عبیدالله موسی از زائده از عاصم رسیده که در میان این جماعت گفته: اسم پدر او، اسم پدر من است؛ با اجماع این همه ائمّه بر خلاف آن، هیچ لبیبی شکّ نمی‌کند که ۱۰۴۴
اعتباری به این زیاده باشد. کلام گنجی تمام شد.

---

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۱.
۲. همان.

[كلام مرحوم محدّث نورى]

ملخّص الكلام في هذا المقام

علامهٔ نورى در نجم ثاقب بعد از اين كه كلام گنجى را بطوله و تفصيله دربارهٔ اين خبر و روات آن نقل نموده، فرموده:

ملخّص آن كه سند اين خبر به عبدالله بن مسعود منتهى مى‌شود كه از اعيان صحابه است و زرّ بن حبيش كه از فضلاى اصحاب اميرالمؤمنين است از او روايت كرده و عاصم بن ابى النجود كه يكى از قرّاى سبعهٔ معروفه است از او روايت كرده و متجاوز از سى نفر از عاصم آن را روايت كرده‌اند كه معروفين از مهره و محدّثين متقنين نزد ايشان است، بلكه بعضى نزد ما نيز، مثل اعمش و ابوسفيان و ابوبكر بن عيّاش و امثال اين‌ها كه در سلسلهٔ طرق اين خبر واقع‌اند و عاقل، چگونه روا دارد كه اين زيادت از قلم همهٔ اين‌ها افتاده باشد، يا عمداً آن را اسقاط كرده باشند و يا عاصم آن زيادت را مخصوصاً به زائده گفته باشد نه به اين جماعت!

الحق جاى اين دارد كه ابن حجر و همراهانش در استنادشان به اين خبر با زيادتى كه حالش اين است از خجالت و شرمسارى سر به زير افكنند و يا در جُحر جانورى خود را پنهان كنند كه به تخطئهٔ همهٔ اين ائمّهٔ احاديث راضى شدند و زائده را كه به نصّ گنجى شافعى، رسمش زياد كردن در احاديث بوده، بر همهٔ آن‌ها مقدّم بدارند؛ محض اين كه ايراد سخيفى بر اماميّه كرده باشند.

[ردّ خواجه محمد پارسا بر حديث زائده]

كلامٌ منقول عن فصل الخطاب مؤيّدٌ لما نقل في الباب

از خواجه محمد پارسا نقل كرده‌اند كه در حاشيهٔ كتاب فصل‌الخطاب خود، بعد از ذكر اين خبر زائده در متن گفته: اهل بيت اين حديث را تصحيح نمى‌كنند به جهت آن‌كه اسم خود مهدى و اسم پدرش نزد ايشان ثابت شده و جمهور اهل سنّت نقل كرده‌اند كه زائده در احاديث زياد مى‌كرد و امام حافظ ابوحاتم بستى در كتاب

مجروحین از محدّثین، زائده را ذکر کرده و ابوزیاد از مولی عثمان روایت کرده: حدیث او قطعاً منکر است و او مدنی است و اگر که با اثقات نمی‌توان به آن احتجاج کرد؛ پس چون در نقل منفرد باشد زائدة بن ابی‌الرقاد باهلی از اهل بصره منکرات از مشهورات را روایت می‌کند، نباید به خبر او احتجاج کرد و جز برای اعتبار نباید نوشت.

بنابراین برای هر بصیری مکشوف شد که این زیادت، یعنی «اسم ابیه، اسم ابی» مختصّ به نقل زائده است و برای احدی خصوصاً برای امامیّه حجّت نباشد.

[سرّ جعل حدیث زائده]

بیان لا یخلوا عن الافادة في حکمة جعل هذه الزّیادة

بعضی احتمال داده‌اند این زیادت در خبر برای ترویج محمد بن عبدالله بن حسن باشد که منصور گاهی پیش از خلافت، در رکابش پیاده می‌رفت و می‌گفت: **هذا مهدینا اهل البیت.** نیز محتمل است سرّ جعل این زیادت در خبر به جهت استمالهٔ خاطر ابوحنیفه باشد؛ چون او نیز مثل منصور از مروّجین محمد مذکور بود. **والله اعلمُ بحقائق الأمور.**

[جمع بین روایات]

وجه دوّم وجوه جوابِ این خبر، آن است که مماشاة للعامّة بگوییم به این که آن صحیح است، زیرا بنابر تصریح جنّات الخلود از علمای خاصّه، والد ماجد حضرت بقیة الله دو اسم دارد؛ یکی عبدالله، چنان که در آن کتاب در جدول حالات آن حضرت، اوّل این اسم را ذکر نموده و دیگری حسن.

بنابراین خلاف مرتفع است، کمالا یخفی، بلکه از علمای عامّه هم بر این مطلب تصریح نموده‌اند؛ مثل صاحب کتاب هدایة السعدا که ملک العلمای دولت آبادی، صاحب تفسیر بحر موّاج است او هفدهمی از علمای عامّه است که در نجم ثاقب آن‌ها

را بر حسب تصریحات خودشان، از معتقدین به امام عصر دانسته است. عبارت او در این مقام این است: چون وقت ظهور امام مهدی، سیّد محمد بن عبدالله ابوالقاسم شود...، الخ. فارجع.

هم چنین صاحب تفسیر اسرار الفاتحه، ملّا معین هروی در آن کتاب ذکر نموده: اوّل از علامات قیامت، خروج مهدی است و چندین علامت و مشخّصه برای آن سرور ذکر نموده، از جمله آن است که می‌گوید: نام وی محمد، نام پدرش عبدالله و کنیّه‌اش ابوالقاسم می‌باشد...،الخ. فارجع.

وجه سوّم آن است که محض جمع میان او و اخبار متواترهٔ دیگر در ظاهر آن تصرّف نموده و بگوییم: مراد از أب، جدّ باشد، چنان چه در قرآن مکرّر أب بر جدّ، اطلاق و پدر گفته شده و مراد از آن جدّ است؛ مثل قوله تعالی: ﴿**مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ**﴾[1] و جناب یوسف علیه السلام فرموده: ﴿**وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ**﴾[2] و فرزندان یعقوب به پدر خود می‌گویند: ﴿**نَعْبُدُ إِلَـٰهَكَ وَإِلَـٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ**﴾[3] و در اخبار شبِ معراج وارد شده وقتی حضرت رسول ابراهیم را دید، جبرییل عرض کرد: **هذا أبوك ابراهيم**.

مراد از پدر در این جا، حضرت امام حسین علیه السلام و مراد از اسم، کنیّه باشد؛ چنان چه محمد بن طلحهٔ شافعی و گنجی گفته‌اند؛ چون کنیّهٔ آن حضرت ابوعبدالله بود و به جهت مقابل بودن آن با اسم خود، آن را نیز اسم گفتند.

پس معنی زیادت در این هنگام این می‌شود که کنیّهٔ جدّ او که حسین است، اسم پدر من است؛ یعنی ابوعبدالله است **و اطلاق** اسم بر کنیّه شایع است، چنان چه بخاری[4] و مسلم[5] هر دو در صحیح خود از سهل ساعدی روایت کرده‌اند که از علی علیه السلام روایت

۱. سوره حج، آیه ۷۸.
۲. سوره یوسف، آیه ۳۸.
۳. سوره بقره، آیه ۱۳۳.
۴. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۱۱۹ و ۱۴۰.
۵. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴.

کرده: رسول خدا او را ابوتراب نام نهاد و هیچ اسمی نزد او محبوب تر از این اسم نبود.

لذا بر ابوتراب، اطلاق اسم شده، در حالی که آن کنیّه است. در اشعار عرب هم که در مقام احتجاج، به شعر آن‌ها استشهاد می‌جویند، این اطلاق یافت می‌شود.»[1]

وجه چهارم آن است که بعد از این که اطلاقِ اسم بر کنیّه ثابت شد، بگوییم: مراد از لفظ دو اسمی که در این زیادت است، کنیّه می‌باشد؛ یعنی کنیّهٔ پدر مهدی که ابو محمد است با کنیّهٔ پدر من موافق است، زیرا تصریح صاحب ضیاءالعالمین کنیّهٔ والد ماجد حضرت رسول مختار بنابراین هم ابومحمد است.

وجه پنجم آن است که چنان که گنجی شافعی احتمال داده بگوییم: شاید در این زیادت تصحیفی شده باشد و در اصل چنین بوده: و اسم ابیه، اسم ابنی؛ یعنی اسم پدر مهدی، اسم پسر من است؛ یعنی حسن علیه السلام. پس ابنی به ابی اشتباه شده و خبر را تصحیف کرده‌اند و به جهت جمع بین روایات، عمل بر این واجب است.»[2]

ترجمهٔ کلام گنجی تمام شد و صواب در جواب، همان حمل نمودن آن زیادت بر جعل و وضع زائده است. کمالا یخفی علی اولی الألباب و الأفئدة.

[پدران حضرت حجّت تا آدم صفی‌الله]

۶ صبیحة

در کتاب شجرة الاولیاء آورده: فاصلهٔ میان حضرت حجّت منتظر تا آدم ابوا البشر از آبا، پنجاه و یک نفر است. هفده نفر از آن‌ها از انبیا، هفده نفر از اوصیا و هفده نفر از ملوک سلاطین‌اند. هم چنان که عدد رکعات نماز یومیّه پنجاه و یک است؛ هفده رکعت فرایض، هفده رکعت سنن و هفده رکعت نوافل.

۱۰۴۸ این دو عدد در این دو چیز مطابق است، بلکه از عددِ حروف اسمای مقدّسهٔ محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و

۱. مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۲، ص ۳۰۰؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۱۷۸.
۲. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۹۴.

محمد مأخوذ است، زیرا عدد حروف این اسامی مقدّس نیز پنجاه و یک حرف است **والله الملهم للصّواب و إليه حسن المآب.**

[مادر حضرت حجّت(ع)]

۷/ صبيحة

بدان میان علمای فریقین، اختلافی نیست که مادر حضرت حجة بن الحسن علیهما السلام کنیز بوده، اگر چه در اسم او اختلاف است. شیخ مفید که از اعاظم علمای خاصّه است در ارشاد [۱] فرموده: مولد آن حضرت شب نیمهٔ شعبانِ سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی نرجس نام است.

ابن خشّاب که از بزرگان علمای عامّه است، بنابر آن چه در کشف الغمّه از او نقل نموده، گفته: مادر مهدی موعود کنیزی صیقل نام است.[۲]

ابوبکر درّاع گفته: در روایت دیگر، نام مادرش حکیمه **و در روایت سوّمین** نرجس است **و بعضی** گفته‌اند: سوسن است [۳] و عبارات غیر این‌ها دربارهٔ والدهٔ ماجدهٔ آن بزرگوار بر همین منوال است، چنان چه در بساط دوّم سمت تحریر یافت.

[مکاشفهٔ یوحنای لاهوتی]

تدقیق فیه تطبیقٌ

بدان ما در موهبت شانزدهم از ومیض دوّم از نور سوّم جلدِ دوّم کتاب ملقّب به انوار المواهب که خود آن مجلّد به اليد البيضاء في نكت اخبار مناقب الزهراء مسمّیٰ است، مکاشفه‌ای از یوحنّای لاهوتی نقل نموده‌ایم که از اعاظم حواریّین حضرت عیسی است و نصارا نهایت اعتقاد را دربارهٔ او دارند و او را یوحنّای لاهوتی نامیده و ۱۰۴۹
صاحب مکاشفات می‌دانند. در آن جا ذکر کرده‌ایم که صاحب میزان‌الموازین که ردّ

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.
۲. تاريخ مواليد الائمه و وفياتهم، صص ۴۵ ـ ۴۴.
۳. كشف الغمه في معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۷۵.

بر نصاراست، آن مکاشفه را بر والدهٔ ماجدهٔ حضرت بقیّة الله تطبیق نموده است.

خوش داشتم آن مکاشفه را تتمیماً للفایدة و تعمیماً للعائدة با تطبیق آن دانشمند در این وجیزهٔ سودمند نقل نمایم.

پس می‌گویم در باب دوازدهم از مکاشفات یوحنّای مذکور است که:

علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد، زنی خورشید را در بر کرد، ماه زیر پایش و تاجی از دوازده ستاره بر سرش. حامل بود و از درد زِه و عذاب زادن فریاد برمی‌آورد. علامتی دیگر در آسمان پدید آمد؛ اینک اژدهای بزرگ سرخ فام که هفت سر و ده شاخ داشت و بر سرهایش هفت افسر و دمش ثلث بود، کواکب آسمان راکشیده، آن‌ها را بر زمین ریخت.

اژدها پیش این زن که می‌زاید، می‌ایستد تا چون بزاید، فرزند او را ببلعد. پس فرزند نرینه‌ای زایید که همهٔ امّت‌های زمین را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، آن فرزند به سوی خدا و تخت او ربوده شد.

بیان مکاشفهٔ مزبوره تمام شد **و آن دانشمند** در تطبیقِ این بر والدهٔ ماجدهٔ حضرت حجّة بن الحسن علیهما السلام چنین فرموده:

بلا شبهه این مکاشفه بر فرض صحّت، نسبت به امور آینده بوده نه گذشته و از زمان یوحنّا به بعد، بعض فقرات این مکاشفه بر احدی جز حضرت حجّة بن الحسن علیهما السلام راست نیاید.

آن چه در نظر قاصر این عبد خاطی در کشف مکاشفهٔ مزبور می‌رسد این است که آن زن، مادر والاگهر حضرت ولیّ عصر می‌باشد، خورشید، امام حسن عسکری است، تاج، عبارت از تاج شرف و افتخار است و دوازده ستاره که زینت بخش آن تاج‌اند، وجود مبارک خاتم انبیا، صدّیقه کبری و ده امام‌اند و ماه که زیر پای آن زن واقع شده، جناب حکیمه خاتون عمّهٔ حضرت عسکری است که قابلهٔ حضرت حجّت بوده و پس از این که دانست نرجس خاتون، مادر حضرت حجّت، باقیهٔ الهیّه است، او را سیّدتی خطاب می‌فرمود.

آن فرزند نرینه‌ای که همهٔ امّت‌ها را به عصای آهنین، حکمرانی خواهد کرد، اعلی حضرت، حجّة بن الحسن علیه‌السلام می‌باشد که به حکم **یبلغ سلطانه المشرق و المغرب** و به مصدّقه و مبشره‌ای متواتره، **یملأ الأرض قسطاً و عدلاً** همهٔ امّت‌ها را به عصا و سلطنت الهی، حکمرانی خواهد کرد و این فقره را جز حضرت مهدی موعود به اتّفاق اهل اسلام مصداقی نباشد و نصارا هم نتوانند فرزند متولّد را، بر مسیح حمل نمایند، چون این مکاشفه، علی الفرض، سال‌ها بعد از ولادت عیسی واقع شده‌است.

آن اژدها سلطنت باطلهٔ بنی‌عبّاس باشد که معتمد و معتضد عبّاسی، اژدها صفت، دهان ظلم و بیداد را برای هلاکت آن مولود مسعود باز می‌داشتند و فرعون وار، قابله‌ها و جواسیس بر حرم محترم حضرت عسکری می‌گماشتند تا چون آن نور مکلّم طور، تجلّی ظهور کند به اتلاف و اعدام آن، نفس قدسیّهٔ الهیّه مبادرت جویند، **چنان چه** در اخبار متظافره این معنی ورود یافته‌است.

سرخ فام بودن آن اژدها، اشاره به خونریزی و سفّاکی آن سلطنت جایر است و هفت سر، ده شاخ و هفت افسر داشتن، به مراتب سه گانهٔ سلاطین بنی‌عبّاس در شرف و قدرت و سلطنت اشاره دارد که طبقهٔ اوّلی از آن‌ها به منزلهٔ افسر، طبقهٔ ثانیه مانند سر و طبقهٔ ثالثه مانند شاخ بودند و نقصان این عدد از اعداد سلاطین بنی‌عبّاس، منافی نیست. زیرا بعضی از آن‌ها در حقیقت سلطنتی نداشتند، مغلوب و مقهور بودند و فقط نام خلافت برای آن‌ها مانده بود.

نظر به همین نکته، امیر علیه‌السلام در خطبهٔ لؤلؤ، بیست و چهار نفر از آن‌ها را در عداد سلاطین این سلسله شمرده و این که دم اژدها، ثلثِ ستارگان آسمان را بر زمین فرو می‌ریزد به استیلای سلطنت بنی‌عبّاس در ثلث معمورهٔ زمین **و افکندن** سلاطین و اعزّه از آسمان عزّت و شرف بر زمین ذلّت و مسکنت اشاره دارد و دلالت فقرهٔ بعد بر بودن آن اژدها، شیطان، با آن چه ما گفتیم، منافات ندارد، چون بنی عبّاس هم مظاهر شیطان بودند.

چنان چه تعبیر جناب امیر علیه‌السلام به بنی شیصبان که یکی از نام‌های شیطان است

اشاره بدین معنی می‌باشد و ربوده شدن فرزند آن زن به سوی خدا **اشاره** به دست نیافتن دشمن و محفوظ ماندن آن مولود در کنف حرز خداوند است.

انطباق این فقرات بر حجّة بن الحسن علیه‌السلام، بلکه مصداقی جز آن حضرت نداشتن، پر هویداست، زیرا پس از حضرت موسی علیه‌السلام در حقّ هیچ مولودی این ادّعا که دشمن برای هلاکت او، انتظار ولادتش را برده باشد، جز حضرت حجّت ـ عجل الله فرجه الشریف ـ نشده است.

عبقريّهٔ دوّم

[تعیین شخص حضرت حجّت(ع)]

در بیان اختلافات، در تعیین شخص حضرت حجّت منتظر که او کدامین یک از افراد بشر است و در آن چند صبیحه می‌باشد.

[گفتارهای گوناگون]

۱ صبیحه

بدان از جمله اختلافات راجع به حضرت بقیة الله، اختلاف در تعیین شخص شریف و عنصر لطیف آن بزرگوار است و اقوالی که در این مقام، قابل نقل باشد و این داعی استقصا نموده، چند قول است:

[کیسانیّه]

اوّل: قول کیسانیّه که فرقه‌ای از ایشان، محمد بن الحنفیّه، فرقه‌ای، پسرش، ابوهاشم عبدالله و طایفه‌ای، عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب را مهدی می‌دانند.

[مغیریّه]

دوّم: مغیریّة که اصحاب مغیرة بن سعید هستند و آن ملعون، بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام مذهبی اختراع نمود. آن‌ها به جهت همان خبر زائده که گذشت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب را مهدی می‌دانستند.

ایشان می‌گویند: محمد مذکور نَمُرده، او در کوه رضوی زنده و مقیم است، در کوهی که آن را علمیّه می‌نامند و آن کوهی بزرگ در راه مکّه است، در حدّ حاجز از طرف چپِ آن که از مدینه به مکّه می‌رود **و در** آن جا هست تا خروج کند. در ردّ آن‌ها کفایت است این که بنابر آن چه در کتب سیر و تواریخ است، محمد مزبور در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد.

[ناووسیّه]

سوّم؛ ناووسیّه که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می‌دانند.

[اسماعیلیّه خالصه]

چهارم؛ اسماعیلیّهٔ خالصه که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السلام شدند و بعد از امام صادق علیه السلام، او را امام حیّ و مهدی قائم می‌دانند.

[مبارکیّه]

پنجم؛ مبارکیّه که فرقه‌ای از اسماعیلیّه است. ایشان می‌گویند:

بعد از پیغمبر، هفت امام بیشتر نیست؛ امیرالمؤمنین که امام و پیغمبر است، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل بن جعفر که امام عالم، پیغمبر و مهدی است و می‌گویند: معنی قائم این است که او به رسالت و شریعت تازه مبعوث می‌شود و به وسیلهٔ آن، شریعت محمد صلی الله علیه و آله را نسخ می‌کند.

[واقفیّه]

ششم؛ واقفیّه که می‌گویند: حضرت موسی بن جعفر قائم و مهدی موعود است: لکن بعضی از ایشان به وفات آن جناب معترف‌اند و می‌گویند: زنده می‌شود و عالم را مسخّر

می‌کند. بعضی می‌گویند: در میان روز از حبس سندی بن شاهک بیرون آمد و کسی او را ندید، اصحاب هارون بر مردم مشتبه کردند که مرده، حال آن که نَمُرده و غایب شده است.

[محمدیّه]

ذکر چگونگی فرق محمدیه و عقیدهٔ آن‌ها

هفتم؛ محمدیّه که بعد از حضرت هادی پسرش، سیّد جلیل، سیّد محمد را امام می‌دانند، او در حیات آن حضرت وفات یافت و در هشت فرسنگی سامرّا، نزدیک به قریهٔ بلد دفنش نمودند، مزار او در آن جا معروف و مشهور و کالنّور علی‌الطّور است. می‌گویند: او نَمُرده و زنده است، او قائم مهدی می‌باشد.

در نجم ثاقب است **که سیّد محمد** مذکور از اجلّهٔ سادات و صاحب کرامات متواترات، حتّی نزد اهل سنّت و اعراب بادیه است که به غایت به او احترام می‌کنند، از آن جناب می‌ترسند. هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می‌برند، بلکه غالب دعاوی در سامرّه و اطراف آن، به قسم به او است. مکرّر دیدیم چون بنایِ قسم شد، منکر، مال را به صاحبش رسانید و از قسم خوردن دروغ صدمه خوردند.

در ایّامِ توقّف سامرّه، چند کرامت باهره از او دیده شد. بعضی از علما، بنای جمع آن‌ها و نوشتن رساله‌ای در فضل او را دارند. وفّقهم الله تعالی.

این ناچیز، مؤلّف این وجیزه، کرامتی از آن بزرگوار در گلزار اکبری در گلشنی نقل نموده‌ام که برای کرامات امامزادگان معروف، منعقد است.

هر که طالب باشد، به آن کتاب رجوع نماید که سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و دو، در تبریز به طبع رسیده‌است.

هم چنین آن کرامت را در کتاب بنیان رفیع فی حالات خواجه ربیع نقل نموده‌ام که مبسوم و مطبوع است.

[عسکریّه]

هشتم: عسکریّه که امام حسن عسکری علیه‌السلام را قائم غایب می‌دانند و ایشان دو فرقه‌اند. فرقه‌ای می‌گویند: آن حضرت نَمُرده، زنده و غایب است و فرقه‌ای گویند: آن حضرت وفات کرده و بعد از آن زنده شد.

مستند این جماعت، چنان چه در نجم ثاقب فرموده یا خبر ضعیفی است که خود در نقل آن منفردند یا خبر معتبری که ابداً بر مقصود ایشان دلالت ندارد یا بی‌شاهد و برهان، تأویلی در اخبار معتبره است و یا حدسی و تخمینی است که از وهم و گمان تجاوز نکند.

چگونه عاقلی روا دارد که چنین مطلب بزرگی و منصب عظیمی را به خبری ضعیف و مستندی سخیف برای شخصی ثابت کند که زمام دین، جان، عرض و مال تمام عبّاد به دست او باشد و بتواند از عهدهٔ حفظ و حراست و تکمیل و قوّت آن برآید؛ هر چند برای او معارض و منافی نباشد.

بیان خرافات بعضی از طایفهٔ ضالّه

این بود زبدهٔ اقوال مختلفه، امّهات آرای سخیفه و عمدهٔ مذاهب غریبه‌ای که از سابق زمان در میان فرق شیعهٔ غیر اثنا عشریّه است و بحمدالله جمله‌ای، بلکه بیشتر آن‌ها منقرض شدند.

[فرقه ناجیهٔ امامیّه]

چنان‌چه اقوال دیگری که در این جزء از زمان در تعیین شخص آن بزرگوار حادث شده که او مردی شیرازی یا شخصی سودانی و یا هیکلی هندی و غیر این‌هاست هم، بحمدالله و المنّه، کذب و دروغ آن‌ها بر تمام عالمیان مبرهن و مکشوف گردیده است و در مقام، جز قول **نهم** نماند که قول طایفهٔ محقّه و فرقهٔ ناجیه و عصابهٔ مهتدیهٔ امامیّهٔ ۱۰۵۶
اثنا عشریّه - ایّدهم الله تعالی - است که به حسب نصوص متواترهٔ از حضرت رسول و امیرالمؤمنین و سایر ائمّهٔ دین - صلوات الله علیهم اجمعین -، چنان که در مسفورات احادیث و مزبورات اخبار، وارد شده و ثابت گردیده آن بزرگوار، خلف صالح

حضرت عسکری علیه السلام و حجّة بن الحسن علیهما السلام است و او مهدی موعود، قائم منتظر، غایب از انظار و سایر در اَقطار است.

آن جناب است که از همهٔ امامانِ سابق بر آن بزرگوار، پیش از ولادتش، به اسم، وصف، شمایل **و غیبت** آن جناب، تصریح شده و در کتب معتبرهٔ ثقات، اصحاب آن بزرگواران ثبت شده که جمله‌ای از آن‌ها تا حال موجودند و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری آن سرور را دیدند و اسم، نسب، وصف و شمایل او را در آن وجود مقدّس مطابق یافتند و در آن هیکل شریف موافق دیدند.

بنابر این ریبه و شکّی برای عاقل منصف در بودن این وجود مسعود، آن مهدی موعود نماند، **چنان چه** منصفین کتاب از یهود و نصارا از ذکر حضرت رسول و بیان شمایل آن بزرگوار در کتب سماویّه و به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند، با آن که خصوصیّات و اسباب تعریف در آن‌جا و در نزد آن‌ها، به مراتب کمتر بود از آن چه که در این‌جا از اسباب تعریف و خصوصیّات موجود است، چون عمدهٔ طول عهد پیغمبران در آن‌جا بود و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش ـ صلوات الله علیهم ـ در این جا که بیشتر آن چه که فرمودند، محفوظ ماند. حتّی جمله‌ای از مخالفین ما آن را نقل کرده و از کسانی که در میان عامّه از اساطین مذاهب ایشان محسوب‌اند، آن‌ها را در صحاح و مسانید خود نقل نموده‌اند.

چنان چه استادنا المحدّث النّوری در باب پنجم نجم ثاقب، سی خبر از طرق ایشان و چهل خبر از طرق خاصّه نقل فرموده که ما آن‌ها را در بساط اوّلِ این کتاب با اخبار کثیرهٔ دیگر نقل نمودیم که همگی نصّ بر این مدّعاست که حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام، او مهدی موعودی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و باقی ائمّهٔ دین علیهم السلام، خبر از او داده و او را معرّفی نموده‌اند و بیست نفر از اکابر و اعیان علمای عامّه را اسم برده که هر کدام، رکنی رکین در آن مذهب هستند و آن‌ها را از کتب معتبرهٔ خود ایشان، ترجمه کرده و بیان جلالت و نبالت شأن فرموده که آن‌ها هم با خاصّه در این مدّعی هم مذهب و هم عقیده‌اند.

چنان چه در کتاب کشف الاستار خود، چهل نفر از ایشان را ذکر نموده که با امامیّه در بودن این وجود مسعود؛ یعنی حجّة بن الحسن علیه السلام، همان مهدی موعود هم عقیده‌اند که ما ایشان را در بساط دوّم این کتاب با تنویه به اسامی آن‌ها و اشارهٔ به علوّ مقامشان در نزد آن جماعت معرّفی نمودیم.

اگر از اهل سنّت هم بخواهند در آن دو کتاب و یا به بساط دوّم این کتاب نظر اندازند و به اقوال بزرگان خود عنایتی ورزند، تا آن که در مقام طعن و ایراد بر طایفهٔ اثنا عشریّه برآیند، **لا محاله** از علما، محدّثین، اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند و خجالت کشند که عباراتشان در آن دو کتاب که هر دو طبع شده و منتشرند، نقل گردیده است و با آن که در این مقام در **مقابل** اثنا عشریّه چیزی جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن، ندارند.

بعضی استبعادات و شبهات ذکر شد و بعضی دیگر با جواب‌های آن‌ها در صبیحه‌های آتیه خواهد آمد و برای نفی دعوای طایفهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه ـ ایّدهم الله تعالی ـ راهی و طریقی جز جزاف‌گویی، بی‌انصافی، اظهار تعصّب و عناد و سلوک طریق اعتساف و لجاج والّا امر، اوضح از این است که محتاج به تجشّم استدلال و مبتنی بر بیان قیل او یقال باشد. **بلی ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾**[1].

[اخبار عامّه درباره حجّة بن الحسن(ع)]

۲ صبیحة

بدان از جملهٔ اخبار عامیّه که صریح در مدّعای امامیّه و دربارهٔ این است که حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام همان مهدی موعود می‌باشد و صادقین علیهما السلام از
۱۰۵۸ آن خبر داده‌اند، خبری است که آن را سیّد جمال‌الدین عطاء الله بن سیّد غیاث الدین فضل الله بن سیّد عبدالرحمن، محدّث معروف در کتاب روضة الاحباب[2] خود نقل

۱. سوره نور، آیه ۴۰.
۲. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۳؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۵۵ ـ۵۳؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹؛

نموده و استادنا المحدّث النّوری در باب پنجمِ نجم ثاقب، آن را خبر بیست و دوّم از سی خبری قرار داده که از طرق عامّه، در تعیین شخص مهدی موعود وارد شده است.

[خبر روضة الاحباب]

ذکر روایت جابر بن عبدالله انصاری

محدّث مزبور؛ اعنی صاحب روضة الاحباب، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید، کتب اهل سنّت را در حقّ مهدیﷺ که امامیّه می‌گویند، از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که گفت: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم، می‌گفت: چون ایزد تعالی این آیه را بر پیغمبر خود نازل گردانید، ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾؛[1] گفتم: یا رسول الله! ما خدا و رسول او را می‌شناسیم، پس اصحاب امر کیستند که خدای تعالی اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین ساخته است؟

رسول خداﷺ فرمود: ایشان خلفای بعد از من‌اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی‌طالب است، آن گاه حسن، پس از آن حسین، آن گاه علی بن الحسین، پس از آن محمد بن علی در تورات معروف به باقر، ای جابر! زود است که او را درک می‌کنی؛ **هرگاه** او را ملاقات کردی، از من به وی سلام برسان. آن گاه صادق جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی، بعد از آن، محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، پس از آن حسن بن علی، آن گاه حجّة الله در زمینِ او و بقیّة الله در میان بندگانش، محمد بن حسن بن علی، او کسی است که خداوند عزّوجلّ مشارق و مغارب زمین را به دست او فتح می‌کند و او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می‌کند، غیبتی که کسی در آن، در قول به امامت او ثابت نمی‌ماند، مگر آن که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید: گفتم یا رسول الله! آیا در غیبت امامﷺ، شیعیان او انتفاع یابند؟

تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۵۰۶.
۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث فرموده، ایشان به نور او استضائه کنند و به ولایت او منتفع شوند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند که ابر، آن را بالا گیرد. ای جابر! این از اسرار مکنونهٔ الهی است، پس آن را پنهان دار مگر از کسی که اهل آن باشد.»[۱]

این ناچیز گوید: نقل این خبر با این که در بساط اوّل ذکر شده، برای این است که بنای این عجالت بر بیانِ نکت و دقایق است، نه بر نقل اخبار محض. بنابراین توطئه برای جواب از دو اشکال است که در مقام استدلال امامیّه به آن‌ها بر این اخبار عامّیه متطرّق می‌شود.

اشکال اوّل: بعضی از این اخبار که از طرق عامّه، در تعیین آن بزرگوار وارد شده، صراحتِ در مدّعا دارد و با دعوای اثنا عشریّه مطابق است؛ مثل خبر مذکور. *امّا* بعضی دیگر از آن‌ها چندان وضوحی بر مدّعای آن‌ها ندارد، چنان‌چه بر ناظرِ بر آن‌ها مخفی نیست، **پس** تمسّک به آن‌ها در قبال خصم نشاید.

بیان اشکال دوم و جواب از آن است

جواب: ما مسلّم داریم که بعضی از آن‌ها در مدّعی ما صراحت ندارند ولکن مضمون آن جز با مذهب امامیّهٔ اثنا عشریّه مطابق نمی‌شود، لذا ضرری در داخل نمودن آن‌ها در سلک اخبار منصوصه ندارد و لامحاله مؤیّد و مقوّی آن‌ها خواهد بود. اگر چه در این مقام برای ما کمتر از آن کافی است. **زیرا** برای خصم چاره‌ای از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان نیست که معارضی ندارد. چه جای آن‌که علاوه بر نداشتن معارضی، به اخبار متواترهٔ از طرق امامیّه مؤیّدند، بلکه در صورت معارضه نیز مقدّم باشد، چون مضمون آن متّفق علیه باشد که لامحاله در وقت مخاصمه مرجع متّفق علیه است و خبری که خصم به نقل آن منفرد باشد، در آن مقام نمی‌توان بیرون
۱۰۶۰ آورد و مستند قرار داد، زیرا آن در نزد طرف مقابلش حجّت نیست با آن که بحمدالله والمنّه در این مقام معارضه بالکلّیه، مفقود است.

اشکال دوّم: شما طایفهٔ امامیّه بعضی از آن اخبار واردهٔ در طرق عامّه را از کتب

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۳؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۵۳.

علمای خود نقل می‌نمایید که ایشان از کتب عامّه نقل نموده‌اند؛ مثل این که در اثبات این مدّعی که مهدی موعود، همان شخص مسعود حجّة بن الحسن علیه السلام است، اخباری نقل نموده‌اید که مثلاً از مناقب ابن شهرآشوب است که او از اساطینِ علمای شما می‌باشد و این چندان حجّیتی بر خصم ندارد.

جواب: در صحّت نقل آن اخبار، در کتب این بزرگواران از علمای امامیّه شبهه‌ای نیسَت، چون علاوهٔ بر علوّ مقام تقوا، صدق، دیانت و امانتی که داشته‌اند، غالباً در ازمنهٔ سالفه و در وقت تألیف آن کتب که این اخبار را در آن‌ها درج کرده و به کتب و علمای عامّه نسبت داده‌اند، به ملاحظهٔ سلاطین وقت که عامّی بودند، مقهور و مغلوب آن جماعت بوده‌اند.

بنابراین عادتاً ممکن نیست خبری از کتاب معروف ایشان یا از عالم معتبری از ایشان در کتب خود نقل کنند، با آن بر عامّه احتجاج نمایند و کتب خود را نشر دهند با آن که آن خبر، در آن کتاب که نسبت داده‌اند، نباشد و یا آن که آن عالم که آن قول یا خبر را به او نسبت می‌دهند، او را نگفته باشد، حال آن که بزرگان علمای عامّه، جمله‌ای از علمای ما؛ مثل شیخ مفید، کلینی، سیّد مرتضی، ابن شهرآشوب، کراجکی و نظایر ایشان را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کرده‌اند؛ چنان‌چه این مطلب بر متتبّع در کتب تراجم عامّه بسی واضح و روشن است.

[اشکالات عامّه بر این احادیث]

۳ صبیحة

بدان از جمله اشکالات در این مقام، آن است که بسا توهّم می‌شود این جماعت عامّه با نقل این اخبار صریحهٔ در مذهب امامیّهٔ اثنا عشریّه چگونه مذهب دیگری ۱-۶۱
اختیار کرده‌اند و در اصول، اشعری یا معتزلی و در فروع، مالکی، حنبلی، حنفی و یا شافعی شده‌اند و اصول و فروع خود را از ایشان اخذ کرده‌اند و از این جماعت که به صریح اخبار واردهٔ از طرق ایشان، امام‌اند و به مفاد آن اخبار هم، ایشان را امام

می‌دانند و اولاد رسول مختار می‌شمارند؛ چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند.

[گفتار مرحوم محدث نوری]

استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب[1]، بعد از نقل آن سی خبر از طرق عامّه که سابقاً اشاره نمودیم، این اشکال را عنوان نموده و در مقام جواب از آن چنین فرموده: اکابر علمای عامّه در این مقام و نظایر آن، چند مسلک پیش گرفتند که راه خیالِ استدلال به این اخبار و دلالت کردنِ آن‌ها بر مذهب امامیّه را بر دیگران مسدود کردند.

اوّل: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی از روات خود به وضع حدیث، کذب، تدلیس و تشیّع؛ حتّی مشهورینِ محدّثین خود را که کتب ایشان مملوّ از اخبار آن‌هاست، گاهی این نسبت را به آن‌ها می‌دهند. پس ده نفر از بزرگان آن‌ها را اسم برده که خود علمای عامّه به این ترتیب ایشان را به کذب، وضع و امثال این‌ها نسبت داده‌اند:

تکذیب نمودن بعضی از علمای عامّه اقوال خودشان را

(ا) ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی فقیه، صاحب ابوحنیفه که ذهبی او را در میزان، علّامه کبیر گفته، ابوحاتم او را مُرجی کذّاب دانسته،[2] جوزقانی می‌گوید: حدیث وضع می‌کرد،[3] ابن جوزی نیز او را وضّاع می‌داند و احمد بن حنبل گفته: سزاوار نیست کسی چیزی از او روایت کند.

(ب) ذوالنّون مصری که از اکابر صوفیّه ایشان است. ابن جوزی او را به وضع حدیث متّهم نموده و جوزقانی او را وضّاع دانسته؛ چنان چه در مختصر تنزیه الشّریعه گفته است.

(ج) احمد بن صالح که ذهبی در میزان گفته: او حافظ ثبت و یکی از اعلام بود، دیگران نیز مدح کردند، ابوداود می‌گوید: نه ثقه بود، نه مأمون و یحیی بن معین ۱۰۶۲
می‌گوید: کذّاب بود.

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۶۷.
۲. الموضوعات (ابن الجوزی)، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لسان المیزان (ابن حجر)، ج ۲، ص ۳۳۵.
۳. لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۳۵.

(د) محمد عمر واقدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسلام و بعضی او را امیرالمؤمنین در حدیث می‌دانند، با این حال خوارزمی در مسند ابوحنیفه از یحیی بن معین نقل کرده، گفت: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خدا وضع کرد و از احمد حنبل نقل نموده، گفت: واقدی اسانید را ترکیب می‌کند، ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است.

(هـ) محمد بن اسحاق، صاحب سیر و مغازی که شافعی گفته: هر متبحّری در سِیَر، به او محتاج است، **سعید بن حجّاج** او را امیرالمؤمنین در حدیث گفته و **مالک معروف**، او را دروغگویی از دروغگویان می‌دانست؛ چنان چه در میزان الاعتدال ذهبی [1] است.

(و) نعیم بن حماد صاحب کتاب فتن و غیره، در میزان، از ازدی نقل کرده: او در تقویت سنّت، حدیث و در عیب ابی حنیفه حکایاتی از علما وضع می‌کرد که همهٔ آن‌ها دروغ است. [2]

(ز) حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبه که از اکابر علما است و **سمعانی** در انساب [3]، مدح بلیغی از او کرده و ذهبی نیز در میزان [4]، او را حافظ عالم بصیر به حدیث و رجال دانسته، با این حال عبدالله بن احمد بن حنبل به او کذّاب می‌گفت، ابن خراش، او را واضع حدیث می‌دانست، ذهبی از عبدالله بن اسامهٔ کلبی **و ابراهیم بن اسحاق صرّاف** و داود بن یحیی نقل کرده: ایشان او را کذّاب می‌دانستند و داود می‌گفت: او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز به آن خبر نداده بودند. [5]

(ح) زبیر بن بکّار معروف که از اکابر علمای ایشان و استاد در فنّ تاریخ و نسب و قاضی مکّه بود و او را به مناقب جلیل مدح کرده‌اند. **شیخ حافظ ابوالفضل علی بن عنبر سلیمانی**؛ چنان چه در میزان است، او را در عداد واضعینِ حدیث شمرده و گفته:

---

۱. میزان الاعتدال، ج ۳، صص ۴۷۴ ـ ۴۶۸.
۲. همان، ج ۴، ص ۲۶۹.
۳. الانساب، ج ۴، ص ۱۴۱.
۴. میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۲.
۵. میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۴۳.

حدیث او منکر است...، الخ.[۱]

(ط) عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ دینوری لغوی نحوی، صاحب کتاب معارف که ابن خلکان و غیره مدح بلیغی از او کرده‌اند و در میزان، از حاکم نقل کرده: امّت اجماع کردند بر این که او کذّاب بود.[۲]

(ی) اسد بن عمر که از اعاظم علما و تلمیذ رشید ابوحنیفه بود و در بغداد و واسط، قضاوت داشت، در میزان[۳] بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده: او کذّاب بود و چیزی نبود و ابن حبّان گفته: او برای مذاهب ابوحنیفه حدیث درست می‌کرد.

برای مثال باید به این عشرهٔ منذره قناعت کرد، کلام عن السّراج الدّین البلقینی في قدح ابوهریره بکذبه الیقینی.

[احوال روات عامّه]

این ناچیز گوید: این حال اکابر علمای عامّه بود که استادنا المحدّث النوری قلیلی از کثیر آن‌ها را نقل فرموده، امّا حال صحابه و روات ایشان، اشنع و افضع از این است، چنان که بر متتبّع در کتب موضوعهٔ ایشان برای تراجم صحابه؛ مثل اصابهٔ ابن حجر و اسدالغابه و استیعاب و غیرهما و در تراجم روات؛ مثل میزان ذهبی و انساب سمعانی در تراجم رواتی که نقل می‌کند و خلاصهٔ تذهیب الکمال في اسماء الرّجال و غیرها غیر سیتر است.

[احوال ابوهریره]

۱۰۶۴ ما از جمله به نقل آن چه شیخ سراج الدین بلقینی ـ که از بزرگان علمای ایشان و استاد فاضل سیوطی است ـ در حقّ ابوهریره، اوّل راوی از صحابه در نزد آن‌ها، گفته،

---

۱. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶.
۲. همان، ص ۵۰۲.
۳. همان، ج ۱، ص ۲۰۶.

اکتفا می‌نماییم که در کتب معتبره؛ مثل اصابه، انساب سمعانی و غیرهما مدح عظیمی برای او نموده‌اند:

ذکر خبر سیّد سند جزایری از ابوهریره قضه

سیّد سند، جزایری در انوار النعمانیّه[1] بعد از این که از حضرت امیر نقل نموده که فرمود: شدّت ملازمت من به حضرت پیغمبر طوری بود که در بعضی از غزوات، مرا تب عارض شده و غیر از یک لحاف نزد آن سرور نبود و در آن غزوه، عایشه همراه ما بود. پس هر سهٔ ما زیر آن لحاف خوابیدیم و چون آن حضرت برای نماز شب برمی‌خاست، قسمتی از لحاف را میان من و عایشه می‌گسترانید و به واسطهٔ شدّت این ملازمت بود که قرآنی که آن حضرت نوشته بود، زیادتر از قرآن‌های دیگران از کتاب وحی بود. چه آن که جبرییل در اکثر اوقات در خلوت آن حضرت بر ایشان نازل شده و در آن اوقات غیر از حضرت امیرالمؤمنین کسی از نویسندگان وحی همراهش نبود.

بالجمله سیّد سند مزبور بعد از ذکر این‌ها می‌فرماید:

در این موضع، عجب عجیبی است و آن، این است که عامّه نقل کرده‌اند: به تحقیق ابوهریره به نقل دوازده هزار حدیث از حضرت پیغمبر متفرّد شده که احدی او را در نقل آن‌ها شرکت ننموده؛ یعنی روایت آن‌ها مخصوصِ خود ابوهریره است. به تحقیق سراج‌الدین بلقینی به این معنی متنبّه شده و او از اعظم محقّقین علمای ایشان است.

بنابراین به بطلان روایاتی حکم نموده که ابوهریره در نقل آن ها متفرّد است و گفته: وقت پیغمبر خدا به نقل از سیر و تواریخ و احادیث مضبوط بوده، چون آن سرور، قریب به طلوع فجر از خلوت بیرون آمده، به مسجد تشریف می‌برد، نماز صبح را با مردم به جماعت می‌گذاشت و تا وقت طلوع آفتاب با ایشان به وظایف تعقیب نماز مشغول بود، **پس** از آن، صورت مبارک را از قبله گردانیده، متوجّه مردم می‌شد، با ایشان تکلّم می‌نمود، حاجات آن‌ها را استماع نموده و برمی‌آورد.

این تا نزدیک ظهر شغل آن بزرگوار بود؛ سپس برمی‌خاست، وارد منزل خود می‌شد و تا وقت نماز ظهر و عصر با زوجاتش خلوت داشت. آن گاه بیرون می‌آمد و

---
۱. الانوار النعمانیة، ج ۱، صص ۴۴ ـ ۴۳.

نماز ظهرین را با اصحاب به جای می‌آورد و بعد از ادای وظیفهٔ تعقیب آن‌ها، صورت به جانب مردم برگردانیده، ایشان را تعلیم می‌فرمود و تا نزدیک غروب احکام دینی را به ایشان می‌آموخت.

بعد از آن برمی‌خاست، داخل منزل شریف می‌شد، وقت نماز مغرب و عشا بیرون می‌آمد و ادای فریضتین با وظایف تعقیبیّه آن‌ها نموده، پس داخل منزل می‌شد و تا نصف شب با زوجاتش می‌خوابید. آن گاه برای به جای آوردن نماز شب بر می‌خاست که بر آن حضرت واجب بود و هنگام طلوع فجر برای فریضهٔ صبح بیرون می‌آمد.

سراج‌الدّین مزبور گوید: پیغمبر روز و شب به وظایف مزبور مستغرق بوده؛ پس در کدام وقت است که ابوهریره منفرداً به آن متفرّد شده تا آن که دوازده هزار حدیث را از آن سرور روایت نماید، با آن که دور بودن او از پیغمبر در حسب و نسب هم معلوم است. پس از آن، سیّد جزایری فرموده: تو هرگاه تفحّص نمایی، بیشتر اخبار این طایفه را بر این منوال می‌یابی.

[اشکالات دیگر عامّه]

دوّم: یکی از مسالکی که علمای عامّه اتّخاذ نموده و به آن، راهِ خیال استدلال به آن اخبار و دلالت کردن آن‌ها را بر مذهب امامیّه بر دیگران مسدود کرده‌اند؛ نسبت دادن صاحب آن کتاب به تشیّع و رفض است که از این اخبار در آن درج شده؛ چنان چه در حقّ ابن طلحه گفتند.

سوّم: انکارِ بودن کتابی که خبر از آن، از مؤلّف آن اخذ شده و شیعه را به این تدلیس نسبت می‌دهند که ایشان خود، کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند.

چهارم: حمل امامت بر مطالب باطنیّه و ریاست قلبیّه، نه خلافت ظاهره و ۱۰۶۶
ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریّه. پس امامت هر یک از ایشان در هر عصر و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره‌ای مثل یزید و مروان در آن زمان منافاتی ندارد.

شاه ولی‌الله هندی که از اکابر علمای اهل سنّت است در مقالهٔ وضعیّه گفته: برای این حقیر معلوم شده ائمّهٔ اثنا عشر ـ رضی الله عنهم ـ اقطاب نسبتی از نسبت‌ها بودند و مقارن انقراض ایشان، رواج تصوّف پیدا شد. امّا عقیده و شرع را جز از حدیث پیغامبر ﷺ نتوان گرفت. قطبیّت ایشان امری باطنی است، به تکلیف شرعی کار ندارد، نصّ و اشارهٔ هر یک بر متأخّر، به اعتبار همان قطبیّت است و امور امامت که می‌گفتند؛ راجع به همان است که بعضی از یاران خلّص خود را بر آن مطّلع می‌ساختند.

پس از زمانی قومی تعمّق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند. انتهیٰ.

الغرض با این شبهات و احتمالات، هیچ بُعدی ندارد که با دیدن بیشترِ این اخبار واضحهٔ صحیحهٔ در کتب خود، احتمال صحّت مذهب امامیّه را ندهند، چنان چه محیی‌الدین در فتوحات، با آن که هر یک از ائمّه علیهم السلام را امام گفته و به همهٔ دوازده امام تصریح کرده، امامیّه را اصل در ضلالت می‌داند که گمراهی هر فرقه‌ای از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیّت می‌دانند.

لهذا همهٔ اقطاب ایشان در احکام ظاهره تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند به یکی از ائمّهٔ اربعهٔ خود از مالک، ابوحنیفه، شافعی و ابن حنبل رجوع می‌کردند.

[اعتقاد عامّه دربارهٔ موعود]

۴ صبیحة

بدان اعتقاد مخالفین دربارهٔ وجود مسعود مهدی موعودی که اخبار متواتره، از طرق ایشان در بشارت به ظهور آن نور موفورالسرور وارد شده، بر چند قسم است:

قسم اوّل: این که آن جناب خلف با شرف حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و او در طلوع فجر روز هشتم یا نیمهٔ ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، شش و یا هشتِ هجرت، علی اختلاف الرّوایات و الاقوال متولّد شده[1]. آن حضرت حیّ،

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۹؛ اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۷؛ الغیبة، شیخ طوسی،

موجود و غایب از ابصار است تا وقتی که خداوند ظهور و خروج آن بزرگوار را اراده فرماید و بر این اعتقاد که عین اعتقاد شیعهٔ اثنا عشریّه است، بیست نفر از اعیان علمای عامّه، چنان چه در نجم ثاقب است و چهل نفر از بزرگان ایشان، چنان چه در کشف الاستار استادنا المحدّث النوری ـ نوّرالله مرقده ـ است با شیعهٔ اثنا عشریّه هم داستان‌اند، چنان که در بساط دوّم این کتاب گذشت.

[نظر ابن حزم اموی]

قسم دوّم: آن است که حضرت عسکری بلاعقب وفات کرده، فرزندی از آن جناب باقی نماند، چنان که این معتقدِ ابومحمد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی و تابعین او است؛ بنابر نقل ذهبی در تاریخ الاسلام، زیرا در آن کتاب از او نقل کرده، گفته: حضرت عسکری بدون عقب وفات کرد و ابن خلکان در احوالات ابن حزم گفته: او بسیار بر علمای متقدّمین طعنه می‌زد و احدی نماند که از زبان او سالم مانده باشد. پس قلوب از او متنفّر شد و فقهای آن زمان بر تضلیل او اجماع کردند و سلاطین را از فتنهٔ او ترسانیدند، تا آن که او را از بلاد نفی کردند و در بادیهٔ لیله در سال چهار صد و پنجاه و شش فوت نمود.

[ردّ ابن حزم]

علاوه بر آن چه در قسم اوّل گذشت و در قسم سوّم و چهارم خواهد آمد، این در ردّش کفایت می‌کند که اگر مراد ابن حزم، عقب و خلف ظاهر و آشکار برای حضرت عسکری در میان خلق است که کسی آن را دعوی نکرده و اگر مطلقاً نفی خلف است
۱۰۶۸ حتّی به نحوی که امامیّهٔ اثنا عشریّه و جماعتی از عامّه گویند که از روز تولّد آن حضرت، بنای اختفا و سترش از اجانب بود و گاه گاهی جز ثقات و خواص، کسی راه به

ص ۲۳۴؛ کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۱۴۷، حدیث سی‌ام؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۱۹، ص ۱۱ (حوادث ص ۱۲۶۰ ـ ۱۲۵۱).

دیدنش نداشت و اسباب متعارفهٔ این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّهٔ الهیّه.

پس نفس شهادت او بر نفی، در چنین مقام و از اجانبی مانند او در مردود بودن قول ایشان کافی است، چه بعد از این که با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را مقدّم می‌داشتند و با کثرت زوجات و کنیزان، اگر از یکی از آن‌ها فرزندی شود و به کتمان او امر فرماید و به روایت مسعودی، در سال وفاتش، او را با جدّه‌اش به مکّه فرستد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او در محافل نباشد، چه رسد به ابراز سایر مطالب.

بالجمله باکمال مواظبت در اختفای آن نور خدا، از کجا برای ابن حزم و غیر او راه تحصیل بر نفی آن پیدا شده؟ مگر آن که بگوییم راه تحصیل بر نفی، جز ظنّ به نبودن عقب برای آن حضرت در نزد آن‌ها نیست؛ **﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾**[1].

[نظرات بعضی دیگر از عامه]

قسم سوّم: آن است که آن بزرگوار؛ یعنی محمد بن الحسن علیه السلام دو سال بعد از رحلت پدرش زنده بود، آن‌گاه معدوم شد، چنان چه در نجم ثاقب از ذهبی در تاریخ الاسلام[2] نقل نموده که در احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته: امّا پسر او محمد بن الحسن که رافضه مدّعی‌اند او قائم، خلف و حجّت است، سال دویست و پنجاه و هشت متولّد شد و بعضی گفته‌اند: سنهٔ دویست و پنجاه و شش و دو سال بعد از پدرش زنده بود. آن‌گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده، در ردّ این قول کفایت می‌کند آن چه که در قسم اوّل ذکر شد از تصریحِ اعیان علمای خودشان بر حیات آن جناب و غایب بودن او و از انظار تا وقتی که خدا ظهورش را بخواهد.

۱. سوره نجم، آیه ۲۸.
۲. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص ۱۱۳ (حوادث، ص ۱۲۹۰ ـ ۱۲۵۱).

[گفتار علاءالدولهٔ سمنانی]

قسم چهارم: معتقد طایفه‌ای از اهل سنّت است که به تولّد آن جناب، بلکه به رسیدن او به مقامات عالیّه قایل‌اند، ولکن گویند: بعد از این که نوزده سال در رتبهٔ قطبیّت باقی ماند، وفات کرد. علاء الدّولهٔ سمنانی از این طایفه است؛ چنان چه در تاریخ خمیس و غیر آن از او نقل کرده‌اند که در مقام بیان تمام ذکر ابدال و اقطاب گفته است: به مرتبهٔ قطبیّت محمد بن الحسن العسکری رسید و او چون پنهان شد، رسید و در دایرهٔ ابدال داخل شد و به تدریج از طبقه‌ای به طبقه‌ای ترقّی کرد، تا این که سیّد ابدال گردید و قطب در آن وقت، علی بن حسین بغدادی بود.

سپس وفات کرد، در شونیزیه مدفون شد و محمد بن الحسن العسکری بر او نماز گزارد و در جای او نشست و تا نوزده سال در رتبهٔ قطبیّت باقی ماند. آن گاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی قائم مقام او شد و بر او و جمع اصحابش نماز کرد، او را در مدینهٔ رسول دفن کردند تا آخر مزخرفاتی که گفته و در نقل آن‌ها تضییع حقّ قلم و کاغذ است.

قاضی حسین میبدی، شارح دیوان امیرالمؤمنین در این عقیده با او هم داستان و در این مضمار فَرَسی رهانند، گویا او این عقیده را از علاءالدوله برداشته و مزخرفات چندی از این مقوله، در شرح دیوانش نگاشته است.

[توجیه نظر سمنانی]

اعتذار من العلاء السّمناني عن السیّد القاضی النورانی:

مرحوم قاضی ـ نوّرالله ـ در مجالس‌المؤمنین، به حسن فطرت، در مقام معذرت ابن
۱۰۷۰ سمنانی برآمده به این‌که می‌توان گفت: آن محمد بن الحسن العسکری که در سامرهٔ بغداد متولّد شده نیست، بلکه محمد بن حسن دیگری بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده، در گذشته و خدمت شیخ، تشخیص حال نفرموده، با آن‌که آن‌چه در این رساله به او منسوب است، با آن‌چه در فصل نبوّات و ما یضاف الیها از رسالهٔ بیان

الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته، معارض می‌باشد و فرموده: برای مهدی علیه سلام الله و سلام جدّه خاتم النّبیین از هر سه نطفه، یعنی صلبی، قلبی و حقّی، نصیبی اکمل و حظّی اَوفر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود. اگر در حیات است و غایب، سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حدّ اوسط افتد، از افراطِ و تفریط ایمن گردد و بر حقّ ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده، بی‌شکّ به وجود خواهد آمد و به کمالی که شأن مصطفی است، خواهد رسید و دعوت او، شامل حال عالم خواهد گشت. او بعد از امیرالمؤمنین قطب در مقام سلطنت خواهد بود.

بالجمله صدق شرطیّة، مستلزم صدق مقدّم نیست، امّا احتمال دادنِ وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم، ناظر بر ترجیح او است و کسی که یک مرتبه آن چنان حکم جزم به وفات مهدی نموده باشد، به این اسلوب، سوق کلام نمی‌نماید، کما لایخفی علی العارف باسالیب الکلام، کلام قاضی ـ نوّر الله مرقده الشریف ـ تمام شد.

[نظرات دیگری از عامه]

قسم پنجم: معتقد شرذمهٔ قلیله از مخالفین است که گفته‌اند: مهدی نیست مگر عیسی که از آسمان نازل خواهد شد و خبری هم در این خصوص نقل کرده‌اند که خود این جماعت اهل سنّت به ضعف و شذوذش حکم نموده‌اند، چه رسد به امامیّه؛ چنان که در نجم ثاقب است. آن خبر با ردّ و تأویلش در شبههٔ سی و یکم از عامّه در عبقریّهٔ آتیه بیان خواهد شد ان شاء الله.

قسم ششم: معتقد بعضی است که گفته‌اند: روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی در آخر الزمان از آسمان، عبارت از این بروز است؛ چنان چه مفاد جلیّ از اخبار است و حدیثِ لا مهدی الّا عیسی بن مریم مطابق این قول است [1]؛ همان طور که

1. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۳؛ الجامع احکام القرآن (تفسیر قرطبی)، ج ۸، ص ۱۲۱؛ کشف الغمة فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۱۲۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۵۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۲۲.

قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی این را نقل نموده است.

ذکر معتقدهٔ جمهور اهل سنّت

قسم هفتم: معتقدهٔ جمهور اهل سنّت و جماعت است که می‌گویند: ما مهدی را انکار نداریم و این که او از اولاد فاطمه است و این که او زمین را پر از عدل و داد می‌نماید ولکن می‌گوییم؛ او هنوز وجود پیدا نکرده و متولّد نشده، **بلکه** او آخر الزمان و هنگام خروج دجّال، موجود و متولّد گردد. این طایفه آن را که امامیّه مهدی می‌نامند، نفی می‌کنند، به ایشان سخریّه و استهزا می‌نمایند و این دعوی را که او متولّد شده و الان در قید حیات و غایب از انظار است، از خرافات و جهالات امامیّه می‌شمارند، بلکه در منظوم و منثور خود، به جهت این دعوی به ایشان عیب گیرند و هجو کنند.

[گفتار محدّث نوری]

در نجم ثاقب[۱] در مقام جوابِ اعتقاد ایشان، چنین فرموده: لازمهٔ این جماعت، با اقرار و اعتراف، بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خدا، بر خروج فرزندی از آن جناب، در آخر الزمان که او را مهدی می‌گویند و اعتراف به این که شخص او را معیّن نفرمود، چنین افتاده که جایز باشد هر سیّد حسینیِ دارای اوصاف که پیغمبر فرموده، اگر مانعی در میان نباشد، همان مهدی موعود باشد. پس با وجود این امکان و تجویز، این طایفه راهی برای نفی مهدویّتِ کسی که امامیّه مطابق اوصاف وارده از حضرت پیغمبر در حقّش، او را مهدی می‌دانند، ندارند و به نصّ و معجزه، علم قطعی بر تطبیق آن اوصاف بر آن حضرت حاصل نموده‌اند، مگر عدم علم و پاره‌ای از شبهات که ایشان را از اعتراف و قبول باز داشته.

۱۰۷۲ **امّا عدم علم ایشان،** منافاتی با علم دیگران ندارد. نهایت این است که ایشان از امامیّه دلیل طلب کنند که راه علم شما به امامت و مهدویّت محمد بن الحسن العسکری علیه‌السلام چیست؟ و اگر طلب چنین دلیلی نمایند، امامیّه گویند: به هر قسم که

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۰۶.

شما برای یهود و نصارا اثبات نبوّت خاتم النبیّین می‌کنید و به همان روشی که آن جا ادلّه می‌آورید، ما نیز مدّعای خود را که مهدویّت آن جناب است، اثبات می‌نماییم و همان جواب را که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهیّا کرده‌اید، جواب ما در ایرادات شما بر آن ادلّه است، چنان چه در کتب امامت مشروح شده خصوصاً کتاب ابانهٔ علّامه کراجکی که به همین نسق ترتیب شده و اگر به قدر امامیّه از اخبار و احادیث خود اطلاع داشتند، به این وادی‌ها نمی‌افتادند.

امّا شبهات ایشان ان شاء الله در عبقریّهٔ آتیه، یک یک عنوان می‌شود و جواب‌های کافی و شافی به آن‌ها داده خواهد شد بعونه.

عبقریّهٔ سوّم

[ردّ شبهات مخالفین]

در ردّ شبهات مخالفین دربارهٔ غیبت آن جناب، طول آن، عدم تصرّف ظاهری آن سرور و غیر این‌ها می‌باشد و در آن چند صبیحه است.

[شبهه اوّل: تولّد آن جناب در آخرالزمان]

۱ صبیحة

بعد از این که دانستی مهدی موعود و مبشّر در اخبار متواتره از حضرت پیغمبر و حضرت امیرالمؤمنین و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام از اولاد آن دو هادی دین، به اعتقاد خاصّه نظر به اخبار متواترهٔ از طرق خودشان که به اخبار واردهٔ متواتره از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، از طرق عامّه مؤیّد و معتضداند، همان شخص شخیص حضرت م ح م د بن الحسن العسکری علیه‌السلام است که در سال دویست و پنجاه و شش علی المشهور در بلدهٔ سامرّا متولّد شده است.

او حجّت وقت و امام زمان است، آن حضرت در پس پردهٔ غیبت است تا وقتی که خداوند خروج و ظهور او را اراده فرماید، آن جناب زنده و زندگی دیگران به طفیل زندگی آن حضرت است. باید دانست برای نوع مخالفین در این مقام عناداً، تعصّباً و یا از روی جهالت و نادانی شبهه‌ای عارض شده که به واسطهٔ آن اعتقاد نموده‌اند مهدی موعود از اولاد فاطمه علیهاالسلام است.

لیکن آخرالزمان هنگام خروج دجّال و نزول عیسی از آسمان متولّد خواهد گردید و خروج خواهد نمود. منشأ شبهه آن است که از این اخبار متواتره‌ای که از طرق ما در

بیان مشخّصات خصوصیّهٔ شخصیّهٔ آن جناب وارد شده؛ زیادتر از آن چه ما می‌گوییم استفاده نمی‌شود که مهدی از اولاد فاطمه آخرالزّمان، ظاهر خواهد شد و دین اسلام را ترویج خواهد نمود. جواب این شبهه به چند وجه است.

[ردّ شبهه]

وجه اوّل: اگر تعصّب تو عامّی مذهب، مانع از اقرارت به حقّ نگردد و واقعاً و حقیقتاً بخواهی قول رسول خدا را تصدیق نمایی، اگر چه اوّلین و آخرین شما هنوز کما ینبغی آن حضرت را تصدیق ننموده‌اند، ما طایفهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه این شبهه را به همان اخباری برای شما دفع می‌نماییم که خودتان آن‌ها را از حضرت رسول خداﷺ متواتر می‌دانید و در کتب و مؤلّفات علمای خودتان ثبت و ضبط است که مجال انکار و شبهه‌ای برای احدی نباشد که رسول خداﷺ به شخص شریف آن تصریح فرموده، اسم، حسب، نسب، نعوت و صفات او را بیان نموده و تعیین فرموده که آن سرور، از چه کسی متولّد می‌شود و غایب از انظار خواهد بود.

برای رجوع به آن اخبار متواتره که خدا عالِم است عدد آن‌ها چقدر می‌باشد، مطالعهٔ باب پنجم کتاب مستطاب نجم ثاقب استادنا المحدّث النّوری ـ نوّرالله مرقده ـ کافی است که در آن جا چنان چه سابقاً هم گفته شد، سی خبر از کتب و طرق عامّه در بیان حسب، نسب، مزایای شخصی، خصوصیّات شمائلیّه، صفات و نعوت مهدی موعود بیان شده که تماماً بر وجود ذیجود «م ح م د» بن الحسن العسکری منطبق است و ما امامیّه به تولّد او معتقد هستیم و آن جناب را از صلب امام حسن عسکری و امام مفترض الطاعة و غایب از انظار می‌دانیم، تا وقتی که خداوند ظهور آن بزرگوار را
۱۰۷۶ اراده فرماید؛ مضافاً بر کتب دیگر که اخبارِ در آن‌ها از سیّد بشر، بیش از حدّ و مرّ است.

این ناچیز شطر وافری از آن‌ها را ذیل سی خبر منقول از نجم ثاقب، در بساط اوّل این کتاب نقل نمودم.

وجه دوّم: این اخبار متواتره از طرق عامّه به بیش از هزار حدیث وارد از طرق خاصّه و در کتب ایشان مؤیّد و معتضداند که حسب، نسب، اب، ام، شمایل، صفات و نعوت آن بزرگوار در آن‌ها ذکر شده و تماماً بر مهدی موعودی منطبق هستند که طایفهٔ خاصّه به آن معتقد می‌باشند که محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است که بعد از نقل سی حدیث از طرق عامّه، چهل حدیث از آن‌ها در باب پنجم نجم ثاقب نقل شده و ما بعد از نقل آن چهل حدیث، جملهٔ کثیری از آن‌ها را در بساط اوّل ذکر نمودیم.

وجه سوّم: این اخبار متواترهٔ عامّیه به طایفهٔ دیگری از اخبار متواترهٔ بین الفریقین مؤیّدند که مضمون بعضی از آن‌ها این است:

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّه»[1] و حمیدی که از معاریف علما و روات مذهب آن‌هاست، در جمع بین الصحاح عبارت مسلّمهٔ این حدیث شریف را تصحیح نموده که «انّ النبی صلی الله علیه و آله **قال: من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتةَ الجاهلیّةً**»[2] و مضمون بعضی از آن‌ها این است: «**من مات و لیس له امام مات میتة الجاهلیّة**» و مضمون بعضی از آن‌ها چنین است: «**فمن مات من امّتی و لیس له امام منهم یعرفه فهی میتة الجاهلیّة**».[3]

ضمیر مِنهم راجع به اوصیایی است که حضرت رسول در صدر این حدیث فرموده است. مضمون بعضی دیگر این است: «**من مات و لیس في عنقه بیعة لامام مات میته جاهلیة**»[4] و مضمون بعضی دیگر این است: «**من مات و لیس في عنقه عهدٌ لإمام مات میتة جاهلیة**»[5]. تمامی این اخبار در صحاح و مسانید عامّه موجود و مرویّ از خاتم النّبیّین است.

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ بحارالانوار، ج ۱۰۸، ص ۳۹۱.
۲. المحاسن، ج ۱، صص ۱۵۵ ـ ۱۵۴؛ بصائر الدرجات، صص ۵۳۰ ـ ۵۲۹؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۷۷ و ۷۸ و ۱۷۶.
۳. الامامة و التبصرة، ص ۳۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۱۴؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۸۸
۴. العمده، ابن بطریق، ج ۴۷۱؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.
۵. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۹۴.

[روایت من مات و لم یعرف امامه...]

تقریر التّأیید بتحریر سدید:

وجه تأیید آن است که مضامین این روایات، سیّما روایت مصحّحهٔ در جمع بین الصحاح، این است که اگر شخص، معرفت امام زمان خود را نداشته باشد و بمیرد، خارج از ایمان و بر کفر و ضلالت، از دنیا بیرون رفته است.

این مطلب متصوّر نخواهد بود، مگر آن که معرفت امام، مثل معرفت خدا و رسول او باشد که از اصول دین است و قوام دین و ایمان بسته به او خواهد بود که اگر کسی به حقّ امام معترف نشود، مثل آن است که به رسول او اقرار و اعتراف ننموده و چنان که عدم معرفت رسول خدا موجب خروج از اسلام است، عدم معرفت امام او هم، باعث خروج از ایمان به سوی نفاق و ضلال است.

این جز بر مذهب طایفهٔ امامیّه صادق نیاید که برای هر زمان امامی قایل‌اند و **امام** این زمان را جناب مهدی موعود حضرت «م ح م د» بن الحسن العسکری ﷺ می‌دانند که غایب از انظار و واسطهٔ فیض پروردگار است؛ نه بر مذهب عامّه، زیرا مسألهٔ خلافت و امامت نزد ایشان، نه از اصول دین و نه از واجبات فروع دین است که وجوب نفسی داشته باشد، بلکه وجوب آن من باب مقدّمهٔ محض است، چنان که این مطلب در کتب امامت از مذهب ایشان، معلوم شده و از بدیهیّات است که اگر کسی یکی از فروع فقهیّه در دین را نشناسد، موت او، میتهٔ جاهلیّت، نفاق، کفر و ضلال نخواهد بود، چه جای آن که آن واجب از مقدّمات فروع دین او باشد، بلکه اگر او را نشناسد، هیچ ضرری برای اسلام و ایمان او ندارد، چه رسد به این که به مقدّمهٔ واجب یکی از احکام فرعیّه جاهل باشد.

[تأویلات سخیف عامه]

علمای مخالفین چنان گرفتار این خبر شریف و خبرهای دیگر که در مضمون با این

موافق‌اند، ـ اگر چه فی الجمله در الفاظ مخالفتی دارند ـ گردیده و چنان به داء عضال [۱] مبتلا شده‌اند که به هر حیله‌ای خواستند از دستش فارغ شوند، بحمدالله تا کنون نتوانسته‌اند، بلکه از احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا گردیدند و بی‌سوادی و نفهمیدگی و یا عناد و تعصّب مذهبی خود را مشهود کردند.

تارةً گفتند: مراد از امام زمان، ارجاس خلفای بنی‌امیّه و انجاس بنی‌عبّاسیّه و انحاس از سلاطین جوریّه است که هر کس، آن متجاهرین در بیشترِ کبایر ضروریّهٔ اسلامیّه را نشناسد و ایشان را مقتدای خود نداند، کافر مرده. وضوح بطلان این مراد، اظهر من الشّمس و ابین من الأمس است، انتهیٰ.

اخری گفتند: مراد از امام زمان در آن‌ها قرآن است؛ یعنی اگر کسی مرده باشد، حال آن که کتاب خدا را نشناخته باشد، هر آینه به طریق جاهلیّت مرده است. بدیهی است این کلام کسی است که جُزویّت در فهم کتاب و سنّت ندارد و یا آن که از راه لجاج و عصبیّت این حرف را زده، زیرا اخبار، ناطق است به این که مراد از امام کسی است که حیّ ناطق مطاع باشد، چون مضمون بعضی از آن روایات، **من لم یعرف امام زمانه**، مضمون بعضی و **لیس في عنقه بیعةٌ لإمام** و مضمون بعضی دیگر **و لیس في عنقه عهد لإمام** است.

اضافه نمودن امام به سوی عهد و زمان و واقع شدن عهد و بیعت او در گردن مردمان، دلیل و شاهد است بر اختصاص اهل هر زمان به امام و خلیفه‌ای که معرفت، شناسایی و قبول عهد امامت او بر مردمان واجب است، چون کتاب برای او بر مردم بیعتی نخواهد بود و عهدی بر گردن مردمان برای او نیست.

ایضاً حمل نمودن لفظ امام، در حدیث شریفِ من مات...الخ و ما شابهه، بکتاب الله منافی است با آن چه در مذهب حنفی از عامّه معروف است، زیرا فتوای ایشان، بر این مستقرّ شده که تعلّم قرآن، نه کلّ آن و نه بعض آن، واجب نخواهد بود، حتّی سورهٔ فاتحة الکتاب، بلکه برای مصلّی در صلاة خود این کفایت می‌کند که به جای

۱. بیماری شدید.

فاتحة الکتاب به لسان فارسی بگوید؛ **برك سبز تیّاً لهم و لفتویٰهم.**

ثالثاً گفتند: مراد از امام زمان که در آن اخبار است، حضرت رسول است که عهد و بیعت او بر رقاب ناس واجب و معیّن است و ندانسته‌اند معرفت اقدس نبوی و متابعت عهد او، اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد و معرفت او از ابتدای بعثت آن حضرت إلی یوم القیمه واجب، لازم و از اصول دین است. نیز صریح آن احادیث شریف این است که کسی که معرفت و عهد امام زمان خود را در گردن نداشته باشد، معرفت نبی و عهد آن بزرگوار را هم ندارد، **علاوه** بر این که نسبت معرفت زمان خاصّ به رسول بی‌وجه، بی‌فایده و لغو خواهد بود.

چنان که نسبت این اختصاص به خدای تعالی یا به قرآن نیز به همین منوال است، زیرا گفتنِ **من مات و لم یعرف الله زمانه أو لم یعرف الله کتاب زمانه**، صحیح نخواهد بود **و هذا واضح لمن له أدنی بصیرة في الفهم فضلاً عن العارفین بمقامات الکلام.**

[روایات ائمّه دوازده نفرند]

وجه چهارم: این اخبار متواترهٔ از طرق ایشان، دربارهٔ مهدی موعود به اخبار متظافرهٔ متکاثره بلکه متواترهٔ از طرق فریقین مؤیّداند که در کتب هر دو طایفه است و مضمون بعضی از آن‌ها این است که حضرت رسول فرموده: **«في کل خلف من امّتي عدل من اهلبیتی»**[1]. مضمون بعضی دیگر از آن‌ها این است: **«لا یزال الدّین قائماً حتّی تقوم السّاعة و یکون علیکم إثنی عشر خلیفة»** و مضمون بعضی دیگر چنین است: **«لا یزال الاسلام عزیزاً إلّا اثنیٰ عشر خلیفة».**[2]

بالجمله مضامین این اخبار که بیش از هفتاد خبراند و علمای عامّه همهٔ آن‌ها را از رسول خدا نقل کرده‌اند، با قطع نظر از آن چه علمای شیعه این مضامین را که متواترند، ۱۰۸۰

---

۱. المعتبر، ج ۱، ص ۲۳؛ قرب الاسناد، ص ۷۷؛ الفصول المختاره، ص ۳۲۵؛ کنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۷؛ بحارالانوار، ج ۲۳؛ ص ۹۵.

۲. المهذب، ج ۱، ص ۱۹؛ الامامة و التبصرة، ص ۱۵۳؛ الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۰۹.

نقل نموده‌اند: دلیل قطعی است که مهدی موعود باید از صلب امام حسن عسکری علیه‌السلام متولّد شده باشد و فرزند او باشد، زیرا به غیر او عدد اثنا عشر محقّق نخواهد شد و لفظ لایزال به معنی استمرار و بقای آن الی یوم القیمة است، **پس** دوازده نفر خلیفه هم باید به تعاقب و تناوب در تمارّی ایّام و ازمنه، حیّ، موجود و ناطق باشند تا عزّت و قیام دین، به وجود شریف ایشان مستند باشد، یکی از آن خلفا، مهدی موعودی است که امامیّه قایل‌اند، زیرا بدون آن سرور، این عدد تکمیل نگردد و این کلام راست نیاید.

[توجیهات قاضی عیاض مالکی]

تأویل لقاضی عیاض فیه زلقٌ و ادحاضٌ

سیوطی در تاریخ الخلفاء[1] از چند طریق از بخاری، مسلم، احمد، ابی‌داود، بزّار و غیر ایشان روایت نموده که حضرت رسول فرموده: دوازده خلیفه از قریش خواهد بود و به روایت احمد و بزّار: به عدد نقبای بنی‌اسراییل دوازده نفراند و به روایت مسدّد در مسند کبیر: دوازده خلیفه‌اند که همهٔ ایشان به هدایت و دین حق عمل می‌کنند.

پس از آن از قاضی عیاض مالکی نقل کرده که گفته: شاید مراد از دوازده در این احادیث و آن چه شبیه آن‌هاست، این باشد که ایشان در زمانی هستند که خلافت عزیز، اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم بر آن خلیفه اجتماع کنند، امر چنین بود تا وقتی که امر بنی‌امیّه مضطرب شد و در زمان ولید بن یزید فتنه پیدا شد تا آن که دولت بنی‌عبّاس برپا شد، **پس** ایشان را تمام کردند.

[تأیید ابن حجر بر قاضی]

تصدیق لابن الحجر عن هذا الکلام الابتر

ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام در فتح الباری[2] که در شرح صحیح

۱. تاریخ الخلفا، صص ۱۵ ـ ۱۴.
۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۸۴.

بخاری است، گفته: کلام قاضی، نیکوترین کلام در بیان مرادِ آن حدیث است، تا آن که می‌گوید: آن چه واقع شد، این است که مردم بر ابی بکر، آن گاه بر عمر، پس بر عثمان و سپس بر علی جمع شدند، تا آن که امر حکمین در صفّین واقع شد و از آن روز، معاویه خلیفه نامیده شد. آن گاه در وقت صلح با حسن بر معاویه اجتماع کردند.

سپس بر پسر او یزید اجتماع کردند و امر برای حسین، منتظم نشد، بلکه پیش از آن کشته شد و چون یزید مُرد، اختلاف شد، تا آن که بعد از کشته شدن عبدالله بن زبیر، بر عبدالملک بن مروان اجتماع نمودند. آن گاه بر چهار فرزند او؛ ولید، سپس سلیمان، بعد یزید و پس از آن هشام اجتماع کردند و میان یزید و سلیمان، عمر بن عبدالعزیز بود.

بنابراین ایشان، بعد از خلفای راشدین هفت خلیفه‌اند و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبدالملک است که چون عمویش هشام مُرد، بر او اجتماع کردند. **پس** چهار سال خلافت کرد، آن گاه او را کشتند و از آن روز فتنه بیشتر شد و دیگر بعد از او، اجتماع بر خلیفه اتّفاق نیفتاد، انتهیٰ.

[ردّ مرحوم محدث نوری بر قاضی و ابن حجر]

کلام حقّانی عن المحدّث الطبرستانی.

استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در حاشیهٔ نجم ثاقب بعد از این که آن چه ما از تاریخ الخلفا و شرح بخاری نقل نمودیم، نقل نموده، فرموده: از این کلام معلوم می‌شود یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده ایشان هادی و عامل بین خلق و بر حقّ‌اند، پس خروج کنندهٔ بر او، باغی و خارجِ بر امام زمان خواهد بود. ۱۰۸۲

این از شواهد واضحه است، بر آن چه علمای امامیّه مدّعی‌اند که به قواعد اهل سنّت، حضرت سیّدالشهداء علیه السلام، خارج بر امام زمان خود بود، لذا قتلش واجب و به حق خواهد بود. ادلّه، براهین و شواهد این مدّعی بسیار است ولی مقام بیش از این گنجایش

ندارد و از این جاست که ابن حجر مذکور، در کتاب تقریب، تصریح کرده عمر بن سعد ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته، انتهیٰ.

این ناچیز گوید: یحیی بن معین که یکی از علمای رجال عامّه و قولش در مقام جرح و تعدیل در کمال اعتبار و اعتناست، کلام حقّی دربارهٔ عمر بن سعد گفته، چه در کتابِ خلاصة تذهیب الکمال فی اسماء الرجال [1]، از تألیفات صفیّ الدین احمد بن عبدالله خزرجی انصاری، بعد از این که عمر بن سعد را عنوان نموده، گفته: او از پدرش و زهری از او روایت می‌کند، عجلی گفته: او ثقه است. ابن معین گفته: چگونه کسی که حضرت حسین بن علی علیه‌السلام را کشته ثقه و امین می‌باشد. در حاشیهٔ آن کتاب است که مختار بن ابی عبیده ثقفی، عمر بن سعد ملعون را در سال شصت و شش یا هفت هجرت به درک واصل کرد.

[کلمات سلیمان بلخی]

کلامٌ بخیٌ عن سلیمان البلخیّ

این ناچیز گوید: برای توبیخ و نکوهش قاضی عیاض، ابن حجر عسقلانی و امثال ایشان کلام سیّد سلیمان حنفی بلخی در کتاب ینابیع المودّه کفایت می‌کند. چه در باب هفتاد و هفت از آن کتاب، از بعضی از محققّین خودِ طایفهٔ عامّه چیزی را نقل نموده که ترجمهٔ آن این است که بعضی از محققّین گفته‌اند: همانا احادیثی که بر بودن خلفای بعد از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، دوازده نفر دلالت دارند به تحقیق از طرق بسیار شهرت یافته است.

پس به بیان زمان و معرّفی کون و مکان، دانسته شده که مراد حضرت رسول
۱۰۸۳ خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این کلام معجز انجامِ خودش، این‌است که امامان دوازده گانهٔ از اهل‌بیت و عترت معصومین خود را اراده فرموده، زیرا حمل این عدد که در این احادیث ذکر شده بر عدد خلفای بعد از آن حضرت که از اصحاب آن جناب بودند، ممکن نیست، زیرا

---

۱. تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ۲، ص ۲۷۰.

شمارهٔ آن‌ها از عدد دوازده کمتر است.

هم چنین امکان ندارد عدد مذکور در آن‌ها را بر پادشاهان امویّه حمل کنیم، چون عدد آن‌ها قطعاً زیادتر از دوازده است.

نیز ظلم فاحش آنان مانع از آن است که مراد از خلفای خاتم الأنبیای آنان باشند، مگر یک نفر از ایشان که عمر بن عبدالعزیز است.

نیز آنان از بنی‌هاشم نیستند، حال آن که در حدیثی که عبدالملک از جابر، از حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت نموده، فرموده: تمامی آن دوازده نفر از طایفهٔ بنی‌هاشم می‌باشند. این که آن حضرت هنگام گفتن این سخن و سرودن این راز کهن صورت مبارک خود را پنهان داشتند، این روایت را ترجیح می‌دهد، چون اصحاب آن جناب ختمی مآب، خلافت سلسلهٔ جلیله و دوحهٔ مؤنقهٔ بنی‌هاشم را خوش نداشتند.

هم چنین ممکن نیست عدد مذکور در این اخبارِ صادرهٔ از حضرت رسول مختار - علیه صلوات الله الملک الغفار - بر ملوک و خلفای عباسیّه حمل شود، زیرا شماره و تعداد ایشان، به کثیر زیاده از دوازده است. دیگر آن که این طایفه آیهٔ شریفهٔ ﴿**قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**﴾[1] را رعایت ننمودند که خطاب به پیغمبر است که به امّت بگو! من از شما اجر و مزد رسالت خود را خواهان نیستم، جز این که مزد رسالتم، دوستی با ذوی القربای من است.

هم چنین، حدیث شریف کسا را پاس نداشتند، پس چگونه مراد از خلفا، آنان باشند، **فبناء علی تلك المراتب** ناچار و ناگزیریم عدد مذکور در این روایات شریف را بر امامان دوازده گانهٔ از اهل بیت و عترت آن بزرگوار حمل نماییم، زیرا آنان اعلم مردمان زمان خود و اجلّ شأناً از ایشان و هم چنین، اورع و اتقی از تمامی اهل زمان
خود بودند و در حسب شامخ و نسب باذخ، بر تمامی مردمان آن زمان بلکه بر تمامی ۱۰۸۴
عالمیان برتری داشتند و بالاتری را واجد و دارا بودند.

هم چنین علوم آن بزرگواران، از پدران ایشان بود و از پدران ایشان به جدّ امجد

---

۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

ایشان، حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله می‌پیوست.

هم چنین معارف آن بزرگواران، از روی وراثت از جدّشان، حضرت خاتم النّبیین و لدنّی بودنش از الهام حضرت ربّ العالمین بوده است.

اهل علم، ارباب تحقیق و اصحاب کشف آن ذوات مقدّسه را چنین شناخته‌اند و این معنی را توفیق و تأیید می‌کند و ترجیح می‌دهد که مقصود و مراد حضرت ختمی مرتبت از عدد دوازده خلیفه که در این اخبار شریف ذکر شده، امامان دوازده گانهٔ از اهل بیت و عترت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله می‌باشد.

حدیث شریف «انّی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» و احادیث بسیاری که در این کتاب یعنی کتاب ینابیع المودّه ذکر شده، تمامِ کلام این محقّق راکه عبارت او در ینابیع المودّه نقل شد؛ ترجمه نموده است. **بدیهی** است خداوند، امثال این کلام را بر لسان ایشان جاری و بر قلمشان ساری می‌فرماید، **اتماماً للحجّة و الزّاماً لهم**.

[بیان شیخ طوسی]

بیان قدّوسی عن الشیخ الطوسی

شیخ جلیل طوسی رحمه الله بعد از این که در غیبت[1] خود یازده خبر از طریق عامّه و چهارده خبر از طریق خاصّه، بر بودن ائمّهٔ دوازده نقل کرده **و پس** از آن، متواتر بودن آن اخبار را عند الفریقین ادّعا نموده؛ فرموده:

امّا دلیل بر این که مراد به اخبار و آن چه از آن‌ها قصد شده، **ائمّهٔ** دوازده گانهٔ ماست؛ این است که هرگاه با این اخبار ثابت شد امامت در دوازده امام محصور است و ایشان زیاد و کم نمی‌شوند، قول و مذهب ما ثابت می‌شود، زیرا امّت محمدیّه در این مقام، دو قائل بیشتر نیستند؛ یک قائل، آنان‌اند که این عدد را معتبر می‌دانند و آن‌ها بر طبق مذهب شیعهٔ اثنا عشریّه قائلین به دوازده امام‌اند و یک قائل، آنان‌اند که مخالف امامت آن بزرگواران هستند و این عدد را معتبر نمی‌دانند.

---

۱. الغیبة، ص ۱۵۷.

پس قول به اعتبار عدد دوازده و نبودن آن‌ها، این دوازده امام مشهور و معروف نزد اثنا عشریّه، خروج از اجماع و خرق آن است و آن چیزی که به خروج از اجماع و بر خلاف آن مؤدّی شود، قول به فساد و عاطل و باطل دانستن آن، لازم و واجب است.

[ادامهٔ رد بر شبهه اوّل]

وجه پنجم: آن اخبار متواترهٔ وارده از طرق ایشان که دربارهٔ مهدی موعود وارد گردیده به حدیث مسلّم الصّدور از حضرت ختمی مرتبت مؤیّداند که فرمود: «**اللّهمّ لاتخلوا الأرض من حجّة امّا ظاهر مشهود او غایب مغمور**»[۱]؛ چه مفادّ این حدیث، بر مدّعای امامیّه دلالت تامّ دارد که مهدی موعود متولّد شده و همان امام غایب است که ما به امامت او اعتقاد داریم و اگر چنین نباشد، خلوّ زمان از حجّت و آن که خلقِ حجّتِ معدوم، حجّت زمان ایشان باشد، لازم خواهد آمد و التزام به این، اشنع قول و افضع اعتقاد است.

وجه ششم: حدیث متواتر مسلّم بین الطّرفین من قوله صلی الله علیه و آله «**انّی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهلبیتی و هما لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض**» دلیل واضح، بلکه به منزلهٔ نصّ است که قرآن و عترت هر دو الی یوم القیامة باقی و برقرار خواهند بود و این که ضرورت دین اسلام بر بقاء قرآن الی یوم القیامة است.

پس باید عترت هم، همیشه در روی زمین باقی باشند تا مصدّق قرآن باشند و قرآن هم مصدّق آن‌ها باشد و تا روز قیامت از یکدیگر مفارقت نکنند. علی هذا، احتمال عدم تولّد و عدم بقای حضرت حجّة الله المهدی باطل خواهد بود.

بنابراین با عدم ظهور آن بزرگوار در انظار، باید غایب، مخفی و غیر شاهد به ابصار
۱۰۸۶ باشد و هوالمطلوب.

وجه هفتم: بعد از این که یافت شد آن علاماتی که حضرت ختمی مرتبت در

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۱۱؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۲۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۰؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

اخبار متواتره از طرق خودشان، برای مهدی موعود، در محمد بن الحسن العسکری بیان فرموده و ما از آن‌ها قطع پیدا نکرده باشیم به این که آن حضرت، همان مهدی موعود است؛ وجود دلیل بدون مدلول و نبودن آن علامات و افتادن آن‌ها از علائم بودن، لازم خواهد آمد، کما لا یخفی.

وجه هشتم: قول شما جمهور مخالفین که می‌گویید؛ محتمل است مهدی موعودی که جامع آن علاماتی باشد که پیغمبر در آن اخبار متواتره فرموده؛ بعد از این، متولّد شود، قولی مقبوح و احتمالی مرجوح است و آن چه ما امامیّه در تطبیقِ آن علامات با وجود شریف حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیه‌السلام می‌گوییم؛ احتمالی راجح و قولی لایح است، چون تطابق آن علامات با ذوالعلامت بالفعل حاصل است و برای ما جایز نیست احتمال مرجوح را بگیریم و به واسطهٔ این احتمال مرجوح، دست از عمل به دلایل راجحه برداریم، زیرا اگر این ممشی در اخذ ادلّه اعمال شود، همانا عمل نمودن به بیشتر ادلّهٔ مثبتهٔ احکام شرعیّه ممتنع می‌شود، چون هیچ دلیل راجحی نیست، جز آن که احتمال تجدّد ما یعارضه به سوی آن، مسطرقی است، با این که اجماعاً چنین احتمالی مانع از عمل نمودن بر طبق آن دلیلِ راجح نیست.

وجه نهم: لازمهٔ قول شما در مهدی موعودی که بعد از این، متولّد می‌شود و او ابن الحسن العسکری علیه‌السلام نیست، این است که حال شما، حال یهودیان زمان بعثت حضرت ختمی مرتبت باشد؛ همان طور که آن‌ها بعد از بعثت آن سرور گفتند: ما به آمدن پیغمبری محمد نام، اعتقاد داریم. چنان که اوصاف او در تورات است و موسی به آن خبر داده، ولکن این محمد، آن نیست و بعد از این، متولّد خواهد شد و چون با دیدن علامات مذکور در تورات و منقول از لسان موسی در آن جناب، مایل به این احتمال شدند، لذا مورد طعن واقع شدند و آیات قرآنی بر مذمّت آن‌ها وارد و در آن‌ها اوصاف کفّار معاندین برای آن یهودیان ثابت گردید.

پس حال شما نسبت به مهدی موعود در لسان پیغمبر هم، چنین است که با وجود بودن علاماتی که آن سرور برای آن امام منتظر فرموده و بودن تمامی آن‌ها در آن

جناب، مع ذلک شما مایل به احتمال مرجوحی شدید که او، این ابن الحسن العسکری نیست و در آخرالزمان متولّد خواهد شد، لازمهٔ میل به این احتمال مرجوح، ترتّب طعن و مذمّت و اثبات اوصاف کفّار معاندین بر شما است، کما لا یخفی.

علاوه بر این، اگر یهودیان بگویند: ما در اخذ این احتمال معذوریم که این محمد، آن نیست که موسی خبر داده و او بعد از این متولّد خواهد شد؛ شما باید آن‌ها را در این قول تصدیق نمایید، والّا یهود را می‌رسد که به شما بگویند: به قولِ آن نحوی **«لم بائك تجبّر و بائی لا تجبّر»**.

وجه دهم: علاوه بر این که قبل از غیبت کبرا حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام از وکلای آن جناب و غیر ایشان، قریب به سی صد نفر حضور باهرالنور آن حضرت شرفیاب شده و یا واقف بر معجزه‌ای از آن جناب گردیده‌اند، چنان چه در اوّل باب هفتمِ کتاب نجم ثاقب، تقریباً دویست نفرِ ایشان به اسمه و شخصه و وصفه و بلده و قریب به صد نفر دیگرِ ایشان به نحو اجمال اسم برده شده‌اند.

چنان که محمد بن ابی القاسم العلوی العقیقی که یکی از آن‌هاست، با جماعتی حدود سی نفر در مسجدالحرام خدمتش مشرّف شده‌اند. نیز محمد بن جعفر حُمَیری با جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و سه نفر و محمد بن عثمان عمروی خدمت ایشان مشرّف شده‌اند با چهل نفر که حضرت عسکری علیه السلام آن جناب را بر ایشان نمودار کرده؛ چنان چه در آن کتاب از تاریخ قم نقل فرموده و ما در بساط چهارم، این‌ها و غیر این‌ها را که به نحوی از انحاءِ **رؤیت**، آن بزرگوار را دیده‌اند؛ ذکر خواهیم نمود.

بالجمله علاوه بر این‌که تمامی این اشخاص، آن بزرگوار را دیده‌اند؛ علمای رجال
۱۰۸۸ خود شما در کتب رجالیّهٔ خودشان، اسامی وکلای آن بزرگوار را ضبط نموده‌اند.

از جمله نصر بن علیّ جهضمی ـ که از معتبرین علمای رجال شما طایفهٔ اهل سنّت و جماعت است ـ حال وکلای مهدی علیه السلام را از روایات جمیع رجال چهار مذهب، از حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی نقل کرده است که آن‌ها ***عثمان بن سعید*** و **محمد بن عثمان**

بن سعید عمروی و پسرش، مراد از این دو بزرگوارند وحسین بن روح نوبختی وعلی بن محمد سمرّی ـ قدّس الله تعالی اسرارهم ـ می‌باشند و علمای شما، اسما و القاب و اوطان ایشان را مفصّلاً ذکر کرده‌اند.

طایفهٔ شیعه در مشکلات احکام شرعیّه به ایشان رجوع می‌کردند و به واسطهٔ ایشان، در جواب مسایل خودشان که از آن بزرگوار به ایشان می‌رسید، مستفیض می‌شدند. در غیبت صغرا، کثیری از شیعیان توسّط این بزرگواران، حضور باهرالنور آن امام منتظر شرفیاب شده، کشف مهمّات خود را از آن نور الهی می‌نمودند.

این، قلیل از کثیر جواب‌های این شبههٔ نوع مخالفین بود که با این روایات منقوله از علما و روات ایشان و با این همه شواهد و قراین واضحِ لایح، مندفع است و چاره‌ای جز قبول نمودن حقّانیّت آن چه امامیّه دربارهٔ مهدی موعود اعتقاد دارند و یا تکذیب نمودن خدا و رسول، تبعاً لاسلافهم الضّالین برای ایشان نخواهد بود. علاوه بر آن چه سابقاً ذکر نمودیم که قریب به پنجاه شصت نفر از اکابر علمای ایشان به تحقّق تولّد، اسم، حسب و نسب آن حضرت اعتراف دارند.

[شبههٔ دوّم: عدم اشاره به غیبت در روایات]

۲ صبیحة

بدان **شبههٔ دوّم** که عامّه در تحقّق تولّد، وجود فعلی و حیات کنونی حضرت حجّة بن الحسن العسکری ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ نموده‌اند این است که در این اخبار متواترهٔ از طرق ما که در آن‌ها مهدی و اوصاف شریف آن بزرگوار ذکر شده است؛ اصلاً و ابداً به غیبت آن بزرگوار اشاره نشده که آن حضرت از انظار غیبت می‌نماید به

۱-۸۹ چنین غیبتی که تا کنون برای احدی متحقّق نشده، حال آن‌که ذکر این صفت ایشان، اولی والزم از ذکر سایر صفاتش بود، زیرا غیبتی به این طولانی از خوارق عادات است و این که چرا حضرت سیّد مختار، این صفت را به خصوص دربارهٔ آن بزرگوار به منصهٔ بروز و ظهور در آن اخبار در نیاورده است.

جوابِ این شبهه از چند طریق است:

[پاسخ به شبهه]

طریق اوّل: سکوت از وصفی و ذکر نکردن وصف آن، هر چند اولی به ذکر باشد با ذکرنمودن سایر اوصاف شریفهٔ آن حضرت و منطبق بودن آن‌ها بر آن جناب ﷺ، مضرّ در صحّت انطباق نیست، زیرا به غیر از استبعاد، چیزی در مقام یافت نشود که دلالت و وجود سایر اوصاف را در آن حضرت قادح باشد و رفع آن هم به این است که شاید در ترک ذکر آن وصف، مصلحتی بوده، هر چند ما عالم به آن نباشیم.

طریق دوّم: نیافتن این وصف؛ یعنی غیبت طولانی آن جناب، در خلال اخبار متواترهٔ منقوله در خصوص آن حضرت ﷺ بر بیان نفرمودنِ این وصف از حضرت رسول ﷺ دلالت نکند، چه جزم بر نفرمودنِ این وصف از آن جناب متوقّف است بر این که اثبات شود تمام آن چه آن حضرت در خصوص مهدی فرموده، در طبقهٔ صحابه و روات ثبت و ضبط شده باشد و ایشان تمام آن‌ها را دست به دست و بدون اسقاط، تغییر، سهو، نسیان و خطا از روات و ناقلین رسانیده باشند.

نیز تمامی آن چه برای اثبات این مدّعی ذکر شد، نظری است نه علمی و جزمی، بلکه می‌توان گفت: جزم برخلاف آن است، زیرا بسیار دیده شده در یک خبر، در نقل بعضی از روات، چیز دیگری جزءِ آن هست که در نقل دیگری، آن ضمیمه و جزء نمی‌باشد و در نقلی مفادی دارد که در نقل دیگری، آن مفاد را ندارد و ظهور تغییر، تحریف، زیادهِ و نقصانِ عمدی و سهوی فوق حدّ احصا است. حتّی آن که در ذکر اخبار موضوعه، کتاب‌ها تألیف و در کتب درایه، بسیاری از اخبار مصحّفه و محرّفه جمع شده است.

پس کسی که در وضع خبر، تغییر و یا تحریف نمودن آن، برای نصرت مذهب خود یا برای توهین مذهب مخالف خود باکی ندارد، چه رادع و مانعی در اسقاط آن چه با ۱۰۹۰ مذهبش موافقت نکند، دارد و اتکال بر اصل در مثل چنین مقامی که حال ناقل بیان شد، خلاف اصل است، زیرا در این جا ظاهر، مقدّم است کما لایخفی علی المتتبّع فی مظانّ هذه الدّعوی. در کتب مبسوطهٔ امامیّه، بسیاری از آن موضوعات و محرّفات که ربطی

به اهل سنّت دارد، جمع شده است.

طريق سوّم: دعوای عدم ذکر وصفِ غيبت طولانی برای حضرت مهدی موعود ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشريف ـ از جناب رسالت مآب، يا از روی جهل است يا از وجههٔ تجاهل است.

امّا روات اماميّه، اين وصف را به نحو تواتر از حضرت رسول و اميرالمؤمنين نقل کرده‌اند و در ميان اين روات، جماعتی هستند که اهل سنّت، ايشان را مدح و توصيف کرده‌اند و به صدق و ثقه بودن ايشان و با ديانت و امانت بودنشان حکم نموده‌اند وكفى في مقام اثبات بيان هذا الوصف لجنابه عليه السلام عن النّبی صلى الله عليه وآله بنقلهم.

امّا روات عامّه، هم صريحاً اخبار حضرت رسول را به غيبت مهدی عليه السلام نقل کرده‌اند و هم ضمناً چه نصّ نبوی را بر اين روايت کرده‌اند که فرزند نهمِ امام حسين عليه السلام، مهدی است.

نيز خروج آن حضرت راکه پيغمبر در آخرالزمان مهدی ناميده روايت کرده‌اند و ميان اين دو صنف از روايت جز به تحقّق تولّد و وجود آن سرور و غيبتش در اين مدّت متماديّه از انظار نوع بشر جمع نشود، «**و الله الهادی عباده إلی الخير و الصّارف عن الشرّ**».

[شبههٔ سوم: عدم اشاره به کودکی حضرت در روايات]

۳ صبيحة

بدان شبههٔ **سوّم** مخالفين، دربارهٔ آن وجود مقدّس و ذات اقدس که نظير شبههٔ ماضيه است، اين است که شما معتقديد آن حضرت در سنّ چهار يا پنج سالگی حکمت و صفت امامت را داراست، حال آن که حضرت پيغمبر در آن اخبار متواتره اين وصف را در ضمن صفاتی که برای حضرت مهدی ذکر فرموده، بيان ننموده، با آن که اين صفت چون از صفات جليلهٔ جميله است، اولی به ذکر و بيان بود.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، علاوه بر جواب اوّل و دوّم از آن سه جواب که در شبههٔ ماضیه بیان شد، این است که چون این وصف، یعنی دانا بودن حکمت و دارا بودن وصف امامت، در این خانواده از کودکی و صباوت، مرکوز در اذهان و زبانزد میان مردمان بود، فلذا حضرت نبوّت آن را در خلال اوصاف آن حجّت ربّ العزّت بیان نفرموده، زیرا هر کس فی‌الجمله این خانواده را شناخته، مرکوز ذهنش است که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند؛ بدون آن که نزد کسی تردّد و تعلّم کرده باشند.

در محلّ خود ثابت و مبیّن شده که حسنین علیهما السلام داخل در آیهٔ تطهیرند و هیچ رجسی اقبح و اشنع از جهل و نادانی نیست.

پس اگر ایشان در آن سنّ کودکی دارای حکمت و کمال نبودند، چگونه باری تعالی آیهٔ تطهیر را در شأن ایشان نازل فرمود.

هم چنین از اخبار مشهورهٔ بین‌الفریقین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دو بزرگوار اشاره نمودند و فرمودند: این دو پسر من، برخیزند یا بنشینند «[۱]»، امام‌اند؛ یعنی برای جهاد برخیزند یا ساکت نشینند، مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند و یا این عبارت، کنایه از ثبوت منصب امامت برای ایشان، در هر حال است.

ظاهر عبارت، بلکه صریح آن این است که **این منصب** از همان وقت که آن بزرگوار این فرمایش را فرموده، برای آن دو بزرگوار بوده، زیرا به غایت مستهجن است که کسی بگوید: این شخص حاضر، عالم، کریم و شجاع است؛ یعنی پس از سی یا چهل سال دیگر، مثلاً عالم، کریم و شجاع خواهد شد، حین وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر آن دو امام از هفت، هشت نگذشته بود و خدا عالم است که جدّ آن‌ها این عبارت را
۱۰۹۲ کدام وقت در حقّ آن‌ها فرموده است.

---

۱. الطرائف، ص ۱۹۶؛ تذکرة الفقهاء، ج ۱، ص ۲۵۴.

[نزاع دو ابن حجر]

نزاع لابن الحَجَرين نفّاع للشّيعة في البَين

این ناچیز گوید: چون ابن حجر مکّی، صاحب صواعق المحرقه این شبهه را در کتاب مزبور آغاز نموده، چنان که عبارتش این است «**و کذا کان اللّازم توصیفه أی المهدی بانّه یؤتی الحکم صبیّاً و لم یخبر به النّبی**»، چنین مناسب دیدم که ابن حجر عسقلانی را در این گفته‌اش با او به نزاع اندازم تا در این میانه، نفعی عاید امامیّه گردد و مصداقِ **اللّهمّ اشغل الظّالمین بالظّالمین و اجعلنا بینهم سالمین غانمین**، محقّق شود.

ابن حجر عسقلانی که نزد عامّه به شیخ الاسلام معروف است، در کتاب فتح الباري في شرح صحیح البخاري در شرح این حدیث که بخاری روایت نموده که:

تمراتی از صدقه نزد رسول خداﷺ آوردند، حسن بن علی در حال رضاع، یعنی در سنّ خردسالی که هنوز رضیع بود، تمره‌ای از آن‌ها را بر دهان گذارد؛ رسول خداﷺ او را از تناول نمودن آن منع نمود و فرمود: «**تعلم انّ الصّدقة علینا محرّمة**»؛ سپس بر سبیل اعتراض گفته: چگونه رسول خداﷺ حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟ پس از آن، از این اعتراض جواب گفته که چه استبعاد دارد؟ البتّه حال حسن بن علی؛ مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال، لوح محفوظ را مطالعه می‌کرد.

مصراع:

ببین تفاوت ره از کجا تا به کجاست!

آن ابن حجر می‌گوید: صبّی این خانواده مثل اطفال دیگر است که قابل حکم و امامت نیست، چنان چه در صبیحهٔ آتیه بیان خواهد شد و پیغمبر از این وصفِ مهدی خبر نداده است. این ابن حجر می‌گوید: رضیع این خانواده لوح محفوظ الهیّه را مطالعه می‌نمایند. **بلی** هر کسی بر خوی خود، او می‌تند.

بالجمله در ردّ این شبهه، خصوص خبری کفایت می‌کند که یوسف سلمی آن را در

عقدالدرر [۱] از حافظ ابوعبدالله نعیم بن حمّاد روایت کرده که او از جناب باقر علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: این امر؛ یعنی مهدویّت، در صغیرترین ما به حسب سنّ و نیکوترین ما در ذکر می‌باشد و خداوند متعال علم را به او میراث می‌دهد و او را به خودش وانمی‌گذارد.

[شبههٔ چهارم: ولایت صغیر]

۴ صیحة

بدان شبههٔ **چهارم** مخالفین، دربارهٔ حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر؛ چنان که ابن حجر مکّی یکی از آن‌هاست و بنا بر آن‌چه در صواعق او است این است که در شرع انور مقرّر است که ولایت برای صغیر جایز نیست که کودکی را بر مال، جان و ناموس محترمی مسلّط کنند و شما امامیّه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی خود دعوی می‌کنید که چهار یا پنج ساله بود و این با شرع جمع نشود.

عبارت ابن حجر در کتاب مذکور این است: «**ثمّ المقرّر في الشّريعة المطهّرة انّ الصّغير لاتصّح ولايته فكيف ساغ لهولاء الحمقاء المغفلين ان يزعموا امامة من عمره خمس سنين و انّه اوتى الحكم صبيّا**». [۲]

جواب این شبهه بر دو وجه است:

[جواب از شبهه]

وجه اوّل: جواب نقضی است و بیانش این است که بنابر مذهب امامیّه‌که می‌گویند تعیین امامت با خداوند عزّوجلّ است که هر کسی را خواست، تربیت کند،

۱۰۹۴ حکمت آموزد و قابل ریاست و امامت کند؛ امر واضح است که امکان دارد صبی را قابل امامت بداند و این منصب را به او عطا کند، چون صغیر و کبیر و سیاه و سفید در

۱. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۲.
۲. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

نزد او ـ تعالی شأنه ـ یکسان است و به هر کس در هر حال و صفتی که باشد، آن چه را خواهد، تواند داد.

امّا بنابر مذهب اشاعره که سَوادِ اعظم اهل سنّت‌اند، ممکن است منصب امامت را به صبی اعطا فرماید. چه آن که ایشان می‌گوید: جایز است آدمی توسّط دست یا پای خودِ مثلاً ببیند، بشنود، بفهمد و حفظ کند به همان نحو که توسّط گوش، چشم و حواسّ باطنی خود می‌کند.

وجه تکلّم عیسی علیه السلام در مهد

پس علی کلا المذهبین در امکانِ حکمت آموختنِ خداوند به کودکی، حرف و سخنی نیست؛ بلکه کلام در وقوع آن است و به صریح قرآن، وقوعش آشکار و نمایان است، چه در قصّهٔ حضرت عیسی، آن جا که یهود همین شبههٔ معنونه را به مریم نمودند که «**کیف نکلّم مَن کان في المهد صبیّاً**»، عاقل هوشمند چگونه با کودک گهواره سخن گوید که هیچ نداند و گفتن نتواند؟

عیسی فرمود: «**انّي عبدالله**» به درستی که من بندهٔ ذات یگانه‌ای هستم که تمام صفات جمیله و قدرت تامّه را داراست تا بتواند آن را که به کلیم و خلیلش داده، به کودکی بدهد. «**اتاني الکتاب**»، به من کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوّتش قرار فرموده؛ «**وجعلني نبیّا**»؛ و مرا به خلعت نبوّت سرافراز کرده و به منصب سفارت و رسالت بلند نموده؛ «**و جعلني مبارکاً اینما کنت**»؛ هر کجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی، برزخی و اخروی، ظاهری و باطنیِ من را به سوی عبادش باز کرده و چشمه‌های فیوضات و منافع و برکات از دل، زبان، رفتار و کردارِ من، برای بندگان خود جاری نموده؛ «**و اوصاني بالصّلوة و الزّکوة مادمت حیّاً**»، در تمام ایّام زندگانی مرا به نماز دعوت کرد که معراج به سوی حضرت مقدّس او است و از لذایذ و مشتهیّات و منهیّات به حبس نفس از آن‌ها امر فرموده؛ «**و برّاً بوالدتي و لم یجعلني جبّاراً شقیّاً**»، مرا نیکوکار کرد که حقّ نعمتِ احسان و تربیت مادرم را بدانم و از عهدهٔ شکر و پاداش رنج و تعبش برایَم و سرکش و بدبختم نکرد که خود را مستحقّ خدمتِ کسان بدانم و برای کسی، حقّی بر خود ندانم.

«و السّلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیّاً»، و از شرور و فتنهٔ شیاطین جنّ و انس، بلاها و عذاب برزخی، اهوال و شدائد روز رستاخیر سلامتی و امان خداوند، برای من است که از وقت ولادت تا آن روز از آفات دینی و امراض قلبی در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم.

بالجمله بعد از تأمّل و تدبّر ظاهر می‌شود این نبیّ مرسل چهل روزه عمر، تمام اصول شرایع و خصایص نبوّت را با عمدهٔ اعمال عبادیّت برای امّت خود بیان فرمود. جاهلِ غافل کسانی هستند که این شبهه را نموده‌اند ولی این آیات را ندیده و نشنیده‌اند، یا در قدرت کاملهٔ الهی، نقصی به هم رسیده و یا آن که محلّ این موهبت و نعمت در بندگان، از قابلیّت و استعداد افتاده، با این که ایشان استعداد و قابلیّت را برای چیزی شرط ندانند.

[گفتاری از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب است که ابن‌حمّاد در کتاب فِتَن [1] روایت کرده: عیسی به حضرت مهدی می‌گوید: **«انّما بعثت وزیراً و لم ابعث امیراً»**، مرا برای وزارت فرستاده‌اند که وزیر تو باشم نه برای امارت.

شکّی نیست که امیر افضل از وزیر است و چگونه می‌شود با وزیر در سنّ چهل روزه این چنین معامله کنند که شنیدی، ولی امیر او نستجیر باللّه، سال‌های دراز در وادی جهل و خطا باشد و با این حال به تصدیق خود این وزیر، امیرش افضل از او باشد، مگر آن که، چنان چه دربارهٔ اسلاف خود گفتند، این عبارت ابن ابی‌الحدید را که در اوّل شرح نهج‌البلاغهٔ او است، بگویند. **الحمدللّه الّذی قدّم المفضول علی الفاضِل**
۱۰۹۶ **لمصلحة** تبّاً لهم و تعساً.

---

۱. کتاب الفتن، ص ۱۴۷.

تنویر في تنظیر

نظیر حضرت عیسی، جناب یحیی بن زکریّاست که خداوند در قرآن مجید خبر داده که در حال کودکیِ او نیز، با او چنین کردیم؛ آن جا که می‌فرماید: «یا یحیی! **خذ الکتاب بقوّة و اتیناه الحکم صبیّاً**»؛ و باری تعالی بر قلم ابن حجر جاری فرمود که از همین آیه که جواب او و همراهانش در آن است، اقتباس کرده و در مقام طعن بر امامیّه گفته: ایشان در حقّ مهدی می‌گویند: «**و اتیناه الحکم صبیّا**» و این مخارفت و جرأت بر شریعت غرّاست و الحمدلله معلوم شد مخارف و متجرّی ایشان‌اند نه طایفهٔ امامیّه.

«عبارة لابن العربیّ في توصیف المهدی و جهالة عن فهمها من بحرالعلوم الهندی».

از متمّمات کلام و مناسبات مقام، چیزی است که استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در *نجم ثاقب* نقل فرموده که ابن عربی در فتوحات[1] در ضمن حالات حضرت مهدی علیه السلام گفته: «**یقسّم المال بالسّویه و یعدل في الرّعیّه یأتیه الرّجل فیقول: یا مهدی! اعطنی و بین یدیه المال فیجیء له ما استطاع أن یحمله یخرج علی فترة من الدّین یزع الله به ما لایزع بالقران یمسی الرّجل جاهلاً و جباناً و بخیلاً فیصبح عالماً شجاعاً کریماً**».

مضمون فقرهٔ اخیر این است که برکات و فیوضات آن حضرت به جایی می‌رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می‌کند در حالی که جاهل، جبان و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت صبح خواهد کرد، در حالی که عالم، شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه‌ای مخفی نیست.

مولوی عبدالعلی هندی که در لسان علمای آن جا به بحرالعلوم ملقّب است، در رسالهٔ فتح الرحمن گفته: بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السلام، شیخ رضی الله عنه فرموده: «**یمسی جاهلاً بخیلاً جباناً فیصبح أعلم النّاس أکرم النّاس أشجع النّاس**»، یعنی به وقت شام، موصوف به این صفات، جاهل، بخیل و جبان خواهد بود و به وقت صبح، بعد از مرور

---

۱. الفتوحات المکیه، ج ۶، صص ۵۲ ـ ۵۱.

شب، اعلم النّاس، اشجع النّاس و اکرم النّاس خواهد بود؛ یعنی در علم و جُود و شجاعت، معدوم‌النّظیر خواهد بود.

مقصود از این کلام آن است که الله تعالی این خلیفه را به کرم خود این همه مرتبت و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن، به اضداد آن موصوف خواهد بود، نه چنان چه شیعه می‌گویند که امام مهدی از ایّام طفولیّت، مثل عصمت انبیا علیهم‌السلام معصوم است.

این ناچیز گوید: راه جهالت آن در فهم عبارت محیی‌الدین این است که در کلام او الف و لام الرجل را، برای عهد و اشاره به مهدی علیه‌السلام گرفته که در اوّل کلام ابن العربی است، حال آن که آن برای جنس است نه عهد.

استادنا المحدّث بعد از نقل این مطلب فرموده: انصاف این است که چنین فهمی را، چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیّه است که آن جناب در حال رجولیّت به سه صفت خبیثه و سه رذیلهٔ خسیسه موصوف هستند که برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه مبدءاند و جملگی از آن‌ها منشعب شوند؛ چون حرص، طمع، حقد، حسد، حبّ دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثالها که کمتر در یک نفر جمع شود و سال‌ها در این خلیفهٔ الهی جمع شده و نمی‌شود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود.

[ادامه جواب شبهه]

طریق دوّم: جواب حلّی است و تقریر آن مبتنی بر تمهید این مقدّمه است که باید دانست ولایت بر دو قسم است:

یکی؛ ولایت کلیّهٔ الهیّه که ریاست کبری و منصب خلیفة اللّهی در نبیّ مرسل است، ۱۰۹۸
چنان که در قرآن است: ﴿**النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**﴾[۱] و نیابت از چنین نبیّ است و آن سیادت عامّه و ریاست تامّه بر جمیع بندگان، بلکه بر تمام اشیا من الذّرة الی

---

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

الدرّة و داشتن زمام دین، جان، مال و عرض همهٔ مکلّفین به کف کفایت خود می‌باشد.

این، منصبی است الهی که اگر در نایبِ حضرت رسول که آن سرور بـر نـیابت او تنصیص نموده باشد، پیدا شد؛ از آن به امامت تعبیر می‌نمایند و صاحب آن را شروط و اوصافی است که بتواند از عهدهٔ آن ریاست و ولایت برآید.

بنابر طریقهٔ امامیّه، جمله‌ای از آن شروط، موهوبی است که به کسب، رنج، تعب، ریاضت، عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید. چه در طینت از سنخ رعیّت جداست و در اصل نطفه و انعقاد آن، تولّد و نشو و تربیت از ایشان، برکنار است و در عقل، نفس، روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر است و راهی برای معرفت آن شروط و احراز آن‌ها در شخصی نیست، جز نصّ الهی و صدور خوارق عادات، مقارن دعوی؛ چنان چه در محلّ خود ثابت شده است.

دیگری ولایت جـزئیهٔ شرعیّه که بـه واسـطهٔ آن در مـوارد خـاصّه و مـقامات مخصوصه‌ای حفظ مال و جان و عرض نفس، محترم می‌شود.

این قسم از ولایت بر مقداری علم متوقّف است که بـدانـد چگونه مـولی عـلیه را حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاه دارد و بر قدرتی متوقّف است که بتواند آن‌چه را می‌داند به جای آورد و بر دیانت و تقوایی که باعث شود آن‌چه را می‌داند و می‌تواند به جای آورد، مماطلت و مخالفت ننماید.

لهذا در شرع شریف، شروطی برای این قسم از ولایت، مقرّر فرموده‌اند و راه معیّنی برای معرفت و احراز آن شروط، در ایشان قرار داده‌اند که تـخطّی از آن را در طـرفِ زیاده، لازم ندانستند و از طرف نقصان، جایز ننمودند، زیرا در هر دو، اخـتلال نـظام امور معاش و معاد و نقض غرض از بعثت انبیاست. نظر به اخـتلاف مـقامات، بـرای صاحب این قسم از ولایت، اختلاف در اسامی و القاب است، چنان چه گاهی متولّی وقف و گاهی قیّم صغیرش نامند، گاهی وصیّ میّت و گـاهی وکـیل از جـانب شـخصی زنده‌اش خوانند و هکذا.

چون این **مقدّمه** دانسته شد، باید دانست این شـبههٔ مـخالفین، دربـارهٔ کـودکی آن

جناب، بنابر مذهب خود ایشان وارد است؛ چون مخالفین، عمدهٔ غرض از امامت و شغل آن را سیاست، اجرای حدود و حفظ ثغور می‌دانند. به نحوی که اگر کسی دارای این صفات شد، هر چند فاسق باشد، می‌تواند امام شود.

چنان چه غزالی شافعی در مبحثِ امامتِ احیاءالعلوم در ضمن نُه اصل که ذکر کرده، تصریح نموده:

و بنابر این طریقه، ولایت امام از سنخ متولّی اوقاف و قیّم بر ایتام خواهد بود و از جهتی پست‌تر. پس هر جماعتی می‌تواند دارایِ طریقهٔ سیاست ملکی را امام کند، هر چند که چون شیر شخص قزوینی، از سایر صفات انسانیّه، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلّت، هیچ بهره‌ای نداشته باشد و مانند معاویهٔ غدّار، یزید خمّار، ولید جبّار و مروان حمار باشد که بنابر اصولِ آن جماعت، ایشان از اهل امامت حقّه و نوّاب نبی‌ﷺ و اولوالامر لازم الاتباع بودند. لذا بنابر این اصل فاسد خود، شبهه نموده و ایراد بر امامیّه کرده‌اند که چگونه جمع شدند و کودکی را که نمی‌توانست از عهدهٔ سیاست مدن و محافظت ثغور برآید، امام مسلمین کردند.

حقّ این است که این شبهه، بنابر مذهب خود ایشان هم وارد نیست، چون ایشان حالت صباوت آن حضرت را به حالت صباوت اطفال نوع رعیّت، از دارا بودن ضعف در قوای جسمانیّه، قیاس نموده‌اند که این قیاس ضعیف الاساس است.

بر فرض تسلیم، معلوم است انتظام امور سلاطین به مطاعیّت ایشان و به جریان و نفوذ حکم آن‌ها بر جنود و رعیّت است وگرنه با فقدان اعوان از رجال نیز بر حسب عادتِ ایشان، کاری متمشّی نشود و چیزی که در مطاعیّت به کار است، قوّهٔ رأی می‌باشد و انکار انتظام از آن حضرت در حال صباوت از ایشان عجب است، حال
۱۱۰۰ آن که بسیاری از سلاطین، تاج بر گهواره آویخته، به اسم بی‌مسمّا و صورت بی‌معنی، بلاد را منتظم می‌ساختند، چنان‌که با مراجعهٔ تواریخ معلوم است. پس چگونه می‌توان نظم امور را از کسی انکار نمود که به ظاهر طفل است ولکن آثار اکابر رجال از او ظاهر می‌شود.

امّا بنابر مذهب اماميّه كه امامت را منصب الهی و وَهَب ربّانی و تعيين شخص آن را، از جانب خداوند سبحانی می‌دانند؛ اين شبهه مندفع و اين ايراد، غير وارد است، چه **﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾**؛[۱] حضرت اقدسش اگر صبّی نورس را قابل اين موهبت و لايق اين نعمت بداند و اين منصب را به او عطا فرمايد، چنان چه به عيسی و يحيی عطا فرمود، مخالف فضول را چه كار و انكار او را چه اعتبار است؟!

[شرمندگی معاندان]

تذييل بقول جزاف وتخجيل لأهل الخلاف

بدان كه مصاديق كودكانی كه قادر متعال در سنّ رضاعت و صباوت به آن‌ها عقل و فهم و علم و حكمت آموخته، فوق حدّ احصا و خارج از حيّز استقصاست.

چنان چه ما چند نفر از ايشان را در كتاب الجنّة العاليه ذكر نموده‌ايم و كيفيّت نجمان بن پنجاس را در كتاب گلزار اكبری،[۲] در گلشن صد و يكم آن، نقل نموده‌ايم كه چگونه در حين تولّد از مغيّبات، از بعثت سيّد كاينات، از قضيّهٔ طفّ و كنار فرات و از ظهور امام عصر و افشای بركات خبر داده است و يهوديان از وحی‌های او به نبوّت هيلد تعبير می‌كنند كه معنی آن به لسان فارسی، وحی كودک است.

برای خجلت دادن ابن حجر و كسانی كه در اين شبههٔ معنونه با او هم‌داستان‌اند، آن چيزی كه شيخ اكبر و مسک اذفر ايشان، در فتوحات[۳] ذكر نموده، كافی است، زيرا در آن كتاب می‌گويد: بدان! به درستی كه مردم حكمت را از صبّی صغير استغراب نمی‌نمايند، مگر به جهت آن كه نزد ايشان، جز حكمت ظاهره معهود نيست كه از فكر و رويّه است و صبّی به حسب عادت اهل آن نيست، پس می‌گويند: آن صبّی به حكمت تنطّق كرد و عنايت خداوند به اين محلّ، ظاهر و روشن می‌شود.

پس در يحيی و عيسی عليهما السلام زياد كرد حكمت را كه هر دوی ايشان از روی علم، تنطّق

۱. سورهٔ انعام، آيه ۱۲۴.
۲. گلزار اكبری، ص ۵۸۶.
۳. الفتوحات المكيه، ج ۷، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۲.

کردند؛ یعنی دانسته سخن گفتند نه آن که بر زبانشان جاری شد و آن علم ذوقی بود، زیرا مَثَل این تکلّم در مِثل انسان و سنّ صحیح نمی‌شود مگر آن که به ذوق باشد؛ یعنی به درستی که خدای تعالی حکمت را در حال کودکی به او عطا فرمود و آن حکمت، نبوّت است که جز به ذوقی نمی‌شود.

تا این که مجازفه در کلام نموده و در ذیل این مطلب گفته: و جماعتی در شیرخوارگی سخن گفتند و من اعظم این‌ها را دیدم، کسی را دیدم که در شکم مادرش سخن گفت و واجبی را ادا کرد. **و آن چنان** بود که مادرش عطسه کرد و او به آن طفل حامله بود؛ پس خدای تعالی را حمد کرد، سپس آن طفل از میان شکمش به او گفت: **یرحمك الله!** به کلامی که همهٔ حاضرین شنیدند.

امّا آن چه مناسب کلام است این‌که به درستی که من به نحو ملاعبت با دخترم زینب از او سؤال کردم، او شیرخواره و عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود، پس در حضور مادر و جدّه‌اش به او گفتم: دخترک من! چه می‌گویی در مورد مردی که با زن خود جماع کند و انزال نشود؟

گفت: غسل بر او واجب می‌شود. آن گاه حاضرین تعجّب نمودند. من آن سال از او مفارقت کردم، او را در نزد مادرش گذاشتم، از ایشان غایب شدم و به مادرش اذن دادم در آن سال حج کند، من از راه عراق به مکّه رفتم، چون به عرفات رسیدم، با جماعتی چند به جهت جستجوی اهل خود در قافلهٔ شامی بیرون رفتم، پس دخترک مرا دید، و او از پستان مادرش شیر می‌خورد، **سپس** گفت: مادر! این پدر من است که آمده. مادرش از دور مرا نظر کرد، دید که می‌آیم و او می‌گفت: این پدر من است، خاله خود را هم آواز داد و او آمد. چون مرا دید، خندید و خود را بر روی من انداخته، به من
۱۱۰۲ می‌گفت: یا ابت! یا ابت! او و امثال او از این باب است، انتهی.

در نجم ثاقب [۱] بعد از نقل این قضیه فرموده که:

مؤلف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۱۷.

مسأله‌ای است که در عهد خلیفهٔ ثانی، محلّ ابتلا شد و خلیفه از عهده‌اش برنیامد، سایر صحابه واماندند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد. زهی دخترک شیرخواره که مایهٔ روسفیدی پیشوایان خود شده.

علم کودک چهارساله نزد مأمون

پس از آن فرموده: نیز ابن الصلاح در علوم حدیث[1] و خطیب در کفایه[2] از ابراهیم بن سعد جوهری نقل کردند که گفت: کودک چهارساله‌ای را دیدم که نزد مأمون آوردند، او قرآن خوانده بود و در رأی نظر کرده بود؛ یعنی به درجهٔ اجتهاد رسیده بود، جز آن که هرگاه گرسنه می‌شد، می‌گریست.

این ناچیز این قضیه را با قضایای چندی از این قبیل، در جنّة العالیه ذکر نموده‌ام و نیز فرموده: در ترجمهٔ عرفای ایشان حکایت‌ها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است، حتّی آن که گوید: شیخ عبد القادر در ماه رمضان، از پستان مادر شیر نمی‌خورد، سالی، ماه مشتبه شد، به عمل او رجوع کردند.

بالجمله اگر چه نقل این قسم حکایت‌ها از ایشان، نزد امامیّه، قول جزاف محسوب می‌شود **ولکن** از قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و ای کاش مُورِدِین این شبهه، خجلت می‌کشیدند که برای کودکان خود، این قسم مقامات عالیّه قرار می‌دهند، ولی این گونه مقامات را دربارهٔ فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله استغراب می‌کنند.

[شبههٔ پنجم: طول عمر حضرت]

۵ صیحة

بدان شبههٔ پنجمی که اهل خلاف، دربارهٔ وجود آن جان جهان و امام عالمیان نموده‌اند، این است که می‌گویند: تولّد مهدی موعود را سلّمنا، لکن طول عمرش با باقی بودن با کمال قوّت و توانایی و وفور عقل، چنان که شما امامیّه ادّعا می‌نمایید، امری خارق عادت است؛ زیرا عمر شریف او از زمان تولّد که سال دویست و پنجاه و ششِ

---

۱. علوم الحدیث، ص ۱۳۱.
۲. کتاب الکفایة فی علم الروایة، ص ۶۴.

هجرت است تا کنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک است، هزار و نود و پنج سال می‌شود و عادت جاری نشده احدی در این قدر از زمان در دنیا باشد و باقی بماند؛ چه برسد به بقای او با وصف توانایی، وفور عقل و کمال قوّت.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه بر دو نهج است:

نهج اوّل: اگر مراد به خرق عادت در کلام خصم، دعوی امتناع، محالیّت و عدم تعلّق قدرت به او است، به این که می‌گوید: طول عمر به وصف مذکور یا مطلقاً امری محال و ممتنع است، مانند بعضی از منجّمین و اهل طبایع که منکر صانع‌اند، پس بطلان کلام او در کمال وضوح و خارج از همهٔ ارباب ملل و ادیان است و سخن او به این منتهی می‌شود که آیا عالَم مصنوع و برای آن صانعی هست تا حیات، بقای موجودات، کوتاهی عمرها و طول آن‌ها، به ید قدرت او باشد و یا آن که برای عالَم، صانعی نخواهد بود و آن چه هست، به مقتضای دهر و طبیعت است؟

این مطلب در محلّ خود مفروغ عنه است که لابدّ برای عالَم صانعی خواهد بود و بعد از معلومیّت این مطلب گفته می‌شود: حقیقت عمر، طول زندگانی و قصرِ آن، نیست مگر یک نوع از امتداد و استمرار من شأنه عدم الحیوة بحیث یکون نسبة الحیوة و عدمها إلیه علی‌السّواء، زیرا حیات، بالذات مخصوصِ صانع عالم است و فرض شد که عالم مسلّماً مصنوع و برای او صانعی است که حیات و بقای او ذاتی می‌باشد و ماسوای او، آن چه هست همه، مصنوع و مخلوق اویند که یجوز له البقاء و عدمه، پس حیات و مایحتاج إلیه الحیوة از بنیه و مادّه و صورتِ همهٔ آن‌ها مصنوع، مقدور و متعلّق به

۱۱۰۴ قدرت پروردگاراند که نسبت بقا، فنا، حیات و عدم حیات بالنّسبه به جمیع، علی حدّ السّواء است، فالجواز و الإمکان یتطرّق إلی جمیع المذکورات.

بنابراین قول خصم به محالیتِ چنین طول عمری و امتناع عقلی داشتن آن باطل شد و اگر مقصود خصم، مجرّد استبعاد است نه امتناع، پس این، اظهر بطلاناً خواهد بود،

چون بعد از اقامهٔ ادلّهٔ قطعیّه به عدم خلوّ ارض از حجّت الهیّه و لازم بودن عصمت آن و شهد به القرآن و تواترالأخبار من الّذی أنزل علیه القرآن و شهد بصحّته و صدقه البرهان، معقول نخواهد بود که استبعاد محض، سبب برای انکار شود یا با آن ادلّه و براهین معارضه نماید.

نهج دوّم: استبعادی که خصم در این مقام نموده، مجرّد دعوی بلا بیان، بلکه برخلاف عیان است، زیرا منع می‌نماییم طول عمر به وصف مذکور، خارق عادت باشد، بلکه جاری بر مقتضای عادت است. غایت الامر برخلاف عادت اکثر أعمارِ مردمانِ دورهٔ ختمیّه است، نه آن‌که در جمیع ازمان برخلاف عادت باشد، زیرا عادت در زمان انبیای سلف و امم ایشان، بلکه قبل از بعثت تا زمان حضرت آدم بر این بوده که عمرهای ایشان دراز و طولانی باشد.

چنان چه در اخبار و تواریخ بلکه در قرآن است که هزار یا دو هزار سال، بلکه متجاوز از این عمر می‌نموده‌اند؛ چه از انبیا و سلاطین و چه از کفّار و موحّدین. چنان که اشخاص کثیری از آن‌ها را در کتب غیبت، مثل جلد سیزدهم بحار، کمال‌الدّین، نجم ثاقب، کفایةالموحّدین، هدایت‌الموحّدین، دارالسلام و غیر این‌ها ذکر نموده‌اند.

این ناچیز در این بساط عبقریّه‌ای برای ذکر آن‌ها ترتیب داده، تا هنگام مطالعهٔ این کتاب احتیاجی به رجوع به آن کتب نباشد.

بالجمله دعوی خرق عادت و یا استبعاد مذکور، سخنی لا طائل است که مقصود خصم غیر از تلبیس و اظهار شبهه، بلکه اظهار عصبیّت و عناد، چیز دیگری نخواهد بود.

[اعتقاد به عمر دجّال، خضر و الیاس]

هدایة و ارشاد إلی رفع هذا الإستبعاد

عجب است از مخالفین که به وجود دجّال اعتقاد دارند که در دنیا زنده و موجود، از انظار، غایب و مقیّداً و مغلولاً در چاهی محبوس است ولکن زندگانی و طول عمر

حضرت حجّت را در سعهٔ ارض باکمال عزّت و احترام و با احشام و خدّام، استبعاد می‌نمایند.

هم‌چنین به زندگانی حضرت خضر، الیاس و عیسی اعتقاد دارند، چنان چه در اخبارِ فریقین است ولکن آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و آبای طاهرین مهدی علیهم السلام از وجود و بقای او در دنیا و غیبتش از انظار خبر داده‌اند، آن را تصدیق نمی‌نمایند، بلکه در مقام انکار، استبعاد و مکابره برمی‌آیند و چه نیکو الزامی است از مواردینِ این شبهه، فرمایش **جمال‌الصّالحین** در محجّه که وصایای آن جناب به خلف با شرفش است؛ چه در آن کتاب، بعد از این که فرزندش را به اعتقاد به حجّت و شؤونات آن بزرگوار وصیّت می‌نماید، می‌فرماید:

روزی در بغداد در مجمع من جماعتی حاضر شدند و در میان ایشان یکی از فضلای عامّه بود، صحبت ما به ذکر مهدی موعود علیه السلام و آن چه امامیّه به آن اعتقاد دارند و از حیات و غیبت آن حضرت ادّعا می‌نمایند، منجر شد. آن عالِم، آن را به اشدّ انکار، منکر گردید و بر آن چه امامیّه در حقّ آن سرور اعتقاد دارند، تشنیع نمود.

من در جواب او گفتم: اگر امروز کسی حاضر و مدّعی این شد که من، مانند راه رفتن بر روی زمین، بر روی آب راه می‌روم، پس می‌بینی تمام اهل بلد که هرگز چنین امری را مشاهده نکرده بودند، اجتماع می‌نمایند که راه رفتن آن شخص را بر روی آب مشاهده نموده‌اند و از این قضیّه تعجّب خواهند نمود.

سپس در یوم ثانی، باز شخصی بیاید و همین ادّعا را نماید که من نیز، مانند مشی بر روی زمین، بر روی آب مشی می‌کنم. البتّه تعجّب مردم از مشاهدهٔ فعل دوّم، کمتر است، زیرا روز گذشته، مثل آن را دیده بودند. بلی! تعجّب آن‌هایی که روز گذشته ندیده بودند، بسیار است.

اگر شخص ثالثی در روز سوّم مدّعی همین فعل شود و بر روی آب راه رود، هر آینه تعجّب مردم کمتر خواهد شد، چون این کار را قبل از این از دو نفرِ دیگر مشاهده کرده بودند و اگر شخص رابعی این امر را به جای آورد که اشخاص سابق الذّکر به جای

آوردند. و هم چنین خامس و سادس، البتّه تعجّب خلق کاملاً از بین برداشته خواهد شد، به نحوی که مدّعی این مطلب را بلا تأمّل و بدون انکار تصدیق خواهند نمود.

چون این مطلب دانسته شد، **بدان‌که** امامیّه می‌گویند: امر مهدی به همین منوال است، زیرا شما خودتان روایت می‌کنید و اعتقاد دارید بر این که ادریس علیه‌السلام الی الان حیّ و موجود است و هم‌چنین حضرت خضر و الیاس در زمین زنده و موجودند و نیز حضرت عیسی علیه‌السلام در ظهور مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ به زمین نزول می‌نماید و به آن حضرت اقتدا می کند، حال آن که ایشان نسبت به حضرت مهدی اکثر عمراً و اکبر سنّاً هستند.

پس چرا شما تعجّب نمی‌کنید ولکن از این که از ذرّیّهٔ خاتم انبیا که پیغمبر شماست؛ کسی باشد که حال او مانند حال ایشان باشد، تعجّب می‌کنید و طول عمر این انبیا را انکار نمی‌نمایید ولکن انکار می‌کنید که از عترت پیغمبر شما، کسی باشد که عمرش زیادتر از آن چه در این ازمنه، متعارف است، باشد و بعید می‌دانید که این مطلب یکی از کرامات او باشد.

[کلام محمد بن طلحهٔ شافعی]

تذنیبةٌ لإناء هذا البیان کالطفحة في نقل کلام لمحمّد بن طلحة

محمد بن طلحهٔ شافعی در کتاب مطالب السؤل چنین گفته: مهدی از زمان غیبتش تا این زمان زنده و باقی است و در بقای او امتناعی نیست به دلیل بقای عیسی، خضر و الیاس از اولیاء الله و دجّال و ابلیس لعین از اعداء الله. بقای ایشان به کتاب و سنّت ثابت است و بر بقای ایشان متّفق‌اند و بقای مهدی را از دو وجه منکرند.

اول: از طول زمان که از این سند انکار جواب گفته به این که آن چه دلیل بر بقای عیسی است همان، دلیل بر بقای مهدی نیز هست، زیرا دلیل بر بقای عیسی کتاب خداست من قوله: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾[1]، نیست از اهل

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۸.

کتاب مگر آن‌که باید قبل از وفات عیسی به او ایمان بیاورند.

از زمان نزول این آیه الی الآن این وعدهٔ الهی واقع نشده، پس باید این واقعه در آخر الزمان واقع شود که عیسی از آسمان نزول نماید و اهل کتاب، قبل از موت به وسیلهٔ او به شریعت اسلام ایمان آورند و او از اعوان مهدی خواهد بود.

این ناچیز گوید: از این بیان، **نکتهٔ** بقا و حیات عیسی هم معلوم شد، چون نصارا، بعد از این که در آخر الزمان دیدند رییس ایشان، عیسی‌علیه السلام مروّج دین اسلام و معین رییس اسلام است بالطّوع و الرّغبه، اسلام را قبول خواهند نمود.

بالجمله می‌گوید: و هم‌چنین دلیل بر بقای او سنّت رسول خداست چنان‌چه فرمود که عیسی در آخرالزمان از آسمان نزول نماید و پشت سر مهدی نماز بخواند. دلیل بر بقای دجّال، ابلیس، خضر و الیاس نیز سنّت رسول خداست، بلکه در حقّ ابلیس، آیات هم دلیل است من قوله تعالی حکایةً عنه: ﴿أَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾.[1]

دلیل بر بقای مهدی نیز کتاب و سنّت رسول خداست، لقوله تعالی: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾،[2] زیرا غلبهٔ اسلام بر کفر به نحوی که کفر بالمرّه از میان برداشته شود، هنوز از بدو اسلام تا کنون نشده است، پس باید آخرالزمان و در دست مهدی واقع شود و اخباری که از رسول خدا رسیده و بر بقای عیسی الی آخر الزمان دلالت دارد؛ همان نحو از اخبار در بقای مهدی نیز از آن جناب رسیده است.

بعد از این کلمات گفته: پس چه مانعی بر بقای مهدی‌علیه السلام است؟ با آن که بقای او به اختیار الهی و داخل تحت قدرت پروردگار است، این کرامت و معجزه‌ای از رسول خداست. بنابراین امام از حضرت عیسی و دجّال اولی به بقاست و بقای او تا
۱۱۰۸ آخر الزمان موجب آن است که زمین پر از عدل و داد شود، چنان که مکرّراً ذکر شد... ، الخ.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۴.
۲. سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره صف، آیه ۹.

[کلام گنجی شافعی]

دلیل علی طول عمر الحجّة من الشّافعی المنسوب إلی گنجه

بدان ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتاب بیان از اخبار صاحب الزّمان را بر بیست و پنج باب قرار داده، اخبار مسنده‌ای از کتب معتبره در آن نقل نموده، به نحو اتمّ و اکمل، مذهب امامیّه و صحّت آن را دربارهٔ حضرت مهدی اثبات و شبهات اصحاب و هم‌کیشان خود را ردّ نموده است. او در این کتاب ثابت نموده بقای عیسی و دجّال که بقای آن‌ها نزد عامّه از مسلمیّات است، به تبعیّت بقای حضرت مهدی و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک و بقایِ او است.

به این بیان: مسلّم است که حکمت بقای عیسی، ایمان آوردن اهل کتاب به حضرت خاتم النبیین صلّی الله علیه و آله، به سبب تصدیق عیسی از آن جناب است؛ چنان چه در آیهٔ شریفهٔ **﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾**[1] به آن اشاره شده و تصدیق دعوی حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب گردیده است، چه آن که جایز نباشد وجود عیسی و بقای او، بدون آن که اسلام را نصرت کند و امام را تصدیق و متابعت نماید و الّا خود به دعوت و دولتی منفرد خواهد شد و آن منافی دعوت اسلام است. پس عیسی را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظّی و در بقایش اثری نباشد. این، عین فرعیّت وجود و تبعیّت او برای امام مهدی علیه السلام است و چگونه بقای فرع، بی ابقای اصل و تابع بدون متبوع رواست؟!

[کلام فاضل تنکابنی]

تأییدٌ فیه تسدید.

فاضل تنکابنی در قصص‌العلماء مرقوم داشته: یک روز عید، به دیدن مرحوم حاج ملا عبدالوهّاب قزوینی که از علمای آن بلد و با شهید ثالث معاصر بود، رفته بودم، مجلس آن مرحوم مملوّ از علما بود. پس سؤال کردم حکمت زنده بودن عیسی علیه السلام و

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۸.

نزول آن جناب از آسمان در آخر الزمان و اقتدا نمودن ایشان به حضرت امام عصر ـ عجل الله تعالی فرجه ـ چیست؟

کسی جواب نگفت.

گفتم: شاید حکمت آن لطف باشد. چون حق تعالی می‌دانست امّت عیسی اکثر روی زمین می‌باشند و اگرچه دین آن حضرت را تغییر داده‌اند، ولیکن هفت شمّهٔ فرنگ از نمسه، فرانسه، انگلیس و پروس بلکه روس از ملّت و امّت عیسی می‌باشند، لذا بعد از ظهور حضرت صاحب الامر عیسی نزول می‌کند که **﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾**[1]، آن جناب را می‌شناسند و به واسطهٔ او به حضرتِ حجّت علیه السلام ایمان می‌آورند. اگر چنین نمی‌شد و انکار می‌کردند، با تیغ امام عصر هلاک می‌شدند.

حاجی مزبور تصدیق کرد و گفت: شیخ احمد نیز چنین گفته است.

و حکمت بقای دجّال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی برای خلایق است تا مطیعِ آن‌ها از عاصی، محسن ایشان از مسیئی و مصلح آن‌ها از مفسد ظاهر شود و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان، صلاح و فساد به امر و نهی، فعل و ترک او معلّق و منوط باشد و آن کس جز حضرت مهدی که آیتی برای نبوّت جدّ خود است، کس دیگری نباشد. چگونه بقای این دو فرع را جایز و تصدیق دارند ولی بقای اصل را مستبعد شمرند که تمام وجودش، رحمت، لطف، خیر و برکت است.

[سؤال و جواب از گنجی]

ایراد مقال و جواب سؤال

۱۱۱۰ **این ناچیز گوید:** اگر کسی از هم‌کیشان گنجی شافعی بر او ایراد کند و بگوید: تو خود در کتاب بیان[2] از رسول خدا روایت نموده‌ای که در جملهٔ احوالِ مهدی فرموده:

---

۱. سورهٔ نسا، آیه ۱۵۹.

۲. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۴.

آن حضرت در بیت المقدّس با اصحاب خود مشغول نماز صبح است که عیسی بن مریم از آسمان فرود می‌آید، مهدی به قهقرا برمی‌گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود. امّا عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می‌گذارد و به او می‌گوید: مقدّم شو!

هم چنین در عقد الدرر [1] از آن جناب مروی است که فرمود: پس مهدی ملتفت می‌شود که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می‌چکد. مهدی به او می‌فرماید: مقدّم شو و برای مردم نماز کن!

عیسی می‌گوید: نماز جز برای تو به پا نشده. آن گاه عیسی، خَلْفِ مهدی و به نقلی خلف مردی از فرزندان من نماز می‌کند. چون نماز کرد، می‌نشیند و عیسی در مقام با او بیعت می‌کند.

نیز از سدّی روایت کرده که آن جناب فرمود: وقت نماز، مهدی و عیسی جمع می‌شوند، حضرت به عیسی می‌فرماید: پیش بیفت! [2]

عیسی می‌گوید: تو به نماز سزاوارتری. پس عیسی، به او اقتدا و عقب آن حضرت نماز می‌کند.

بالجمله این فعل حضرت مهدی که قهقری برگشتن در نماز است، چنان که مضمون خبر اوّل است و قول آن حضرت که به عیسی بفرماید: در نماز پیش بیفت، چنان که مضمون دو خبر دیگر است، علی الظّاهر با اصل بودن مهدی و فرع بودن عیسی منافی و با متبوع بودن آن جناب و تابع بودنِ مسیح مخالف است.

بنابر فرض صحّت سند آن‌ها **جوابش** این است که امر مهدی برای تقدیم عیسی، نظیر امر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای جبرییل در شب معراج است که جبرییل را برای صلات تقدیم می‌دارد، او امتناع می‌کند و می‌گوید: ما از آن وقت که به سجده برای آدم مأمور شدیم، بر آدمیان مقدّم نمی‌شویم.

جواب دیگر آن که قویاً محتمل است مقصود آن حضرت کشف افضلیّت خودش

1. عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص ۱۷.
2. همان، ص ۲۳۴.

برای خلق بر حضرت عیسی و از زبان خود عیسی باشد. به قواعد بسیاری از اهل سنّت، فضلی در مجرّد تقدّم در نماز نیست و جواز نماز را خَلْفِ هر برّی و فاجری روایت و کلام نبیّ خود را فراموش کنند که هرگز رستگار نمی‌شود قومی که کسی ایشان را پیش بیفتد که در میان آن قوم، افضل از آن که پیش افتاده، باشد.

باید دانست در روایات خاصّه چنین مضمونی وارد نشده، بلکه همان نماز گزاردن عیسی عقب آن حضرت است، چنان چه مضمون روایت کافی و کمال الدّین می‌باشد.

[شبههٔ ششم: جوانی حضرت هنگام ظهور]

۶ صبیحة

بدان شبههٔ **ششم** که اهل خلاف دربارهٔ وجود مسعود امام عصر و ناموس دهر نموده‌اند این است که شما امامیّه می‌گویید: غیبت تا کنون که سال هزار و سی صد و پنجاه و یک هجری است، یک هزار و نود و پنج سال طول کشیده و روایت می‌نمایید آن جناب، هنگام ظهور، چهل ساله یا کمتر باشد، ما ندانستیم چگونه هزار و نود و پنج سال در چهل سال منقضی می‌شود؟ با آن که خدا داناست که تا وقت ظهور به چه سنّی برسد، حال این را از خصایص مهدی به شمار آورید که چون ظاهر شود، در صورت مردی سی یا چهل ساله باشد و چون طویل الاعمارِ انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدفِ تیر پیری ﴿**وَهَذَا بَعْلِي شَيْخاً**﴾[1] باشد و دیگری به نوحه گری ﴿**إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً**﴾[2] از ضعف پیری خویش بنالد.

چنان که شیخ صدوق شما در کمال الدین[3] از ابوالصّلت هروی از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که بعد از این‌که از علامت قائم ایشان، از آن جناب سؤال
۱۱۱۲ نمودند، فرمود: علامتش آن است که چون خروج کند، در سنّ پیری و به صورت جوان باشد، طوری که نظر کنندهٔ به آن حضرت گمان برد در سن چهل سالگی یا کمتر از آن

۱. سورهٔ هود، آیه ۷۲.
۲. سورهٔ مریم، آیه ۴.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۶.

است. دیگر از نشانه‌های آن حضرت این است که با گذشتن شب‌ها و روزها پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور فرا رسد.

در غیبت [۱] شیخ طوسی است که از جناب صادق مروی است که فرمود: آن جناب، جوان موفّق سی ساله ظاهر می‌شود.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: اگر قائم خروج کند، هر آینه مردم او را انکار می‌کنند. صاحب ایشان به سوی آن‌ها رجوع می‌نماید در حالی که جوانی موفّق است.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: از اعظم بلیّه آن که صاحب ایشان در حال جوانی خروج می‌کند و ایشان او را پیری کبیرالسّن گمان می‌کنند. [۲]

مراد از موفّق چنان که علّامهٔ مجلسی احتمال داده، آن است که اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسّط در جوانی است و یا عبارت اُخری، آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است. [۳]

[ردّ بر شبهه از نجم ثاقب]

در نجم ثاقب مبدی این شبهه را صاحب ملل و نحل دانسته و بعد از نقل این روایات که ما ذکر نمودیم، فرموده: شهرستانی عاری از لباس انسانی در ملل و نحل [۴] بعد از ذکر فرق امامیّه و بعد از امام حسن عسکری علیه السلام که آن را از رسالهٔ فرق نوبختی برداشته و جمله‌ای از کلمات نافعهٔ او را دزدیده، می‌گوید: از عجب این که ایشان، یعنی امامیّه می‌گویند: غیبت دویست و پنجاه سال و چیزی، طول کشیده و امام فرمود: اگر قائم خروج کند و در سنّ چهل سالگی داخل شده باشد، پس او صاحب شما نیست. ما ندانستیم چگونه دویست و پنجاه سال در چهل سال منقضی می‌شود. انتهیٰ.

۱. الغیبة، ص ۴۲۰.
۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.
۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.
۴. الملل والنحل، ص ۱۷۲.

استادنا المحدّث در کتاب مذکور می‌فرماید: حاصل آن خبر، یعنی خبری که شهرستانی در کلامش اشاره نموده، آن است که آن حضرت چهل ساله یا کمتر باشد و اگر زیادتر باشد، مهدی علیه السلام نیست.

حاصل شبههٔ این احمق و همراهانش این است که شما می‌گویید: تقریباً دویست و پنجاه سال است که مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف ـ غایب شده و این مقدار از مدّت با زمان شهرستانی مطابق است یا با هزار و نود و پنج سال است که با تاریخ تألیف این عجاله موافق است و اگر الحال مثلاً او خروج کند، چگونه چهل ساله باشد؟

حاصل جواب از این شبهه این است: مراد از آن روایات این است که آن جناب در صورت، هیأت، بنیه و مزاج، مرد چهل ساله باشد، هر چند عمر او هزارها باشد و خدا قادر است کسی را در سنّی به این نحو که گفتیم، نگاه دارد.

فریقین نیز نقل کرده‌اند از معجزات پیغمبر، آن بود که بر هر حیوانی سوار می‌شدند و آن حیوان در همان سنّ که در آن حال داشت، می‌ماند.

[روایت ابن اثیر]

ابن اثیر در اسد الغابه [1] روایت کرده: عمرو بن الحمق خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. حضرت در حقّ او دعا کرد و فرمود: «**اللّهمّ متّعه بشبابه**»، **پس** هشتاد سال بر او گذشت و در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شد که از پیری به جوانی برگردانیدند.

این ناچیز گوید: از جمله مواردی که آن بزرگواران پیر را جوان کردند، نظر به مضمون روایت حبّابهٔ والبیّه است که با اشارهٔ حضرت علی بن الحسین، جوانیش عود
۱۱۱۴ نمود. چنان‌که در بحار [2] در ضمن روایت او که امیرالمؤمنین علامت امامت را خاتم گذاردن بر سنگریزه و نقش بستن بر او بیان فرمود؛ چنان که خود آن بزرگوار نیز، این

---

۱. اسدالغابة فی معرفة الصحابه، ج ۴، ص ۲۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰۶؛ دلائل النبوة، ص ۱۷۳؛ کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۴۹۶.

۲. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۵.

علامت را اظهار داشت تا آن که از دنیا رفت، چنین است که پس از آن نزد حضرت حسن علیه السلام رفته، آن جناب نیز، همین علامت را برای او اظهار داشت، بعد از رحلت آن بزرگوار، خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شده، آن جناب نیز همین علامت را اظهار داشت.

تا آن که بعد از شهادت آن جناب خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام شرفیاب شد، در حالی که پیری و کبر سنّ، او را دریافته بود و از ضعیفی عاجز شده بود، خودش گوید: سنّ من در آن وقت یکصد و سیزده سال بود، پس آن بزرگوار را دیدم که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من به واسطهٔ اشتغالش به عبادت از نمایان کردن دلالت امامت بر من، مأیوس شدم و خواستم از نزدش بیرون روم. به انگشت سبّابهٔ خود به جانب من اشاره فرمود و جوانی من عود کرد.... الخ.[1]

بالجمله استادنا المحدّث رحمه الله می‌فرماید: بلکه همهٔ پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد، حال در آخرت قدرت جدید برای حق تعالی پیدا شود یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگری قایل شود که بتواند چنین قدرت بنماید.

عجب از او و هم‌کیشانش است که جناب خضر را که چند هزار سال از آن حضرت بزرگ‌تر است، زنده می‌دانند و می‌گویند در صحراها و براری، سیاحت می‌کند. اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مشتی از پوست و استخوان و در گوشه‌ای افتاده باشد و آن حضرت را در صورت و هیأت هر صاحب سنّی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری‌اند!

[گفتار میبدی]

میبدی در شرح دیوان[2] گفته: حق تعالی هر پانصد سال، دندان و ارکان خضر را

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۲۰۴.
۲. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ص ۱۶۶.

پیش از ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله تجدید می‌کرد و بعد از ظهور آن حضرت، در هر صد و بیست سال تجدید می‌کند.

در احتجاج[1] طبرسی از امام حسن علیه السلام مروی است که ضمن حالات آن جناب فرمود: خداوند عمر آن حضرت را طولانی می‌کند، آن گاه او را به قدرت خود در صورت جوان صاحب سنّ چهل ساله ظاهر می‌کند و این برای آن است که مردم بدانند خداوند بر همه چیز قادر است.

[دفع شبهه به بیان دیگر]

جواب اقصر بتقریر آخر

در بستان السیاحه در ترجمهٔ حالات حضرت ولیّ عصر، بعد از این که از کسانی اظهار تعجّب می‌کند که طول عمر آن حضرت را به وجود خضر و الیاس از اولیاءالله و بقای شیطان از اعداءالله منکرند و حال آن‌که آن حضرت افضل از انبیای سلف و او ولد صاحب نبوّت مطلقه و ولایت کلّیه است، می‌گوید: عجب‌تر آن که بعضی از متصوّفه که خود را از اهل دانش و بینش می‌پندارند، قایلند در ملک هند، در میان برهمنان و جوکیان و مرتاضان و ریاضت‌کشان، کسانی می‌باشند که به سبب حبس نفس و قلّت اکل، هزاران سال عمر می‌کنند؛ ولی با این وجود منکر وجود آن حضرت‌اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت، در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است. منّت خدای را که برای فقیر هم‌چون آفتاب روشن است که کیمیا گر از اجزای متفرّقه، اکسیری ساخته، بر نقره طرح می‌کند و آن نقره را طلای احمر می‌سازد، حال آن‌که
۱۱۱۶ نقره در اندک زمانی پوسیده و نابود می‌شود ولی برعکس آن، طلا چند هزار سال بر یک منوال می‌ماند و نابود نمی‌شود. پس اگر ولیّ خدا مانند آن کیمیا گر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را هم رنگ روح گرداند، باقی و دایم سازد و بر حالت جوانی نگاه

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰.

دارد؛ بعید نخواهد بود، انتهیٰ.

الحق، این بیانی کافی و دلیلی وافی بر طول عمر آن جناب و باقی ماندنش در سنّ چهل سالگی و کمتر از آن است، زیرا آن کسی که در ماسوی الله متصرّف است، باذن الله و اجازته می‌تواند چنین تصرّفی را در بدن خود بنماید، چنان که در بساط دوّم ذیل معنی/شثن الکفیّن که از شمایل حضرت بقیّةالله از حضرت جواد است، بیان شد. فارجع.

[شبهه هفتم؛ ظهور از سرداب مطهّر]

۷ صبیحة

بدان شبههٔ **هفتم** مخالفین، دربارهٔ حضرت حجّة ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ افترایی است که از پیش خود به امامیّه بسته و نسبت دروغی است که به ایشان داده‌اند و آن این است: امامیّه اعتقاد دارند آن حضرت در سرداب خانهٔ والد و جدّش غایب شد، همان جا هست و از آن‌جا ظاهر می‌شود. ایشان هم بیرون آمدن آن جناب را از سرداب انتظار می‌کشند.

ابن خلدون و ذهبی در تاریخ الاسلام[۱] و ابن حجر در صواعق[۲]، این نسبت را داده و این افترا را بسته‌اند. ابن حجر نسبت داده که ایشان بر در سرداب اسب‌هایی حاضر و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید، بلکه یکی از ایشان تصریح کرده این سرداب در حلّه است و شیعیان روز جمعه چنین می‌کنند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب از کتاب عجایب البلدان نقل کرده: بر در سردابی که مولای ما صاحب الزمان در آن غایب شد، اسب زرد رنگی قرار داشت که زین و لجامش از طلا بود، تا زمان سلطان سنجر بن ملک شاه که او روز جمعه به جهت نماز آن جا آمده بود، پس گفت: این اسب برای چه این جاست؟

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام، ج ۲۰، ص ۱۶۱.
۲. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

گفتند: زود است بهترین مردم از این موضع، بیرون آید و بر آن سوار شود.

گفت: بهتر از من از آن جا بیرون نمی‌آید و بر آن سوار شد. شیعه اعتقاد دارند آن سواری برایش مبارک نبود، زیرا طایفهٔ غزّ بر او مسلّط شدند و ملکش زایل گردید.

ذکر عبارات ابن حجر در این مقام

عبارت ابن حجر در صواعق [۱] و در این مقام چنین است: «و لقد صاروا بذلك و بوقوفهم بالخيل على ذلك السّرداب و صياحهم بأن يخرج إليهم ضحكة لأولي الباب لقد احْسَنَ القائل»:

ما إن للسّرداب أن يلد الّذي کلّمتموه بجهلکم ماآنا

فعلى عقولکم العفى فانّكم ثلّثتم العنقاء و الغيلانا

ذهبی در تاریخ الاسلام، در احوال حضرت عسکری بعد از ذکر این که او والد حجّت است، گفته: «و هم اي الرّافضه يدّعون بقائه في السّرداب من اربع مائه سنة و خمسين سنه و انّه صاحب الزّمان و انّه حيّ يعلم علم الأولين و الآخرين و يعترفون انّه لم يره احد و بالجمله جهل الرّافضه مزيد فنسال الله أن يثبّت عقولنا و ايماننا».

نیز عبارت دیگرش که در ترجمهٔ حضرت حجّت است، قریب به این می‌باشد.

[پاسخ به شبهه در سه مسلک]

برای جوابِ این شبههٔ واهی چند مسلک بیان می‌شود:

[مسلک اوّل: افترای عامه]

مسلک اوّل

۱۱۱۸ الآن در هیچ کتابی از کتب شیعه، از متقدّمین، متأخّرین، فقها، محدّثین و مؤمنین امامیّه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تا کنون، در سرداب است و آن جا می‌ماند تا وقتی که از همان‌جا ظاهر شود، دیده و شنیده نشده است.

---

۱. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص ۱۶۸.

این نسبت، مجرّد کذب، بهتان و افتراست و با این همه کثرتِ فرق، تشتّت آرا و مداخلهٔ جهله در علوم، تا کنون این مطلب در پشت بیاض، در گوشهٔ کتاب و یا در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی احتمال ندادهاند آن جناب از اوّل تا آخر در سرداب خواهد بود.

بلی! مذهب امامیّه این است که محلّ غیبت آن سرور، ابتدا و در اوّل امر در سرداب مقدّس بوده، لکن الآن آن سیّد عالمیان در سعهٔ ارض، با خدم و حشم، خیمه و خرگاه، در سعهٔ رحمت و نعمت الهیّه و در همهٔ عوالم متصرّف است؛ به همان نحوی که ارادةالله به آن تعلّق گرفته، اعوان و انصار آن حضرت به امر ایشان در اطراف عالم گردش میکنند و به آن چه امر فرماید، قیام مینمایند، تا زمانی که خدای تعالی به ظهور آن سرور اذن فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید و چه مقدار از مؤمنین و محبّین و عباد مضطرّین را فریادرسی مینماید!

در بسیاری از اوقات علمای اعلام، آنها را در کتب و دفاتر ثبت و ضبط نمودهاند و آن چه از معجزات، آثار و آیات غریبهٔ آن بزرگوار دیده شده، حکایت کردهاند، چنان که بر مطالعه کنندگان کتبی که در غیبت آن سرور نوشته شده، مخفی و مستور نیست.

برای اثبات این که نسبتی که مخالفین به امامیّه دادهاند، دروغ و افترا میباشد؛ دو شاهد است:

[شاهد اوّل]

العبقري الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان عليه السلام
1119
ذکر سردابی که در حلهٔ سیفیه قائل اند

شاهد اوّل: جمعی از ایشان که این نسبت را به امامیّه دادهاند، تصریح کردهاند؛ سردابی که آن بزرگوار در آن غایب شده و تا کنون در آنجا هستند، در حلّه میباشد. از امثلهٔ معروف بین العوام است که دروغگو، کم حافظه است، زیرا حلّهٔ سیفیّه در سال چهار صد و نود و هشت بنا شده، چنان که ابن خلکان در احوال صدقة بن منصور، ملقّب به سیف الدوله ـ بانی حلّه ـ به آن تصریح کرده، غیر از او مورّخین دیگری نیز گفتهاند. از این جهت، سرداب مغیب به حلّهٔ سیفیّه معروف است و اعظم مورّخین

ایشان نسبت دهند او در آن جاست، حال آن که به قول عوام النّاس در وقت ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج و یا شش هجری است، نه طاسی بوده و نه حمّامی، نه حلّه‌ای بوده و نه سردابی.

برای این طایفه از این هفوات زیاد است. چنان که شهرستانی با آن دعوی طول باع و کثرت اطّلاع، در ملل و نحل می‌گوید: قبر امام علی النقی علیه السلام در قم است.

[شاهد دوّم]

شاهد دوّم: ایشان هر عید و جمعه، در دعای ندبهٔ معروف می‌خوانند: کاش من می‌دانستم کجا مستقر شدی؟! ای مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله! آیا در رضوی، ذیطوی و یا غیر این‌ها هستی؟ رضوی کوهی در مدینه و ذیطوی موضعی قریب مکّه است.

هم چنین در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می‌خوانند: «**الغایب عن الأبصار و الحاضر في الأمصار الّذی یظهر في بیت الله ذی‌الأستار و یطهّر الأرض من لوث الکفّار**» و در یکی از زیارات جامعه، سلام بر آن حضرت به این عبارت است: «**السّلام علی الأمام الغایب عن‌الابصار الحاضر في الأمصارالموجود في الأفکار.**»

ایضاً روایاتی در کتب خود روایت می‌کنند که نسبت بودن آن حضرت را تا کنون در سرداب، در نزد ایشان تکذیب می‌کند. از جمله در غیبت شیخ نعمانی [1] از حضرت صادق مروی است که فرمود: در بعضی از این درّه‌ها غیبتی برای صاحب این امر می‌باشد و با دست خود به سوی ناحیهٔ ذی‌طوی اشاره فرمود.

نیز از آن جناب روایت کرده فرمود: همانا برای صاحب این امر، شباهتی به یوسف است، تا آن که فرمود: پس این امّت چه انکار می‌کنند که خداوند آن چه را به یوسف
۱۱۲۰ کرده به حجّت خود بکند و این که صاحب مظلوم شما که صاحب امر است و حقّ او را انکار کردند، میان ایشان تردّد کند، در بازارهای ایشان راه رود و پا بر فرش‌های ایشان

---

۱. الغیبة، ص ۱۸۲.

گذارد، او را نشناسند تا وقتی که خدا او را اذن دهد، آن‌گاه خود را به ایشان بشناساند.»[1]

در *غیبت شیخ طوسی*[2] از محمد بن عثمان عمروی ـ قدّس الله روحه ـ مروی است که فرمود: والله والله! هر آینه صاحب این امر هر سال در حجّ حاضر می‌شود، مردم را می‌بیند و ایشان را می‌شناسد، او را می‌بینند ولی او را نمی‌شناسند.

نیز شیخ[3]، نعمانی[4] و صدوق[5] از جناب صادق علیه السلام روایت نموده‌اند که فرمود: مردم امام خود را گم خواهند کرد، پس در موسم حاضر می‌شود و ایشان را می‌بیند.

نیز از عبدالاعلی روایت کرده که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم، چون به روحاء رسیدیم به کوهی نظر فرمود که بر آن جا مشرِف بود، سپس فرمود: این کوه را می‌بینی؟! این کوهی است که آن را رضوی گویند، از کوه‌های فارس بود؛ خداوند ما را دوست داشت، آن را نقل فرمود. آگاه باش! هر درخت میوه‌داری در آن است و چه نیک امانی برای خایف است. آگاه باش! برای صاحب این امر در این کوه دو غیبت است؛ یکی کوتاه و دیگری طولانی.[6]

در *بعض اخبار* است که خروج آن بزرگوار از قریه‌ای است که آن را کرعه می‌گویند. بنابراین بحمدالله معلوم شد این نسبت به طایفهٔ امامیّه که آن حضرت تا کنون در سرداب است و از آن جا خروج می‌کند، کذب و افترای محض است.

[مسلک دوّم: عدم استبعاد مطلب]

مسلک دوّم

بر فرض تسلیم که حضرت در این مدّت در آن سرداب باشد؛ استبعاد آن از چه بابت است؟ اگر از بابت طول عمر آن جناب است، پس علاوه بر آن چه در رفع این استبعاد،

۱. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانى، صص ۱۶۴ ـ ۱۶۳.
۲. الغيبة، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۳.
۳. الغيبة، شيخ طوسى، ص ۱۶۱.
۴. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانى، ص ۱۷۵.
۵. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۳۶۴.
۶. الغيبة، شيخ طوسى، ص ۱۶۳.

در جوابِ شبهۀ پنجم بیان شد، در این جا می‌گوییم: استبعاد طول عمر حضرت مهدی، از چند جهت خالی نیست:

اوّل؛ استحالۀ عقلی، که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و اصحابِ شرایع در امکان آن سخنی ندارند، چنان که تقریر آن در نهج اوّلِ جواب شبهۀ پنجم، به طریق مستوفی ذکر شد، نیز وقوع طول عمر در این امّت و در امم سالفه؛ چنان چه در کتب یهود و نصارا موجود است و اگر دعوی شود اتّفاق مسلمین در رفع آن کافی است.

دوّم؛ حدیث معروف مروی از پیغمبر ﷺ که فرمود: عمرهای امّت من، میان شصت و هفتاد است.[1] این بر اغلب محمول است و الّا کذب آن جناب لازم آید و العیاذ بالله.

مؤیّد این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که اکثر عمرهای امّت من و از این جهت معروف شده که ما بین شصت و هفتاد معرکة المنایاست. نیز به عشرۀ میشومه معروف شده است.

بیان عمر شخصی در زمان مؤلف

سوّم؛ منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی‌گذرد و این جز استقرا و مشاهده، مستندی ندارد. با این که مؤلّفِ این عجاله گوید:

مردی را دیدم که مشهدی ابوالقاسم نام داشت، شغل او قصّابی بود، یک صد و سی و شش سال از سنّ او گذشته بود؛ سال هزار و سی صد و سی و دو که به حجّ خانۀ خدا مشرّف شده بودم، بعد از مراجعت از مکّۀ معظّمه به جهت صلۀ ارحام و ملاقات احبّه و اقوام به نهاوند که مسقط الرّاسِ این ناچیز است، رفتم؛ همین مشهدی ابوالقاسم مذکور، با این سنّ و با این که چندین فرزند جوان که همگی رشید، قابل و به سنّ سی و پنج، سی و کمتر بودند، از ایشان فوت شده بود، قریب به یک فرسخ راه پیاده به استقبال
۱۱۲۲ احقر آمد و هنگام بیرون آمدن از آن جا به سمت مشهد مقدّس هم، قریب به یک فرسخ راه پیاده احقر را مشایعت نمود. بعد از بیرون آمدن داعی از نهاوند در همان سال به فاصلۀ چند ماه به رحمت ایزدی پیوست.

---

۱. السنن الکبری، ج ۳، ص ۳۷۰.

چهارم؛ قاعدهٔ طبیعی به نحوی که اطبّا می‌گویند: سنّ کمال تا چهل سال است و سنّ نقصان و ضعف، دو چندان آن است که هشتاد باشد و مجموعِ ضعف و کمال، صد و بیست سال می‌شود. آن‌ها در توجیه آن دو وجه اعتباری ذکر نموده‌اند؛ یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

امّا از جهت مادّه؛ به دلیل آن که در سنّ شیخوخت یابس است، پس صورت را امساک می‌نماید، حفظ می‌کند و نگاه می‌دارد.

امّا از جهت غایت؛ به دلیل آن که طبیعت به سوی افضل مبادرت می‌کند که آن بقای عمر باشد، آن را حفظ می‌کند و فساد را از آن دور می‌کند و آن رطوبت غریزیّه در سنّ شیخوخت باقی مانده و از این جهت، سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده است.

این دو وجه برای اثبات مدّعای مذکور وافی نیست، چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلّیات قانون، تصریح به ضعف این دلیل نقل شده است.

پنجم؛ برای این حیات نهایتی است و از نوشیدن شربت اجل، چاره‌ای نیست و برای این، برهان مزعوم اقامه نموده‌اند.

حال آن که در کلام خداوند که می‌فرماید: «کل نفس ذائقة الموت»، بی‌نیازی از برهان مزعوم ایشان است و این هم برای تحدید عمر به حدّ معیّن و مقدار معلومی که سنّ باید تا چه اندازه باشد، وافی نیست. نهایت آن است که حاصل برهان ایشان، حتمیّت مرگ را افاده می‌کند و کسی منکر آن نیست.

ششم؛ قواعد اصحاب نجوم. طریقهٔ آنان چنین است که جز نفوس فلکیّه، مؤثّری در این عالم ندانند یا در تأثیر، آن‌ها را مستقرّ شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آن‌ها نسبت دهند. ایشان گویند: قوام این عالم به آفتاب است و عطیّهٔ کبرایِ او در سنّ صد و بیست سالگی است.

جواب آن که نزد ارباب نجوم جایز است به عطیّهٔ آفتاب، اسباب دیگری منضمّ شود که آن عطیّه را اضعافِ آن کنند.

قطب الدّین اشکوری بودنِ عطیّهٔ کبرایِ شمس را در صد و بیست سالگی، در

محبوب القلوب توضیح داده و آن را بر قاعدهٔ هیلاج و کدخداه مبتنی نموده است. استادنا المحدّث النّوری در آخر باب هفتم نجم ثاقب، عبارت او را ترجمه نموده، ما ان شاء الله عبارات نجم ثاقب را در آخر عبقریّهٔ پنجم این بساط نقل می‌نماییم.

حاصل کلمات این جماعت، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه برای طول عمر است. به زعم ایشان و برحسب آن چه بر آن‌ها مطلّع شدند، حال آن که وجود بسیاری از آن‌ها محتمل است که بر آن مطّلع نشدند و هرگز نتوانند در آن چه دانسته‌اند، دعویِ انحصار کنند، زیرا مکتشفاتِ هیأت و نجوم جدیده، البتّه ایشان را تکذیب و تجهیل می‌نماید.

بالجمله این وجوهی که برای استبعاد مخالفین از طول عمر آن حضرت احتمال داده شد، تماماً مخدومش و ناتمام و پای بند بودن به این‌ها برای اثبات این استبعاد، سودایی خام است.

[کلام مدرس یزدی در الهام الحجة]

کلام لبعض المعاصرین تمام لردّ المکابرین

سیّد جلیل معاصر و الواصل الی رحمت الله، الغافر، مرحوم آقا میرسیّد علی، الشّهیر بالمدرّس الیزدی ـ طاب ثراه ـ در کتاب الهام الحجّه [۱] که در اصول عقاید تألیف فرموده؛ برای رفع استبعاد طول عمر آن بزرگوار در این مدّت متمادیهٔ از لیل و نهار، چنین تبیین و تذکار فرموده که علمای شریعت اعتنایی به احکام طبیعت ندارند و بعد از این که امکان ذاتی برای امری ثابت شد، آن را مقدورِ خدا و شرایط و موانع را هم، به دست او می‌دانند.

۱۱۲۴ برهان بر این، در مقام خود ذکر شده فلذا این مطلب جای سخن نخواهد داشت چرا که اگر چیزی در یک آن موجود شد، البتّه امکان ذاتی برای وی ثابت است و بعد از ثبوت امکان بالذّات محال است از حال خود برگردد و ممتنع شود و چون حیات و

---

۱. الهام الحجة، ص ۵۰۷ ـ ۵۰۴.

اسباب و قواطع آن، منوط به قدرت او است و ضدّی هم برای او نیست که بتواند بر او غلبه نماید؛ پس بر ابقای آن هم قادر است.

ولی در تقریبِ مطلب، نسبت به آنان که حلیف عادات و الیف مشاهدات‌اند و نظر ایشان، مقصود بر این عالَم حاضر و از ادراک ماورای طبیعت، قاصر است، گفته می‌شود؛ چنان که حقایق نفوس کلیّهٔ الهی را نمی‌توان به حقایق ضعیفهٔ جزئی قیاس نمود؛ هم چنین شؤون آنان را نمی‌توان به شؤون اینان سنجید؛ چنان چه نمی‌توان هر شمعچه‌ای را با خورشید برابر دانست و نمی‌توان گفت؛ زمان اشتعال نور خورشید باید با زمان اشتعال شمعچه مساوی باشد، چون غرض از شمعچه، این است که دو سه ساعتی، چند قدمی را روشن نماید و اشتعال آن هم، بیش از این کار نیست. ولی فایدهٔ آفتاب، عمارت عالم است و نظیری هم ندارد که به جای او باشد، بنابراین باید عمر او قرینِ عمر عالم باشد، چنان چه به این اعتبار در حکمت لازم است به اندازهٔ خدمتی که خدا از عنصر شمس خواسته، قوام و قوّتی برایش عطا فرموده باشد.

هم چنین رطوبت اصلیّه‌ای که مادّهٔ حرارت عزیزیّه و مولّد روح بخاری است باید در بدن شریف امام علیه السلام نضجی قویّ داشته باشد تا قابل تجلّی نفس کلّیهٔ امامت شود، نیز باید برای قوای خادمه، قوّت دیگری در خدمت باشد.

بلی دو صد مَن استخوان باید که صد مَن بار بردارد.

اگر کسی در غزوات حیدر کرّار نظر نماید و در واقعهٔ جانسوز کربلا و کیفیّت جهاد سیّد الشهدا ـ روحی و ارواح العالمین لهما الفداء ـ تأمّل کند، در تصدیق به این مطلب که قوّت ترکیب ایشان، ورای قوّت ترکیب سایر مردم است، به حال انکار نخواهد رفت.

۱۱۲۵ بنابراین به اعتبار جریان عادت بر انتهایِ افعال قوّهٔ غاذیه یا استیلای ضدّ رطوبت اصلیّه و خشکیدن آن به واسطهٔ استیلای حرارت در مدّت صد سال یا کمتر، نسبت به نفوس جزئیّه، نمی‌توان بر نفوس کلّیهٔ الهیّه حکم کرد که عمر ایشان از عمرهای متعارف تجاوز نخواهد کرد. گذشته از این، چه دلیلی بر عدم امکان تدارک آن چه از

رطوبت تحلیل می‌رود به مثل آن یا اقوای از آن وجود دارد. نهایتاً چون همین قدر عمر برای نفوس جزییّه، در ترقّی کافی است؛ خداوند عالم ـ جلّت حکمته ـ ایشان را بر خواصّ اغذیه، طرق حفظ صحّت و دفع مرض ـ کما هو حقّها ـ اطّلاع نداده و از این جهت، از عمر مقدّر خود تجاوز نمی‌نمایند. **ولی** حضرت کردگار ـ جلّت عظمته ـ به جهت تکمیل عالم برای حضرت بقیّة الله اختیار فرموده است.

برای آن جناب قائم مقامی در عالم نیست و به حسب حکمت لازم است از دنیا رحلت نفرمایند، تا عالم را به حدّ کمال آورد. البتّه حکیم علی الاطلاق، او را بر آن چه در حفظ بنیه لازم است، عالم فرموده و هم بر تحصیل آن قادر ساخته تا غرض به انجام آید.

با این نکته، فرق مابین آن بزرگوار و آبای عظامش ظاهر شده، چرا که برای ایشان، خلیفه و قائم مقامی در تکمیل عالم بوده، به خلاف این بزرگوار که خاتم اوصیاست، با آن که به مقتضای حدیث شریف: «ما منّا الّا شهید أوْ مسموم» هیچ یک از آن بزرگواران، به موت طبیعی از دنیا رحلت نفرموده‌اند.

بنابراین در طولانی بودن عمر شریف آن بزرگوار اشکالی نخواهد بود، ادلّ دلیل بر امکانِ وقوع است و محقّق آن، اخبار معمّرین است که از غایت اشتهار، قابل انکار نیست و چون کتاب بحارالانوار که بحمدالله نسخ آن بسیار و بر تفاصیل آن مشتمل است، لهذا این قاصر، ذکر آن‌ها را به منزلهٔ تکرار دانست، با آن که کتابُ‌الله، بر قصص نوح علیه السلام مشتمل و به طول عمر آن جناب مصرّح است و با این ملاحظه، برای مُسلم جای اعتذار در انکار نخواهد بود و حاجتی به نقل اخبار و آثار نیست، انتهیٰ.

۱۱۲۶ **[گفتار شیخ حرّ عاملی]**

حکایة فیها هدایه

مرحوم شیخ حرّ عاملی ـ نوّر الله مرقده ـ در امل‌الآمال، در ترجمهٔ مرحوم شیخ زین الدّین ثانی، نوادهٔ مرحوم شهید ثانی، نقل فرموده: وقتی یکی از مخالفین از آن

جناب دربارهٔ طول عمر نوح علیه السلام سؤال کرد که باری تعالی از آن یاد می‌کند و شبهه نمود این بنیهٔ آدمی با کمال ضعف و ناتوانی‌اش، چگونه استعداد بقا تا مـدّت هـزار سـال را دارد، حال آن که سنگ با آن صلابت، دوام این گونه بقا را ندارد! زیرا سنگ به مرورِ دهورِ و کرورِ اعوام و شهور، متفتّت و ریز ریز می‌شود.

آن مرحوم در جواب فرمودند: سنگ، بدلِ ما یتحلّل ندارد و آن چه از آن تحلیل می‌رود، عوضی به جایش نمی‌آید، لذا می‌بینی در مدّت قلیله‌ای مضمحل می‌گردد، بـه خلاف بنیهٔ آدمی، که او بدلِ ما یتحلّل دارد و آن چه حرارت عزیزیه از او به تـحلیل می‌برد فی الفور غذای مأکول، جزء بدنش شده، آن تحلیل رفته را تدارک می‌نماید و بعد از حسّی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر، مجالی برای این شـبهه نـمی‌ماند. شاهد بر مدّعی، نموّ کردن گوشت بدن او در صورت مجروح شدن و عود نمودن ناخن او بعد از افتادنش است و هکذا.

اشکال و شبهه‌ای که این سایل مخالف نموده، سیّال است و در خصوص بقای امام زمان الی هذه الأوان هم جاری است و الجواب، الجواب والله الهادی إلی الصواب.

[مسلک سوم: عدم استبعاد]

مسلک سوّم

بر فرض تسلیمِ این که آن بزرگوار تا کنون در سرداب مقدّس باشد، اگر راه استبعاد مخالف از این جهت است که کسی نیست به طعام و شراب او قائم شـود کـه آن مـایهٔ حیات و سبب تعیّش و زندگانی آن حضرت است؛ پس استبعاد آن را به چند امر رفـع می‌نماییم:

۱۱۲۷ **امر اوّل**؛ این استبعاد، بنابر اصول مذاهب سواد اعظمِ مخالفین که اشعری هستند، به هیچ وجه راه ندارد، چون ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند؛ مثلاً نـان را سـبب سیری، آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند، بلکه می‌گویند: عادتی برای خدا جاری شده که چون انسان، نان و آب خورد، سیری آورد و تشنگی برد، و هکذا در

سایر موارد. پس بنابر مذهب ایشان، طعام و شراب مدخلیّتی در حیات ندارند و سبب زندگی، جز فعل حقّ نباشد و خوردن و نخوردن غذا در این جهت یکسان باشد.

امر دوّم: این منقوض است به وجود عیسی که از اولیای خداست، زیرا آن جناب به اتّفاق فریقین در آسمان و در قید حیات است، بدون آن که کسی به طعام و شراب او اقدام نماید، با آن که او هم، مثل مهدی بشر است، پس هم چنان که بقای عیسی ﷺ در آسمان رواست، بقای مهدی، علی فرضِ این که در سرداب باشد، جایز و روا می‌باشد.

اگر بگویند: حضرت ربّ الأرباب از خزانهٔ غیب خود، عیسی را غذا می‌دهد، می‌گوییم: هرگاه خدا برای مهدی نیز، در سرداب از خزانهٔ غیب خود طعام و شراب ارزانی دارد، خزاینش فانی و تمام نخواهد شد.

اگر بگویند: عیسی به واسطهٔ بودنش در آسمان، از طبیعت بشریّه بیرون شده، می‌گوییم: این دعوی، بدیهیّ البطلان است، زیرا حقّ جلّ و علا، در کتاب مجید خود به سیّد انبیا خبر داده: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[1] و بودن آن جناب در آسمان، موجب انسلاخ طبیعت بشریّت از آن جناب نخواهد شد.

[گفتار محدّث نوری]

کلام شعرانی لعبدالوهّاب الشّعرانی

استادنا المحدّث در نجم ثاقب[2] فرموده: مشهور میان علمای خاصّه و عامّه، بقای حضرت عیسی در آسمان به حیاتی است که در زمین داشت و آن که زنده به آسمان بالا رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد چشید تا آن که آخر الزمان فرود آید، عقب مهدی ـ صلوات الله علیه ـ نماز کند و وزیر او باشد. اخبار در این باب بسیار است و ذکر

۱۱۲۸ آن‌ها مورث تطویل است، انتهیٰ.

ظاهر این کلام، این است که حضرت عیسی به همان حالت بشریّتی که در زمین

۱. سورهٔ کهف، آیه ۱۱۰.
۲. النجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۹۳.

داشته، در آسمان باقی است.

ولكن اعتقاد شیخ عبدالوّهاب شعرانی این است که خداوند جسد او را در آسمان تلطیف فرموده، به نحوی که او را از طعام و شراب بی نیاز نموده است؛ مثل ملایکه. پس طعام عیسی در مدّت بودنش در آسمان، تسبیح خداوند و شرابش تهلیل او ـ جلّ و علا ـ است؛ چنان که ملایکه از طعام و شراب مستغنی‌اند.»[۱]

این کلام را در یواقیت و الجواهر، در جواب کسی گفته که در بودن عیسی در این مدّت متمادّی بدون طعام و شراب اشکال کرده و بعد از آن، از پیغمبر نقل نموده که فرمود: «**انّی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی**» و به سوی نبیّ مرفوعاً روایت نموده: در پیش از خروج دجّال، به سه سال، در سال اوّل آسمان، ثلث بارانی را که می‌بارید، نگاه می‌دارد و زمین، ثلث نباتی را که می‌رویانید، نگاه می‌دارد و در سال دوّم، دو ثلث و در سال سوّم نه قطره‌ای از آسمان باران ببارد و نه ذرّه‌ای از زمین گیاه بروید.

آن گاه اسماء بنت زید عرض کرد: یا رسول الله! ما آرد خود را خمیر نموده، آن را نان نمی‌نماییم تا وقتی که گرسنه شویم، در آن وقت به مؤمنین چه می‌گذرد؟

آن بزرگوار فرمود: مؤمنین را در آن وقت، آن چیزی کفایت می‌کند که اهل آسمان را از تسبیح و تقدیس باری تعالی کفایت می‌کند.

این ناچیز گوید: بنابر مضمون این روایت که او آن را نقل نموده، می‌شود که در زمین هم، به تسبیح و تقدیس باری تعالی، مستغنی از طعام و شراب شود؛ **پس** چرا این را دربارهٔ حجّت خدا نمی‌گویند که ملایکه، تسبیح را از او و آبائش تعلیم گرفتند؟ و چرا خودش دربارهٔ جسد حضرت عیسی و بودنش بدون غذا و شراب در این مدّت در آسمان، به تلطیف قایل شده که مخالف ظاهر مشهور، میان علمای عامّه و خاصّه است؟

---

۱. الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۸.

[ادامهٔ مسلک سوم]

امر سوّم؛ این به وجود دجّال و حیات آن ملعون که از اعداء الله می‌باشد، منقوض است؛ زیرا بنابر روایت جساسه که گنجی شافعی آن را در بیان و دیگران از علمای ایشان در دیگر کتب روایت کرده‌اند و در *نجم ثاقب* هم، در ذیل باب هفتم استادنا المحدّث آن را نقل فرموده؛ تولّد آن ملعون، مدّت‌ها پیش از ظهور حضرت ختمی مرتبت و بنابر روایات خاصّه، در زمان آن حضرت بوده است.

بنابر آن روایت، در جزیره‌ای و بنابر روایات خاصّه در چاه قریه‌ای یهودیّه محبوس است و در این مدّت متمادّی، به هر نحوی که ایشان دربارهٔ وصول طعام و شراب برای آن ملعون قایل‌اند، ما نیز همان را دربارهٔ مهدی موعود قایل‌ایم؛ با آن که بقای آن ملعون از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی، از چند جهت غریب‌تر از بقای آن جناب است.

بیان زنده بودن دجّال در جزیره

اوّل؛ زنده بودن شخصی مغلول به آن سختی که در روایت است، آن هم در جزیره‌ای که کسی نشانی از آن ندارد، بر حالِ آن مطّلع نیست و خودش نیز از جلب نفع یا دفع ضرری متمکّن نیست؛ به مراتب عجیب‌تر از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکّن از هر چه که از اسباب مدد حیات بخواهد و قادر بر دفع هر مضارّ‌ست.

دوّم؛ عمر آن ملعون، بنابر خبر جسّاسه و سایر اخبار، به قرن‌ها از حضرت مهدی زیادتر است، حال آن که مخالفین از حیات، طول عمر و زندگی او بدون طعام و شراب ظاهری استغراب نمی‌نمایند.

سوّم؛ آن ملعون، کافرِ مشرک، بلکه مدّعی ربوبیّت و مضلّ عباد است، حتّی در بسیاری از اخبار فریقین رسیده؛ هیچ پیغمبری نیامده مگر آن که امّت خود را از فتنهٔ
۱۱۳۰ دجّال ترسانده است.

پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن به او از غیر طریق متعارف، به مراتب اغرب از بقای شخصی است که همهٔ پیغمبرها به وجود او و منتظر بودن ظهورش بشارت داده‌اند که دنیا را پر از عدل و داد کند و بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را براندازد و همهٔ

خلق را به سوی اقرار به وحدانیّت خداوند عزّوجلّ بکشاند که برای هیچ پیغمبری و وصیّی میسّر نشده بود.

البتّه بر فرض صحت نسبتِ اهل سنّت به امامیّه که او در سرداب سرّ من رأی مستقرّ است، آن جناب به تغذیهٔ از خزانهٔ غیب سزاوارتر است، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده است... ، الخ.

امر چهارم: ابوبکر طوسی که از اکابر علمای این طایفه است، در کتاب جامع الستین ـ تفسیر سورهٔ مبارکهٔ یوسف ـ و کاشفی، صاحب روضة الشهدا در آن کتاب از او نقل نموده و آن را به ابوبکر مزبور نسبت داده، هم چنین ملّا معین فراهی هروی که با کاشفی معاصر بوده، در تفسیر احسن القصص که آن هم تفسیر سورهٔ مذکور و یکی از دفاتر تفسیر بحرالدّرر او است و کتب بسیار دیگری هم از تألیفات او می‌باشد؛ مثل معارج النبوّة، در سیرهٔ حضرت خاتم الانبیا، اسرار الفاتحه، در تفسیر سورهٔ حمد، قصص المرسلین، اربعین و غیر این‌ها؛ چنان که در کشف الظّنون، این‌ها را از مؤلّفات او شمرده است.

بالجمله این دو نفر که از بزرگان علمای ایشان‌اند، هر دو در تفسیر سورهٔ یوسف خود، آورده‌اند: در سه ماه آخر از هفت سال قحطیِ مصر، غلّه‌ای در انبارها نماند که حضرت یوسف به مصریان دهد. آن حضرت از این جهت به غایت محزون گشته، دست دعا برآورد و گفت: خداوندا! بندگان تو هستند و در انبار، یک دانه بار نمانده. ای خالق رزّاق! فی الحال دری از خزاین ارزاق بر این بیچاره گان بگشای!

جبرییل فرود آمد و گفت: ای یوسف! حضرت پروردگار جلّ جلاله می‌فرماید: ما در مشاهدهٔ جمال تو، حلاوتی تعبیه کردیم که هر کس بر منظر زیبای تو نظر افکند، تا یک ماه احتیاج به طعام نداشته باشد.

روز دیگر منادی کردند: هر کس به جهت علّت مجاعت، خاطرش متفرّق است، باید فردا در فلان صحرا مجتمع گردد که یوسف صدّیق برای گرسنگان، خان انعام و مائدهٔ اکرامی خواهد نهاد.

مردمان مصر بدان صحرا روی آوردند. آن گاه یوسف با خیل و حشم خویش به آن صحرا تشریف آورد و بر تختی که بر بالای بلندی برای وی نهاده بودند، برآمد و برقع از جمال خویش برداشت. چون نظر مجاعت رسیدگان بر جمال آن حضرت افتاد، چندان مستغرق جمال وی گشتند که تا یک ماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند. یوسف صدّیق در آن سه ماه، ماهی یک مرتبه جمال خود را به مصریان نمودار کرده و آن‌ها را از طعام و شراب مستغنی می‌نمود.

این ناچیز گوید: عجب است از این طایفه که این گونه از ارزاق و موادّ حیات را دربارهٔ طایفهٔ کثیری روا داشته، در کتب خود ثبت و ضبط می‌نمایند ولکن دربارهٔ حجّت خدا، حضرت مهدی منتظر، رزق و مادّهٔ حیات را به طعام و شراب منحصر دانسته، آن گاه شبهه می‌نمایند که چگونه در مدّت غیبت، طعام و شراب به آن حضرت واصل می‌گردد!

امر پنجم؛ در نجم ثاقب [۱] فرموده که علمای اهل سنّت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته‌اند که مدّت‌ها در فلان محلّ از مغاره یا مسجد به ذکر و عبادت مشغول بود و غذای او از غیب می‌رسید که حُسنی در نقل آن‌ها نیست. حال چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دارند و احتمال ندهند ولکن آن را برای هر بی‌سر و پایی راضی می‌شوند.

[دو حکایت از عامّه در رفع شبهه]

این ناچیز گوید: نقل ایشان، دربارهٔ رسیدن غذای غیبی برای مشایخ و مرشدین خود و آن که نهایتاً می‌گویند: به واسطهٔ ریاضت به این مقام رسیده؛ چندان استعجابُ
۱۱۳۲ ندارد، چون باز، پای غذا و قوت در بین است، عجب این است که از بعضی اشخاص حکایاتی نقل می‌نمایند که نه شیخ بوده‌اند، نه مرشد و نه آن که از غیب برایشان غذا می‌رسیده، بلکه در مدّت کثیری هیچ احتیاجی به طعام و شراب نداشته، با وجود این

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۰.

زنده بوده‌اند. ما از جمله به نقل دو حکایت از آن‌ها اکتفا می‌نماییم.

حکایت اوّل؛ شعرانی در یواقیت و الجواهر [۱] از کتاب سراج‌العقول شیخ ابوطاهر قزوینی نقل نموده که شیخ مزبور در آن کتاب گفته: به تحقیق که ما مردی را مشاهده نمودیم که اسم او خلیفهٔ الخرّاط و مسکنش در بلدهٔ اَبهر بود ـ که از بلاد مشرق است ـ او در مدّت بیست و سه سال، ابداً طعامی نخورد، حال آن که شب و روز، بدون سستی و ضعف، به عبادت پروردگار مشغول بود.

حکایت دوّم؛ فیروز آبادی در قاموس [۲]، در باب عین گفته: عبّود: ـ مِثل تنّور ـ، مردی بسیار خواب است که هفت سال به جای هیزم کشی خود، در خواب بود و در معضل که اسم کتابی است، نوشته: اوّلین کسی که داخل بهشت می‌شود، عبد اسودی است که او را عبّود می‌گویند؛ به سبب این که خداوند عزّوجلّ، پیغمبری را به سوی اهل قریه‌ای فرستاد، پس، احدی مگر این سیاه به او ایمان نیاورد، تا این که قوم آن پیغمبر، برایش چاهی کندند، او را در چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. این سیاه بیرون می‌رفت و هیزم می‌کشید، هیزم را می‌فروخت و با آن طعام و شرابی می‌خرید، آن گاه نزد چاه می‌آمد و خداوند او را در برداشتن آن سنگ اعانت می‌کرد. سپس آن را برمی‌داشت و طعام و شراب را برای پیغمبر سرازیر می‌کرد.

روزی سیاه، هیزم کنده و نشست که استراحت نماید، به طرف چپ خود افتاد و هفت سال خوابید. آن گاه بیدار شد و جز آن که ساعتی از روز خوابیده، اعتقاد نداشت. هیزم خود را برداشت، به قریه آورد و فروخت. آن گاه نزد چاه رفت ولی پیغمبر را در آن جا ندید.

آن قوم پشیمان شده و پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس از آن پیغمبر از حال سیاه سؤال می‌کرد، می‌گفتند: ما نمی‌دانیم کجاست؟ بنابراین برای کسی که می‌خوابد، به او مثل می‌زنند.

۱. الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۸.
۲. القاموس المحیط، ج ۱، ص ۳۱۱.

زمخشری هم، در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و در نجم ثاقب، [۱] بعد از نقل این حکایت فرموده: در این حکایت جوابی برای همهٔ استبعادات ایشان است چرا که ماندن سیاهی هفت سال بی‌آب و نان، در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و درّندگان زنده و سالم، به مراتب اعجب از بقای کسی است که می‌خورد، می‌آشامد و سَیْر می‌کند.

چنان چه امامیّه می‌گویند: و اعجب از آن، خفای آن سیاه بر اهل آن قریه در این هفت سال است، با آن که در محلّ مخصوصی خوابیده بود و چگونه می‌شود احتمال داد در طول این مدّت، عبور احدی به آن جا نیفتاده باشد و دیگر محتاج به هیزم نشده باشند و یا هیزم کشی در آن جا نماند. دیگر خفای حکمت هفت سال خوابانیدن او توسّط خداوند است که راهی نیست مگر آن که اجمالاً به بودن آن، مطابق صلاح اعتقاد کنند، هر چند حکمت آن را ندانند و نباید به جهت ندانستن حکمت از حسّ خود دست بردارند.

چنان چه امامیّه واضح و مبرهن کردند که مطابق اخبار نبوی و علوی، نهمی از فرزندان امام حسین، امام، خلیفه، حجّت خدا و مهدی موعود است و با حسّ وجدان از روی مشاهدهٔ آیات، معجزات، کرامات، دیدن اثر اجابت در رقاع استغاثات و توسّل به آن جناب در ملمّات به مقام عین‌الیقین رسیدند و از ندانستن حکمت غیبت آن بزرگوار و نفهمیدن سبب خفای آن امام غایب از انظار، ضرر و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسید و ریبه و تردّدی در آن وجود مبارک نکردند.

این ناچیز گوید: الحق به همان قسمی که استادنا المحدّث فرموده‌اند، این حکایت چندین استبعاد را رفع می‌نماید که مخالفین، آن‌ها را به عنوان شبهه، دربارهٔ آن جان
۱۱۳۴ جهان و امام عالمیان نموده‌اند.

اوّل: زنده ماندن سیاه به مدّت هفت سال بدون طعام و شراب است، حال آن که معروف است که اطبّا می‌گویند: اگر آدمی سه شبانه روز غذایی تناول ننماید، می‌میرد و

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۸۹.

هلاک می‌شود. پس بنابر گفتهٔ ایشان، بقای آن، در این مدّت هفت سال زنده و بدون غذا استبعادِ بقای مهدی علیه السلام را در طول غیبت و بدون غذا رفع می‌نماید.

دوّم؛ سالم ماندن او در زیر آفتاب سوزان تابستان و برف و باران زمستان و ایمن بودنش از استطراق موذیان و درندگان در این مدّت است که استبعاد صحیح و سالم ماندنِ آن جناب را در طول زمان غیبت رفع می‌نماید.

سوّم؛ خفای آن از انظار متردّدین، سیّما اهل آن قریه است که آن سیاه در این مدّت در کلاء و مرتع ایشان افتاده و هیچ کس او را ندیده بود که این استبعادِ ندیدن حضرت مهدی را در طول غیبت رفع می‌نماید؛ چنان که این یکی از شبهات مخالفین است و بعد از این با جوابش عنوان می‌شود.

چهارم؛ مخفی بودن حکمت خوابانیدن او توسّط خداوند در این هفت سال است که این استبعادِ غیبت آن بزرگوار را در این مدّت متمادی رفع می‌نماید، حال آن که وجه حکمت آن معلوم نیست؛ چنان که مخالفین گفته‌اند، این هم یکی از شبهات ایشان است که ایضاً با جوابش عنوان می‌شود.

[گفتاری از مقدّس تبریزی]

نقل منام کالمسك فی الختام

جناب مستطاب قدسی القاب، قدّوسی انتساب، الفاضل التقیّ و الفالح الزکیّ، الآقا میرزا اسماعیل التبریزی ـ سلّمه الله تعالی ـ سال‌ها به مجاورت اعتاب مقدّسهٔ ائمّهٔ عراق ـ علیهم صلوات الله الملک الخلّاق ـ مشرّف بوده، چند سال است در مشهد مقدّس رضوی مشرّف است و به طبعی روان در علم تجوید قرآن، بیان مسایل تکلیفی از فتاوی حُجَج اسلامیان و انشای اشعار عالیة المضامین، قلیل النظیر است.

ایشان از جناب مستطاب عمدة العلماء الأعلام و سناد أهل الإسلام، الواصل إلی رحمة الله، الملك السّبحانی، الآقا میرزا علی، الشّهیر بالمقدّس التّبریزی الخیابانی نقل نمود که فرمود: زمانی در مجلسی با بعضی از اهل علم و فضل، صحبت از تفاسیر به

میان آمد تا آن که اسمی از تفسیر بیضاوی برده شد که حواشی‌ای بر آن نوشته‌اند و از جمله، حاشیهٔ مرحوم شیخ بهایی ـ نوّر الله مرقده ـ است. پس من گفتم: شیخ مرحوم در آن حاشیه، هنری به کار نبرده و از نُکت و دقایق خالی و بر نقل اخبار مقصور است.

بعد از چند وقت یا در همان شب ـ بنابر تردیدی که از برای این ناچیز است ـ خواب دیدم حجره‌ای است، مردم متوجّه به آن شده، می‌گویند: شیخ بهایی در این حجره است. تا دَر حجره رفتم، پرده را بالا زده، داخل شدم، دیدم شیخ، مردی ضعیف الجثّه و خفیف اللّحیه است و به نحوی که نمازگزار نشسته به رکوع می‌رود، نشسته است، سر خود را پایین انداخته، سلام نمودم. شیخ مرحوم به همان قسمی که سرش پایین بود، جواب سلام مرا داده و اصلاً توجّهی به من نفرمود.

من در عالم خواب چنین فهمیدم که شیخ به واسطهٔ انتقادی که از حاشیه‌اش بر تفسیر بیضاوی نموده‌ام، به من بی‌لطف شده است، خواستم آن مرحوم را به سخن آورم تا رفع کدورت نمایم؛ پس پرسیدم: شیخنا! چیزی را به جناب شما نسبت می‌دهند، نمی‌دانم خود شما آن را فرموده‌اید یا آن که صوفیّه و متصوّفه به شما بسته‌اند.

باز به همان نحوی که سرش پایین بود، فرمود: آن چه چیز است؟

عرض کردم: می‌گویند شما فرموده‌اید: من در یک ماه رمضان اصلاً و ابداً طعام و غذایی نخوردم، غذا و طعام من تلاوت کلام الله و قرآن مجید بوده است.

فرمود: بلی! این گفتهٔ من است.

گفتم: شیخنا! اطبّا می‌گویند: اگر سه شبانه روز بر آدمی بگذرد و قوت و غذا تناول ننماید، آن آدم می‌میرد.

١١٣۶ به همان وضعی که سر پایین انداخته بود، فرمود: آدم نمی‌میرد. گویا این عبارت را مکرّر فرمود. سپس من از خواب بیدار شدم. در این خواب تصدیقی است به این که مادّهٔ رزق و حیات، منحصر به خوردن طعام و تناول نمودن غذا نیست.

[شبهه هشتم: نامرئی بودن حضرت در سرداب]

۸ صیحة

بدان شبههٔ **هشتم** مخالفین دربارهٔ وجود مقدّس امام عصر و ناموس دهر ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که چگونه می‌شود مهدی موعود در طول این مدّت در سرکاب باشد و با وجود اجتماع شرایطِ رؤیت، مریی نشود؟

از گنجی شافعی ظاهر می‌شود که این نسبت نزد علمای ایشان مسلّم است، بلکه از ذهبی در تاریخ الاسلام چنین معلوم می‌شود که امامیّه اعتراف دارند هیچ کس مهدی موعود را ندیده؛ چنان که سابقاً اشاره‌ای به عبارتش نمودیم که گفته: «**و هم أي الرّافضة يدّعون بقائه في السّرداب من أربعمائة سنة و خمسين سنة و أنّه صاحب الزّمان و أنّه حيّ يعلم علم الأوّلين و الآخرين و يعترفون أنّه لم يره أحد**».

بالجمله اصل شبههٔ ایشان این است که بعید است حضرت مهدی موعود در طول مدّت عمرش دیده نشود، با آن که از اجسام است و با اجتماع شرایطِ رؤیت، جسم باید مرئی شود حال آن که تا به حال کسی آن جناب را ندیده؛ چه در سرداب چه در مکان‌های دیگر.

[ردّ بر شبهه]

جواب این شبهه و استبعاد، بر چند وجه است:

وجه اوّل: این شبهه بنا بر مذهب سواد اعظم ایشان ـ که الحال مذهب مستقرّ آن‌ها در آن شده که اشعریّه‌اند ـ بی‌جا و بی‌موقع است، زیرا ایشان در مقام بیان قدرت الهی برتر و بالاتر از این‌ها را از تأثیر نداشتن هیچ سبب و مؤثّری جز اراده و مشیّت حضرت باری تعالی می‌گویند که جایز است کوه‌های بلندی پیش روی ما باشد که ارتفاع آن از زمین تا آسمان باشد و آن به رنگ‌های گونا گون متلألأ باشد، حاجبی میان ما و آن‌ها نباشد، نور خورشید بر آن‌ها تابیده باشد و آن‌ها به سبب تابش شعاع آفتاب درخشنده باشند، چشم و صاحب چشم هم، سالم و عیب و آفتی در آن نباشد و میان او

و کوه‌ها کمتر از یک وجب باشد ولی با این حال، آن کوه‌ها را نبیند.

هم چنین می‌گویند: جایز است در بیابانی که خالی از آدمی و طول و عرض آن، صد فرسخ در صد فرسخ باشد و آن بیابان از خلایقی پر باشد که احدی شمارهٔ آن‌ها را نداند و ایشان به محاربه، مجادله، مسابقه، تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر مشغول باشند و نیز شمشیرها و اسبانی که بر آن‌ها سوارند حصر نداشته باشند؛ انسانی در طول و عرض آن بیابان سیر کند و اسب خود را به استقامت یا اعوجاج و بر خطّ راست یا مستدیر بتازد، به نحوی که سیر او بر تمام قطعات بیابان احاطه کند و با این حال در آن جا هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت نشنود، صورت احدی از ایشان را نبیند و در سیرش، بَرنَخورد و یکی از ایشان یا اسب ایشان را مصادم نشود، بلکه در جمیع حالات سیر، آن‌ها از دور به طرف راست یا چپ منحرف شوند، از او کناره کنند و دور شوند.

این عقیدهٔ آن‌ها را در نجم ثاقب [1]، ذیل حکایت سی و هفتم نقل فرموده که کیفیّت جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض است؛ **در ذیل** باب هفتم در ردّ ذهبی که همین شبهه را نموده، فرموده:

امّا مخفی بودن از نظر ناظرین، پس جواب آن ذیل حکایت سی و هفتم گذشت که اهل سنّت از عجایب قدرت باری تعالی آن قدر نقل کنند که در جنب آن‌ها برای امثال این‌ها قدری نیست، چرا که گویند: جایز است انسانی در بیابانی سیر کند که پر است از عساکری که با هم نزاع و جدال می‌کنند و به راست و چپ می‌روند، او کسی را نبیند و صدایی نشنود.

می‌شود انسان، گرسنگی غیر خود و سیری او را ببیند و لذّت، الم، غم، سرور، علم،
۱۱۳۸ ظنّ و وهم او را درک کند و با این حال لون بشرهٔ او را که سیاه است یا سفید با نبودن حاجب و بودن روشنایی نبیند!

می‌شود چیزی را که میان او و آن چیز حجابی ـ که عرض آن هزار ذراع باشد ـ

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۸۸.

نباشد و در شب تاریک هم باشد، ببیند ولی چیزی را که بی‌حاجب در پهلوی او است و نور شمس هم، بر آن تابیده باشد، نبیند و می‌شود موری را که در مشرق و او در مغرب باشد، ببیند ولی کوه عظیمی را که در پهلوی او، بی‌حاجب است، نبیند.

وجه دوّم: اگر ما طایفهٔ امامیّه دربارهٔ یک نفر، یعنی حضرت مهدی علیه السلام، وجودِ شریف و عنصر لطیف معتقدیم که شخص شریفش غیر مریی است؛ ایشان آن را دربارهٔ سی صد و پنجاه و شش نفر معتقدند و می‌گویند: آن‌ها غایب از انظارند و دیده نمی‌شوند.

چنان که قاضی حسین میبدی در شرح دیوان[1] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از عبدالله بن مسعود و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود:

برای خداوند تبارک و تعالی سی صد تن است که قلب‌های ایشان بر قلب آدم و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرییل و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکاییل و برای او یک شخص است که قلب او بر قلب اسرافیل است؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سه نفر را می‌گذارد، هرگاه یکی از آن سه بمیرد، به جایش یکی از آن هفت نفر را می‌گذارد، اگر از آن هفت نفر درگذرد، خداوند به جایش یکی از آن چهل نفر را می‌گذارد، هرگاه یکی از آن چهل بمیرد، خداوند به جایش یکی از آن سی صد نفر را می‌گذارد، و هرگاه یکی از آن سی صد نفر بمیرد، خدا از عامّهٔ ناس به جایش می‌گذارد و به وسیلهٔ ایشان بلا را از این امّت دفع می‌کند.

عامّهٔ عرفا و صوفیّهٔ عامّه این حدیث را در کتب خود نقل نموده‌اند. از جمله شیخ اکبر ایشان در فتوحات و مجدّد الف ثانی نزد ایشان، شیخ احمد فاروقی سرهندی در مکتوبات است.

---

[1] شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین، ص ۱۶۴.

[کلام علاءالدوله سمنانی]

علاءالدوله سمنانی در عروه گوید: برای ایشان طیّ زمین و رفتن به روی آب هست، از چشم مردم پوشیده باشند و در جایی تنگ مملوّ از اهل شهادت مجتمع شوند، چنان چه بدن ایشان به بدن غیر، ممسوس نشود، سایهٔ ایشان مریی نگردد، به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند، گریه و وجد و رقص کنند، ولی کس آواز ایشان را نشنود.

آن‌ها می‌توانند خسیس را نفیس و بر محتاجان ایثار کنند. نیز می‌توانند در بلاد ربع مسکون متردّد باشند و هر سال دوبار مجتمع شوند؛ یک‌بار روز عرفه و یک‌بار در رجب، در جایی که مأمور شده باشند. انتهیٰ.

قاضی حسین میبدی که این روایت و کلام علاء الدّوله از او نقل شد، از معروفین علمای ایشان است، کاتب چلبی جمله‌ای از تصانیف او، مانند شرح هدایة الحکمه، شرح کافیه، جام گیتی نما و شرح دیوان مذکور را در کتاب کشف الظنون في اسامی الکتب و الفنون ضبط نموده که علمای عامّه به کلمات این قاضی استشهاد می‌نمایند.

این ناچیز گوید: کمال بی انصافی است که کسانی که اعتقاد ایشان در قدرت باری تعالی چنان بود که در وجه اوّل شنیدی و عقیدهٔ ایشان در حقّ این سی صد و پنجاه و شش نفر چنین است که عبارتشان را دیدی؛ بر امامیّه طعنه زنند و به معتقد آن‌ها که امام عصر و حجّت خدای را غیر مرئی و مخفی از انظار می‌دانند؛ شبهه، بلکه سخریّه نمایند.

[ادامهٔ ردّ شبهه]

۱۱۴۰ **وجه سوّم:** قول ایشان که جسم با اجتماع شرایطِ رؤیت، باید مرئی گردد؛ منقوض است به مواردی که وجود آن‌ها مسلّم بین‌الفریقین و در عظمت و کبر جسمیّت معروف بین‌الخافقین‌اند و مع ذلك به قدرت الهی و به واسطهٔ حکم و مصالحی که باری تعالی ـ جلّت عظمته ـ داناست، از انظار مخفی و به دیدگان غیر مرئی هستند؛ مثل سدّ

ذوالقرنین، کهفِ اصحاب کهف و بهشت شدّاد که هر سهٔ این‌ها در قرآن مذکور و نزد امّت پیغمبر آخرالزمان معروف‌اند؛ مثل مدینة النحاس که سیّد سند جزایری در انوار، استادنا المحدّث در نجم ثاقب و این ناچیز در اواخر جلد اوّل از کتاب وسیلة النجاة و الملقّب بعناوین الجمعات في شرح دعاء السمات، کیفیّت آن را نقل نموده‌ایم و بحمدالله همهٔ این کتب مطبوع و منتشر می‌باشند.

ما به وجود این مکان‌ها و غیر مرئی بودنشان شبههٔ مخالفین را دفع و استبعاد آن‌ها را در غیر مرئی بودن بلاد و حضرت حجّت رفع می‌نماییم؛ چنان که در حکایت دوّم از باب هفتم نجم ثاقب[1] و از کیفیّت جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض است که در حکایت سی و هفتم آن کتاب می‌باشد. ما هم علاوه بر آن چه در وجه اوّل و دوّم برای دفع شبهه و رفع استبعاد گفته شد؛ آن‌ها را در بساط چهارم این کتاب ذکر خواهیم نمود.

وجه چهارم: این جماعت در کتب معتبرهٔ خود نقل نموده‌اند: یکی از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام از زمان آن حضرت تاکنون و از الحال تا آخرالزمان؛ یعنی هنگام نزول آن بزرگوار از آسمان، در کوه نهاوند ـ که مسقط الرأس این حقیر، مؤلّف این عجاله است ـ زنده و از انظار ناپدید است.

آن‌ها هیچ استبعاد و استیحاشی از این ندارند ولکن وقتی بشنوند وصیّ پیغمبر آخر الزمان که در رتبهٔ دوازدهم از اوصیای او و در نسب، از ذرّیّه و فرزندان آن جناب است، زنده، در قید حیات، غایب از انظار و غیر مرئی در نزد اهل روزگار است؛ استیحاش ورزند، استغراب کنند و شبهه، بلکه سخریّه نمایند، حال آن که رتبهٔ عیسی کجا و رتبهٔ خاتم الانبیا کجا! مرتبهٔ صحابی کجا و مرتبهٔ وصیّ و فرزند کجا؛

مصراع:

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست؟

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۶۲.

[حکایت رغیف]

مرور لشکر عمر بن الخطاب به شهر نهاوند

در سیر الصحابه، کتاب عبدالقادر شهرزوری، کتاب ابوسفیان دمشقی و دلائل النبوّة ضیاءالدین شافعی؛ بنابر آن چه سیّد جلیل معاصر و الواصل إلی رحمةاللّه، الملک الغافر، مرحوم حاج سیّد اسماعیل نوری ـ مجاور نجف اشرف حیّاً و میّتاً ـ در جلد دوّم کفایة الموحّدین نقل فرموده، چنین روایت کرده‌اند:

فتح نهاوند در زمان عمر بن الخطّاب و به دست سعد بن ابی وقّاص واقع شد و چون در وقت عصر به نهاوند مرور نمودند، به مؤذّن خود بطله امر کرد تا اذان عصر بگوید.

مؤذّن تا شروع به اذان نمود و گفت: «الله اکبر» از کوه صدایی بلند شده، گفت: «کبّرت تکبیراً»، وقتی مؤذّن گفت: «أشهد أن لا إله إلاّ الله» باز صدایی بلند شد که این کلمه‌ای است که اهل آسمان‌ها و زمین‌ها آن را می‌شناسند و چون مؤذّن گفت: «أشهد أنّ محمّداً رسول الله» باز از آن کوه صدایی بلند شد که نبیّ امّی است.

ظاهر شدن رغیب از کوه و اخبار او

سپس مؤذّن گفت: ما آواز تو را شنیدیم، ولی شخص تو را ندیدیم، برای ما ظاهر شو! ناگاه کوه شکافته و شخص بلند قامتی ظاهر شد که موی سرش سفید شده بود و ریش انبوهی داشت.

مؤذّن گفت: خدا تو را رحمت کند تو کیستی؟

گفت: رغیب.

مؤذّن گفت: از اصحاب کیستی؟

گفت: از اصحاب عیسی بن مریم علیهما السلام.

مؤذّن گفت: سبب مکث تو در این کوه چه بوده است؟

۱۱۴۲ گفت: در زمان سیاحتِ مسیح بن مریم با او بدین مکان رسیدیم و من او را نیکو خدمت می‌نمودم، آن بزرگوار در این مکان به من فرمود: اگر حاجتی داری از من طلب نما تا از خداوند عالم برایت درخواست نمایم!

عرض کردم: بلی!

فرمود: آن حاجت چیست؟

عرض کردم: از شما شنیدم که می‌فرمودی؛ بعد از این که خداوند عالم تو را به آسمان عروج داد، پیغمبری در آخر الزمان می‌آید، که به او بشارت دادی و بعد از طول زمانی بسیار تو با ملایکه از آسمان نازل می‌شوی و گفتی قدمی بر نمی‌داری مگر آن که ذرّیّهٔ پیغمبر آخر الزمان با تو خواهد بود که زمین را پر از عدل می‌نماید بعد از این که از ظلم و جور پر شده است؛ پس از تو سؤال می‌نمایم که از خدا بخواهی تا آن وقت مرا زنده بدارد!

آن گاه حضرت عیسی دست مرا گرفت و فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می‌دارد، تا آن که لشکری از امّت محمد ﷺ به این مکان می‌رسند، در نزدیکی تو منزل می‌نمایند و صدای مؤذّن آن لشکر را می‌شنوی.

عرض کردم: یا نبیّ‌الله! آن مؤذّن را می‌شناسی؟

فرمود: همهٔ ایشان را می‌شناسم و امر ایشان اعجب‌الامور است و فرمود: اسم آن مؤذّن، بطله است، نیز از آن چه در میان تمام این امّت و اصحاب این پیغمبر مبعوث از بغض و عداوت ایشان با وصیّ و اهل بیت او جاری می‌شود، مرا خبر داد.

بعد از آن رغیب گفت: ای مؤذّن! آن نبیّ موعود که اسمش محمد ﷺ است، چه شده؟

مؤذّن گفت: دنیا را وداع فرموده، به عالم بقا رحلت نمود.

گفت: بعد از او چه کسی متولّی امر امّتش شده؟

گفت: ابوبکر.

رغیب گفت: به ابوبکر بگو!

مؤذّن گفت: ابوبکر نیز وفات کرده.

گفت: چه کسی به جای او نشسته؟

مؤذّن گفت: عمر بن الخطّاب.

گفت: به عمر بگو با وصیّ محمد، فعلی را به جا آوردید که احدی از امم سابقه بدین

نحو به جا نیاوردند؛ تباه باد حال امّتی که با وصیّ پیغمبر خود، چنین مخالفت نمایند! بعد از آن علامات چندی از آثار ظهور حضرت صاحب الأمر و نزول حضرت عیسی بن مریم ذکر نمود و سپس داخل کوه شد و کسی او را ندید.

سعد بن ابی‌وقّاص تفصیل واقعه را برای عمر نوشت و چون کتاب سعد به مدینه رسید، عمر بالای منبر رفت، مضمون کتاب سعد را خواند و گریهٔ شدیدی نمود، مسلمانان نیز پس از شنیدن، گریستند. بعد از آن عمر گفت: به خدا قسم! بطله راست و رغیب هم، صدق گفته و عیسی نیز راست فرمود، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به این واقعه مرا خبر داد. پس مردی از میان جماعت برخاست و به عمر گفت: با توبه و انابه به پروردگار خود ملحق شو و حقّ را به اهلش برگردان! چون عمر از منبر به زیر آمد که به خانهٔ خود رود، در بین راه ابن عبّاس را ملاقات کرد و گفت: یا عبدالله! گمان تو آن باشد که صاحبت، یعنی علی مظلوم واقع شده؟

ابن عبّاس گفت: بلی، والله! یا عمر! حقّ او را برگردان! آن گاه از او اعراض نمود، به سرعت رو به خانهٔ خود رفت و ابن عبّاس مراجعت نمود.

وجه پنجم: آن چه ذهبی [1] در عبارت مذکورِ خود به امامیّه نسبت داده که ویعترفون أنّه لم یره أحد، ایشان معترف‌اند هیچ کس مهدی موعود را ندیده؛ کذب و افترا، بهتان و ناسزاست، زیرا ایشان معتقد و معترف‌اند از وقت تولّد آن بزرگوار تا اواخر غیبت صغرا، بیش از سی‌صد نفر حضور باهر النور آن سرور شرفیاب گردیده‌اند؛ چنان چه در وجه دهم از صبیحهٔ اوّلِ این عبقریّه ذکر شد. در طول زمان غیبت کبرا نیز خدا داناست که چه مقدار از اشخاص تشرّف پیدا نموده، توسّل حاصل کرده و یا اثر دیده‌اند.

۱۱۴۴ ذهبی چگونه چنین افترایی را به امامیّه بسته، حال آن که علمای ایشان دربارهٔ قضایای اشخاصی که حضور باهر النور آن سرور شرفیاب شده‌اند، کتاب‌ها ساخته و دفترها پرداخته‌اند؛ مثل کتاب تبصرة الولیّ فی من رأی المهدیّ از تألیفات سیّد سند

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، صص ۱۶۲ ـ ۱۶۱ (حوادث، ص ۲۶۱، ۲۷۰).

توبلی بحرینی، جنّة المأوی و نجم ثاقب هر دو از تألیفات استادنا المحدث النّوری و یاقوت الأحمر في من رأی الحجّة المنتظر که از تألیفات این ناچیز مؤلّف و بساط چهارم از این عجاله است که مشتمل بر دوازده باب است و در هر بابی از آن، به نحوی از انحای رؤیت، چندین حکایت نقل می‌شود که آن باب برای آن منعقد شده و تا کنون هفت باب از آن نوشته شده است؛ **نسأل الله التّوفیق لکتابة باقي الأبواب** بجاه محمّد و آله الأطیاب.

از ذهبی **عجب است** که اطّلاع تامّی از کتب امامیّه و احادیث ایشان نداشته، هم چنین در کتب خودشان نیز، چندان تتبّعی ننموده والاّ بر کسانی که علمای ایشان آن‌ها را از زمان غیبت صغرا تا این اواخر، از مشرّف شدگان خدمت حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ اسم برده و نوشته‌اند، واقف می‌شد.

الحق استادنا المحدّث الجلیل در نجم ثاقب [1] در جواب افترای ذهبی نیکو فرموده، چه در آن کتاب می‌فرماید: آن‌چه ذهبی گفته که ایشان معترف‌اند کسی او را ندیده نیز، کذب و افتراست؛ امّا در غیبت صغرا که بسیاری ایشان را دیدند و به خدمتش رسیدند، اسامی آن‌ها در کتب، ثبت و ضبط شده و امّا در غیبت کبرا، همه به جواز مشاهده معترف‌اند به نحوی که حین دیدن نشناسند ولکن پس از آن معلوم شود.

تا آن که می‌فرماید: بلکه از اهل سنّت نیز، رؤیت آن جناب را در غیبت صغرا و کبرا ادّعا کردند که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده، انگشت ندامت به دندان گیرند، انتهیٰ.

[تشرّف دو نفر از عامّه خدمت حضرت]

این ناچیز روماً للاختصار به نقل تشرّف دو نفر از آن‌ها که خودِ علمای اهل سنّت ضبط نموده‌اند، اقتصار می‌نمایم: ۱۱۴۵

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۰.

[تشرّف شیخ حسن عراقی]

اوّلی شیخ حسن عراقی است که در شام خدمت امام عصر علیه السلام رسیده است:

بنابر آن چه شعرانی در کتاب لواقح الأنوار فی طبقات السّادة الأخیار گفته که در آخر کتاب هم، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلما و الصوفیّه نام نهاده و اصل کتاب به طبع مصر نزد این ناچیز موجود است؛ از جملهٔ ایشان؛ یعنی از آن سادات اخیار و یا از آن علمای صوفیّه شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّهٔ مشرفِ بر برکهٔ رطلی در مصر است که قریب به صد و سی سال زندگانی کرد، یک دفعه من و سیّد من، ابوالعبّاس حریثی بر او داخل شدیم، او گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیلهٔ آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت بشناسید؟

گفتیم: آری!

گفت: بدانید که من جوانی ساده لوح و امرد بودم، شغلم در شام عبا بافی بود و من بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع عتیق بنی امیّه داخل شدم. شخصی را دیدم که بر کرسی نشسته و در امر مهدی ـ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف ـ و خروج او سخن می‌گوید. دلم از محبّت آن جناب سیراب شد و در سجود خود مشغول دعا شدم که خدای تعالی میان من و مهدی علیه السلام جمع کند.

پس درنگ کردم و قریب به یک سال دعا می‌کردم. در بینی که بعد از مغرب در جامع بودم، ناگاه دیدم شخصی بر من داخل شد که عمّامه‌ای مثل عمّامهٔ عجم‌ها بر سر و جبّه‌ای از پشم شتر داشت. دست خود را بر کتف من سوده، به من فرمود: در اجتماع با من تو را چه حاجت است؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی!

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا!

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من

داخل نشود. پس برای او مکانی را خالی کردم. آن جناب مدّت هفت روز نزد من توقّف فرمود، ذکر را به من تلقین کرد و مرا امر فرمود؛ یک روز، روزه باشم و یک روز افطار کنم و این که در هر شب پانصد رکعت نماز کنم و نیز پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که خواب بر من غلبه کند.

آن گاه طالب شد که بیرون رود، به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع مشو و آن چه از جانب من برایت حاصل شد، تو را کفایت می‌کند، نیست در آن جا اِلاّ دون آن چه از من به تو رسید، پس منّت احدی را بدون فایده متحمّل مشو.

گفتم: سمعاً و طاعةً. بیرون رفتم که با او وداع کنم، مرا نزد عتبهٔ در نگاه داشت و گفت: از همین جا. پس چندین سال به همین حالت که مرا دستورالعمل داده، ماندم.

شعرانی بعد از نقل این حکایت گفته: حسن گفت: من از عمر مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه ـ سؤال نمودم.

حضرت فرمود: فرزندم! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال، صد سال از عمر من گذشته. سپس این مطلب را به سیّد خودم، علیّ خواص گفتم، در عمر مهدی، با او موافقت کرد.

ایضاً شعرانی مذکور در مبحث شصت و پنجم کتاب یواقیت و جواهر[1] گفته: عمر او، یعنی مهدی تا این وقت که سال نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می‌باشد. شیخ حسن عراقی هم، چنین از امام مهدی به من خبر داد در آن وقت که خدمت آن حضرت مشرّف شده بود، شیخ و سیّد ما، علی خواصّ نیز در این دعوی با او موافقت کرد.

تعریف علمای اهل سنّت از شیخ عبدالوهّاب شعرانی و خصوص کتاب یواقیت والجواهر او از کلمات آیة الله العظمی الآقامیر حامد حسین هندی ـ نوّرالله مرقده ـ در نجم ثاقب نقل شده است، هر کس بخواهد به آن‌جا رجوع کند.

۱. الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۵۶۲.

[تشرّف قطب مدار]

دوّمی، بدیع الدین مدار است که گاهی از او به قطب مدار و گاهی به شاه مدار تعبیر کنند، چنان که استادنا المحدّث النوری در نجم ثاقب [۱] از شیخ عارف، عبد الرحمن صوفی نقل فرموده که در مرأت مداریّه در احوال مدار گفته:

بعد از صفای باطنی برای او حضورِ تمام به روحانیّت حضرت رسالت‌پناه میسّر شد. آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب‌المدار را به دست حق‌پرست خود گرفت و اسلام حقیقی را تلقین فرمود؛ در آن وقت روحانیّت، حضرت مرتضی ـ علی کرّم الله وجهه ـ حاضر بود. پس او را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود: این جوان طالب حقّ است. او را به جای فرزندان خود تربیت نموده، به مطلوب برسان که این جوان نزد حق تعالی به غایت عزیز است و او قطب مدار وقت خواهد شد.

آن‌گاه حسب الحکمِ آن حضرت، شاه مدار به حضرت مرتضی ـ علی کرّم الله وجهه ـ تولّی نمود و بر سر مرقد وی در نجف اشرف رفت. او در آستانهٔ مبارکه ریاضات می‌کشید، به طریق صراط‌المستقیم از روحانیّت پاک حضرت مرتضی ـ علی کرّم الله وجهه ـ انواع تربیت می‌یافت، از سبب وسیلهٔ دین محمد به مشاهدهٔ حقّ الحقّ بهره‌مند گردید، جمیع مقامات صوفیّهٔ صافیه را طی نمود و عرفان حقیقی حاصل کرد.

آن زمان اسدالله الغالب او را در عالم ظاهر با فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق محمد بود و مهدی بن الحسن العسکری نام داشت؛ آشنا کرد و از کمال مهربانی فرمود: من قطب‌المدار، بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت‌پناه تربیت نموده، به مقامات عالیه رسانده‌ام و به فرزندی قبول کرده‌ام؛ شما نیز متوجّه شده، جمیع کتُب آسمانی را از راه شفقّت به این جوان شایستهٔ روزگار تعلیم کنید. ۱۱۴۸

سپس صاحب زمان مهدی علیه السلام از کمال الطاف در چند مدّت دوازده کتاب و صحف آسمان را به شاه مدار تعلیم نمود؛ اوّل، چهار کتاب که بر انبیای اولاد آدمِ ابوالبشر نازل

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۹۵.

شده؛ یعنی *فرقان*، *تورات*، *انجیل* و زبور، بعد از آن، چهار کتاب دیگر که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جنّیان نزول یافته بود، تعلیم فرمودند. نام آن کتاب‌ها این است: *راکوی*، *حاجری*، *سیاری*، *الیان* و بعد، چهار کتاب که بر ملایک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، تعلیم نمود. **نام آن کتب** این است: *میراث*، *علی الرّبّ*، *سرما جن* و **مظهر** الف از علوم اوّلین و آخرین که خاصّهٔ ائمّهٔ اهل بیت بودند.

آن حضرت از راه کرم بخششی جبلیّ و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکمّل گردانیده، به خدمت اسدالله الغالب علیه السلام آورد و معروض داشت: چون الحال از ارشاد فارغ شد، امیدوار خلافت است، انتهیٰ.

پس به جاست که ذهبی از مشایخ خود خجلت کشیده، این افترا را به امامیّه نبندد.

[کلام محدث نوری در ردّ ذهبی]

تکمیل ذنبیّ لتخجیل الذهبی

از جمله خجلت‌هایی که در این مقام، دامن‌گیر ذهبی می‌شود، این است که کلمهٔ حقّی به طریق استهزا بر امامیّه به زبانش جاری شده و آن این است که گفت: امامیّه می‌گویند: مهدی، علوم اوّلین و آخرین را می‌داند.

استادنا المحدّث چه نیکو جواب این گفتهٔ او را در نجم ثاقب [1] بیان کرده است، چه در آن جا فرموده: امّا آن چه ذهبی گفته که علم اوّلین و آخرین را برای آن حضرت ثابت می‌کند، راست گفته، ولکن معلوم نیست آن‌چه جمهور امامیّه در حقّ آن جناب می‌گویند، بیشتر از آن‌چه اهل سنّت برای اقطاب و مشایخ خود می‌گویند، باشد.

شیخ عبدالوهّاب شعرانی در مبحث چهل و پنجم یواقیت [2] از ابوالحسن شاذلی نقل کرده: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت، رحمت، خلافت،

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲. الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص ۴۴۶.

نیابت و مدد حملهٔ عرش، مدد دهند و حقیقت ذات؛ یعنی ذات حقّ جلّ‌وعلاه و احاطهٔ به صفات برای او کشف شود، ... الخ و به حسب اصول و قواعد ایشان ممکن نیست حقیقت ذات منکشف شود و نیز امکان ندارد چیزی از ممکن در پردهٔ خفا بماند.

قول میبدی از جندی در شرح فصوص

این ناچیز گوید: کلمات ایشان متناقض و از قبیل گفتن به شخصی است که وی کوسجِ ریش پهن است، فافهم.

سپس فرمود: میبدی از جندی در شرح فصوص نقل کرد شیخ صدر الدین از ابن عربی نقل کرده که گفته: چون به دریای روم از بلاد اندلس رسیدم، با خود مقرّر داشتم؛ آن زمان به کشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنهٔ من تا آخر عمر بر من مکشوف شود؛ بعد از توجّه تامّ و مراقبهٔ کامل، همه ظاهر شد، حتّی صحبت پدر تو، اسحاق بن محمد، جمیع احوال و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ. منشأ این اطّلاع بر عین ثابته است که معدن علم الهی می‌باشد، انتهی.

با تمکّن اطّلاع بر معدن مذکور، فرقی در گذشته و آینده، کم و زیاد علوم ظاهره و باطنه نباشد.

[تعصّب بی‌جا از ذهبی]

تعصّبٌ عجبٌ وتعسّفٌ غریبٌ

این ناچیز گوید: عجب است از تعصّب این طایفه که چنین مقامی را از محیی‌الدین بن العربی قبول و تصدیق می‌کنند، آن هم از گفتهٔ خودش که تعریفِ خودْ نمودن است عقلاً ترتیب اثری بر آن ننمایند، زیرا توصیف نفسِ خودْ نمودن از اقبح قبایح است، لذا حذّاقِ علمای اخیار در مقام توثیق و تمدیح روات اخبار، به روایتی که
۱۱۵۰ راوی در مدح خود از معصوم روایت نماید، اعتنایی ندارند، مگر آن که او را به قراین خارجه، مثل اعتداد مشایخ و غیره مؤیّد بدارند.

قال: «الوحید البهبهانی فی تعلیقاته علی منهج المقال فِی الفایدة الثّالثة الّتی وضعها فی سائر امارات الوثاقة و المدح و القوّة بعد ان ذکر کثیراً منها فِی القـادة

الثّانية ما هذا لفظه و منها أن يروى الرّاوي لنفسه مايدلّ على أحد الأمور المذكورة، أى الوثاقة أو الجلالة أو المدح الّتي ذكرها قبل هذا الكلام، ثمّ قال ﷺ: و هذا اضعف من السّابق و يحصل الظنّ منه بملاحظة اعتداد المشايخ و غيره»، انتهی.

[ابن حجر و روایت نبوی]

این حال راوی اخبار در توصیف نفس خود است، چه رسد به حال جزاف و یاوه گویانِ بی‌خود. ذهبی سال هفت صد و چهل و هشت از دنیا رفته و عبارت سابقهٔ شیخ الاسلام خودشان را که ابن حجر عسقلانی است، ندیده، عبارت این بود: هنگامی که حسن بن علی علیهما السلام در حال رضاعت، خرمای صدقه را به دهان مبارک گذارد، حضرت رسول به او فرمود: «امّا تعلم انّ الصّدقة علينا محرّمه» و به انداختن آن از دهان امر فرمود.

ابن حجر مزبور اعتراض می‌کند چگونه حسن را منع و این کلام را به او فرمود، حال آن که او طفلی رضیع بود؟!

پس از آن، جواب اعتراض خود را به این نحو داده که چه استبعاد دارد، البتّه حسن بن علی علیهما السلام مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال لوح محفوظ را مطالعه می‌کرد، چنان چه سابقاً این را از فتح الباری او نقل نمودیم که در شرح صحیح بخاری است.

بالجمله، اگر ذهبی زمان این شیخ الاسلام را که وفاتش سال هشت صد و پنجاه و دو بوده، درک می‌نمود و این عبارت را دربارهٔ رضیع این خانواده از او می‌دید و یا می‌شنید ایشان در رضاعت، لوح محفوظ الهی را مطالعه می‌نمایند، هر آینه از این سخریّهٔ خود که امامیّه می‌گویند: مهدی علم اوّلین و آخرین را می‌داند؛ در عرق خجلت غرق می‌شد.

هم چنین، کلمات عبدالرحمن صوفی هم باعث خجلت او است که از مرأت المداریّه در توصیف آن حضرت، سیّما علم آن سرور نقل شده که دوازده کتاب آسمانی را عالِم بوده و به قطب مدار تعلیم فرموده، بلکه ذهبی اگر در قید حیات بود و **یک جو**

غیرت داشت، البتّه از دیدن کلمات فاضل نبیل خودشان علی اکبر بن اسدالله مودودی از خجالت به زمین فرو می‌رفت که او در کتاب مکاشفات ـ حواشی بر نفحات جامی ـ به قطبیّت حضرت مهدی تصریح نموده و او را به نحوی از عصمت، معصوم دانسته است.

[عبارت صاحب عبقات]

استادنا المحدّث النوری از استقصاءالافحام آیت الله العظمی علی اکبر بن اسدالله مودودی، صاحب عبقات الأنوار نقل نموده که از متأخّرین علمای اهل سنّت است، او بعد از کلمات چندی در حاشیهٔ نفحات جامی گفته: در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت، رحمت، خلافت، نیابت و مدد حملهٔ عرش مدد دهند و از حقیقت ذات و احاطهٔ به صفات برای او کشف شود... ، الخ.

به این وسیله مذهب کسی که می‌گوید: غیر نبی هم، معصوم می‌شود و کسی که عصمت را در زمرهٔ معدوده مقیّد، و عصمت را از غیر آن زمره نفی نموده، صحیح می‌شود. پس به تحقیق مسلک دیگری سلوک نموده که برای آن نیز، وجه دیگری است و هر کس که عالم است، آن را می‌داند.

به درستی که حکم مهدی موعود که او موجود و بعد از پدرش، حسن عسکری قطب است؛ چنان چه امام حسن بعد از پدرش قطب بود، تا به امام علی بن ابی طالب ـ کرّمنا الله بوجوههم ـ برسد؛ به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان اشاره دارد از آن حین که قطبیّت در وجود جدّ مهدی، علی بن ابی طالب ثابت شد تا این که در او، نه پیش از او تمام شد.

۱۱۵۲ بنابراین هر قطبِ فردی که بر این رتبه است، به جهت غایب بودن او از چشم‌های عوام و خواصّ، نه از چشم‌های اخصّ خواصّ به نیابت از او است. به تحقیق این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و ایضاً از غیر او ـ رضی الله عنه و عنهم ـ ذکر شد لذا لابدّ است برای هر امامی از ائمّهٔ اثنا عشر، این فایده را عصمتی بکیر بوده باشد انتهیٰ.

[شبهه نهم: عدم تکلیف عوام در نبود امام]

۹ صبيحة

بدان **شبههٔ نهم** که مخالفین دربارهٔ امامت حضرت حجّت بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشّريف ـ نموده‌اند، این است که بر علمای شیعه اعتراض نموده، گفته‌اند: شما وجوبِ نصب امام را از روی قاعدهٔ لطف، قائل می‌باشید و بدون آن، تکلیف را قبیح می‌دانید؛ به این معنی که شرط صحّت تکلیف عباد را مبتنی بر قاعدهٔ لطف می‌دانید که تکلیف عباد، بدونِ رییس منصوب **من قِبَلِ الله تعالی** که مقرّب به سوی طاعت و مبعّد از معصیت باشد، قبیح است.

بنابراین با فقدان رییس منصوب من جانب الله و عدم تصرّف او در امر عباد از امر و نهی و تقریب و تبعید ایشان، سقوط تکلیف از عباد لازم خواهد آمد، چون شرط صحّت تکلیف، وجوب لطف به معنی مذکور است؛ **فإذا فقدالشّرط فقدالمشروط**، حال آن‌که به ضرورت دیانت اسلامی تکلیف بر عباد باقی است، با آن‌که به مذهب شما امامیّه، شرط تکلیف، مفقود است.

[جواب شبهه به گفتار سید مرتضی و شیخ طوسی]

جوابِ این شبهه را سیّد مرتضی و شیخ طوسی ـ قدّس الله روحهما ـ به این نحو فرموده‌اند: اصل وجود امام و رییس من الله، لطف و تصرّف و بسط ید او علیه السلام، لطف دیگری است که منع آن، مستند به تقصیر مکلّفین است و **قال السیّد** رحمه الله **وجوده لطف و تصرّفه لطف آخر و عدمه منّا**. اگر مکلّفین مانع را از تصرّف امام خود ازاله نمایند، البتّه از امام منتفع می‌شوند که رییس منصوب من‌الله است و چون او را از تصرّف منع نمودند و تمکینش ندادند، خودشان باعث انقطاع لطف از خود گردیدند.

شیخ طوسی نیز جواب این شبهه را به طریقهٔ سیّد مرتضی بیان فرموده و در کلمات شریفهٔ خود در وجوب لطف، به معنی مذکور، نقض و ابرام بسیاری نموده.

[اشکال علامهٔ مجلسی]

علّامهٔ مجلسی؇ بر این دو بزرگوار ایراد فرموده که لازمهٔ جواب سیّد و شیخ، این است که در زمان غیبت، احدی از تمام امّت، خصوصاً فرقهٔ ناجیهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه، موصوف به وصف عدالت و متّصف به این صفت شریف نباشند، زیرا تقصیر و گناهی که از جهت ما بندگان است؛ مانع از تصرّف فعلی امام و رییس منصوب من‌الله و رادع از انتفاع ما به آن ذات اقدس و وجود مقدّس است و این گناه یا کبیره است یا صغیره.

علی کلا التّقدیرین، هر دو مانع از عدالت ما هستند. امّا اگر کبیره باشد، منعش از عدالت ما واضح است و محتاج به بیان نیست و اگر صغیره باشد، مانع بودنش از عدالت ما به این جهت است که ما بر این صغیره اصرار داریم و اصرار بر گناه صغیره، خودش یکی از گناهان کبیره است.

علی ایّ حال، باید هر یک از ما فاسق باشیم. بنابراین چگونه می‌توان به عدالتِ روات و ائمّهٔ جماعات، شهود در طلاق و قضاوات و غیر این موارد که عدالت در آن‌ها اعتبار شده، حکم کرد، حال آن‌که ما یقین داریم در هر عصری، جماعتی از اخیار، نیکان و عدول وجود دارند.

[ردّ اشکال]

بعضی از علمای اطیاب، ایراد مجلسی را بر گفتهٔ آن دو جناب به این نحو، مندفع کرده و جواب داده‌اند که سبب منع از تصرّف امام، خصوص طغات، ظالمین، فسقه و اهل فجور هستند، نه تمام مردم برّاً و فاجراً، به سبب ظلم آن‌ها، همهٔ خلق از نیک و بد از لطف ممنوع شدند و سبب عدم تصرّف امام، وجود ظالمینِ امّت خواهد بود لاغیر.

۱۱۵۴ لازم نیست یک یک امّت، مانع، ظالم و سبب برای عدم ظهورِ حقّ باشند تا آن که منع ایشان از ظهور، سبب برای فسق و عدم عدالت ایشان باشد، بلکه همان فجّار، فسّاق، ظلّام و طغات، هم ظالم بر امام و مانع از تصرّف امام‌اند و هم بر کسانی که تقصیری بر ایشان نیست، ظالم‌اند، زیرا این فسقه و فجره برای تقویتِ منافع ظهور امام بر عبادالله

الصالحين سبب شدند، در حقّ ايشان ظلم نمودند و نگذاشتند بندگان خدا از وجود امام خود كما ينبغي منتفع شوند.

بلى آن‌چه بر آن دو بزرگوار وارد است اين است كه ما وجوبِ لطف به معنى مذكور را منع مى‌نماييم، بلكه كليّهٔ وجوب لطف بر خداوند ممنوع است، مگر در جايى كه ترک لطف به نقض غرض يا به ساير قبايح عقليّه مؤدّى شود، چنان كه در كتب كلاميّه تحقيق شده است.

[جواب شبهه]

بنابراين تحقيق جواب از اين شبههٔ مخالفين اين است كه لطف به معنى مذكور از شرايط تكليف نخواهد بود، بلكه تقريب به سوى طاعات و تبعيد از معاصى است؛ نظير امر به معروف و نهى از منكر كه به عدم مفسده از اضرار به نفس و عِرْض از قتل نبىّ، وصىّ و يا القاء مؤمنين در مهلكه و نحو آن، مشروط است و از اين جهت بوده كه انبيا نيز در بسيارى از اوقات، از ارشاد، بلكه از بيان معارف و دعوت خلايقِ به سوى معرفة الله از جهت حبس، تهديد، ضرب و شتم ممنوع بودند.

لهذا اگر كسى سبب حبس نبى و قتل او شود، وجوبِ تحصيل معرفة الله از خلق ساقط نخواهد شد و همهٔ تكاليف از اصول و فروع بر همهٔ ايشان واجب است و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهد بود، پس شبههٔ مذكور، ظاهر الاندفاع، بلكه بيّن الاندفاع است، فتبصّر.

[شبههٔ دهم: عدم فايده در غيبت]

1155 **۱۰ صبيحة**

بدان شبههٔ **دهم** كه مخالفين دربارهٔ ذات اقدس و وجود مقدّس امام عصر ـ عجّل الله فرجه الشّريف ـ نموده‌اند، اين است كه چه فايده‌اى در غايب بودن آن جناب از انظار است، به نحوى كه اين غيبت، سبب انكار وجود حضرت شود و باعث تفوّه به نفى

ولادتش گردد. چرا او نیز، مانند آبای طاهرینش در میان خلق ظاهر نشد که داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد، تا این که انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود.

[پاسخ به شبهه]

بالجمله حاصل این شبهه، نفی نمودن فایده از غیبت آن بزرگوار و جوابِ این شبهه بر دو منوال است:

[منوال اوّل، بر طریقهٔ عامّه]

منوال **اوّل**، بر طریقهٔ اهل سنّت و جماعت است و آن بر چند وجه می‌باشد.

وجه اوّل: آن است که این شبهه بنابر طریقهٔ ایشان که نوعاً بر مذهب اشعری هستند؛ اصلاً و ابداً متوجّه نیست، زیرا اخفای آن بزرگوار، مسلّماً از افاعیل الهی است که ایشان آن را معطّل به حکمتی ندانند به این که چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، پس، از باری تعالی صادر شد و یا چون در فعل فلانی فساد و شرّ بود، پس، از او صادر نشد؛ بلکه می‌گویند: هر چه کند، خیر است و آن چه ما صلاح یا اصلح بدانیم، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر خواست جمیع پیغمبران را به دوزخ برد و نستجیر بالله جمیع کفّار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبحی لازم نیاید و در همان، خیر و حکمت و صلاح است.

لذا کسانی که اعتقادشان دربارهٔ افاعیل الهی چنین است، چنان که مکرّر از کلام استادنا المحدّث نوری در نجم ثاقب و غیر ایشان در غیر آن کتاب نقل شد؛ حقّ سؤال و
1156 شبهه در وجه حکمت این فعل الهی؛ یعنی غیبت آن سرور و سایر افعال او ـ جلّت عظمته ـ ندارند.

وجه دوّم: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد، چنان که حکمت اغلب احکام دین، اسرار عبادات، مفاسد بسیاری از

مناهی و جمله‌ای از کرده‌های رسول خدا که جز از روی وحی و امر الهی بر امّت نبود؛ مخفی و مستور بود و این جهل، بالضروره سبب سستی اعتقاد به صدور و دست برداشتن از آن چه محلّ تکلیف است، نگردد.

وجه سوّم: این سؤال و شبهه، نظیر شبهه و انکار ابلیس در حکمت امر فرمودن باری تعالی به سجدهٔ آدم است، چون بعد از این که با برهان عقل و نقل ولادت، وجود، حیات، عصمت، امامت و خلافت امام عصر را ثابت نمودیم، دیگر مخفی بودن سرّ، جاهل بودن به حکمت غیبت و غایب بودن آن جناب از انظار، مضرّ به حال ما نخواهد بود، زیرا غیبت آن بزرگوار به امر الهی است و حکمت الهی اقتضا نموده غایب از انظار باشد.

بنابراین بر مخالف است که اوّلاً در حکیم بودن خداوند و ثانیاً در عصمت و طهارت آن سیّد ابرار گفتگو نماید که بعد از ثبوت و تحقّق این دو مطلب دیگر جای این شبهه باقی نمی‌ماند که از حکمت غیبت که سرّی است از اسرار الهی سؤال کند، مگر آن که سؤالش بر وجه استفهام و استعلام باشد، نه بر وجه انکار و مکابره نمودن بر نفی حکمت!

بلکه سؤال بر وجه انکار حکمت در این مورد؛ مثل انکار وجه حکمت گرفتاری اطفال به بلیّات و آفات با عدم عصیان ایشان بر پروردگار می‌باشد، آیا العیاذ بالله جایز است، دربارهٔ ایشان، نسبت ظلم به خدای عزّوجلّ داده شود، حال آن که عقل قطعی، حاکم به تنزّه افعال الله از ظلم و قبایح است. پس اگر به مجرّد عدم معلومیّتِ حکمت بسیاری از امور، به لغویّت و قبح افعال الله تعالی حکم نمایی، از اسلام خارج شدی، فضیع از کلام را گفتی و شنیع از اعتقاد را داشته‌ای.

وجه چهارم: مخفی بودن وجه حکمت در غیبت آن سرور به مخفی بودن وجه حکمت در غیبت دجّال منقوض است که در کتب صحاح ایشان، اخبار صحیحهٔ کثیری در وجود او، تولّدش در زمان حضرت رسالت یا پیش از آن بزرگوار و بودنش در طرف جزایر مغربیّهٔ محبوس، وارد شده است.

او در وجود و غیبت، با مهدی موعودی که امامیّه به او معتقدند، شریک است، پس اگر ایشان به جهت ندانستن حکمتِ وجود و غیبت دجّال، دست از دجّال خود برمی‌دارند و **انّی لهم ذلك**، آن گاه این شبهه را نموده و نعوذ بالله و نستجیر به، به امامیّه بگویند: شما هم از مهدی خود دست بردارید.

وجه پنجم: در کتب فریقین، اخبار صحیحه وارد شده آن چه در امم سابقه و مخصوص در بنی‌اسراییل واقع شده، در این امّت نیز واقع شود، حتّی اگر در سوراخ جانوری رفتند، این‌ها نیز باید بروند، طریق این اخبار بیش از پنجاه است، چنان که بر متتبّع بصیر مخفی نیست.

از جمله چیزهایی که در امم سابقه واقع شده، غیبت‌های انبیای ایشان است که به امر الهی از امّت کناره کرده بودند و کسی از آن‌ها خبری نداشت. چنان‌چه مسعودی در اثبات الوصیّه، غیبت‌های انبیا را ذکر نموده، او کسی است که علمای عامّه، کمال اعتماد را به کتب او دارند، اگرچه شیعه مذهب است.

محمد بن شاکر کتبی در وفات‌الوفیات او را مدح و کتبش را ذکر نموده و کثیراً ما اهل سنّت و جماعت، از مروّج الذهب و اخبار الزمانِ او نقل می‌نمایند و بر او اعتماد کنند. پس چنان‌چه برای حجّت‌های الهی در امم سابقه غیبت بوده است؛ اگر در این امّت برای حضرت حجّتی که به اعتراف ایشان افضل از عیسی ـ که عیسی علیه السلام افضل از جمیع انبیا و مرسلین غیر از اولوا العزم ایشان است ـ و آخرین حجّت الهی است که تا قیامت، حجّت دیگری غیر از آن جناب، نیاید، غیبت نباشد، تکذیب آن اخبار صریحهٔ متواتره به تواتر مضمونی لازم آید و یقیناً اهل سنّت و جماعت، تکذیب آن اخبار را از تشنیع در اقوال می‌دانند.

۱۱۵۸ پس به مفاد این اخبار و ثابت بودن غیبت‌های آن حجج ملک غفّار، این حجّت پروردگار نیز، باید در این ازمنه و اعصار غایب باشد؛ ﴿**سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً**﴾.[۱]»

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۲۳.

همین شبهه در غیبت‌های ایشان هم جاری است و آن چه مخالفین در جوابِ این شبهه بالنّسبة به غیبت انبیا می‌گویند، همان به عینه جواب امامیّه در غیبت مهدی موعود علیه السلام خواهد بود و ما ان شاءالله عبقریّه‌ای برای ذکر غیبت‌های آن بزرگواران، در این بساط ترتیب خواهیم داد.

[منوال دوّم، بر طریقهٔ خاصّه]

منوال دوّم که بنابر مذهب امامیّه جواب از شبههٔ مذکور است، بر چند وجه می‌باشد.

وجه اوّل: بعد از اقرار و اعتراف به امامت حجّة بن الحسن علیهما السلام و بقای او، از روی نصوص و معجزات و قاعدهٔ لطف، معلوم می‌شود بندگان را با این جهالات، تحاسد، تباغض، تکالب، تجاذب، منافسات و متابعت هوا و شهوات، به خود وا گذاشتن و بدون رییسی که بی‌الجا و اضطرار، صلاح و فساد، نفع و ضرر دینی و دنیوی در دین، عقل، جان، بدن، عرض و مال ایشان را بیان کند، به آن وادارد و خود به آن چه می‌گوید، رفتار نماید و از خطا، لغزش، سهو و نسیان، مأمون و محفوظ باشد؛ نقض غرض در بعثت نبیّ و تکلیف خواهد بود و این، اعمّ از آن است که مردم در مقام انقیاد و اطاعت آن رییس برآیند یا به سخنانش گوش فرا ندهند و یا سر به زیرِ فرمانش فرود نیاورند، چه در این هنگام، حجّت بر ایشان تمام و زبان معذرت ایشان لال است، لذا این شبهه به هیچ وجه راه ندارد. چه البتّه در غیبت آن جناب، حکمت و سرّ بلکه حکمت‌ها و اسرارهاست و ندانستنِ عباد، دلیل بر نبودنِ آن نخواهد بود.

پس دانستیم خداوند عزّوجلّ حکیم و حکیم علی‌الاطلاق، همهٔ افعالش از روی حکمت است؛ هر چند وجه آن برای ما منکشف نباشد. بنابراین تقریر این سؤال بی‌موقع و این شبهه مندفع است، کما هوالواضح.

وجه دوّم: بنابر مذهب امامیّه از دفاع این شبهه به جهت این است که ایشان به نهی خاصّی که بعضی از علما آن را بر تحریم حمل نموده‌اند، از جانب ائمّهٔ خود علیهم السلام از

بحث و تفتیش نمودن در فهم سرّ غیبت آن سرور ممنوع‌اند.

چنان‌که شیخ مقدّم ابومحمد حسن بن موسی النوبختی ابنِ اخت جناب اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت که در بغداد، شیخ متکلّمین از طایفهٔ امامیّه بوده است، در کتاب فرق و مقالات «۱»، بعد از ذکر مذهب امامیّه در حقّ مهدی و غیبت او فرموده: نیست برای عباد که از امور خدای تعالی، تفتیش و چیزی را بدون علم پیروی کنند و آثار چیزی را طلب کنند که از ایشان پنهان کرده‌اند.

نیز ذکر اسم آن جناب و سؤال از مکان او جایز نیست تا این که آن حضرت به این مأمور شود، زیرا آن جناب گمنام، خایف و مستور به ستر خداوندی است و بحث کردن از امر او بر ما نیست، بلکه بحث از این و طلب او محرّم است و حلال نیست...، الخ.

این ناچیز گوید: ظاهر قول آن بزرگوار که فرموده: و بحث کردن از امر او بر ما نیست؛ این است که بحث، تفتیش و طلب از هر چه راجع به آن سرور است از گمنامی، مستوری، علم نداشتن دربارهٔ آن حضرت، به خصوص در مورد مکان، ندانستن حکمت غیبتش از انظار مردم این جهان و غیر این‌ها، تماماً محرّم و تنقیب و بحث از آن‌ها غیر محلّل است، کما لا یخفی.

وجه سوّم: بنابر آن چه در اخبار وارد است، خصوص حکمت غیبت آن بزرگوار از چیزهایی است که جز بعد از ظهور آن حضرت، برای عموم مردم ظاهر نخواهد شد.

چنان که در علل الشرایع «۲» و کمال‌الدین «۳» از عبدالله بن فضل هاشمی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده که فرمود: به درستی که برای صاحب این امر، غیبتی است که لابدّ است هر اهل باطلی در آن به ریبه بیفتد.

۱۱۶۰ عبدالله بن فضل گوید: عرض کردم: چرا؟ فدایت شوم!

فرمود: به جهت امری که در کشف آن برای شما به ما اذن نداده‌اند.

---

۱. فرق الشیعه، صص ۱۱۰ ـ ۱۰۹.
۲. علل الشرایع، ج ۸، ص ۲۴۶.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۲.

راوی پرسید: وجه حکمتِ غیبتِ آن جناب چیست؟

فرمود: وجه حکمت غیبتِ ایشان، وجه حکمت غیبت‌های کسانی از حجّت‌های خدای تعالی است که پیش از او بوده‌اند. به درستی که وجه حکمت در این، جز بعد از ظهور آن حضرت منکشف نمی‌شود؛ چنان‌چه وجه حکمت آن‌چه خضر برای موسی کرد/از سوراخ کردن کشتی، کشتن غلام و به پا داشتن دیوار منکشف نشد، مگر بعد از جدایی ایشان.

ای پسر فضل! به درستی که این، امری از امر خدای تعالی، سرّی از سرّ خداوند و غیبی از غیب او است. هرگاه دانستیم خداوند عزّوجلّ حکیم است؛ تصدیق می‌کنیم همهٔ افعال او از روی حکمت است، هر چند وجه آن برای ما منکشف نباشد. با این حال، چون بعضی از روات از حکمت غیبت آن بزرگوار سؤال می‌کردند، چیزی برای آن‌ها می‌فرمودند و جواب اقناعی بیان می‌نمودند که راوی ساکت می‌شد.

از خبر مذکور و جواب‌های اسکاتی دیگر که برای بعضی از سائلین فرموده‌اند، معلوم می‌شود آن چه در این خبر فرموده‌اند، سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبوده است، فافهم.

وجه چهارم: نظر به مفادّ اخبار کثیری که در جامع بحار و سایر کتب معتبرهٔ از اخیار است؛ سرّ غیبت آن سرور و حکمت آن، خوف ایشان از کشته شدن به دست اعادی دین می‌باشد.

شیخ طوسی ـ علیه الرّحمه ـ در غیبت[۱] خود بر همین سبب، اعتماد فرموده و آن را جوابِ این شبهه قرار داده که چرا او نیز مثل آبای طاهرینش در میان خَلق ظاهر نشد تا داعی به سوی نفس خود برای امامت باشد و انکار وجود شریف آن بزرگوار برای احدی ممکن نشود. لذا شیخ طوسی فرموده است: جز خوف از اعادی، چیزی مانع از ظهور آن بزرگوار نیست.

سپس فرموده: اگر بگویند: چرا خداوند مانع ظالمین از قتل آن سرور به غیر طریق

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۹۰ به بعد.

نهی، بلکه به صوارف و موانع دیگر نشد.

فرق امام زمان(عج) با آبای طاهرینش

می‌گوییم: منع آن‌ها به صوارف الهیّهٔ دیگر، موجب الجاء و اضطرار آن‌هاست و این منافی تکلیف و نقض غرض بودن ثواب از روی اختیار است.

اگر بگویند: چه فرقی میان آن بزرگوار و آبای طاهرینش که در میان مردم ظاهر و هویدا بودند، است با آن که سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلایق، مخالف و عدوی ایشان بودند، پس چرا امامان دیگر غایب نشدند؟ حال آن که همین علّت غیبت و سرّ استتارِ این حضرت در آن بزرگواران هم موجود بوده است.

می‌گوییم: فرق این است که سلاطین و ولات از طرف آن بزرگواران، آسوده، خاطر جمع و فارغ‌البال بودند، چون می‌دانستند ایشان خروج نخواهند کرد و به مقاتلهٔ با شمشیر اعتقاد ندارند.

امّا در مورد مهدی، برای آن‌ها معلوم شده بود آن جناب خروج خواهد کرد، همهٔ سلاطین و ولات را مقهور خواهد نمود، بساط سلطنت و دولت جبّارین را بر خواهد چید و بساط عدل و داد را بر روی زمین خواهد گسترانید.

پس لامحاله باید از چنین کسی که منافی و مضادّ با سلطنت، دولت و شوکت آن‌هاست؛ خایف باشند و به قدر امکان در صدد قلع و قمع او برآیند.

شخص شریف مهدی آخرین حجج و در کشته شدنش ابطال وعدهٔ خداوندی است، زیرا بعد از آن بزرگوار، حجّت دیگری نیست که جانشین و خلیفهٔ آن حضرت باشد، لذا تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون نشود، خود را ظاهر ننماید. بنابراین به واسطهٔ این خوف، استتار و غیبت آن حضرت در حکمت واجب باشد.

وجه پنجم: اگر آن بزرگوار مانند پدران گرامی خود ظاهر باشد، برای مراعات
۱۱۶۲ تقیّه چاره‌ای از بیعت کردن با سلاطین جور ندارد و باید در انتظار وقتی باشد که خدای عزّوجلّ به او اذن خروج دهد و چون آن حضرت برای پاک کردن زمین از کثافات کفر و شرک، حجّت بالغه و قائم به سیف است، حکمت چنین اقتضا کرده که احدی بر او سبیل و بیعت نداشته باشد.

عراقی بعد از ذکر این وجه **در دارالسّلام** فرموده: مؤیّد این جواب از شبهه، اخباری است که از حضرت باقر، صادق و رضا علیهم السلام روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند: سبب آن است که چون با شمشیر خروج کند، بیعتِ احدی در گردن او نباشد، زیرا در گردن هر یک از پدران بزرگوار آن حضرت، بیعتی از طاغوت عصر او بود.

حتّی از جمله اعتذارات امیرالمؤمنین در قعود از خلافت آن بود که ایشان فرمودند: در اوّل امر مرا به بیعت کردن با هر یک از خلفای ثلاثه مضطرّ کردند و چون نقض بیعت به مذهب عامّه، موجب ارتداد و خروج از دین و مجوّز قتل است، *لذا* به سبب خوف بر نفس، نمی‌توانم آن را نقض کنم.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

این ناچیز گوید: ممکن است حکمت غیبت آن سرور، علاوه بر این وجوه که از اخبار نقل شد، وجوه دیگری هم داشته باشد ولی اقتصار امام در هر یک و یا در طایفه‌ای از اخبار بر یکی از آن‌ها و آن را علّت غیبت قرار دادن، به جهت اکتفا و قناعت کردنِ راوی به خصوصِ آن بیان است. پس میان اخباری که سرّ غیبت در هر یک از آن‌ها به نحوی بیان شده، معارضه‌ای نیست، علی کلّ حال و إلی الله المرجع و المآل.

[شبههٔ یازدهم: عدم ثمره در طول غیبت]

۱۱ صبیحة

بدان شبههٔ **یازدهم** مخالفین، دربارهٔ حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که تولّد مهدی علیه السلام موعود، حیات، بقا و غیبت او را می‌پذیریم ولکن طول غیبت او، خالی از حکمت و عبث و لغو است. چرا که کفر و نفاق شایع شده و ظلم و جور در اطراف عالم انتشار یافته، پس فایده‌ای برای طول غیبت او نیست و ثمره‌ای بر مترتّب نخواهد بود.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند طریق است؛

طریق اوّل: بعد از تسلیم تولّد، حیات، بقا، غیبت، عصمت و طهارت آن سرور و تنزیه افعال الله تعالی از قبایح و شرور، این شبهه، بالمرّه، لغو، باطل و عاطل خواهد بود، زیرا آن چیزی که از مصلحت و حکمت در اصل غیبت آن بزرگوار است، بسا می‌شود حکمت در سرّ طول غیبت آن جناب نیز، باشد و اصل بنای شبهۀ مذکور، بر احتمالِ خالی بودن طول غیبت از حکمت و مصلحت و مشتمل بر عبثیّت و لغویّت می‌باشد، نه بر بودن او به نحو تحقّق و وقوع این‌ها.

از واضحات است که احتمال، با حِکَم و علل قطعی از تنزیه افعال‌الله از قبایح و منکرات و لزومِ عصمت ولی و حجّت خدا، معارض نخواهد بود و لازم این دو حکم عقلی قطعی، البتّه بر سبیل جزم و قطع، آن است که باید مصلحت و حکمت بر طول غیبت آن جناب اقتضا نماید، چنان که در اصل غیبت آن سرور اقتضا نموده است.

طریق دوّم: ممکن است حکمت و سرّ طول غیبت، این باشد که باید زمانِ دولت‌های باطل بگذرد، تا آن‌که یکی از ایشان نگوید: اگر من مالک و حکمران شده بودم، هر آینه به زیردستان خود عدالت و احسان می‌نمودم. خداوند غیبت آن جناب را طولانی فرموده و صاحبان دولت‌های باطله را قبل از آن حضرت مالک گردانید، زیرا دولت‌های مهدی و آل محمد علیهم‌السلام آخرِ دولت‌هاست و به قیامت متّصل می‌شود، چنان که این حکمت به این نحو در اخبار متواتره وارد شده: تا آن که برای احدی از آن دولت‌ها بر خدا حجّتی نباشد.

طریق سوّم: شاید حکمت و مصلحت طول غیبت، چنان که از آیات و اخبار
۱۱۶۴ بسیار ظاهر می‌شود این باشد که مؤمنین از غیر مؤمنین تزایل و تفارق نمایند، اصلاب مؤمنین از اصلاب کفّار و منافقین جدا شود، مؤمن برای ایمان ممحض شود و کافر و منافق برای کفر و نفاق ممحّض شوند و اختلاط بین فریقین برداشته شود تا مؤمن ممحّض، مستحقّ نعمت و رحمت الهیّه و کافرِ محض، مستحقّ عذاب و نقمت گردد.

بنابراین بعد از ظهور و استقرار امرِ آن حجّت الهی، او برای مؤمنین نعمت و برای کفّار و منافقین نقمت و عذاب است.

حال او مانند حال نوح نبیّ‌الله است که به ساختن کشتی برای نجات مؤمنین و هلاک منافقین و کفّار مأمور شد و آن پانصد سال طول کشید، تا بین مؤمنین و کفّار تفرقه حاصل شد و خُلطه‌ای که در اصلاب ایشان بود، برطرف گردید، در طول این مدّت اصلاب مؤمنین از کفّار پاک شد، تا آن که مسألت نوح به این مقام رسید که عرض کرد: ﴿**إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِراً كَفَّاراً**﴾.[1]

آن وقت، به او امر شد مؤمنین در کشتی بنشینند و آن‌ها معدود قلیلی بودند. بعد از حصول تفرقهٔ کلّی، غضب و نعمت الهی بر همهٔ ایشان نازل شد؛ آیهٔ ﴿**لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً**﴾[2]، شاهد بر این جواب است و خبر باقری که فرموده: «**هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتّی یغربلوا حتّی یذهب الکدر و یبقی الصّفوه**»[3] از دلایل این باب است.

[پاسخ به شبهه از مرحوم محدّث]

تقریر زین من ثالث الطبرسیّین

استادنا المحدّث در نجم ثاقب[4]، جوابِ شبهه را به این عبارات تقریر فرموده: وجه دیگری برای حکمت طول غیبت مروی است که راوی عرض کرد: چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مخالفین خود مقاتله نکرد.

اوّل فرمود: زیرا در کتاب خداوند عزّوجلّ است: ﴿**لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً**﴾؛ اگر جدا شوند، هر آینه کافران را عذاب می‌کنم عذابی دردناک.

۱. سورهٔ نوح، آیه ۲۷.
۲. سوره فتح، آیه ۲۵.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۳۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.
۴. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۲۶.

راوی پرسید: مقصود از جدا شدن چیست؟

فرمود: ودایع مؤمنینی که در صلب‌های کافران است. **هم چنین** قائم علیه السلام هرگز ظاهر نمی‌شود، تا آن که ودایع خداوند عزّوجلّ بیرون بیاید؛ چون بیرون آمدند، بر آن‌ها ظاهر می‌شود که از دشمنان خدای عزّوجلّ غلبه دارند، پس ایشان را می‌کشد.

بیان نتیجهٔ وجه غیبت امام زمان

نتیجهٔ این خبر آن که **وجه غیبت** و طول آن، استخلاص نطفه‌هایی است که از آن‌ها، اهل ایمان از اهل نفاق حاصل می‌شود، زیرا به مقتضای خروج، بسط ید موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آن‌ها این ذراری صالحه از اصلاب ایشان فوت می‌شود.

در حکمت بالغه، این امری مطلوب است و همین وجه، علّت صبر، سکوت و ترک جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام با کسانی بود که بر او پیشی گرفتند، چون آن حضرت می‌دانست در اصلاب اهل ردّه، نطفه‌های مؤمنی است، چنان چه بسیاری از آن‌ها مشاهد و محسوس است؛ حال صبر و قعود آن جناب از طلب حقّ خود، مثل اختفای امام عصر علیه السلام است.»[۱]

بلکه فاضل خبیر، قطب الدین اشکوری، تلمیذ محقّق داماد در محبوب القلوب روایت کرده: جناب سیّدالشّهداء علیه السلام در روز عاشورا، چون به لشکر ابن زیاد حمله می‌کرد، بعضی را می‌کشت و بعضی را وامی‌گذاشت، با آن که به ظاهر بر قتل آن‌ها متمکّن شده بود. سبب این کار را از آن جناب سؤال کردند.

فرمود: پرده از پیش چشم من برداشته شد. نطفه‌هایی را دیدم که در صلب‌های ایشان بود. پس آن را که از نطفه‌اش، اهل ایمان بیرون می‌آید، شناختم، لذا او را به جهت استخلاص آن ذریّه از کشتن وا می‌گذاشتم و آن را دیدم که نطفهٔ صالحی از او

۱۱۶۶ بیرون نمی‌آید، پس او را می‌کشتم.

امثال این کارها شغل اهل ولایت، در تدبیر امور خلق است، به نحوی که ملتفت نمی‌شوند. بنابراین نمی‌توان بر افعالشان اعتراض کرد، بلکه واجب، حمل آن‌ها بر

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۷؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۱.

حکمت اجمالیّه و مصالح عامّه است؛ بدون حاجت به علم تفصیلی بر آن‌ها و الله الملهم إلى الصّواب.

[ادامهٔ پاسخ به شبهه]

بیان لهذا الطریق شاهد و سنان علی صدر الجاحد

بدان یکی از شواهد این وجه تزایل که مانع از ظهور آن سرور می‌باشد، وجود شیعیان او است که هنوز به دنیا نیامده‌اند و در اصلاب پدرها هستند که باید تمام شوند تا آن که آن حضرت ظهور نماید و کفّار را بکشد، این است که بر طبق این مراعات که خداوند عالم، مقرّر فرموده‌اند حکم شرع در ظاهر هم، چنین گردیده‌است. چنان که در زنای محصنه که زن حامله شده باشد، شرعاً نمی‌توان او را رجم کرد تا آن که آن جنین را بزاید، او را شیر دهد تا زمان رضاعش بگذرد و یا آن که کسی متکفّل رضاع او شود تا بعد، آن زن رجم شود و کشته گردد.

اطّلاع پیداکردن به این حکم در شریعت، سهل و آسان است، موجب تأخیر جریان حدّ بر آن زانیه، همان ودیعه است که در شکم او است به خلاف ودایع الله که در اصلاب آبا می‌باشند که به غیر از علّام الغیوب، کسی آن‌ها را نمی‌داند. پس بعد از این که در حکم الهی، مراعات این چنین ودیعه‌ای که از زنا متکوّن شده است، ملحوظ و منظور افتد؛ البتّه مراعات آن ودایعِ الهیّه، به طریق اوّلی ملحوظ و منظور می‌افتد.

گویا وجود شیعیان این زمان هم مانع شد و باعث گردید حضرت اسدالله الغالب، با آن قوّت و اقتدار که داشت، مدّت بیست و پنج سال بعد از رسول خدا ﷺ خانه نشین گردید و خداوند عالم اسم الله الأعظم را که با شرایطش علّت تامّهٔ استجابت دعاست، در میان اسمای حُسنای خود پنهان نموده؛ برای مصالحی که خودش می‌داند. **بلکه** بعضی بر ما هم واضح است نیز غیبت حجّت الله و پنهان شدن آن حضرت از چشم مردم، غیر از آن چه در اخبار بیان فرموده‌اند، مصالح بسیار دارد و علم ما بر آن‌ها لازم نیست، زیرا دانستن آن مصالح داخل در اعتقادات واجبهٔ حقّهٔ ما نیست.

علّامه مجلسیؒ در غیبت بحار، بعد از ابطال اقوال دیگری که دربارهٔ امامت ذکر فرموده، گفته: وقتی بطلان همهٔ این اقوال ثابت گردید، آن گاه قول به امامت پسر امام حسن عسکری متعیّن می‌شود، زیرا اگر به آن هم قایل نشویم، لازم می‌آید حقّ از میان امّت بیرون گردد.

زمانی که امامت آن سرور به این سیاق ثابت گردید و بعد از آن که دیدیم از نظرها غایب گردیده، آن گاه می‌دانیم غیبت او با وجود عصمت و فرض امامتش نیست، مگر به سبب و ضرورتی که باعث و داعی به آن گردیده، هر چند آن را به تفصیل ندانیم. لذا کلام در این مقام، مانند کلامی است که در خصوص مرض اطفال، ناخوشی بهایم، خلق کردن موذیات، صور قبیحه و متشابهات آیات قرآنی می‌باشد.

پس اگر وجه آن را از ما سؤال نمایند، جواب می‌دهیم: بعد از این که ما خداوند عالم را حکیم دانستیم، می‌گوییم: کار لغو و عبث از حکیم صادر نمی‌شود. بنابراین در واقع و نفس‌الأمر حکم و مصالحی در امور مذکور هست که موافق حکمت او ـ جلّ جلاله ـ است؛ هر چند ما معیّناً وجه حکمت را ندانیم.

هم چنین در غیبت حجّت بن الحسن العسکریؑ و در طولانی بودن آن هم، مصالحی است که موافقِ حکمت باری تعالی جلّ شأنه است؛ هر چند ما معیّناً وجه حکمت آن مصالح را ندانیم؛ **فافهم و تبصّر ولا تزلق بفهم** و هشیار باش.

[شرح حال مرحوم حزین]

۱۲ صبیحة

بدان عالم ربّانی و عارف حقّانی، الشیخ محمد علی الزاهدی الجیلانی، از احفاد
۱۱۶۸ شیخ زاهد جیلانی، مربّی و مرشد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی جدّ سلاطین صفویه است.

شیخ مزبور از علمای عصر شاه طهماسب اخیر و نادرشاه افشار بوده و چون تقرّب زایدالوصفی نزد شاه طهماسب داشته، بعد از تسلّط نادرشاه از سطوت نادریّه خایف شده، رو به مملکت هند رفت. قریب چهل سال در آن مملکت بوده تا آخر در بندر

بنارس از دنیا رفت و در آن‌جا مدفون گردید. قبر او الان از مزارهای معروف آن جاست و در روز دوشنبه، پنج شنبه و جمعه، جمعیّتی نمایان از طبقات مردم در اطراف مرقد او حاضر می‌شوند.

بیش از دویست کتاب با چهار دیوان شعر از ایشان در صفحهٔ روزگار به یادگار مانده است، چنان که این داعی در رسالهٔ الفتح المبین فی ترجمة الشیخ علی الحزین، چگونگی حالات و اسامی مؤلّفات او را درج نموده‌ام. او در شعر به حزین تخلّص می‌نموده، لذا به این تخلّص معروف شده است.

[گفتار حزین در ردّ شبهه]

بالجمله، شیخ مزبور در کتاب جام الجمّ و مرآة هیئة العالم، برای طریق سوّم از جواب‌های شبههٔ مخالفین، دربارهٔ طول عمر حضرت بقیّة الله بیانی نموده، خوش دارم این عجاله را به بیان ایشان زینت نمایم، عین عبارات آن عالم جلیل این است:

اگر بپرسند امام عصر، اگر امام زمان و خلیفهٔ حقّ پیغمبر است و برای این، از جانب حقّ منصوب است، چرا در این مدّت مدید ظاهر نشد و نمی‌شود تا خلایق را دعوت نماید و سایر لوازم این امر را به فعل آورد؟

نیز اگر سایر ائمّهٔ معصومین، خلفای حقّ پیغمبر و اوصیای به حقّ آن سرور بودند، چرا این امر را اظهار نمی‌فرمودند، از مخالفین تقیّه می‌نمودند، امر خود را پنهان می‌داشتند و عَلَم مخالفت نمی‌افراشتند؟

هم چنین اگر حضرت امیرالمؤمنین، به نصّ حضرت پیغمبر وصیّ و خلیفهٔ بلافصل ایشان است، چرا صحابهٔ پیغمبر، او را از این امر تمکین نمی‌کردند و نکردند و در ابتدا او را به جای پیغمبر ننشانیدند، اطاعتش ننمودند و دیگران را بر او تقدیم فرمودند؟ ۱۱۶۹

می‌گوییم: حقّ سبحانه و تعالی حکمت‌ها و مصلحت‌هایی در امور دارد که عقل‌های بشری از ادراک اکثر آن‌ها قاصر است و در این مقام، چنین است که چون دنیا

دار فرار است، نه قرار و محلّ غرور است نه سرور، پس هر چه در آن جفا، محنت، آزار و اذیت بیشتر کشند، دل کندن از آن آسان‌تر است و ترک کردنِ آن، گواراتر، هر چند عبادت دشوارتر، اجر آن عظیم‌تر و صاحبش نزد حق تعالی بزرگ‌تر است. بنابراین خدای تعالی بدین سبب همیشه دنیا را بر احبّا و اولیای خود، تلخ می‌گرداند و بلاها و مصیبت‌ها را متوجّه ایشان می‌سازد تا به آسانی رو به او و دیگران را یک سو کنند، راه خود را بر ایشان دشوار و پرخار می‌گرداند تا آن‌ها را امتحان نماید و مرد از نامرد پدید آید؛ ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾[۱]؛

مثنوی:

این جفای خلق با تو در جهان	**گر بدانی، گنج زر آمد نهان**
خلق را با تو چنان بدخو کنند	**تا تو را ناچار در آن سو کنند**

هم چنان که ابلیس در باطن بر آدمی مسلّط است و او را اغوا می‌نماید تا آدمی با او جهاد کند و بر او غالب شود، به سبب آن غلبه، نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلت و مقدار پیدا می‌کند، هم چنین شیاطین انس در ظاهر بر آدمی مسلّط‌اند و راه هدایت را بر او مشتبه می‌سازند، تا هر کس با ایشان به حجّت یا برهان و با تیغ برّانِ نطق و بیان، جهاد کند و بر ایشان غالب آید؛ قرب به حق رساند و خود را به علیّین بکشاند، به این وسیله طیّب از خبیث جدا گردد و سعید از شقی پیدا آید؛ ﴿لِيَمِيزَ اللهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ﴾[۲].

اگر راه حق روشن، دین‌ها همه یک دین و امام حقّ ظاهر بود و با عدل و دادش آیین همه کس را به رفاهیّت و فراغ بال می‌آسود و هیچ کس بر دیگری ستم نمی‌نمود، همهٔ
۱۱۷۰ دل‌ها به دل‌ها می‌بستند و به آسانی طاعت و عبادت می‌کردند، پس نیک از بد جدا نمی‌شد، مرد خدا از فریفتهٔ هوا ممتاز نمی‌گشت و حکمت آفرینش بهشت و دوزخ

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۱.
۲. سوره انفال، آیه ۳۷.

باطل می‌شد؛ ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾.[۱]

نیز ارادهٔ حق تعالی به آن تعلّق گرفته که جماعتی از صلحا و اتقیا ـ اگر چه به چندین واسطه باشد ـ از صلب ظلمه و اشقیا پدید آیند فلذا اگر امام عدل ظاهر و غالب بود، این حکمت و مصلحت فوت می‌شد، چرا که تا در اوّلین مرتبه اشقیا کشته نشوند، این امر معدلت و دادگستری متمشّی نمی‌گردد و اگر ایشان کشته شوند، نیکانی که در صلب آن‌ها هستند، نمی‌توانند موجود شوند.

پس هر چه تأخیر در این امر بیشتر می‌شود، این نوع از مصلحت‌ها بیشتر به فعل می‌آید تا وقتی که ارادهٔ حق تعالی به اظهار حق تعلّق گرفته باشد؛ ﴿لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً﴾[۲] این نیز امری نیست که در این زمان پیدا شده و تازه باشد، بلکه از روزی که قابیل به واسطهٔ حسد هابیل را کشت که چرا آدم او را وصیّ خود گردانید و حق تعالی هبة الله آدم را عوض هابیل کرامت فرمود؛ تقیّه، خوف و اخفای حقّ در بنی آدم پیدا شد، اوصیا و اولیا پنهان و مخفی گردیدند و از روی ترس و تقیّه هدایت می‌نمودند.

تا جهان بوده این چنین بوده است؛ ﴿مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللهِ﴾[۳] و ملوک و سلاطین دایماً بر ائمّهٔ خود غالب بوده‌اند، زمانی که دین حق غالب می‌آمده، چنان نبوده که جمیع عالم مسخّر گردند، زیرا این نشانهٔ دنیا، به جهت بُعدش از حقّ و خسّت ذاتش، قابلیّت ظهور نور حقّ را ندارد.

لهذا وقتی صاحب الأمر ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ ظهور کند و همهٔ زمین را مسخّر گرداند، به اندک زمانی دنیا خراب می‌شود، زمین را آب می‌گیرد و قیامت، قائم می‌شود، چنان چه در اخبار وارد است، فتبصّر، انتهیٰ.

۱. سورهٔ نوح، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹.
۲. سوره انفال، آیه ۴۲.
۳. سورهٔ بقره، آیه ۲۱۴.

[ادامه ردّ شبهه]

این ناچیز گوید: ظاهراً مرادش از این ظهورِ صاحب الامر که وقتی ظهور کند، به اندک زمانی دنیا خراب می‌شود؛ ظهور رجعتیِ آن بزرگوار باشد، چنان که مضمون اخبار بسیاری است که برای همهٔ ائمّهٔ طاهرین، رجوع و بازگشتی در دنیاست، والاّ اگر مرادش ظهورِ بعد از غیبت حالیّهٔ آن بزرگوار باشد، با آیات و اخبار واردهٔ در رجعت و هم چنین با امتداد سلطنت آل محمد علیهم السلام در آن زمان منافات دارد، کما لا یخفی علی النّاقد البصیر و المتتبّع الخبیر.

[شبهه دوازدهم: عدم حکمت در غیبت]

۱۳ صبیحة

بدان شبههٔ **دوازدهم** که مخالفین، نسبت به امامت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ نموده‌اند، این است: ما به غیبت مهدی در قول به امامتش بر شما امامیّه، اعتراض می‌کنیم به این که چون وجه حکمت غیبت او بر شما معلوم نشد، قول به امامت او باطل گردد، زیرا اگر امامت او صحیح بود، وجه حکمت غیبتش هم بر شما معلوم می‌شد.

[پاسخ به شبهه]

جوابِ این شبهه بر چند وجه است:

وجه اوّل: این که گفتید؛ وجه غیبت آن بزرگوار بر شما معلوم نشده، صرف ادّعا و جزاف گویی است، چراکه وجوهی از حکمت غیبت آن حضرت بر ما معلوم شده، از
۱۱۷۲ جمله خوفش از اعادی، نبودن بیعت صاحب شوکتی بر گردنش و تزایل و تفارق اصلاب از نُطَفِ طیّبه.

چنان چه هر یک از این وجوه، مشروحاً در دو صبیحهٔ سابق، بیان گردید؛ معلوم شدن یک وجه از وجوه حکمت غیبت حضرت برای ما کافی است که از این شبههٔ شما

دفاع کنیم، کما هو الواضح؛ چه سلب کلّی برای ایجاب جزئی در مقابل کفایت در ردّ است.

وجه دوّم: جواب نقضی است به این بیان که اگر ایراد شما بر ما امامیّه وارد آید، لازمه‌اش این است که ایراد علی حدّه هم بر تمامی اهل عدل وارد شود، زیرا ایشان می‌گویند: ما از افعالی که ظاهراً در آن‌ها حکمت و مصلحتی نمی‌بینیم، پی می‌بریم فاعل آن‌ها حکیم نیست، زیرا اگر حکیم بود، وجه حکمت در آن‌ها برای ما معلوم می‌شد.

اگر جواب ایشان این باشد که ما بر شما برمی‌گردیم و حکیم بودن باری تعالی را ثابت می‌کنیم تا بعد از آن، وجه مطابقت افعال ظاهری را ـ که خالی از حکمت به نظر می‌آیند ـ، با حکمت ثابت کنیم، زیرا آن، فرعِ حکیم بودن او تعالی شأنه است.

ما هم در جواب شما می‌گوییم: کلام را با شما به سوی اثبات امامت آن بزرگوار بر می‌گردانیم، زیرا گفتگو در غیبت آن سرور و طول کشیدن آن، فرع بر امامت او است. وقتی امامت او را به دلیل علی حدّه ثابت نمودیم و عصمت او را هم اثبات کردیم و دانستیم او غایب شده؛ پس غیبت و طول آن را بر وجهی حمل می‌کنیم که با عصمت وی مطابق گردد، لذا فرقی بین این دو مقام نیست.

وجه سوّم: جواب حلّی است. به این بیان که می‌گوییم: آیا جایز است غیبت آن بزرگوار و طول مدّت آن سبب صحیح و حکمتی داشته باشد که آن‌ها را اقتضا نماید یا جایز نیست؟

اگر بگویند جایز است، آن گاه می‌گوییم: تو که این را جایز دانستی، پس چگونه غیبت آن سرور و طول مدّت آن را دلیل بر عدم امامت او دانستی؛ با این که برای غیبت و طول مدّتش سببی تجویز می‌کنی که با مقامات و شؤونات حضرت منافاتی ندارد.

این کلام مانند این است که از مرض و ناخوشی اطفال، به نفی حکمت صانع پی برده شود، حال آن که خود خصم معترف است به این که در مرض و ناخوشی اطفال جایز است وجه صحیحی که منافی با حکمت نباشد، بوده باشد یا مانند این است که از ظاهر

آیات متشابه قرآنی به این پی برده شود که خدای تعالی شبیه اجسام و خالق افعال عباد است؛ چنان که مفادّ ظاهر آن‌هاست، با این که خصم تجویز می‌کند برای این آیات، وجوه صحیحی بوده باشد که با حکمت، عدل، توحید و نفی تشبیه موافق باشند.

نیز اگر بگویند جایز نیست برای غیبت و طول مدّت آن سبب صحیحی باشد، آن گاه می‌گوییم: این کلام تو از قبیل ادّعای تعقّل و ادراک در اموری است که نمی‌توان به آن‌ها احاطه و به امثال آن قطع نمود. به کدام دلیل می‌گویی این جایز نیست، حال آن که برای متشابهات آیات وجوه صحیحی تجویز می‌کنی که مطابق ادلّهٔ عقلیّه باشند.

پس بایستی در این‌ها هم، مثل مسألهٔ غیبت آن حضرت و طول مدّت آن، وجوه صحیح تجویز نکنی و به ظاهر آن‌ها معتقد باشی و این مستلزم توالی فاسد است؛ مثل ملتزم شدن به این که خدای تعالی نستجیر به شبیه اجسام و خالق افعال عباد است، حال آن که خودت به آن ملتزم نیستی، نمی‌خواهی هم، به آن ملتزم باشی و نمی‌توانی؛ کما لا یخفی علی اولی‌النّهی، لذا این قسم از شبهات ایشان، اوهن از نسج عنکبوت و ناشی از محبّت جبت و طاغوت است.

[شبهه سیزدهم: وجوب دفع ظلم بر وصّی]

۱۴ صبیحة

بدان شبههٔ **سیزدهم** مخالفین در ساحت قدس امام زمان و خلیفة الرحمن این است که بنابر مذهب شما امامیّه، حالِ ائمّه، مانند حال انبیا و رسل است و چنان که بر خدا لازم است ظلم و اذیّت را از انبیا دفع نماید تا به تبلیغ شریعت اقامه نمایند و به واسطهٔ آن، آن چه دربارهٔ مکلّفین لطف است، حاصل شود هم چنین لازم و واجب
۱۱۷۴ علی الله است که ظلم و اذیّت را از امام دفع نماید تا او غایب نشود و به امر امامت قیام نماید که به سبب او آن چه دربارهٔ مکلّفین لطف است، حاصل شود. پس چرا خدای تعالی ظلم و اذیّت را از او دفع ننموده که از خوف ظلم، اذیّت و قتل به غیبت محتاج شود.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه از چند طریق است.

فرق بین انبیا و اوصیای انبیا

طریق اوّل: بین نبی و وصیّ نبی، فرق بیّن است، چراکه نبی، مبلّغ و مشرّع احکام است.

ممکن است گفته شود لطف واجب دربارهٔ مکلّفین، منوط به تبلیغ و تشریع تکالیف است و بدون آن، حجّت الهی بر خلق تمام نخواهد بود. لذا مادامی که نبی، شریعت را تبلیغ ننموده باشد، دفع و منع ظالمین از قتل نبی بر خدا لازم است به خلاف وصیّ نبی که غرض از نصب او مجرّد حفظ تکالیف الهی است که اگر عباداللّه به او رجوع نمایند، او حافظ ایشان شود.

پس، از بیان، تبلیغ نبی، تمامیّت حجّت بر ایشان و از جهت تشریع احکام، حال وصیّ مانند نبی است، امّا مانند همهٔ حالات او نیست، بلکه فقط مثل حال بعد از تشریع و تبلیغ احکام است که اگر امّت بخواهند آن احکام را تضییع نمایند، به سخنان او گوش ندهند، در نافرمانی او طغیان ورزند و او را اذیّت نمایند، از ضرب و شتم و قتل که در این صورت حفظ آن لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبه من اللّه.

نیز بعد از تبلیغ نمودن احکام، حال وصی شبیه حال نبی است که در این صورت، حفظ او لازم نخواهد بود؛ بالقهر و الغلبة و السّلطه من اللّه تعالی، **بلکه** بسا باشد که تحمّل مشّاق و ضرر بر نفس از ضرب و شتم و قتل، موجب مضاعف شدن اجر و ثواب، تقریب او به سوی خدا و نیل ایشان به سعادت شهادت گردد. از این جهت بود که کثیری از انبیا به جهت ظلم ظالمین؛ مانند ائمهٔ هدی به درجهٔ رفیع شهادت فایز شدند.

بنابراین فرق بین نبی و وصیّ نبی، قبل از تبلیغ و تشریع احکام، نه بعد از تبلیغ واضح شد. اگر فرض شود امر شریعت به قسمی از بین برداشته شود که حال مردم در محو شدن آثارِ شریعت، مانند حال ایشان قبل از تبلیغ و قبل از بعثت نبی باشد که عهد جاهلیّت به تمامت عود نماید، می‌گوییم: در این صورت بر خدا لازم است ظلم ظالمین را از امام و خلیفه دفع و منع نماید، وجود مبارک او را ظاهر سازد و اعوان و انصار او را تقویت

نماید تا به اعباء خلافت و امامت، حدود الهی و نوامیس شرعی اقامت نماید و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که اعتقاد امامیّه در حقّ حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ است.

طریق دوّم: خداوند ظلم ظالمین را از انبیا و حجج خود، دفع و منع می‌نماید، امّا به نحوی که منافی با تکلیف نباشد و چنین دفع و منعی علی‌السویّه برای وصیّ او حاصل است، چرا که حق تعالی به خطاب تکلیفی، عامّهٔ مکلّفین را از ظلم و اذیّت بر انبیا و حجج الله تعالی نهی فرمود و نصرت و تقویت سلطنت حقّهٔ او را بر مکلّفین واجب کرد که ایشان از جانب خدا خلیفهٔ بر آن هستند.

امّا منع و دفع مکلّفین به قهر و غلبه و قدرت نداشتن ایشان بر مخالفت انبیا و حجج؛ با اصل تکلیف که مبتنی بر اختیار عباد است، منافات دارد و دفع و منع که با حکمت جعل تکالیف منافی است، از حکیم علی الاطلاق صادر نمی‌شود؛ **نظیر** منع نمودن خلایق به قهر و غلبه از سایر قبایح اعمال و شنایع افعال.

همهٔ انبیا و حجج الله به قدر استعداد، تحمّل، صبر و حوصلهٔ خودشان، به ظلم ظالمین و جور جائرین زمان خود مبتلا بودند، کدام نبی یا وصیّ نبی بود که در برهه‌ای از زمان، مغلوب و مقهور اعادی دین نشده باشد؟ **بلی!** در برهه‌ای از زمان، به جهت مصالح واقعی که کائنه فی علم‌الله بود، امر منعکس می‌شد و ایشان بر اعداء الله غالب و ظاهر می‌شدند ولکن این، بر سبیل دوام و استمرار نبوده است.

طریق سوّم: می‌گوییم: اصل شبههٔ مذکور، مبتنی بر وجوب لطف علی سبیل الاطلاق و الکلّیّه است و واجب بودن لطف به قول مطلق، ممنوع است، مگر وقتی که ترک آن به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی شود که در این صورت، وجوب آن مسلّم است و فرقی میان نبی و وصیّ او نخواهد بود و اگر به نقض غرض یا سایر محاذیر عقلی مؤدّی نشود، بلکه مجرّد تقریب به سوی طاعت و تبعید از معصیّت باشد؛ اصل وجوب آن، در حقّ نبی نیز، ممنوع است.

علی هذا، اگر فرض شود نبی مأمور به تبلیغ احکام ممنوع شود به این که حین

شروع به تبليغ، او را زجر يا حبس نمايند، سياست كنند، بالمرّة نگذارند تبليغ رسالت نمايد و يا سنواتى بر او بگذرد و نگذارند در رسالت خود تكلّم نمايد، هيچ قبحى بر خدا و رسول او لازم نخواهد آمد و بر خداى تعالى لازم نباشد كه عباد را بر دفع ظلم ايشان از انبيا مقهور نمايد.

چنان كه در حقّ كثيرى از انبيا؛ مثل موسى بن عمران واقع شد كه هفت سال بر باب قصر فرعون بماند و حاجبان فرعون از داخل شدن در قصر و ديدن فرعون مانع بودند. فضلاً از آن كه اداى رسالت و اتيان به مأموريّت نمايد **و مثل** رسل انطاكيّه كه در حبس سلطان آن شهر بودند و نگذاشتند ايشان در ميان مردم تردّد نمايند كه مبادا مردم به سخنان ايشان گوش دهند تا آن كه رسول سوّمى به لباس تجارت از جانب حضرت عيسى وارد آن شهر شد و به تدابير عملى، وزارت سلطان را اختيار نمود و تا هفت سال ابداً از مقصودش متكلّم نشد.

هم چنين مثل كفّار قريش كه مردم را منع مى‌كردند و زجر مى‌دادند تا به سخنان رسول خدا صلى الله عليه و آله گوش ندهند و نمى‌گذاشتند سخنان آن حضرت، گوشزد مردم شود. مدّت بسيارى، بلكه بعضى از اوقات، گوش‌هاى خود را مى‌گرفتند تا كلام آن سرور را استماع ننمايند. پس اگر كلّ لطف، بر خدا واجب باشد، چرا حق تعالى اين اذيّت‌ها را كه كثيرى از انبيا، در ابتداى تبليغ مى‌كشيدند و از اصل تبليغ ممنوع بودند؛ از ايشان دفع ننمود، تا آن‌ها آن چه را مأمور بودند، تبليغ نمايند؟

بلى، اگر منع ايشان به نقض غرض، لزوم عدم تماميّت حجّت و يا عقاب بلا بيان و حجّت مؤدّى شود؛ مثل آن كه در تمام زمان رسالت خود، از تبليغ به قدر كفايت ممنوع شوند؛ البتّه در اين صورت، چنين لطفى واجب على الله سبحانه است و عقلاً واجب است خداوند نبىّ خود را حفظ نمايد تا آن چه مقصودِ تبليغ است، حاصل گردد، حجّت الهى بر خلق تمام شود و لسان معذرت ايشان، در طغيان و مخالفت منقطع گردد.

ليكن در اين صورت مى‌گوييم: حال وصىّ نيز مثل حال نبىّ خواهد بود كه اگر

بالمرّه متصدّی اعباء خلافت و امامت نشود و در نصب او برای خلافت و امامت، منجر به نقض غرض الهی شود، در چنین مقامی می‌گوییم: بر خدا واجب است لطف خود را دربارهٔ مکلّفین منع ننماید و حجّت خود را حفظ نماید تا به وسیلهٔ او اقامهٔ شرع مبین شود. چنان که اعتقاد امامیّه در حقّ ائمّهٔ دین است که آن چه در نصب ایشان بر خلافت و امامت، غرض الهی است، حاصل شده و حاصل خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

[تقریر دیگری از شبهه]

ختامٌ نفعه عامٌ

بدان بعضی از علما، شبههٔ معنونهٔ در این صبیحه را چنین تقریر نموده‌اند که خوف آن حضرت، صلاحیّت علّیّت برای غیبتش را ندارد، چرا که خداوند عالم، بر ازالهٔ خوف او قادر است که اعوانی را برای آن جناب خلق کند و این هم، بر خدای تعالی واجب است، زیرا لطف به تمامه و کماله بر لاطف واجب است و کمال لطف و تمام آن تصرّف امام در رعیّت است.

[پاسخ به شبهه]

به این اشکال با دو جواب، جواب داده شده است.

جواب اوّل: این که باری تعالی، اعوانی را برای حضرت خلق کند الجاء از او ـ تعالی شأنه ـ است که منافی با تکلیف است و الجا کردنِ مردم به تکلیف، دربارهٔ حق تعالی روا نباشد.

۱۱۷۸ **جواب دوّم:** بر فرض این که قبول کردیم خلق اعوان، الجا نیست، لکن آن مبنی بر این است که واجب است لطف، بر ابلغ وجوه باشد و این معنی ممنوع است. به دلیل آن که عرب‌ها دربارهٔ آیاتی از پیغمبر سؤال کردند که قرآن بر آن‌ها ناطق می‌شود؛ مثل

آن که گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً﴾[1]. از جمله معلومات است که هرگاه فجر ینبوع برای ایشان می‌کرد، هر آینه ایمان برایشان اکمل و اتمّ می‌شد

ولی با این وجود، اتیان این معجز واجب نبود.

اگر بگویند: شاید عدم وجوب آن، به جهت مفسده‌ای بوده است.

می‌گوییم: بنابراین واجب است بگویند: لطف به ابلغ وجوه واجب است؛ به شرط آن که در آن احتمال مفسده‌ای نباشد.

[شبههٔ چهاردهم: عدم دسترسی سلاطین جور به حضرتش برای توبه]

۱۵ صبیحة

بدان شبههٔ **چهاردهم** مخالفین دربارهٔ امام عصر و ناموس دهر این است: بنابر قول شما امامیّه که غیبت و استتار مهدی موعود را به جهت خوف از سلاطین جور و اعادی می‌دانید؛ اگر سلاطین جور و متغلّبین در بلاد بخواهند توبه کنند و حقّ آن جناب را به او بدهند، چاره‌ای ندارند و به حسب ظاهر نمی‌توانند، چراکه آن جناب غایب است و به او دسترسی ندارند تا حقّش را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند، لذا توبهٔ این جماعت هرگز مقبول نمی‌شود.

[پاسخ به شبهه]

جواب این شبهه، چنان‌که در نجم ثاقب[2] آمده این است که در توبه نمودن هر یک از سلاطین جور و متغلّبین در بلاد کافی است این‌که از تصرّف، تقلیب و تغلّب در چیزهایی که خدا آن‌ها را حقّ او قرار نداده دست بکشد و از نشستن‌اش در مقامی که نشستن در آن بر او جایز نبود، پشیمان گردد و بر عدم معاودت عزم نماید. چون هر یک از آن‌ها چنین کردند، وظیفهٔ خود را به جا آورده و تکلیف خود را ادا نموده‌اند و

۱. سورهٔ اسرا، آیه ۹۰.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، صص ۳۳۶ ـ ۳۳۵.

آن جناب حسب امر الهی، تکلیف خود را می‌داند که در این حال ظاهر شود یا نشود.

[شبهه پانزدهم: حکمت عدم ظهور برای شیعیان خالص]

۱۶ صبیحة

بدان شبههٔ **پانزدهم** مخالفین، نسبت به ساحت امامت حجّت بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است: با این همه اختلاف که در فروع و اصول در میان شما طایفهٔ امامیّه پیدا شده؛ چرا امام غایب شما، خود را برای چند نفر از خلّص شیعیان که اقوال ایشان متّبع است، ظاهر نمی‌کند و آن اختلافات را که سبب تفسیق، تضلیل و تکفیر یکدیگر شده، رفع نمی‌فرماید. ظهورش برای چند نفر از شیعیان که مانعی ندارد، چرا که از طرف ایشان مأمون است و خوف و بیمی ندارد، پس چه چیز مانع از ظهورش باشد؟

[جواب شبهه]

جواب: بیشتر خلق روی زمین وجود ذات اقدس حضرت احدیّت ـ جلّ شأنه ـ را منکرند و آنان که معترف‌اند، آن قدر در مراتب توحید، صفات و افعال او ـ تعالی عزّه ـ اختلاف دارند که به غیر از یک طریقه، همهٔ آن‌ها عاطل و باطل می‌باشد و قایلش ضالّ و برای بیشتری، سبب خلود نار است.

مع ذلک، خدای تعالی هیچ وقت از چیزی نترسد و در رفع اختلاف، از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفتِ ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب، به نحوی که همهٔ خلق جز حقّ چیزی در دل نگیرند؛ توانایی‌اش به اضعاف مضاعفِ غیر
۱۱۸۰ متناهی، بیشتر از ولی، نایب و خلیفه‌اش در زمین است. با این وصف، این اختلافات را رفع نفرموده و مردم را قهراً به امر حقّ وادار ننموده است.

پس هر عذری که در ترک فرمودن رفع اختلافات برای خداوند عزّ و جلّ مقرّر شده، خلیفه‌اش، برای ترک رفع اختلافات مسایل اصولی و فروعی، اولی به آن عذر می‌باشد.

[شبهه شانزدهم: عدم خوف از مؤمنین]

۱۷ صیحة

بدان شبههٔ **شانزدهم** مخالفین نسبت به ساحت امامت امام زمان و خلیفهٔ رحمان حجّت بن الحسن العسکری علیه‌السلام این است که گفته‌اند: به اعتقاد شما طایفهٔ امامیّه حکمتِ غیبت مهدی موعود، به جهت خوف از اعدای دین، سلاطین جائرین و متغلّبین است و به این سبب غایب گردیده، ولکن نسبت به اولیا، مؤمنین، تابعین و بستگان خود، خوف، وحشت و دهشتی برای او نبوده و نخواهد بود، پس چرا برای ایشان ظاهر نمی‌شود و افاضهٔ فیوضات به ایشان نمی‌نماید؟ چرا ایشان از احوالات آن جناب علم و اطّلاعی ندارند که در کجا و چه حال است؟

جواب این شبهه بر چند نهج است.

[دفع شبهه]

نهج اوّل: عقلاً بعد از آن که اشقیا و ظالمین سبب غیبت آن بزرگوار شوند، در ظاهر نشدن حضرت برای محبّین و دوستان خود و جهاراً ننمایاندن خود به موالیان و شیعیان، قبحی لازم نمی‌آید، امّا آن ملاعین، چنان چه دربارهٔ آن سرور، ظالم هستند و باعث غیبت و استتار او از عامّهٔ خلق گردیده‌اند؛ هم چنین دربارهٔ شیعیان و موالیان آن حضرت نیز، ظالم هستند، زیرا سبب تقویت منافع وجودی حضرت، نسبت به ایشان در حال ظهور گردیدند.

نهج دوّم: سبب عدم ظهور آن حضرت برای اولیای خود، شایع شدن امر او علیه‌السلام در میان دوستان و دشمنان است. پس ظالمین و طغات از حال آن جناب باخبر خواهند شد و به محلّ و مکان او معرفت به هم می‌رسانند، لذا همان محذور خوف از قتل به حال خود برمی‌گردد و آن سبب اصلی، اعاده خواهد نمود.

چنان که لازم عادی آن است که چون جمع کثیری به حال نبیّ یا وصیّ نبی که ملاذ و ملجأ تمام خلق است، اطّلاع حاصل نمایند، به اندک زمانی این در بلدان منتشر

می‌شود؛ خصوصاً بلادی که مسکن دوستان و دشمنان او است. بنابراین استتار او از شیعیان و موالیان، همان خوف از ضرر رسانیدن اعادی و دشمنان بر نفس مقدّس او، از قتل و ایذاء می‌باشد.

به عبارت آخری؛ غیبت آن حضرت از دوستان، به جهت خوف از شیوع خبر او از طریق مذاکرهٔ ایشان، خبر دادن به همدیگر، مراوده نمودن در خدمتش، اخبار ایشان از وقایع مجلسِ ملاقات و نحو این‌ها می‌باشد، زیرا این امور، غالباً به اطّلاع اعادی بر مکان آن جناب منجر خواهد گردید، چنان چه در زمان غیبت صغرا چنیز شد و لهذا غیبت تامّهٔ کبرا واقع گردید.

نهج سوّم: سبب غیبت آن بزرگوار علیه السلام از شیعیان و دوستان خود این است که نفوس، اعراض، اموال آن‌ها از دشمنان حفظ شود، چراکه تردّدِ دوستان نزد حضرت و رجوع نمودن به او در اوامر و نواهی‌اش، ولو آن حضرت از دشمنان مخفی باشد؛ سبب اتّهام دوستان و موالیان او نزد ظلّام و جبابره می‌شود و اشتداد غضب ایشان بر آن‌ها موجب اضرار کلّی به موالیان می‌گردد و بر آن حضرت لازم است از این جهت موالیان خود را از اعادی دین حفظ نماید. لذا به این واسطه از موالیان و دوستان خود نیز؛ مخفی خواهند بود....الخ.

نهج چهارم: سبب غیبت آن بزرگوار از دوستان و موالیان آن است که محنت‌ها و شدّت‌ها بر ایشان توارد نماید تا سبب زیادت اجر و ثواب ایشان گردد. چنان که ایمان به غیب که در اوّل سورهٔ بقره می‌فرماید: **﴿هُدىً لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾**[1] در اخبار مستفیضه‌ای، به ایمان به امام غایب از انظار شده که خدا ایشان را بر آن مدح فرموده، تفسیر شده، نیز وارد شده یکی از اصحاب به پیغمبر عرض کرد: آیا اصحاب شما افضل مردمان‌اند؟ ۱۱۸۲

فرمود: نه، بلکه افضلِ مردمان، قومی هستند که به سیاهی بر سفیدی ایمان می‌آورند، زیرا حجّت از ایشان غایب می‌گردد و کسی که دین خود را در آن وقت نگاه

---

۱. سوره بقره، آیه ۲ - ۳.

دارد؛ مانند کسی باشد که آتش چوب عفار را که سخت‌ترین آتش‌هاست، به چنگ خود نگاه دارد و سببش این است که نگاهداریِ ایمان، در حال شدّت، بلیّت و امتحان، ثواب و اجرش زیادتر از وقتی است که هیچ یک از این‌ها دچار مؤمن نشود.

نهج پنجم: آن است که دوستان آن بزرگوار دو طایفه‌اند:

اوّل؛ کسانی که اعتقاد ایشان به امامت آن سرور به حدّی ثابت و راسخ است که لا یحرّکه العواصف و طول غیبت و ورود شدّت، باعث تزلزل، تردّد، شکّ و ریب آن‌ها نگردد.

دوّم؛ کسانی که به واسطهٔ طول غیبت و ورود محنت و شدّت، متزلزل شوند، بلکه از اعتقاد به امامت آن بزرگوار برگردند و مرتد شوند. پس سبب غیبت حضرت از اولیا این است که دو طایفه از یکدیگر جدا شوند؛ نظیر حکمت اصل غیبت او که تزایل و تفارق مؤمنین از اصلاب کفّار بود؛

بنابراین عدم ظهورش برای دوستان و موالیان، آن است که محبّ صوری و واقعی از هم دیگر ممتاز گردند و وجه استحقاق اوّلی، عِقاب و فرقهٔ ثانی ثواب، دانسته شود. چنان که بعد از دعوت نوح، جماعتی اجابت و اطاعت کردند، تا آن که خداوند به جهت تمییز محقّ از مبطل به نوح وعده فرمود: چون این دانه‌های خرما را غرس کنی و درخت شوند و خرما بارآورند، فرج نزدیک گردد، آن که هفت مرتبه این وعدهٔ الهی، این غرس نوح و دانه‌های خرما واقع شد و قوم او گمان کردند بعد از غرس دانه‌های اوّلیه و ثمر دادن آن‌ها، بلافاصله فرج می‌رسد، ولی نرسید، *لهذا* در هر مرتبه، طایفه‌ای از ایشان مرتدّ شدند و جز محبّین صادقین باقی نماند.

جمیع آیات و اخبار دالّهٔ بر وجوب اختیار و امتحان و افتتان بر این دلالت می‌کند؛

۱۱۸۳ مثل قوله تعالی: **﴿الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾**[۱] و مثل قول امیر المؤمنین علیه السلام: «و لتبلبلنّ بلبلة و لتغربلنّ غربلة و لتساطون سوط القدر

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۱ ـ ۲.

حتّی یجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم»»[1]

نهج ششم: آن است که سیّد علم‌الهدی و جماعت کثیری بر آن اعتماد کرده‌اند که از کجا برای خصم معلوم شده حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله فرجه ـ مخفی و مستور از تمام شیعیان خود می‌باشد؟ بلکه شیعیان و موالیان آن حضرت، طبقات و درجات متفاوتی دارند.

۱ ـ **طبقه‌ای** از ایشان کسانی هستند که ایمان را تکمیل نموده، به درجهٔ عالیه‌ای از علم و عمل رسیده‌اند، این‌ها بر سبیل جزم و یقین مشغول خدمت و ملازم آن حضرت‌اند؛ مانند ابدال که از خدم و حشم او محسوب می‌شوند و اوامر و نواهی آن سرور را امتثال می‌نمایند.

۲ ـ **طبقه‌ای** از ایشان کسانی هستند که مقام آن‌ها یک درجه نازل‌تر و پست‌تر از طبقهٔ اولی است. بسا می‌شود در تمامی عمر خود به کرّات و لااقل از مرتبهٔ واحده علی حسب تفاوتهم في الاستعداد و القابلیه، به شرف لقای آن بزرگوار مشرّف شده باشند.

۳ ـ **طبقه‌ای** از ایشان کسانی هستند که بسا می‌شود مثل طبقهٔ ثانیه، خدمت آن جناب مشرّف شده باشند ولکن در زمان مکالمه، آن حضرت را نشناخته باشند و بعد از مفارقت فهمیده باشند آن چه مشاهده کرده‌اند، منتهای آمال ایشان بوده است. این قسم از رؤیت و تشرّف کثیراً ما برای ربّانیّین از علمای شیعه حاصل شده و می‌شود.

۴ ـ **طبقه‌ای** از ایشان، کسانی هستند که به یکی از آن سه نحو که مذکور افتاد، قابل تشرّف حضور باهرالنور آن سرور نیستند، ولکن آن بزرگوار در مقام الجا، اضطرار، ابتلای به شداید و توسّل و تضرّع آن‌ها به آن حجّت پروردگار به ایشان افاضهٔ فیوضات می‌نماید. این مطلب برای دوستان آن جناب از علما و غیرهم، بسیار واقع شده است.

۱۱۸۴ ۵ ـ **طبقهٔ** کثیری از ایشان کسانی هستند که به جهت بعضی از مصالح یا به جهت قلّت قابلیّت و استعداد هیچ کدام از این فیوضات را درک نکرده باشند ولکن مشمول

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۹؛ ج ۸، ص ۶۷؛ شرح اخبار، ج ۱، ص ۳۷۱؛ الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۰۲.

فیوضات عامّه که لازمهٔ منصب امامت و ریاست کبرای آن بزرگوار است، می‌باشند:

«و بیمنه رزق الوریٰ و بوجوده ثبتت الأرض و السّماء»

این ناچیز گوید: ما ان شاء اللّه در بساط چهارم این کتاب برای هر یک از این طبقات، مصادیق کثیره‌ای ذکر خواهیم نمود.

[شبهه هفدهم: کذّاب بودن مدّعی رؤیت]

۱۸ صیحة

بدان شبههٔ **هفدهمِ** مخالفین، نسبت به ساحت مقدّس حجّت وقت و خلیفهٔ زمان ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ این است:

شما طایفهٔ امامیّه، از یک طرف از مهدی موعود خودتان، توقیع به ابی‌الحسن سمری نقل می‌نمایید که فرمود: «علی بن محمد سمری! بشنو، خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو، پس به درستی که تو از حال تا شش روز فوت خواهی شد، پس امر خود را جمع کن و به احدی وصیّت مکن بعد از وفات تو، قائم مقامت باشد. به تحقیق غیبت تامّه واقع شد، ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی و این، بعد از طول زمان، قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور است؛ زود است که از شیعهٔ من، کسی می‌آید که مدّعی مشاهده است.

آگاه باشید هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی مدّعی مشاهده شود، کذّاب و مفتری است و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم.» چنان که این توقیع را بزرگان شما؛ مثل شیخ صدوق [۱]، شیخ طوسی [۲]، شیخ طبرسی [۳] در کتب خود نقل نموده‌اند.

۱۱۸۵ نیز در چند خبر دیگر به این مطلب اشاره شده که هر کس در غیبت کبرا مشاهدهٔ آن جناب را ادّعا کند، کذّاب و مفتری است و از طرف دیگر در کتب معتبرهٔ بسیار،

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۱۶.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۵.
۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.

قضایایی که بالغ به هزار عدد است در تشرّف دوستان و موالیان آن حضرت به خدمت سراسر سعادتش نقل نموده‌اید، بلکه در این خصوص، کتاب‌ها ساخته و دفترها پرداخته‌اید که از جمله «**تبصرة الولیّ فیمن رأی المهدی، جنّة المأوی.فیمن فاز بلقاء الإمام في الغیبة الکبری، نجم ثاقب و یاقوت الأحمر فیمن رأی الحجة المنتظر**» می‌باشد که تألیف این ناچیز، مؤلّف این وجیزه است و بساط چهارمِ این کتابِ العبقریّ الحسان قرار داده شده.

بنابراین چگونه است جمع بین این قسم از حکایات و قصص و بین آن چه در تکذیب آن رسیده که مدّعیِ مشاهدهٔ آن جناب در غیبت کبرا، کذّاب و مفتری است؟

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر چند وجه است.

وجه اوّل: توقیع مذکور و اخبار دیگری که در مفاد و مضمون با او شرکت دارند، خبر واحدند که جز ظنّ حاصل نشود و مورث جزم و تعیین نباشد، لذا قابلیّت ندارد با وجدان قطعی معارضه کند که از مجموع قصص و حکایات مشرّف‌شدگان به حضور انورِ آن حضرت پیدا می‌شود. هر چند از هر یک از آن قصص و حکایات، به انفرادها، جزم و تعیین پیدا نشود، بلکه جمله‌ای از آن حکایات، مشتمل کرامات و خارق عاداتی است که صدور آن‌ها از غیر آن جناب ممکن نباشد.

پس اعراض از آن‌ها، چگونه رواست به جهت وجود خبر ضعیفی که خود ناقل آن؛ یعنی شیخ طوسی ـ قدّس الله سرّه ـ در همان کتاب غیبتش به آن عمل نکرده تا چه رسد به غیر او.

۱۱۸۶ **علاوه** بر این که علمای اعلام از قدیم الأیّام تا حال، امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده، به آن استدلال کرده، اعتنا نموده و از یکدیگر گرفته‌اند. هم چنین از هر ثقهٔ مأمونی که به صدق کلام او اطمینان داشته‌اند، نقل امثال آن‌ها را تصدیق کرده‌اند، چنان که در غیر این مقام نیز، همین معامله را با او می‌کردند.... الخ.

وجه دوّم: مراد از اخباری که در نفی رؤیت و مشاهده در غیبت کبرا رسیده، خصوصاً توقیع مذکور که عمده و زبدهٔ در این باب است، این است که مراد از دعوای مشاهده، دعوای مشاهدهٔ در خصوص سفارت و وکالت باشد؛ به قرینهٔ سوق و سیاق، آن که وقوع آن در منع از تعیین وصی و قائم مقام است؛ یعنی زود باشد که بعضی از شیعیانم، از جانب من ادّعای وکالت و نیابت کنند و بگویند: ما او را مشاهده می‌نماییم و امر و نهی او را می‌شنویم؛ چنان که نوّاب سابقین بودند.

[مدعی مشاهده، افتراگو است]

تأیید فیه تسدید

تأیید بر مراد به قول امام علیه السلام

مؤیّد این مراد، قول آن سرور است که می‌فرماید: مدّعیِ مشاهده، کذّاب و افتراگو باشد، زیرا کذب اگر چه بدون دعوی وکالت بر دعوای مشاهده صدق کند، لکن افترا صدق نکند، چون که افترا آن باشد که کاری مثل استنابه، توکیل و نحو این‌ها را به کسی که او نکرده باشد، نسبت بدهی.

بالجمله مراد از این توقیع، دعوی مشاهدهٔ در امر سفارت و نیابت خاصّه باشد، **چنان که** جمعی بعد از وفات سمرّی بر وجه کذب و افترا، مدّعی بابیّت، سفارت و نیابت خاصّه شدند؛ حالات ایشان در کتب معتبره از اخبار، سیّما کتب مؤلّفهٔ در غیبت، مفصّلاً مذکور شده و ما ان‌شاءالله در بساط چهارم، جماعت کثیری از آن‌ها را در عبقریّه‌ای در ضمن چند خزفه بیان خواهیم نمود. علّامهٔ مجلسی رحمه الله بعد از نقل این توقیع در بحار[1] به این وجه تصریح فرموده و می‌گوید: این خبر، با اخبار رؤیت منافات ندارد.

وجه سوّم: توقیع و امثال آن که بر نفی رؤیت و عدم مشاهده دلالت می‌کنند، بر ۱۱۸۷
زمنهٔ قدیمه محمول‌اند؛ یعنی بر اوایل غیبت کبرا، چون آن زمان به سبب بسیاریِ دشمنان، خوف غلبه و استیلا بر آن جناب بود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱.

این وجه از فرمایش سیّد شمس‌الدین در جواب زین‌الدین علی بن فاضل ـ که صاحب قضیّهٔ جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض است ـ استفاده می‌شود، چرا که علی بن فاضل سیّد شمس‌الدین عرض کرد: ای سیّد من! احادیثی از مشایخ خود، از صاحب الامر علیه السلام روایت کردیم که آن حضرت فرمود: هر کس در غیبت کبرا بگوید مرا دیده، به تحقیق دروغ گفته، با این حال، چگونه در میان شما کسی است که می‌گوید من آن حضرت را دیده‌ام؟

پس سیّد شمس‌الدین او را تصدیق فرموده و گفت: راست می‌گویی! حضرت این سخن را در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنهٔ زمان از خلفای بنی عبّاس فرموده، حتّی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را از ذکر کردن احوال آن جناب منع می‌کردند، اکنون زمان طول کشیده، دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی‌توانند به ما برسند... ، تا آخر قضیّه. این وجه که سیّد شمس‌الدین فرموده در اکثر بلاد اولیای آن حضرت جاری است.

[گفتار علامهٔ بحرالعلوم]

وجه چهارم: در رجال علّامه بحر العلوم ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ است که چه آن مرحوم، در ترجمهٔ شیخ مفید، بعد از این که توقیعات حضرت حجّت را برای ایشان نقل می‌نماید، می‌فرماید: در امر این‌ها اشکال می‌رود، به سبب وقوعشان در غیبت کبرا، جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعویِ مشاهده کردن او که منافی ابعد از غیبت صغرا است.

۱۱۸۸ سپس فرموده: دفع این اشکال، از طریق احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار از فتنه، شورش‌ها، جنگ‌های بزرگ و اخبارِ غیبی که جز خداوند و اولیای او بر آن مطّلع نمی‌شود؛ به این صورت ممکن است که آن را برای ایشان ظاهر نماید، نیز مشاهده‌ای که ممنوع شده، این است که امام علیه السلام را مشاهده کند

و در آن حین بداند او حضرت حجّت است و در حالِ مشاهده، این معنی را بدانـد و معلوم نشده آورندهٔ توقیع، این مطلب را دعوی کرده است.

نیز علّامهٔ مذکور در فواید خود، در مسألهٔ اجماع فرموده: بسا می‌شود برای بعضی از حفظهٔ اسرار از علمای ابرار، علم به قول امام به عینه، بر وجهی حاصل شود کـه بـا امتناعِ رؤیت در غیبت کبرا منافی نباشد، لذا از تـصریحِ نسبت آن قـول بـه امـام، متمکّن نمی‌شود، پس آن قول را در صورت اجماع ابراز می‌کند تا میان اظهار حقّ و نهی از افشای این سِرّ در هر حال جمع کرده باشد.

ماحصل دو فرمایش علّامهٔ مذکور ایـن است: مشـاهده‌ای کـه بـاید مـدّعی آن را تکذیب کرد، مشاهده‌ای است که مدّعی آن بگوید: من در عـین مشـاهده و مـلاقات، دانستم او، امام زمان و حجّت عصر است.

امّا امر در قصص و حکایات کسانی که در غیبت کبرا، حضور مـبارکش شـرفیاب شده یا می‌شوند، غیر از این است، چون آن‌ها در حین مشاهده و ملاقات، آن جناب را که نمی‌شناسند، سهل است، بلکه اصلاً به خاطرشان خطور و خلجان نمی‌نماید این آقا که من به شرف لقایش مشرّف هستم، امام عصر باشد.

آن‌ها بالمرّه در آن حین، از این معنی، ذاهل و غافل‌اند و بعد از انقضای مدّت تشرّف و ملاقات، به واسطهٔ بعضی از قراین و خصوصیّات، یقین پیدا می‌کنند او امام عصر بوده است. با این تقریر، هیچ مجالی برای این شبههٔ مخالفین نمی‌ماند، کما لا یخفی.

وجه پنجم: چیزی است که علّامه بحر العلوم آن را در رجال خود، بـعد از کـلام سابق که در رجالش از ایشان نقل شد، به این عبارت فـرموده کـه: گـاه هست امـتناعِ مشاهده را در شأن خواصّ منع کند، هر چند ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار بر آن دلالت دارد، انتهیٰ.

محصّل این است: مشاهدهٔ آن جناب در غـیبت کـبرا بـرای خـواصّ امکـان دارد و اخبار وارده در تکذیب کسی که مدّعیِ مشاهده در غیبت کـبرا بـاشد بـر عـامّه نـاس محمول است، نه آن که مشمول خواصّ با اختصاص هم باشد.

قرینهٔ بر این حمل، دلالت عقل است که البته بطانت و خواصّ انسانی در هر حالت که باشد، او را ملاقات می‌کند، چنان چه مشاهد و محسوس است.

علاوه بر این حضرت، غلامان و خدّام، بلکه عیال و اولاد دارد و ایشان آن جناب را می‌بینند، چنان که در روایت مفضّل است و بقای حیات انسان، بدون بعضی از آن‌ها متعسّر و بدون بعضی دیگر متعذّر است.

نیز مباشرت انسان در جمیع مقدّمات زندگی خود، بنفسه و بشخصه در عادت و عرف، از اموری است که نشود و نشاید، غیبت از این نوعِ کارکنان هم، از اموری است که نشود و نشاید و عقل حکم کند که نشاید.

[گفتار محدث نوری در نجم ثاقب]

امّا استادنا المحدّث النوری‌ﷺ «۱» برای مراد از دلالت بعضی آثار که در کلام علّامه بحرالعلوم‌ﷺ ذکر شده، چند احتمال ذکر فرموده است:

احتمال اوّل: شاید مراد از آثار، همان وقایع سابق است که از جملهٔ آن‌ها وقایع خود ایشان بود؛ یعنی مراد از آثار، همان قصص و حکایات کسانی است که در غیبت کبرا خدمت ولیّ عصر تشرّف حاصل کرده‌اند، علّامهٔ مذکور هم، از آن اشخاص است.

احتمال دوّم: شاید مراد از بعضی آثار، خبری است که حضینی در کتاب خود به اسنادش از امیرالمؤمنین‌ؑ نقل کرده که فرمود: صاحب الامر ظاهر می‌شود و بیعت، عهد، عقد و ذمّه‌ای برای او در گردن احدی نیست؛ تا وقت ظهورش از خلق پنهان می‌شود.

راوی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! پیش از ظهورش دیده نمی‌شود؟

۱۱۹۰ فرمود: بلکه وقت مولدش دیده و براهین و دلایل او ظاهر می‌شود، چشم‌های عارفین او را به فضلش می‌بیند کسانی را که شاکرین کاملین‌اند و کسانی را به او بشارت می‌دهند که در او شک دارند.

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۸۵۴ـ۸۵۳.

تحقیق لفظ سی که حضرت صادق فرمود

[ادامه دفع شبهه]

احتمال سوّم: شاید مراد از بعضی آثار؛ مثل خبری است که شیخ کلینی [۱]، **نعمانی** [۲] و شیخ طوسی [۳] به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: برای صاحب این امر چاره‌ای از غیبت و در غیبتش چاره‌ای از عزلت نیست و وحشتی با سی نفر نمی‌باشد؛ یعنی با استیناس آن حضرت در غیبت و با سی نفر از اولیا و شیعیان خود در عزلت از خلق، وحشتی نیست، چنان که شارحین احادیث از این عبارت فهمیده‌اند.

بعضی گویند: حضرت پیوسته در سن سی سالگی است و صاحب این سنّ، هرگز وحشت نکند [۴]. این معنی به غایت بعید می‌باشد و ظاهر است این سی نفر که امام علیه السلام در ایّام غیبت به ایشان انس می‌گیرد، باید در قرون و اعصار متبادل شوند، زیرا آن چه برای سیّد ایشان از عمر مقرّر شده، برای ایشان مقرّر نشده است، پس باید در هر عصر سی نفر از خواصّ یافت شود که به فیض حضور فایز شوند.

احتمال چهارم: شاید مراد از بعضی آثار به آن چه در قضیّهٔ علی بن ابراهیم مهزیار است، اشاره باشد که شیخ صدوق [۵]، شیخ طوسی [۶] و محمد بن جریر طبری [۷] به سندهای معتبر آن را نقل نموده‌اند، از کیفیّت رفتنش از اهواز به کوفه، از آن جا به مدینه، سپس به مکّه، تفحّص کردن او از حال امام عصر و رسیدنش در حال طواف، خدمت جوانی که او را همراه خود برد و نزدیک طایف در مرغزاری که رشک بهشت برین بود به خدمت امام علیه السلام رسید، زیرا در روایت و نقل طبری است که وقتی خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاصّ بود، رسید؛ آن جوان به او گفت: ای

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.
۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۸۸.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۲؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.
۴. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰؛ مجمع البحرین، ص ۸۱؛ شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۶۵.
۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۶۵.
۶. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۳.
۷. دلایل الامامة، صص ۵۴۰ ـ ۵۳۹.

ابوالحسن چه می‌خواهی؟

گفت: امام محجوب از عالم.

گفت: آن جناب از شما محجوب نیست ولکن بدی کردارهای شما آن جناب را از شما محجوب کرده...الخ.

در این کلام به این اشاره است که اگر کسی عمل بدی نداشته باشد و کردار و گفتار خود را از قذارات معاصی و آن چه منافی سیرهٔ اصحاب آن جناب است، پاک و پاکیزه کرده باشد، حجابی از رسیدن خدمت آن جناب برایش نیست.

وجه ششم: آن چه بر آنان مخفی و مستور است، مکان و مستقرِ آن جناب می‌باشد. پس برای احدی راهی به سوی آن نیست، بشری به آن جا نمی‌رسد و کسی، حتّی خاصّان، موالیان و فرزندان آن جناب آن را نمی‌داند.

بنابراین ملاقات و مشاهدهٔ آن جناب در اماکن و مقامات منافات ندارد که پاره‌ای از آن‌ها در قصص و حکایات کسانی که خدمت آن جان جهان و امام عالمیان مشرّف شده‌اند، ذکر شده است.

تأیید فیه تسدید

مؤیّد این احتمال، خبری است که شیخ نعمانی آن را از اسحاق بن عمّار در غیبت [1] خود روایت نموده که گفت: شنیدم ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام می‌فرمود: برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آن‌ها طولانی و دیگری کوتاه است. در یکی، خاصّهٔ از شیعیان به مکانش عالم اند و در دیگری، خاصّهٔ موالیان او، در دینش عالم نیستند.

وجه هفتم: اوجه وجوه آن است که گفته شود: توقیع شریف و اخبار دیگری که به
۱۱۹۲ آن مضمون‌اند، به ظاهر خود باقی و با آن چه نزد امامیّه متحقّق‌الوقوع‌اند، منافاتی هم نداشته باشند؛ مثل امکان و صحّت تشرّف در غیبت کبرا خدمت آن نور عالمیان، برای بعضی از اتقیا، صلحا، ابرار و اخیار که از طریق مجاهدهٔ نفسانیّه، قابلیّت و استعداد

---

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۰.

لقای حضرت برایشان حاصل شده باشد و آن مقتدای عالمیان، به مصالح عامّه یا خاصّه در آن مصلحت دانسته باشد که نور جمال خود را بر ایشان ظاهر سازد یا مصلحت بداند شخصِ مشاهد را نزد خود بطلبد.

فرق است بین آن که مکلّفین از پیش نفس خود، مدّعی رؤیت آن نور الهی شوند و بین آن که آن حجّت خدا در آن مصلحت بداند شخصی از ایشان را به خدمت خود، من عند نفسه الشّریف ـ صلوات الله علیه ـ احضار فرماید و یا ظهور و اظهار نفس مقدّسِ خود را بر او مصلحت دانسته باشد.

هم چنین اگر چه مدّعیِ مشاهده، **اختراعاً من عند انفسهم**، کاذب و مفتری است، چنان چه ظاهر توقیع و بعضی اخبار می‌باشد ولکن بر تکذیب و افترایِ تشرّف خدمت آن سرور، علی وجه المصلحة به اراده و طلب آن سرور، دلیلی قائم نشده، بلکه خلاف آن ثابت و محقّق است. فرق میان این دو مقام، محتاج به لطف قریحه است، فتدبّر.

بلکه بسا می‌شود تشرّف خدمت آن بزرگوار برای کثیری از ابرار، صلحا، علما، زهّاد و عباد میسّر شده باشد ولکن آن‌ها به اختفای آن مأمور باشند و بروز و ظهور این مطلب از بعضی به جهت مصالحی بوده که در ابراز و انتشار آن وجود داشته است.

[امکان رؤیت از نظر شیخ و سید]

کلمات صریحة عن الشیخ و المرتضی في إمكان رؤیة الإمام في الغیبة الكبری.

در نجم ثاقب از غیبت شیخ طوسی [1] نقل کرده: مخالفین، شبهه‌ای نموده‌اند که: هرگاه علّت غیبت و پنهان شدن مهدی موعود، خوف او از ظالمین و تقیّهٔ او از معاندین باشد؛ این علّت در حقّ موالیان و شیعیان او زایل است، پس واجب است برای ایشان ظاهر شود.

سپس فرموده: آن چه سزاوار است از این شبهه جواب داده شود، این است که می‌گوییم: اوّلاً بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود قطع نداریم، بلکه جایز

۱. الغیبة، صص ۱۰۰ ـ ۹۹.

است برای اکثر ایشان ظاهر شود و هیچ کس، جز حال نفس خویش را نمی‌داند. پس اگر برای او ظاهر شد، شبهاتش رفع شده و اگر بر او ظاهر نشده، می‌داند آن جناب به جهت امری که راجع به او است، بر او ظاهر نشده؛ یعنی برای مانعی است که در او می‌باشد. هر چند مفصّلاً جهت تقصیری را که از طرف او است، نمی‌داند... ، الخ.

سیّد مرتضی در تنزیه الانبیا[1] شبهۀ کسی را مطرح کرده که گفته: هرگاه امام غایب باشد، به نحوی که احدی از خلق خدمت او نرسد و به او منتفع نشود، پس میان وجود و عدم او چه فرقی است؟

سپس فرموده: اوّل چیزی که در جواب او می‌گوییم این است که ما قطع نداریم احدی خدمت آن حضرت نمی‌رسد و بشری او را ملاقات نمی‌کند، این امری است که معلوم نشده و راهی به سوی قطع پیدا کردن به آن نیست... ، الخ.

نیز در جواب شبهه‌ای که نقل شد، شیخ طوسی[2] به آن جواب داده که فرموده: ما نیز گفتیم؛ ممتنع نیست امام برای بعضی از اولیای خود ظاهر شود؛ از کسانی که به بودن چیزی از اسباب خوف از طرف ایشان خوف ندارد و این امری است که نمی‌شود با نبودن و امتناع آن قطع پیدا کرد و جز این نیست که هر کسی از حال خود خبر دارد و برای او راهی به سوی فهمیدن حال غیر خود نیست... ، الخ.

[گفتار سید بن طاووس]

هم‌چنین سیّد بن طاوس در کشف المحجّه[3] می‌فرماید: ای محمد! هرگاه بر کتب شیعه و غیر شیعه واقف شوی؛ مثل کتاب غیبت ابن بابویه، غیبت نعمانی، شفا و جلا، کتاب ابی‌نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السلام، صفات، حقیقت بیرون آمدن او و ثبوتش و کتاب‌هایی که در طرایف به آن‌ها اشاره کرده‌ام؛ آن‌ها یا بیشتر آن‌ها را می‌یابی که پیش از ولادت آن جناب متضمّن است. او به غیبت طولانی غایب خواهد

۱. تنزیه الانبیا، ص ۲۳۷.
۲. الغیبة، ص ۱۰۱.
۳. کشف المحجة لثمرة المهجة.

شد، تا این که بعضی از کسانی که به امامت او قایل بودند، از آن برگردند. پس اگر این غیبت را نکند، طعنی در امامت پدران آن جناب و خودش خواهد بود.

بنابراین در اثبات امامت و صحّت غیبت او بر مخالفینش، غیبت حجّت برای ایشان و برای آن حضرت حاصل شد. با آن که آن جناب بر نحو یقین با خدای تعالی حاضر است و جز این نیست که کسی غایب شده که او را به جهت غیبتش از متابعت آن حضرت و پروردگار عالمیان، از خلق ملاقات نکرده است.

این ناچیز گوید: فرمایش آخر او را ملاحظه نما که چگونه صریح است در امکان رؤیت برای کسی که از او و پروردگار، متابعت نماید.

[کلام تستری در مادهٔ نزاع]

کلام حاسمٌ للنزاع منقول عن کشف القناع

بهترین کلامی که مادّهٔ نزاع را در امکان رؤیت امام زمان و عدم آن در غیبت کبرا حسم می‌نماید؛ کلام شیخ جلیل و عالم نبیل، شیخ اسدالله تستری صاحب مقابِس است، زیرا آن مرحوم در کتاب کشف القناع فی اقسام الاجماع در ضمن اقسام اجماع ـ غیر از اجماع مصطلح معروف ـ می‌فرماید:

سوّم از آن‌ها این که برای یکی از سفرای امام غایب ـ عجّل الله فرجه ـ علم به قول او حاصل شود؛ یا به جهت نقل کردن مثل او، برایش در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبت و یا به شنیدنِ شفاهی از خود آن جناب، بر وجهی که منافیِ امتناع رؤیت در زمان غیبت نباشد یا آن علم برای بعضی، از حَمَلهٔ اسرار ایشان حاصل شود و تصریح کردن به آن‌چه بر آن مطّلع شده، آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه‌السلام و اتکال کردن در ابراز مدّعی خود به غیر از اجماع از ادلّهٔ شرعیّه، به جهت موجود نبودن آن‌ها، برایش ممکن نباشد؛ در این هنگام، اگر او مأمور به اخفا نباشد یا مأمور به اظهار باشد، البتّه نه به نحوی که فاش شود؛ جایز است آن قول را در مقام احتجاج، به صورت اجماع ابراز کند؛ از جهاتی مثل ترس از ضایع شدن آن قول، جمع میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر

امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول برای غیر اهلش از ابنای زمان، در حجّت بودن این اجماع شکّی نیست؛ امّا برای خودش، آن هم به جهت علم او به قول امام علیه السلام و امّا برای غیر خودش، به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السلام.

غایت آن چه در این جاست، این است که او قول امام را به طریقی استکشاف نموده که ثابت نشده و بعد از حصول وصول به آن چه حجیّت اجماع بر آن معلّق بود، نقصی در آن نیست. برای صحّت این وجه و امکان آن شواهدی است که بر آن دلالت می‌کند.

از جملهٔ آن‌ها بسیاری از زیارات و اعمال معروفه است که میان امامیّه متداول شده و به حسب ظاهر مستندی نه از اخبار ایشان و نه از کتب فقها ندارند. پس چند مورد دیگر از شواهد را ذکر نموده تا آن که فرموده:

شاید این مطلب نیز در بسیاری از اقوال قاعده‌ای باشد که قایل آن‌ها معلوم نیست. پس چنین باشد که مطّلع بر قول امام، چون آن قول را مخالف آن چه بر آن مذهب امامیّه یا معظم ایشان مستقرّ شده، دید و این که از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده، متمکّن نیست و می‌ترسد حقّ ضایع شود و از میان برود.

لذا آن قول را یکی از اقوال امامیّه قرار می‌دهد و بسا شود که خود بر آن اعتماد می‌کند و به جهت نبودن ادلّهٔ ظاهره‌ای برای اثبات آن، بدون تصریح به دلیل، به آن فتوا می‌دهد.

شاید آن چه ذکر شد نیز، بر آن چه از بعضی مشایخ به ما رسیده، دلیل باشد؛ مثل اعتبار این قسم از اقوال یا تقویّت کردن آن‌ها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول، قول امام علیه السلام که آن را میان علما القا فرموده تا آن که بر خطا جمع نشوند در این حال، و جز به نحو مذکور راهی برای القای آن نیست.

۱۱۹۶ عبارات شیخ جلیل مذکور به ترجمهٔ تحت اللفظ تمام شد و از مجامع آن‌ها چنین استفاده می‌شود که رؤیت حضرت بقیّة الله در غیبت کبرا، برای بعضی به انحای رؤیت ممکن است و همین قدر در مقام استشهاد کافی است.

[احوالات مرحوم تستری]

ترحمة في ترجمه

بدان که شیخ عالم جلیل، فقیه نبیه خبیر، محقّق مدقّق عدیم النظیر، **شیخ *اسد الله* بن *الحاج اسماعیل الکاظمی*** از شاگردان ***استاد اکبر بهبهانی*، *مرحوم بحر العلوم***، **محقّق قمی**، ***میرزا مهدی شهرستانی* و *داماد شیخِ اکبر*، *شیخ جعفر عرب*** و هم تلمیذ او است. *او* مؤلّفات بسیاری دارد که از جملهٔ آن‌ها ***مقابس* و *کشف القناع*** است. فوت آن مرحوم سال هزار و دویست و بیست، در بلدهٔ کاظمیّه اتّفاق افتاد و قبرش هم در آن بقعهٔ مبارکه است. ایشان غیر از مرحوم عالم جلیل، حاج ملّا اسد الله بن حاج عبدالله بروجردی است که تلمیذ صاحب قوانین و داماد او است و وفاتش در اواخر سال هزار و دویست و هفتاد در بروجرد واقع شده و قبرش همان‌جاست.

[شبههٔ هیجدهم: سلب لوازم امامت از امام]

۱۹ صبیحة

بدان که شبههٔ **هجدهم** مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت امام عصر و ناموس دهر، حجّة بن الحسن العسکری ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ از این است که گفته‌اند: شما امامیّه امامی را قایل شده‌اید و تمام لوازم امامت و ذاتیّات ریاست عامّه و نیابت الهیّه و خلافت نبویّه را از او سلب کرده‌اید؛ مثل بیان احکام، فصل خصومات، اجرای حدود، حفظ ثغور، اخذ حقوق، اعانت مظلوم، امر به معروف و نهی از منکر، دفع ظالم، تجهیز عساکر و امثال این‌ها. غرض از نصب امام چه به نصّ باشد و چه به اجماع، اقامهٔ امور مذکور، نظم مطالب شرعی و اصلاح مفاسد دینی و دنیوی مسلمین است. از او به جهت عدم تمکّن او از اقامهٔ تکالیف مذکور آن‌ها، و با انتفای از امامت ۱۱۹۷
بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب گردد. چگونه این چنین امامت بی‌لوازم و اسم بی‌مسمّا جایز است مهدی شما همان است که ابن تیمیه در منهاج‌السنّیه گفته: خیر دنیوی و دینی در آن نیست، عبارتش در

کتاب مذکور این است: **مهديّ الرافضة لا خير فيه، اذ لانفع ديني و لا دنيويّ لغيبته.**

جواب این شبهه مبتنی بر رسم دو مسلک است.

مسلک اوّل: بنابر اصول و قواعد اهل سنّت و جماعت است و آن مشتمل بر سه جواب می‌باشد.

[جواب نقضی از شبهه]

جواب اوّل؛ جواب نقضی است؛ زیرا این شبهه به غیبت غالب انبیا و رسل منقوض است که غرض از بعثت ایشان، بالاصاله، انفاذ احکام مذکور و اجرای تکالیف معهود بوده است. امام بالنیابة منهم مکلّف به آن‌هاست و غیبت ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویّه موجود است که فریقین آن‌ها را نقل نموده‌اند و قابل انکار نیست و به نصّ قرآن مجید، غیبت جناب یونس پیغمبر از قوم خود برای اثبات این مدّعی کفایت می‌کند؛ بلکه از همهٔ جنبندگان روی زمین، حتّی زیر زمین، غیر از آن ماهی که در شکمش قرار گرفت.

هیچ مسلمی به جهت این غیبت نمی‌تواند، از آن جناب نبوّت را سلب نماید و نستجیربالله بگوید که آن جناب در مدّتِ مفارقتِ از امّت، سیر در کشتی و پس از آن در شکم ماهی، تا زمان معاودتش به سوی قوم، نبیّ نبود. نبوّت او یا غیر او، دایر مدار حضور و تسلّط فعلی در امور نباشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیّت و تابع شود، چه بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند. چنین احتمال سخیف و قول بدیهی‌البطلانی را تا کنون کسی نداده و به آن متفوّه نشده است.

هم چنین منقوض است به زمان انفراد پیغمبران زمانی که امّتشان هلاک می‌شد و
۱۱۹۸ خودشان وحیداً فریداً باقی می‌ماندند، زیرا در آن وقت که تسلّط ظاهر فعلی در انجام امور و رتق و فتق برای ایشان نبوده، پس باید نبوّت از ایشان سلب شود.

چنین نیست؛ بلکه ثعالبی و غیره روایت کرده‌اند که هر پیغمبری که امّتش به عذاب الهی هلاک می‌شدند، از جانب خداوند متعال مأمور بود به مکّهٔ معظّمه برود،

آن جا بماند و خدا را عبادت نماید تا آن که اجلش فرا رسد.

اعجب از تمامی خفاها و غیبت‌های پیغمبران، غیبت نبیّ اکرم و پیغمبر خاتم از امّت خود است که پیغمبر ما و ایشان می‌باشد، چنان چه در سیرهٔ حلبیهٔ برهان‌الدین شافعی و غیر آن، از ابی اسحاق مروی است؛ آن جناب بعد از نزول سورهٔ مبارکهٔ ﴿**يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنذِرْ**﴾[1] سه سال در خانهٔ ارقم مخفی بود و مردم را در نهانی دعوت می‌کرد، چون می‌خواستند با چند نفری که ایمان آورده بودند، نماز کنند در بعضی درّه‌های کوه‌های مکّه پنهان می‌شدند و نماز می‌کردند. بلکه در آن جا تقویت نموده مدّت استخفا در خانهٔ ارقم چهار سال بود، تا آن که دعوت را ظاهر نمود.

هم‌چنین مدّتی در شعب ابی‌طالب و نیز در غار محصور، بلکه محبوس بودند و مدّتی پس از آن، بلکه در تمام ایّام بعثت، قهر و سلطنتی نداشتند تا امور مذکور در شبهه را انفاذ کنند که بالاصاله لازمهٔ منصب نبوّت و بالنیابه لازمهٔ منصب امامت است، فی الجمله آن چه که بر انفاذش قادر بودند، دعوت به توحید و رسالت و اندکی از عبادات و اعمال جوارحیّه بوده است.

بنابر سیاق سؤال و شبهه العیاذ بالله بایستی نبوّت را در مدّت مذکور از آن جناب سلب نمود و چنین شخصی که نبوّت را در آن مدّت از حضرت سلب نماید، از دایره اسلام بیرون است. ما ان شاء الله در این بساط، برای رفع استبعاد از غیبت این بزرگوار غایب از انظار، عبقریّه‌ای برای غیبات انبیا و حجج منعقد خواهیم نمود.

[جواب حلّی از شبهه]

جواب دوّم؛ جواب حلّی است به این نحو که قهر و سلطنت فعلیّه، نفوذ احکام و

۱۱۹۹ رتق و فتق بین انام، محقّق موضوع نبوّت و امامت و یا شرط مقوّم هر یک از آن‌ها نیست، بلکه آن منصبی الهی و وهبی ربّانی است که حبس، قتل، تهدید، ضرب و شتم، حتّی منعِ جهادی از ارشاد، بیان معارف و دعوت خلایق به سوی معرفة الله، منافی با آن

---

۱. سوره مدثر، آیه ۱ ـ ۲.

نیست؛ یعنی با این حالات، آن منصب الهی در کسی که به آن سرفراز شده، باقی است و اصلاً و ابداً ذرّه‌ای از شؤونات و مقامات او کاسته نخواهد شد.

[عدم اشتراط سلطنت فعلی در امامت]

این مطلب بنابر اصول و قواعد امامیّه بسیار واضح و بنابر قواعد عامّه نیز، چنین است، چون ایشان هم به نحو تصریح می‌گویند: قهر و سلطنت فعلیّه، شرط در نبوّت و امامت نیست که چون مفقود شد، امامت یا نبوّت برود و باقی نماند، عبارات صریحِ چند نفر از بزرگان ایشان، شاهد بر این نسبت است.

اوّل: شیخ ابوشکور سلمی حنفی، محمد بن عبدالرشید بن شعیب کشّی که او را مجدّد الفِ ثانی می‌دانند، او بنابر آن چه در نجم ثاقب[1] است، در کتاب تمهید في بیان التوحید گفته:

«قال بعض النّاس بأنّ الإمام إذا لم یکن مطاعاً فإنه لایکون إماماً، لأنّه إذا لم یکن القهر و الغلبة له فلا یکون إماماً.

قلنا: لیس کذلك لأنّ طاعة الإمام فرض علی النّاس فإن لم یکن القهر فذلك یکون من تمرّد النّاس و هو لایعزله عن الإمامة فلو لم یطع الإمام، فالعصیان حصل منهم و عصیانهم لایضرّ بالإمامة، ألا تری أنّ النبی ماکان مطاعاً في اوّل الإسلام و ما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة و الکفر فقد تمرّدوا عن أمره و دینه وقد کان هذا لایضرّه و لایعزله عن النبوّة و کذا الإمام لأنّ الإمام خلیفة النّبی لا محالة و کذلك علیّ؈ ماکان مطاعاً من جمیع المسلمین و مع ذلك ماکان معزولاً فصحّ ما قلنا و لو أنّ النّاس کلّهم ارتدّوا عن الإسلام و العیاذ بالله فإنّ الإمام لم
۱۲۰۰ **ینعزل عن الإمامة فکذلك بالعصیان، انتهیٰ».**

محصّل این عبارت همان است که ذکر شد؛ یعنی نبوّت و امامت از مناصب الهیّه است و مثل سلطنت و حکومت عرفیّه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۳۳۰.

نواهی به مقام فعلیّت رسید، باقی باشد؛ پس می‌توان به او سلطان و حاکم گفت والّا مانند سلطان بی‌ملک و عسکر است که نشود به او سلطان گفت.

دوّم: شیخ شمس الدین محمد بن علقمی شافعی، تلمیذ سیوطی در کوکب المنیر في شرح جامع الصغیر خبری از صحیح بخاری [1] نقل کرده که حضرت رسول فرمود: پیوسته این امر، یعنی امر خلافت ـ چنان چه شارحین تصریح کرده‌اند ـ در قریش خواهد بود، مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و به روایت دیگر مادامی که دو نفر از مردم باقی باشد.

او بعد از ذکر خبر چنین گفته: چون مردم در جاهلیّت تابع قریش و ایشان رؤسای عرب بودند، در اسلام تابع آن‌ها شدند و ایشان اصحاب خلافت‌اند. مادامی که دو نفر در میان مردم بماند یا دو نفر از قریش باقی باشند؛ این خلافت تا آخر دنیا برای ایشان مستمرّ است.

به تحقیق ظاهر شده آن چه آن جناب فرموده، پس از زمان ایشان تا حال، خلافت در قریش است، بدون آن که مزاحمتی در آن باشد، اگر چه متغلّبین مالک بلاد شدند، لکن آن‌ها معترف‌اند که خلافت در قریش است [2]. پس اسم خلافت باقی است، هر چند مجرّد تسمیه باشد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری [3]، شرح صحیح بخاری این معنی را یکی از محتملاتِ خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگری داده که مراد، اخبار نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت خبر فرموده؛ یعنی همیشه باید از قریش برای خود خلیفه بتراشید؛ بنابر طریقهٔ ایشان که رعیّت باید برای خود خلیفه بسازد، آن گاه پیروی‌اش کند.

۱۲۰۱ **سوّم:** ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، عبارت کرمانی، شارح بخاری را نقل کرده که به این اشکال که در زمان ما حکومت در غیر قریش است، به این نحو جواب داده که

---

۱. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۵.
۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.
۳. همان.

در بلاد مغرب و مصر، خلیفه‌ای از قریش هست.

ابن حجر بعد از این عبارت، گفته: این صحیح است ولکن او برای بستن دست و گشودنی نیست و برای او مگر مجرّد اسم از خلافت نیست.»[1]

چهارم: ملک العلما شهاب‌الدین دولت آبادی که مسمّا به اسم فاروق است در کتاب مناقب السادات که به هدایة السعدا مسمّاست، گفته: یزید یاغی متغلّب خارجی بود. خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین بدون تأویل بر حسین عليه السلام خروج کرد و او را به محاربه کشت.

نیز در آن‌جا گفته: چون علی بن ابی‌طالب عليه السلام کشته شد، خلافت از آن حسن بن علی عليهما السلام و آن‌گاه از آن حسین بن علی عليه السلام بود و یزید بن معاویه در عهد حسین، بغی کرد به بغیی که بر آن جناب مسلّط شد.

این ناچیز گوید: برای جواب این شبههٔ واهی، همین مقدار از عبارات علما و بزرگان ایشان کافی است که صریح‌اند در این که تسلّط و حکومت فعلیّه، شرط خلافت و امامت نیست، بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله او را خلیفه و امام گفته‌اند، هر چند غاصبین و متغلّبین، او را تمکین ندهند. در این معنی، فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفای او نیست.

[جواب دیگری از شبهه بر طبق قواعد عامه]

جواب سوم؛ بر فرض تسلیم این که از شرایط صحّت امامت، اقتدار فعلی داشتن امام است؛ تسلیم نداریم که باید بر تمامی آنان که به جهت هدایت، ارشاد، حفظ حدود و سدّ ثغور بر آن‌ها مبعوث شده، مقتدر و غالب باشد. چون اگر چنین اقتدار و
۱۲۰۲ غلبه‌ای شرط نبوّت و امامت باشد، سقوط جمیع انبیا و اوصیای ایشان از درجهٔ نبوّت، وصایت و خلافت، لازم می‌آید، زیرا هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان بر تمام رعیّت میسّر نشد، کما هو المعلوم من السّیر و التّواریخ.

---

۱. این مطلب در «فتح الباری شرح صحیح البخاری» یافت نشد.

[جواب شبهه بنابر قاعدهٔ امامیه]

مسلک دوّم: جواب این شبههٔ واهی بنابر اصول و قواعد امامیّه است، آن نیز مشتمل بر سه جواب می‌باشد.

جواب اوّل: ایشان می‌گویند و معتقدند: چون خدای عزّوجلّ اراده فرماید امامی بیافریند، قطره‌ای از آب جنّت از مزن نازل فرماید که بر ثمره‌ای از ثمرات زمین بیفتد، حجّت عصر آن را بخورد و نطفهٔ امام از آن منعقد شود، چون چهل روز بر آن بگذرد، صدا بشنود، وقتی چهار ماهه شود، بر بازوی راست او بنویسند: **و تمّت کلمت ربّك صدقاً و عدلاً لا مبدّل لکلماته و هو السّمیع العلیم.**

هنگام تولّد از مجرای متعارف نسوان تولّد نیابد، بلکه از ران راست مادر به دنیا آید و چون متولّد شود، عمودی از نور، در دلش جای دهند که در آن به خلایق و اعمال ایشان نظر کند [۱] و امر خداوند در آن عمود بر او نازل شود. آن عمود، نصب عین او است، به هر جا برود و نظر کند، خداوند دلش را از محبت خودش پرکند که غیر آن جناب، کسی را نگزیند و اختیار ننماید، دلش را از خوف خود، مملوّ سازد که از هیچ چیز، غیر از خداوند نترسد.

هم‌چنین از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند، جز آن چه را که او امر فرماید *و از سخا* که از ایثار چیزی، حتّی از جان خود در راه او پروا نکند و از شجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند *و از* توکّل که غیر از جناب قدس احدیّت چیزی را ضارّ یا نافع نداند و نبیند.

بر همین منوال، حقایق جمیع صفات حسنه را در دلش جای دهد و آن را نگاه دارد از این که گردی از قذارات اخلاق ذمیمه بر آینهٔ قلبش بنشیند؛ *حقایق* اشیا را به او بنماید، قبایح بواطن معاصی را بداند و ببیند و بالطّبع از آن‌ها متنفّر و گریزان باشد، روح القدس را بر او موکّل کند که او را مؤیّد و مسدّد دارد و از او جدا نشود.

او غفلت، سهو و نسیان ندارد، دلش را مثلِ بیت المعمور و عرش خود، محل تردّد

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵؛ بقیه روایت در بحارالانوار موجود نبود.

ملایکه و مطاف ایشان قرار می‌دهد تا پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید، پرستش و بندگی که خدای تعالی خواسته آن است که او تسبیح، تمجید، تهلیل، تکبیر، نماز، روزه، حجّ و سایر عبادات را به جای آورد و پس از لطف‌ها، احسان‌ها و نعمت‌های کثیرهٔ وفیره که به او عنایت فرموده، به تمام کمالات که ممکن بما هو ممکن لیاقت دارد و می‌تواند به آن برسد، به حسب قابلیّت و ظرفیّتش، او را آراسته و زینت داده، سپس به ارشاد، هدایت و راهنمایی خلق امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نروند و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شوند.

پس آن جناب نیز با در بین نبودن مفسده‌ای برای اظهار شغل و منصبش، مردم را دعوت می‌کند. ایشان اگر فرمایشات حضرت را شنیده و از او متابعت کردند، به خود احسان کرده‌اند و اگر فرمایشات آن جناب را نشنیدند و از آن نور الهی متابعت نکردند، بر دامن کبریای او گردی ننشیند، اعمّ از این که ساکت گردد و دَم فرو بندد یا غایب شود و رخ فرو بندد و اگر تمام مراتب هدایت و ارشادش از خلق، برای او میسّر نشد؛ نقصی در مقامات او پدید نیاید و چیزی از شؤوناتش کاسته نگردد، مگر آن که خدا بخواهد به مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾[1] هر چه را به آن جناب عنایت فرموده، سلب فرماید.

فرضاً اگر روا می‌دارند در مورد عالم عابد زاهد متبحّری که در مطموره‌ای حبس شده بگویند: به واسطهٔ حبس‌اش در مطموره از مقامات خود افتاده و علم و زهد و عبادت از او سلب شده **و دیگر نشاید** او را عالم و عابد و زاهد گفت، **همانا** روا داشته باشند، بگویند: امامی که به واسطهٔ غیب از خلایق غایب شده، از مقامات و شؤونات امامتیِ خود افتاده و **أنّی لهم بذلك**؟ چون اگر چنین تفوّهی نمایند، مسخرهٔ تمام

۱۲۰۴ عقلای اهل ملل و نحل عالم واقع شوند با آن که تفاوت این مثال با ممثّلٌ علیه آن، بیشتر از تفاوت ثریٰ تا ثریّاست.

جواب دوّم: امامیّه می‌گویند: ما به امامی معتقدیم که تمام مراتب هدایت و

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۶

ارشادش از خلق که یکی از مناصب الهی او است، نسبت به سایر مقامات آن جناب؛ مانند قطره‌ای نسبت به دریاست و او از جانب خداوند تبارک و تعالی بر تمامی اصناف مخلوقات حجّت است؛ مثل ملایکه، انسان، انواع حیوانات عجماء و بی‌زبان، اقسام جنّ و شیاطین و سایر مخلوقات عوالم امکان، اهل بلاد و شهرها که از حیطهٔ تصرّف جبّاران خارج‌اند، چرا که آن جناب صاحب ولایت کلّیه و دارای خلافت الهیّه است.

نیز رتق و فتق امور این صنف بنی‌آدم که مطمح نظر شما مخالفین در این شبهه است، بر رویِ زمین و نسبت به هر چیز و هر کسی که حضرت، بر آن‌ها ریاست و ولایت دارد؛ قدر محسوسی ندارد، بلکه نسبتش، نسبت قطره و دریاست، چون تمام آن‌ها در حیطهٔ اقتدار و سلطنت فعلیّهٔ آن جناب است و همه به امر و فرمان او، مؤتمرند و از اوامر و نواهی آن نور اَبهَر اقهر، سرکشی نکنند و هر چه فرماید، اطاعت کنند و فرمان برند.

[شرح حال دو شهر جابلسا و جابلقا]

از جمله بلادی که از حیطهٔ تصرّف جبّارین، بیرون و در تحت اقتدار آن برگزیدهٔ بی‌چون است، شهر جابلسا و جابلقاست، در اخبار متواترة المعنی چنین وارد شده: دو شهر عظیم در طرف مشرق و مغرب است که یکی را جابلسا و دیگری را جابلقا گویند، بلکه شهرهای متعدّدی هست که اهل آن شهرها از انصار امام غایب و حجّت قائم‌اند، با او خروج می‌کنند، بر اصحاب سلاح، سبقت می‌جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می‌کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد.

۱۲۰۵ ائمّه علیهم السلام در اوقات معیّن، نزد ایشان می‌رفتند، به آن‌ها معالم دین می‌آموختند و علوم و حکمت حقّهٔ الهیّه تعلیم می‌داد.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند، کتاب خدا را به همان نحوی تلاوت می‌کنند که نازل شده و به همان قسم به ایشان تعلیم فرموده‌اند که اگر به همان نحو بر مردم

بخوانند، به آن کافر شوند و آن را انکار کنند. ایشان چیزی از مطالب قرآن را که نفهمیدند از ائمّه علیهم السلام سؤال می‌کنند.

چون آن مطلب را به ایشان خبر دهند، سینه‌هایشان به جهت آن‌چه از آن بزرگواران می‌شنوند، منشرح می‌شود. آن‌ها اصحاب اسرار، پرهیزکاران و نیکان‌اند، هرگاه ایشان را ببینی، با خشوع و استکانت و طلب آن چه باعثِ نزدیکی به خداست، می‌بینی.

عمر ایشان هزار سال است و در میان آن‌ها پیران و جوانان هستند. هرگاه جوانی از ایشان، پیری را ببیند، مثل نشستن بنده نزد او می‌نشیند و جز به اذن او برنمی‌خیزد. قائم علیه السلام را انتظار می‌کشند و از خدای تعالی می‌خواهند آن حضرت را به ایشان بنمایاند. برای آن‌ها راهی است که به سبب آن راه، از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السلام داناترند.

هر گاه امام علیه السلام ایشان را به امری، امر فرماید، پیوسته در عمل به آن ایستادگی دارند تا وقتی که ایشان را به غیر آن، امر فرماید و ایشان اگر بر خلایق ما بین مشرق و مغرب حمله آورند، در یک ساعت ایشان را فنا می‌کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی‌کند و برای آن‌ها شمشیری است از آهن که غیر از این آهن است، اگر یکی از آن‌ها شمشیر خود را بر کوهی بزند، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

امام علیه السلام به وسیلهٔ ایشان با هند، دیلم، ترک، کرد، روم، بربر، فارس و کابل جهاد کند. اهل جابلسا و جابلقا بر اهل دینی وارد نمی‌شوند، مگر آن که ایشان را به سوی خدای عزّ و جلّ، اسلام و اقرار به محمد صلی الله علیه و آله و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السلام می‌خوانند.

هر کس اجابت نمود و در اسلام داخل شد؛ به حال خودش می‌گذارند و امیری از
۱۲۰۶ ایشان بر آن‌ها مقرّر می‌نمایند و هر کس اجابت ننمود و به محمد صلی الله علیه و آله و دین اسلام اقرار نکرد؛ می‌کشند. میان ایشان، جماعتی هستند که سلاحِ خود را نینداخته‌اند و از آن وقت، ظهور قائم آل محمد را انتظار می‌کشند.

هم چنین فرمودند: اگر امام، نزدشان نرود، گمان می‌کنند از روی سخط و غضب

است، لذا مراقبِ وقتی هستند که امام نزدشان می‌رود. هرگز به خدا شرک نیاوردند، معصیّت نکردند، از فلان و فلان بیزاری می‌جویند [1] و غیر این‌ها از حالات، صفات و کردار آن جماعت که در آن دو شهر، بلکه شهرها هستند. صفات و اوضاع شهرهای ایشان در اخبار مشروح شده است.

در نجم ثاقب [2] بعد از نقل آن چه در کیفیّت این دو شهر و ساکنین آن‌ها ذکر شد؛ فرموده: به حسب ظاهرِ شرع مطهّر و طریقهٔ اهل شریعت نمی‌توان این همه تفاصیل را بر عالم مثال یا بر منازل قلبی اهل حال حمل نمود، چنان چه اهل، تأویل می‌کنند و وجود این دو شهر در ارض یا قطعات منفصلهٔ از آن وضوح دارد، چنان چه بعضی از محقّقین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه‌ای بود که روز عاشورا حضرت سیّدالشهداء علیه السلام در میان میدان، در کلمات شریف خود در مقام اتمام حجّت، می‌فرماید: و الله! ما بین جابلسا و جابلقا پسر پیغمبری، غیر از من نیست؛ چنان که در خبری دیدم و حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروز آبادی در قاموس [3] می‌گوید: جابلص به فتح با و لام یا سکون آن، شهری در مغرب است که ورای آن آدمی‌زادی نیست و جابلق شهری در مشرق است. در اخبار الدول است که جابرسا شهری در اقصا بلاد مشرق و اهل آن شهر از اولاد ثمود است، احدی به آن شهر و اهلش نمی‌رسد.

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل در کتاب محتضر [4]، خبر شریفی در کیفیّت اتّهام منافقی به حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده که، گاهی شب‌ها از مدینه بیرون می‌رفت، او شبی آن جناب را مراقبت می‌کند، حضرت، او را به یکی از آن شهرها می‌برد که مسافت آن تا مدینه یک سال بود. حضرت آن منافق را در آن جا

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۲ ـ ۵۱۰؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۴۳ و ج ۳۰، ص ۱۹۵ و ج ۵۴، ص ۳۳۳ و ۳۲۹.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۶۲۵ ـ ۶۲۴.
۳. القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۹۷.
۴. المحتضر، ص ۶۵ به بعد.

می‌گذارد و او اوضاع آن بلاد را می‌بیند؛ از آن جمله، اتّکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در زرع و غیره بود، به نحوی که به سبب لعن او تخم می‌افشاندند، فوراً سبز می‌شد، خوشه می‌آورد، می‌رسید و سپس درو می‌کردند و هفتهٔ دیگر که حضرت به آن جا تشریف می‌برد با او برمی‌گردد، انتهیٰ.

[رعایت امام بر خارج از این عالم]

بالجمله، عوالم الهیّه، منحصر به همین تودهٔ غبرا و ساکنین این عاریت سرا نیست که به حسب ظاهر، امام و حجّت عصر از ایشان غایب باشد و آن‌ها از درک فیوضات حضوریِ آن بزرگوار خائب باشند، تا آن‌که مخالف، شبهه نماید که رتق و فتقی برای امام شما در آن نیست، بلکه **ریاست** عامّهٔ آن بزرگوار تمام عوالم امکان را مِن الذرّة إلی الدرّه فراگرفته و حضرت رتق و فتق آن‌ها را عهده‌دار و مشغول تمشیت امور آن‌ها در اطراف لیل و آناء نهار است.

[اعتراف عامّه به وجود جابلسا و جابلقا]

بیان سیر کردن دجّال ملعون

از جمله امّتی که ولی عصر و ناموس دهر بر آن‌ها ریاست دارد، طایفه‌ای از قوم موسی است که حضرت ختمی مرتبت بعد از نزول از معراج، آن‌ها را دیدار فرموده، چنان که در کتب سیرهٔ نبویّه و دفاتر معراجیّهٔ ایشان ثبت است، کیفیّت آن طولانی است، ولکن از جهاتی مناسب مقام و ملائم با مطالب این وجیزه است **و مانع** از این است که کسی از علما و دانشمندان عامی مذهب، بر وجود دو شهر جابلسا و جابلقا ایراد نماید و بگوید: وجود این شهرها در اخبار شما امامیّه است و در اخبار ما خبری از
۱۲۰۸ آن‌ها نیست.

در این صورت می‌توان به او گفت: **اولاً**؛ این کلامی خام و ناشی از عدم تتبّع در اخبار سیّد انام و واقف نبودن بر کلمات علمای هم‌کیش و مذهب خودتان است، مگر نه این است که جماعتی از شما در کیفیّت خروج دجّال و تسخیر تمامی بلاد توسّط آن

ملعون که نوشته‌اند و به روایت استناد داده‌اند که آن لعین، جابلقا و جابلسا را هم مسخّر نماید.

از جملهٔ آن‌ها *ملّا معین هروی فراهی* است که در تفسیر اسرارالفاتحه چنین نوشته: **القصّه**، دجّال ملعون بیشتر اطراف و اکناف ربع مسکون را بگردد تا حدّی که ممالک جابلقا و جابلسا را مسلّم خود گرداند...الخ. پس چگونه کسی از شما می‌تواند بگوید بودن این دو شهر نزد ما غیر مسلّم است.

ثانیاً؛ در کتب سیر و تواریخ و اخبار و احادیث شما، چیزهایی یافت می‌شود که فزع سمعش به مراتب از این دو شهر برتر و بالاتر است. از جمله، بیان حال این امّت از قوم موسی است که در قرآن از آن‌ها یاد شده است. *ملّا معین هروی فراهی* سابق الذکر از بزرگان علمای عامی مذهب تیموریّه، معاصر با فاضل کاشفی و صاحب مؤلّفات بسیار است، از قبیل بحرالدرر، تفسیر قرآن مجید، *اسرار الفاتحه*، تفسیر سورهٔ حمد، *قصص المرسلین*، *معارج النبوّه* و غیر این‌هاست که همه را در کشف‌الظّنون اسم برده و در *تاریخ حبیب السّیر*، به تفصیل ترجمهٔ ایشان را متعرّض شده است.

او در *معارج النبوّه*، ذیل واقعاتی که بعد از نزول حضرت ختمی مرتبت از معراج، به ظهور پیوسته، می‌نویسد: واقعهٔ دوّم، قصّهٔ قوم موسی بود. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: مرا در حین مراجعت از معراج، بر قومی گذراندند، ایشان آن طایفه‌اند که حقّ سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن به این شکل وصف فرموده: **﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾**[1].

میان آن قوم درآمدم، بر ایشان سلام کردم و جوابِ سلام من گفتند. بعد از آن جبرییل حال من را تعریف نمود، دانستند که محمد، پیغمبر آخرالزمانم که نعوت
جلال و وصف کمال من را در کتب ماتقدّم مطالعه نموده‌اند و از انبیای پیشین ۱۲۰۹
شنیده‌اند. به خدمتم مبادرت نمودند، یکدیگر را بشارت دادند و بر حوالی من، مجتمع گشتند. دین اسلام را عرضه کردم، قبول کردند، به من ایمان آوردند، به نبوّت و رسالت

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۵۹.

من گواهی دادند و گفتند: حق تعالی، موسی علیه السلام را از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیّت نموده، ما مدّتی است منتظر قدوم شریف تو و مشتاق دیدارت بودیم. الحمد لله که این نعمت از ورای پردهٔ غیبت، جمال نمود.

آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: در میان آن قوم چند چیز مشاهده کردم؛

اوّل، آن که گونهٔ ایشان را زرد دیدم و سینه‌های ایشان را سلیم یافتم. جامه‌های ایشان همه پشمین و دیوار خانه‌های ایشان مستوی بود، هیچ سرای ایشان در بند نبود و سراهایشان به گورستان نزدیک و از مسجدها دور بود و ایشان در مسجدها معتکف بودند. چون فرزندی متولّد می‌گشت، بر آن می‌گریستند و چون کسی فوت می‌شد، اظهار بهجت و سرور می‌نمودند، از ایشان پرسیدم بر چه دینی هستید؟

گفتند: ما به خدای تعالی، ملایکهٔ او، کتب او و انبیا علیهم السلام، ایمان داریم، شرایع را قبول کرده‌ایم، فرایض را ادا می‌نماییم، صلهٔ رحم به جای می‌آوریم، به قضاهای خدای تعالی راضی هستیم، در نعمت‌های او شاکر و در بلاهای او صابریم.

هرگز به یکدیگر دشمنی نکرده‌ایم و به آن چه می‌دانیم، عمل می‌نماییم. هرگز غیبت برادر خود نمی‌کنیم و به کلام فضول، تکلّم نمی‌نماییم. روزها به روزه و شب‌ها به نمازیم، کشتِ ما صوم و صلات و دِرویِ ما، اشتهای در طاعات و عبادات است، مقصود ما از اعمال، درجات آخرت و رضای حقّ سبحانه و تعالی است.

دیگر آن که در امر به معروف و نهی از منکر، ما اَمکَن می‌گوییم و به هر نوع که بدارد، به نعیم، گرسنگی، تشنگی و برهنگی راضی هستیم. امروز در دنیا فقر را بر غنا اختیار و نعیمِ فانی را ترک کرده‌ایم تا به نعیم باقی، مستعد گردیم. تا کنون وصیّت موسی ما را به این صفات، متّصف داشته و عزیمت چنان است که تا باشیم، به این صفات
۱۲۱۰ مصمّم باشیم.

حضرت رسول فرمود: از ایشان سؤال کردم: ای قوم! چرا گونهٔ شما زرد است؟

گفتند: از ترس خدای تعالی.

گفتم: چرا خانه‌های شما همه برابر است؟

گفتند: نمی‌خواهیم بعضی مافوق بعضی باشیم، نیز چون دل‌های ما برابر بود، خانه‌های ما هم باید بر طبق آن، برابر باشد، هم‌چنین هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد.

گفتم: چرا خانه‌هایتان بی‌دَر است؟

گفتند: در برای خائن است و میان ما خائن نیست.

گفتم: درِ دکّان‌های شما گشاده است ولی هیچ کس آن‌جا به خرید و فروش مشغول نیست؟

گفتند: هرگاه برای یکی از ما چیز مهمّی شود، به بازار رود، از آن دکّان هر چه خواهد بردارد و بهای آن را همان‌جا بنهد؛ مال‌های ما یکی است و حاجتی به خرید و فروش نیست.

گفتم: چرا خانه‌های شما از مسجد دور است؟

گفتند: تا گام‌های بیشتری در راه مسجد باشد و به هر گام، ثواب ما در آخرت زیاد گردد.

گفتم: چرا گورستان شما به خانه‌ها نزدیک است؟

گفتند: برای این که مرگ را فراموش نکنیم.

گفتم: چرا بر مولود می‌گریید و برای مرده شادی می‌کنید؟

گفتند: از آن جهت بر مولود می‌گرییم که او را از عالم اطلاق به این عالم ـ الدّنیا سجن المؤمن ـ محبوس می‌کنند. نمی‌دانیم بعد از این، حال او چه می‌شود، چون بمیرد، از زندان رها، از این قیود، خلاص و از محنت‌ها آزاد می‌شود.

میان ایشان بیمار ندیدم؛ لذا سرّ آن را پرسیدم. گفتند: بیماری کفّارهٔ گناهان است،
۱۲۱۱ چون در میان ما گناهکار نیست؛ احتیاجی به کفّارهٔ ذنوب نیست. اگر کسی بر سبیل نسیان، عصیان ورزد، صاعقه‌ای از آسمان پدید آید و او در همان مکان، پاک بسوزد.

بعد از آن گفتند: یا رسول الله! شرایع دین خود بر ما عرضه کن و ما را به آن چه صلاحِ دین ما در آن است، وصیّت فرما!

حضرت فرمود: شرایعی که مناسب حال ایشان بود، تعلیم کردم و به این طریقه ایشان را وصیّت نمودم: ای قوم! بر سختی‌ها صبر کنید، از حضرت حقّ سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید، به هیچ چیز مفاخرت منمایید و به عملی از اعمال خود معجب مشوید، به رحمت خداوند اعتماد نمایید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید. اگر می‌خواهید به من و موسی ملحق گردید، به آن چه شما را وصیّت نمودم، عمل نمایید. سپس سلام وداع نموده، مراجعت کردم.

ایشان گفتند: یا رسول الله! دو حاجت از تو داریم؛ این زمین، ماورای زمین هفتمین است، اگر زمین پیچیده و مطوی نگردد، هر سال زیارت حجّ برای ما میسّر نشود.

حاجت اوّل: زمینِ ما درنوردد تا سالی یک بار به زیارت کعبهٔ معظّمه مشرّف گردیم و حجّ اسلام به جا آوریم.

حاجت دوّم: حق سبحانه و تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند، تا فتنه در خلق به ما نیفتند.

می‌فرماید: از حق تعالی درخواست کردم، اجابت فرمود. ایشان هر سال پنهانی به حجّ می‌آیند، طوری که هیچ‌کس بر حالشان مطّلع نمی‌گردد.

[دفع ابهام از مسأله]

استکشافاتٌ في رفع استبعادات

معانقهٔ ابراهیم خلیل علیه‌السلام با عابد

بدان کتاب *معارج النبوّه* از کتب معتبر و مطمح نظر بسیاری از علمای خاصّه است، از جمله، مرحوم عالم فالح، مولانا صالح مازندرانی است که در شرح اصول کافی[1]، کیفیّت اوّلین معانقه‌ای که در دنیا واقع شده از آن کتاب نقل فرموده که معانقهٔ ابراهیم
۱۲۱۲ خلیل با آن عابد بوده است و ما آن را در کتاب الجنّة العالیه نقل نموده‌ایم.

بنابراین از نقل قضیّهٔ امّت موسی با حضرت پیغمبر، **اوّلاً:** از وجود دو شهر جابلسا و جابلقا و اهالی آن‌ها رفع استبعاد می‌شود که در اخبار امامیّه وارد شده است.

---

۱. شرح اصول الکافي، ج ۱۲، ص ۵۷۱.

ثانیاً؛ از وجود شهرهای حضرت حجّت رفع استبعاد می‌شود که در حکایت دوّم از باب هفتم نجم ثاقب استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ به تفصیل ذکر شده‌اند و هم از وجود جزیرهٔ خضرا، بحر ابیض و دیدن آن جا توسّط شیخ جلیل علی بن فاضل، رفع استبعاد می‌شود، چنان که در حکایت سی و هفتمِ باب مذکور از کتاب مزبور، آمدم: این‌ها موجودند ولی مریی نیستند.

ثالثاً؛ از وجود شریف حضرت بقیة الله، آمد و رفتش در میان مردم و دیده نشدن او رفع استبعاد می‌شود، چنان چه حاجیان این امّت از قوم موسی در موسم حجّ میان مردمند ولی آن‌ها، ایشان را نمی‌بینند.

رابعاً؛ از طیّ ارض وجود شریف امام زمان، هنگامی که در اطراف و اکناف زمین، مستغیثین استغاثه نمایند و او همه را فریادرسی نماید؛ رفع استبعاد می‌شود. چنان که برای این امّت قوم موسی، زمین طیّ می‌شود.

عجیب است که ایشان طیّ ارض را برای این امّت به دعای حضرت رسول، تصدیق دارند ولی آن را برای فرزندش تصدیق نمی‌کنند، اگر چه فرضاً به دعای خود آن بزرگوار دربارهٔ او باشد.

[ادامه پاسخ به شبهه]

جواب سوّم: امامیّه می‌گویند که مقصور نمودن فایدهٔ وجودیِ امام بر حفظ حدود، سدّ ثغور، رتق و فتق ممالک و امن نمودن شوارع و مسالک، همانا از عمایِ قلب و عدم معرفت نسبت به آن بزرگوار است و ما چون بحمد الله و منّته، آن سرور را به این نحو شناخته‌ایم که دارای ولایت مطلقه، نایل به منصب خلافت الهیّه و متصرّف در ما سوی الله ـ باذن الله و اجازته ـ است، لذا وجود تمام ماسوی‌الله و جمیع لوازم وجودی آن‌ها را بسته به وجود شریف آن بزرگوار می‌دانیم که «**بوجوده ثبتت الأرض و السّماء**» و «**لولا الحجّة لساخت الأرض بأهلها**».

ما فواید وجودی او را نظیر نعمت پروردگار می‌دانیم؛ یعنی همان طور که نعمای

الهیّه را به مفاد آیۀ کریمۀ ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا﴾[1]؛ نتوان احصا نمود، هم چنین فواید وجودی آن بزرگوار را نمی‌توان احصا کرد ولو در حال غیبتش از مردم. ما در این مضمار چند فایدۀ وجودی آن ولیّ کردگار را مِن باب‌التذکار برای مکابر نابکار به منصۀ ابراز و اظهار در می‌آوریم.

[فواید وجود امام]

روییدن گیاه از زمین به برکت امام علیه السلام

فایده اوّل: که طیّ کلماتی به آن اشاره شد این است که غرض از گردش افلاک و ایجاد خلایق از سمک تا سماک، آن نور تابناک می‌باشد، همه به سبب او و برای او حرکت کنند، زندگی نمایند و از طفیل وجود مبارک او بخورند و بیاشامند. اگر وجود شریفش طرفة‌العینی در زمین نباشد، اجزای وجود خلق از هم متلاشی خواهد شد، به سبب او باران ببارد و زمین گیاه آرَد.

امام است که انواع محبّت و اقسام احسان را به خلق می فرماید که گاهی می‌دانند و گاهی نمی‌دانند. بلکه وجود و بقای او سببِ بقای شریعت و حفظ قوانین آن از تغییر و زوال می‌باشد و همین، اصلی است که طایفۀ امامیّه با آن وجوب نصب امام و احتیاج به وجود او را ثابت کرده‌اند.

بنابراین با حفظ اصول و قواعد کلیّه، چندان ضرری از تعذّر تصرّف او در زمان غیبت، در امور جزئیّه واحکام شخصیّه لازم نمی‌آید. لذا امتناع انفاذ امور جزئیّه به جهت عارض خارجی که آن هم از جانب رعیّت است، چراکه **وجودُه لطف و تصرّفُه لطفٌ آخر و عدمه منّا**؛ مانع از ثبوت اصل ولایت نشود و عایقِ تحقّق آن به اعتبار امور کلّیِ مهم نگردد، زیرا آن مانع، نمی‌تواند آن‌ها را ردّ کند و تعطیل نماید.

استدراك ارفع من سماك

از بیاناتی که ضمن این فایدۀ وجودی امام و حجّت مذکور افتاد، می‌توان سرّ

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴؛ سوره نحل، آیه ۱۸.

اخباری که در لزوم وجود حجّت وارد شده، درک نمود که اگر جز دو نفر بر روی زمین باقی نماند، باید یکی از آن دو حجّت باشد و اگر یکی از ایشان بمیرد، باید حجّت، آن باقی مانده باشد، زیرا زمین بدون حجّت نمی‌باشد.

آیا نمی‌بینی خداوند عالم در اوّل خلقت بشر، اوّل از بنی نوع انسان، حجّت را خلق فرمود که حضرت آدم باشد و بعد عباد را از او متولّد گردانید؟

[گفتار صدرالمتألّهین]

صدرالمتألّهین شیرازی چقدر خوب این حدیث شریف حضرت صادق علیه السلام را شرح فرموده، همان که اوّلین حدیث از احادیث وارده در لزوم حجّت، از اصول کافی [1] است که حضرت فرمودند: «لو لم يبق في الأرض إلاّ إثنان، لكان أحدهما الحجّة».

عین عبارت ملاّصدرا این است:

قد علمت «أنّ ترتيب سلسلة الوجود الصّادر من الأوّل سبحانه، إنّما يكون أبداً من الأشرف إلى الأخسّ و من الأعلى إلى الأدنى و مَن نظر في أحوال الموجودات و نسبة بعضها إلى بعض، عرف أنّ الأدنى والأنقص لايوجد إلاّ بسبب الأعلى و الأكمل، فسببية ذاتيّة و تقدّمه طبيعيّة و إن كان وجود الأدنىٰ و الأنقص يصير مبدا تهيّأ لمادّة طبقات الأعلى و الأكمل فالحيوان سبب ذاتيّ لوجود النّطفة متقدّمٌ عليها تقدّماً بالذّات و كذا النّبات للبذر و أمّا النطفة فهي سبب معدّ لوجود الحيوان متقدّمةٌ عليه تقدّماً بالزّمان لا بالذّات و كذا البذر للنّبات.

بالجملة فالنّوع الأشرف متقدّمٌ على النّوع الأخسّ في سلسلة البداية و إن كان بعض أشخاص الأخسّ متقدّماً بالزّمان على بعض أشخاص الأشرف، كما ذكرنا من مثال النّطفة و الحيوان و البذر و الشّجر. ۱۲۱۵

فإن قلت: هذه القاعدة أعني قاعدة إمكان الأشرف، إنّما تطّرد فِي الإبداعيّات الّتي لايفتقر وجودها إلى صلوح قابل و استعداد مادّة دون المكوّنات الزّمانيّة

---

۱. الكافى، ج ۱، ص ۱۸۰.

الواقعة في عالم الحركات و الأضداد و الاتفاقيّات، فإنّ كثيراً ممّا هو الممكن الأشرف لايوجد لمانع خارجي أو فقد استعداد.

قلنا: حكم الأنواع و الطّبايع الكلّية في ذواتها حكم الإبداعيّات، فإنّ افتقار النّوع الطّبيعي كالملك و الإنسان و الفرس و غيرها إلى استعداد خاصّ ليس بالذّات بل بواسطة ما يلزمه من العوارض و الأحوال الإنفعاليّة.

فإن قلت: فعلىٰ هذا لا يلزم ما كنت بصدده لأنّ الحجّة و غيرالحجّة و الإمام و الرعيّة جميعاً من أنواع واحد و أفراد النّوع الواحد متماثلة لاتقدّم لأحدها على الأخرى بالذّات و لاعلاقة ذاتيّة لبعضها بالقياس إلى البعض.

قلنا: هيهات! إنّما المماثلة بين أفراد البشر إنّما هي بحسب المادّة البدنيّة و الغشاوة الطّبيعيّة قبل أن يخرج النّفوس السّاذجة الهيولانيّة من القوّة إلى الفعل، بحصول الملكات و الأخلاق الفاضلة و الرّذيلة فيها و امّا بحسب النّشأة الرّوحانيّة فهيَ واقعة تحت أنواع كثيرة لاتحصى و قوله: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[۱]؛ إنّما هو بالاعتبار الأوّل دون الثّاني.

فنوع النّبى و الإمام نوعٌ عالٍ شريف، أشرف من سائر الأنواع الفلكيّة و العنصريّة، فنسبة نوع الحجّة إلى سائر البشر في رتبة الوجود، كنسبة الإنسان إلى سائر الحيوان و النسبة الحيوان إلى النّبات و النّبات إلى الجماد وقد علمت الحال في باب التقدم و التأخّر فِي الوجود بين النوع الشّريف و النوع الخسيس، كما وصفناه قال تعالى مخاطباً للإنسان: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾[۲]، لكونه أشرف الأكوان الأرضيّة فصار سبباً لوجودها و غاية ذاتيّة لخلقها، فلو ارتفع الإنسان عن الأرض، ارتفع سائر الأكوان من الجماد و النّبات و الحيوان، فكذلك لو ارتفع الحجّة عن الأرض ارتفع النّاس كلّهم، فثبت قولهﷺ: لولم يبقِ في الأرض إلّا إثنان ۱۲۱۶ لكان أحدهما الحجّة.»

---

۱. سورهٔ کهف، آيه ۱۱۰.
۲. سورهٔ بقره، آيه ۲۹.

در این که وجود کلّیه اشیاء به واسطهٔ امام است

نتیجهٔ عبارات این است:

وجود مخلوقات الهی، بسته به وجود امام و حجّت است و غیبت او، مانع از این فایدهٔ عظیم فی المثل ماورای عباد آن قریه نیست، زیرا غایت و غرض از وجود امام، مجرّدِ حصول ایتمام رعیّت بر آن جناب نیست. حتّی اگر امامی فرض شود که مردم اصلاً به او رجوع ننمایند، هر آینه غرض از وجود او فوت می‌شود، بلکه اغراض دیگری بر وجود امام حیّ، مترتّب و علم آن‌ها نزد پروردگارِ عالَم است که باید زمین خالی از حجّتِ معصوم نماند.

او در شرح حدیث پنجمِ این باب که ایضاً در اصول کافی [1] است، به همین مطلب تصریح نموده، چون بعد از نقل این روایت که حضرت صادق فرمود: «**لو لم يكن في الأرض إلاّ إثنان لكان الإمام أحدهما**»، فرموده:

الشّرح «**معناه مكشوف و ممّا يجب أن يعلم أنّ الغاية و الغرض من وجود الإمام ليس مجرّد حصول الأيتمام، حتّى لو فرض إمام لم يرجع إليه أحد من النّاس، لفات الغرض من وجوده و كذا لو كان خاملاً مستوراً غير ظاهر، فإنّا قد أشرنا أنّ السبب و العلّة في كون الأرض لايخلو عن حجّة، ماذا هو. فبذلك يندفع طعن جماعة من المخالفين عن الإماميّة بأنّهم قائلون بوجود إمام قائم حيّ مدّة مديدة من غير أن يعرف أحد شخصه و يهتدى بنور تعليمه و إرشاده فما الفائدة في وجوده؟**

ابتلای امم سالفه به انواع عذاب

هذا الطّعن غير وارد أصلاً فإنّ الغاية الحقيقية في وجوده شيء أعلى و أرفع من تعلّم النّاس منه و مع ذلك يلزم وجوده كونه بحيث يكون هدىً للنّاس أن اهتدوا به و أمّا عدم اهتدائهم بنوره و استضائتهم بضوئه فليس من جهته عليه السلام، بل من جهة النّاس لأحتجابهم عن الحقّ، بالظلمة الغاشية بينهم و غلبة الهوى و الشّهوات على نفوسهم إلى أن يفتح الله من رحمة من عنده و يهب ريح عاصفة يكشف عنهم حجاب الظّلمة و الهوى، فيهتدوا بنور الهدى و حجّة البيضاء، ان شاء الله».

فایده دوّم: از فواید وجود امام با قطع نظر از غیبت و حضورش، این است که

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

امامیّه می‌گویند: جمیع نعم الهیّه که عاید بندگان خدا می‌شود، به برکت وجود مطهّر او و دفع بلیّات به سبب نور وجود او است. حال او، مانند حال جدّش سیّد المرسلین است که همهٔ اقسام خیر و برکت و نعمت از آن جناب به خلایق می‌رسید و انواعی از بلاها و عذاب‌های گوناگون که به واسطهٔ اعمال قبیح و کردارهای زشت‌شان به آن‌ها می‌رسید؛ مثل ارتکاب عشر عشیران امم سابقه که به مسخ، خسف، غرق و حرق، فانی و تمام می‌شدند، به سبب آن وجود مبارک از ایشان دفع می‌شد؛ **و ما کان الله لیعذّبهم و أنت فیهم**؛ عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند، حال آن که چون تویی در میان ایشان هست.

وجود مبارک امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ هم، چنین است، چه در مکاتبهٔ اسحاق بن یعقوب وارد شده که گفت: مکتوبی را به محمد بن عثمان عمروی، از وکلای ناحیهٔ مقدّسه، دادم که در آن از مسایلی سؤال کرده بودم که بر من مشکل شده بود. از او خواستم آن را به قائم ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ برساند و جواب بگیرد. پس توقیع رفیع، به خطّ شریف مولانا صاحب الزمان ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ بیرون آمد که در آن جواب‌های مسایل من بود و نیز نوشته شده بود: به درستی که من برای اهل زمین امانم؛ چنان که ستاره‌ها برای اهل آسمان امان است.

بنابراین وجود مقدّسش مثل وجود مبارک جدّش، برای اهل زمین امان است که خداوند با وجود مقدّس او، اهل زمین را هلاک ننماید.

چگونه چنین نباشد، حال آن که خداوند بر اهل هر ناحیه و صُقعی که عذاب نازل فرموده، پیغمبر خود را از میان آن قوم بیرون برده؛ مثل حضرت لوط و امثالِ آن بزرگوار. بلکه سیرت عقلا بر این جاری شده که خراب کردن شهری را، موقوف به
۱۲۱۸ سبب وجود یک نفر می‌دارند که شایستهٔ عقوبت نیست، بلکه قبیله و بلدی را که شایستهٔ احسان نیستند به خاطر یک نفر که در میان ایشان شایسته است، مورد عطوفت و احسان قرار می‌دهند.

چگونه چنین نباشد که وجود آن حضرت باعث دفع عذاب و بلیّه از اهل زمین

باشد، حال آن که وجود یکی از شیعیان و موالیان اجدادش، باعث رفع عذاب و بلیّه از اهل بیتی گردیده است، چنان چه در رجال کبیر از زکریّا بن آدم که از روات و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام است، روایت نموده که گفت: خدمت حضرت رضا عرض کردم: من اراده دارم از میان اهل بیت خود بیرون روم، زیرا بسیاری از سفها در میان آن‌ها پیدا شده است.

آن جناب فرمود: این کار را منما! زیرا به واسطهٔ تو از اهل بیتت دفع می‌شود؛ یعنی بلیّات و مکاره، چنان که به واسطهٔ حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام از اهل بغداد دفع می‌شود. در ترتّب این فایده بر وجود شریف امام، فرقی میان حضور و غیاب او نیست، کما هو الواضح.

[مناظرهٔ شیخ صدوق (ره)]

کلام حقّانی عن الصدوق الثانی

در رسالهٔ شیخ جلیل دوریستی که در باب مناظرات شیخ جلیل، صدوق الطایفه ـ رضوان الله علیه ـ با مخالفین در مجلس امیر رکن الدّوله بویهی است، آورده: امیر مزبور، شیخنا المسطور را فرمود: مرا از امامتان، صاحب الزمان علیه السلام خبر ده که چه وقت ظهور می‌کند؟

صدوق فرمود: خدا صاحب الزمان را به جهت امری که اراده داشته، غایب کرده است، پس وقت ظهور آن را کسی جز خدا نمی‌داند و پیغمبر فرمود: مَثَل قائم از فرزندان من، مَثَل قیامت است که خدای تعالی در امر قیامت فرموده: **قل علمها عند ربّي**.

۱۲۱۹ امیر گفت: چگونه رواست آن جناب به این عمر طولانی، تعیّش نماید؟

صدوق فرمود: این چه جای تعجّب است؟ مگر عمر معمّرین به سمع شریف، نرسیده است؟

امیر گفت: بلی، ولکن آن‌ها صحیح نیستند.

صدوق فرمود: خبر خدای تعالی صحیح است که فرموده: نوح به دو هزار سال مبعوث شد، مگر پنجاه سال.

امیر فرمود: این صحیح است، ولیکن زمان این قدر عمر را متحمّل نمی‌شود.

صدوق فرمود: خدا که زمان را متحمّل می‌کند، زمان این را هم متحمّل می‌شود و پیغمبر فرمود: هر چه در امم سابقه واقع شده، در امّت من نیز، واقع می‌شود و چون زمان، متحمّل این مقدار عمر هست، لذا باید چنین عمری در اشهر اشخاص آدمیان واقع شود و آن، حضرت صاحب الزمان و این سنّت، در او جریان یافته است.

امیر گفت: با وجود غیبت، چه مصلحتی در وجود آن حضرت است؟

صدوق فرمود: وجودش برای بقای آسمان و زمین می‌باشد والّا آسمان و زمین، فانی می‌شوند، آسمان، قطره‌ای نازل نمی‌کند و زمین، برکت خود را بیرون نمی‌دهد، کما قال الله تعالی: **﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾**[1].

پس چون به وجود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مردم را عذاب نکرد، هم چنین به وجود امام عذاب نمی‌کند، چون او به جای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، جز این که به او وحی نمی‌رسد.

روات ما و سنّیان روایت کرده‌اند که پیغمبر فرموده: ستارگان، برای اهل آسمان‌ها امان‌اند، چون ستاره‌ها نباشند، آن چه اهل آسمان مکروه دارند به آن‌ها می‌رسد؛ هم چنین اهل بیت من، برای اهل زمین امان‌اند، اگر ایشان نباشند، آن چه اهل زمین مکروه دارند، به آن‌ها می‌رسد[2].

انقلاب عالم در صورت عدم امام علیه‌السلام

ایضاً پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر زمین بدون حجّت باقی ماند، هر آینه اهل خود را فرو می‌برد یا به اهلش موج می‌زند، هم چنان که دریا موج به اهل خود می‌زند، چون در بعضی از روایات آمده: «لساخت الأرض بأهلها» و در بعضی دارد: «لماجت الأُرض
۱۲۲۰ بأهلها کما یموج البحر بأهله»[3].

---

۱. سوره انفال، آیه ۳۳.

۲. معانی الاخبار، ص ۳۴؛ بحارالانوار، ج ۲۳؛ ص ۱۹.

۳. الامامة و التبصرة، ص ۳۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۳؛ بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

سپس امیر گفت: این سخن چه نیکو است و به حضّار گفت: این سخن حقّ است و غیر این فرقه، باطل باشد. او در حضور اهل مجلس، به شیخ بزرگوار التماس نمود بسیار نزد امیر آمد و شد نماید. ـ رحمة اللّه ـ علی هذا العالم الجلیل و الأمیرالنبیل.

[ادامهٔ فواید وجودی امام]

فایدهٔ سوّم: اگر مخالفین ابا نموده، بگویند: کلّا و لابدّ، امام باید راتق و فاتق در امور رعیّت باشد، می‌گوییم: حضرت با وصف این که غایب از انظار رعیّت است، راتق و فاتق در امور آن‌ها هست.

بیان این مبتنی بر نقل خبر شریفی است که سابقاً گذشت؛ شیخ طوسی در غیبت به اسنادش از ابی بصیر از حضرت باقر روایت نموده که فرمود: صاحب الامر لابدّ است از این که غیبت و گوشه‌نشینی نماید و ناچار از گوشه گیری و قوّت یافتن است؛ یعنی قوّت او در گوشه گیری و ضعف او در معاشرت با خلق باشد، در سی نفر وحشتی نیست و مدینهٔ منوّره چه خوب منزلی است! از این خبر شریف، مستفاد می‌شود همیشه سی نفر با حضرت می‌باشند.

بعد از وضوح این مطلب می‌گوییم: علّامهٔ مجلسی؆ در بحار، این سی نفر را به رجال الغیب تعبیر فرموده که در ایّام غیبت با حضرت هستند و سیاسات بلاد و ترتیب امور عباد به امر آن بزرگوار، به کفِ باکفایت ایشان است. پس انتفاع آن‌ها، به وجود حضرت و انتفاع سایر مردم به وجود این سی نفر، از فواید وجودی آن بزرگوار است، اگر چه در بلاد و امصار غایب از انظار و غیر مشاهد به ابصار است.

فایدهٔ چهارم: امام عصر ـ عجلّ اللّه تعالی فرجه الشریف ـ نوامیس شرعیّه و احکام نبویّه را حفظ نماید و آن‌ها را دارایی کند، اماناتی که یداً بِیَد از تمام انبیا و مرسلین و حجج ربّ العالمین به او رسیده، از ضیاع و تلف، مصون و محروس بدارد و آن جناب به نفس نفیس خود، به احکام دینی من الجزئی و الکلّی عمل نماید، تا آن‌که در احکام و عمل به آن‌ها تعطیل لازم نیاید.

از آن جایی که او مورد امانات حجج سابقین از انبیا و مرسلین است، **لذا** هنگام ظهور، کما هو المأثور می‌فرماید: «**من يريد أن ينظر إلى آدم و شيث فها أنا ذاك آدم و شيث... الخ**».[۱] از این جاست که معجزات تمام انبیا، از او صادر می‌شود، چنان‌چه در اخبار گزارشات زمان ظهور وارد است.

فایدهٔ پنجم: ابقاء الحق فِی الخلق محفوظ ماند، زیرا ممکن است تمام خلق، غیر از امام، برخلاف حق باشند، در آن وقت قاعدهٔ وجوب ابقاء الحقّ فِی الخلق که قاعدهٔ لطف، آن را اقتضا نموده، منحزم می‌شود و تمام خلایق بر باطل می‌مانند و این منافی با لطف است که خلقی باشند ولی ابداً حقّ در میان ایشان وجود نداشته باشد.

فواید دیگری برای وجود شریفش می‌باشد که در جواب از شبههٔ آتیه به احسن تقریر و اوجز تحریر، بیان خواهند گردید.

[شبههٔ نوزدهم: عدم فرق میان وجود و عدم امام غایب]

۴۰ صبیحة

بدان شبههٔ **نوزدهم** مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ این است: امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمتش رسید و به وجودش منتفع گردید، پس چه فرقی میان وجود و عدم او است؟ چرا این جایز نباشد که خدا او را بمیراند یا معدوم گرداند، تا زمانی که بداند رعیّت از او تمکین می‌نمایند و تسلیم امر او می‌شوند، آن گاه او را زنده کند یا موجود گرداند، چنان که شما امامیّه تجویز نموده‌اید؛ خدا غیبت را برای او مباح کرده، تا زمانی که رعیّت از او تمکین کنند، آن گاه او را ظاهر فرماید.

[جواب این شبهه] ۱۲۲۲

جوابِ این شبهه:

اولاً: علاوه بر آن چه در جواب از شبههٔ سابق ذکر شد، می‌گوییم: سابقاً ذکر شد که

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴؛ مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحارالانوار، ج ۱۷.

از وقت تولّد آن سرور تا اوان غیبت کبرا قریب به سی صد نفر بلکه متجاوز از آن، حضرت را دیده و از او انتفاع برده‌اند. هم چنین سی نفری که از آن‌ها به رجال الغیب تعبیر شده، از مشاهدین و منتفعین آن وجود مبارکند، به علاوه بسیاری از خاصّه، بلکه از عامّه نیز، خدمت امام عصر رسیده و به فوز شرفیابی‌اش فایز شده و از او منتفع گردیده‌اند، اگر چه او را نشناخته‌اند و بعد از مفارقت، از قراین دانسته‌اند که آن جناب بوده است، حتّی بسیاری در غیبت صغرا هنگام ملاقات دانسته و شناخته‌اند که آن حضرت است و همین طور در زمان غیبت کبرا، چنان که بر مراجعین به قصص و حکایات آن‌ها این امر غیر سیتر است.

بالجمله، کسانی که خدمت آن بزرگوار شرفیاب شده و از وجود مقدّسش منتفع گردیده‌اند، بیش از هزار نفر می‌باشند. بنابراین این که در شبهه گفته شده امامی که غایب باشد، طوری که نتوان خدمت او رسید و به وجودش منتفع گردید...، الخ؛ کلامی بی بنیاد و ناشی از تعصّب و عناد است.

ثانیاً: این که گفتند: پس فرق میان وجود و عدم او چیست...، الخ؟ جوابش این است که فرق بین آن‌ها بسیار و تمایز میان آن‌ها بی‌شمار است.

اوّل: این است که ملاک حجّیت اجماع، نزد طایفهٔ امامیّه ـ کثّرهم الله ـ کشف اتّفاق امّت از دخول قول امام یا رضای آن حضرت مثلاً به فتوای کذائیّه است و هر دوی این، فرع وجود حضرت و حیات او است، لذا اگر چه غایب باشد، فایدهٔ وجودش استکشاف اجمال قول او و از فتوای علمای شیعه است، چنان که وقتی ظاهر باشد، فایدهٔ وجودش در این خصوص استکشاف تفصیلی رأی او از قولش باشد، پس همان‌طور که با ظهور و حضور، از قول او و استعلام حکم می‌شود، هم چنین در غیبت، از اتّفاق شیعیانش استعلام حکم می‌شود. استعلام احکام از جملهٔ عمدهٔ فواید بعث نبی و نصب امام ۱۲۲۳
است، بلکه جمعی از اصحاب چنین اعتقاد دارند که فتوای جماعت با عدم ظهور مخالف هم، کاشف از رأی امام است، زیرا اگر آن فتوا موافق رأی امام نباشد، واجب است از باب قاعدهٔ لطف، میان ایشان القای خلاف کند، تا آن قول اخذ نشود.

پس با عدم وجود امام در هر عصری این فواید فوت شوند، به خلاف وقتی که حیّ و موجود باشد اگر چه در پس پردهٔ غیبت واقع شده باشد، زیرا این فواید بر وجود مسعودش مترتّب است، کما هو الواضح.

دوّم: این است که با فرض وجود امام اگر چه غایب باشد، انتظار ظهور و خروج در هر روز، هر ساعت و هر آن، متصوّر باشد، به خلاف عدم وجودش، چون یافت شدن شخص کامل در یک ساعت بر فرض موت و عدمش، تا وقتی که خداوند اظهار آن را صلاح داند، خلاف عادت باشد و عاقل انتظار آن را نَبَرد.

در حالی که در انتظار هر یوم و ساعت برای فرج، اجرِ جزیل و ثواب جمیل برای منتظر باشد. این یکی از ممیّزات بین حیات و غیبت آن سرور و بین موت یا عدم او و یکی از فواید عظیم است که بر وجودش مترتّب می‌باشد، اگر چه در پس پردهٔ غیبت است، زیرا مؤمنین انتظار فرج آن بزرگوار را می‌برند و با این عمل خود واجد اجر عظیم می‌گردند.

چنان‌چه در روایت نبوی آن را افضل اعمال خود شمرده «۱»، در سجّادی منتظر فرج را به منزلهٔ کسی دانسته که با شمشیر پیش روی رسول خدا جهاد می‌کند «۲». **و در صادقی** آن را به منزلهٔ کسی دانسته که با قائم باشد و در خیمهٔ او اقامت نموده باشد «۳». اخبارِ ثواب انتظار فرج در کتب غیبت ذکر شده و *ما* ان شاء الله در بساط پنجمِ این کتاب عبقریّه‌ای برای ذکر آن‌ها ترتیب خواهیم داد.

سوّم: از جملهٔ فواید وجودی امام اگر چه غایب باشد، دعا و استغفار و فریادرسی از شیعیان در هنگام اضطرار است و این فایده وقتی ـ کما ینبغی ـ بر وجودش مترتّب است که حیّ و موجود و اگر چه غایب باشد؛ نه در وقت موت و یا عدمش، کما لا یخفی.

چهارم: فایده‌ای است که شیخ طبرسی در بعضی از کتب خود فرموده و آن این است ۱۲۲۴
که فرق میان وجود امام در حالی که به جهت تقیّه از اعدای خود غایب باشد و در اثنای

---

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، صص ۱۱۰ ـ ۱۰۹، حدیث بیستم.
۲. المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۴.
۳. همان، ص ۱۷۳.

غیبت، منتظرِ آن باشد که مردم از او تمکین نمایند تا ظاهر شود و در امور تصرّف نماید و میان عدم آن بزرگوار واضح است؛ در اوّلی حجّت در فوات منافع و مصالح بندگان برای خدا و در ثانی برای بشر لازم باشد، زیرا وقتی امام بر نفس خود بترسد و از مردم غایب گردد. علّت و سبب فوت منافع و مصالحی که به واسطهٔ غیبت آن سرور، از مردم فوت شود؛ فعل مردم باشد که امام را تخویف کرده و تمکین ننموده‌اند تا آن که غایب گردید و خودشان در این عمل، مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند و در این صورت، اعتراض و حجّتی بر خداوند وارد نیاید، بلکه حجّت الهی و اعتراض ربّانی بر آن‌ها وارد است که من برای شما، امام فرستادم، چرا او را تمکین ننمودید؟ به خلاف وقتی که خدا امام را معدوم کند یا بمیراند العیاذ بالله، چون در این صورت هر گاه بندگان اظهار تمکین از آن بزرگوار بنمایند، در فوات منافع و مصالح حجّت و اعتراض بر خداوند متعال لازم آید، زیرا در این هنگام فوات آن مصالح و منافع از جانب خداست و مسبّب از فعل او است که میراندن امام یا معدوم ساختن او باشد. بنابراین ذمّ و لوم و توبیخی بر بندگان وارد نیاید.»[1]

[مثالی برای فهم بهتر]

ایراد مثال لتوضیح المقال

بدان اگر نیک تأمّل نمایی، خواهی یافت که حال بعث نبی و نصب ولی و فواید وجودی آن، برای شخص کافر جاحد بالله دلایلی است که در نظر کردن به آن دلایل مسامحه می‌نماید و در آن‌ها تأمّل نمی‌نماید تا تحصیل معرفة الله نماید، پس باید به مزاق مخالفین گفته شود: برای کافری که تحصیل معرفة الله را ترک می‌نماید، نصب دلایل چه فایده‌ای دارد، چرا که غرض از نصب و جعل آن دلایل این است که مکلّفین ۱۲۲۵
تحصیل معرفة الله نمایند و بعد از این که در آن دلایل نظر ننمایند و مسامحه کنند، هر

---

۱. تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۴۶.

آینه لغویت نصب آن‌ها و انتفای فواید وجودی آن‌ها لازم خواهد آمد.

در اتمام حجّت حق تعالی بر جمیع عباد

چنان چه جواب از این اشکال به این نحو گفته شود که اعظم فواید متصوّرهٔ در عالم امکان، حصول معرفة الله برای عباد است و تحقّق آن مبتنی بر جعل و نصب دلایل معرفت در جمیع آنات می‌باشد تا آن که حجّت بر بندگان تمام شود و عقاب ایشان در صورت تسامح و تقاعد از تحصیل معرفة الله صحیح باشد و لسان معذرت آن‌ها در همهٔ آنات وجودشان منقطع شود و نگویند: در فلان وقت، عازم تحصیل معرفة الله شدیم ولکن دلایل آن بعد از وجودش موجود نبود یا معدوم شده بود و ما قادر بر تحصیل نشدیم.

پس آن چه بر خدا لازم است، همان جعل و نصب دلایل و قدرت دادن بر عباد به ادراک آن‌هاست و عدم حصول در خارج، به جهت تقصیر عباد و مسامحهٔ ایشان است.

هم چنین در محلّ کلام جواب گفته می‌شود: اعظم فواید متصوّره در عالم امکان همان اطاعت و انقیاد حقّ سبحانه و تعالی در جمیع تکالیف شرعی از اصول اعتقادی و فروعی شرعی است که تحقّق آن به وجود نبی یا وصیّ نبی در جمیع آنات وجود مکلّفین منوط می‌باشد، تا آن که حجّت الهی بر عباد تمام شود و عقاب ایشان بر فرض تسامح و تقاعد صحیح باشد و لسان معذرت ایشان منقطع شود که نگویند:

در فلان زمان معیّن، از ولیّ امر و حجّت تو تمکین و اطاعت و انقیاد می‌نمودیم و موانع حضور و مشاهدهٔ جمال نورانی او را برداشتیم و لکن او اصلاً به عرصهٔ وجود نیامده یا بعد از وجود، حیاتش قطع شده بود و ما بر اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی تو قادر نشدیم.

۱۲۲۶ **به خلاف** آن که حجّت و ولیّ امر زنده و در حیات باشد. از انظار مستور گردد و موانع وجودی مکلّفین مانع از ظهور او باشد، زیرا در چنین وقتی اگر مکلّفین در نیّت خود صادق باشند، انابهٔ کلّیه برای ایشان حاصل شود و بالمرّه موانع وجودی خود را برطرف نمایند، هرآینه در هر آنی از آنات وجودشان بر خدا لازم است لسان معذرت

ایشان را منقطع نماید به این که ولیّ امر خود را ظاهر نماید تا به اوامر و نواهی او اقامه نماید و حدود الهیّه و نوامیس شرعیّه را تعطیل ننماید.

هر وقت مکلّفین بر سبیل حقیقت، به این قسم در مقام اطاعت و انقیاد برآمدند و در صدق دعوی خود به امتحانات الهیّه ممتحن شدند، یا جمع کثیری از ایشان که نصرت ولیّ امر خدا، به وجود آن‌ها منتظم می‌شود، در این مقام درآمدند؛ خداوند نیز ولی و حجّت خود را ظاهر خواهد نمود و آن حجّت الهیّه هم، تقاعد نخواهد فرمود ولکن چون در همهٔ آناتِ وجود، ممکن است مکلّفین چنین معذرتی را ظاهر سازند، لذا بر خداوند هم لازم است وجود حجّت و ولیّ خود را در همهٔ ازمنهٔ مفروضه باقی بدارد که راه آن چه عقلاً احتمال عذر در آن تطرّق می‌یابد، مسدود کند و علی سبیل الاطلاق و الکلّیه حجّت را بر بندگان خود تمام فرماید. هذا! فلیتأمّل في هذا البرهان فإنّه من المتانة بمکان.

در بعضی از کلمات سیّد مرتضی و شیخ طوسی ـ رحمهما الله فی الجمله ـ به این برهان اشاره شده است.

[گفتار شیخ طبرسی]

تذلیب قدسی في عبارة الشّیخ الطبرسي

عبارت شیخ طبرسی که ما ترجمهٔ آن را در این مقام ذکر نمودیم، بنابر آن چه سیّد جلیل معاصر، صاحب کتاب کفایة الموحّدین نقل فرموده این است:

«إنّ الفرق بین وجوده‌عليه‌السلام غائباً عن أعدائه للتّقیة و هو في أثناء تلك الغیبة منتظر أن یمکّنوه فیظهر و یتصرّف و بین عدمه‌عليه‌السلام واضح، أنّ الحجّة هناك فیما فات من مصالح العباد، لازمة لله تعالی و هٰهنا الحجّة لازمة للبشر، لأنّه إذا خیف و تغیّب شخصه عنهم کان ما یفوتهم من المصلحة عقیب فعل ما کانوا هم السّبب فیه منسوباً إلیهم و یلزمهم الطّعن في ذلك و هم المأخوذون الملامون علیه و إذا أعدمه الله تعالی علیه الصّلوة و السّلام، کان ما یفوت به العباد من مصالحهم و یحرمونه من

لطفهم و انتفاعهم به، منسوباً إلی الله تعالی شأنه، لاحجّة فیه علی العباد و لا لوم بذمّهم، انتهیٰ عبارته».[۱]

در بیان وجوه غیبت امام علیه‌السلام

پنجم: این است که سیّد مرتضی فرموده: شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند امام ایشان در مکانی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد ولی ایشان، او را نبینند یا بر فرض دیدن، او را نشناسند، چنان که یکی از دو معنای غیبت، بنابر آن چه بعضی از محقّقین فرموده‌اند، این است که غیبت انسان از انظار بر دو وجه متصوّر است؛ یکی آن که شخص او دیده نشود؛ مانند ملک و جنّ و دیگر آن که اگر هم دیده شود، شناخته نشود.

وجه اوّل دربارهٔ آن بزرگوار ممکن، بلکه در بعضی حالات و مقامات واقع است، لکن وجه دوّم نیز در غالب حالات آن حضرت، مانعی ندارد.

ظاهر جملهٔ وافره‌ای از اخبار غیبت حضرت به این وجه است، چنان که در بحار[۲] از سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: برادران یوسف با آن که عقلا، اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه، مراوده و معامله کردند، او را نشناختند تا آن که خود را شناسانید، آن وقت او را شناختند. یوسف، سلطان مصر و میان او و پدرش هجده منزل مسافت بود و اگر خدا می‌خواست می‌توانست مکان او را نشان دهد.

پس چرا این امّت انکار می‌کنند خدا با حجّت خود آن کند که با یوسف کرده به این که امام مظلوم شما طوری بوده باشد که حقّ او را غصب کنند، در میان مردم تردّد کند، در بازارهای ایشان راه رود و بر فرش‌های ایشان پا گذارد ولی او را نشناسند تا وقتی که خدا اذن دهد خود را بشناساند، چنان که یوسف را اذن داد. در بعضی از اخبار است که احدی از شیعیان آن حضرت نباشد، مگر آن که او را دیده ولکن نشناخته است
۱۲۲۸ یا آن که ببینند ولی نشناسند.

بالجمله سیّد می‌فرماید: شیعیان چون احتمال دهند امام در مکانی باشد که ایشان را

---

۱. کشف الغمة فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۴۶؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ تنزیه الانبیاء، ص ۲۳۵.

۲. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴.

ببیند و بشناسد ولی ایشان او را نبینند یا نشناسند، این در ترک معاصی با اثرتر از آن باشد که او موجود نباشد و یا آن که موجود باشد ولی غایب نباشد، بلکه در ناحیه و صقعی ظاهر باشد که غیر از ناحیهٔ مکلّفین باشد، اگر چه به اطّلاع علمی، نه بر وجه مشاهده بر اعمال ایشان مطّلع باشد، زیرا عادت بر قوّت اطّلاع حسّی و شهودی، تأثیر آن و مرتدع شدن از فعلی جاری شده که یکی از افراد انسانی بر آن ناظر باشد، در صورتی که آن فعل از شنایع و قبایح باشد و چنین قوّت تأثیری در ارتداع نسبت به عالمِ آن فعل نیست، فعلی که غایب از نظر و غیر مشهود به بصر باشد، زیرا اطّلاع خداوند بر عباد و افعال ایشان در جمیع آنات موجود است و مع ذلک آن چنان که بایست و شایست است از عمل بد، مرتدع نمی‌شود.

هم چنین اطّلاع حضرت رسول و ائمّهٔ طاهرین به مفادّ آیهٔ کریمهٔ **﴿وَقُلْ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾**[1]؛ موجود است، چه مؤمنین در آیهٔ مبارکه به ائمّه علیهم‌السلام تفسیر شده است، چون غیر آن بزرگواران، مؤمنین دیگر، به عمل کسی که غایب از نظرشان باشد، عالم نیستند.

اطّلاع امامان به سبب این است که در روایت وارد شده؛ ملایکهٔ نویسندگان اعمال و اقوال عباد که ایشان را رقیب و عتید گویند، اعمال روز بندهٔ مکلّف را بنویسند و آخر روز در وقت ارادهٔ عروج به عالم ملکوت، صحایفِ اعمال را نزد امام عصر برند و آن‌ها را بر او عرضه نمایند و پس از آن، آن‌ها را بالا برند.

امام چون آن‌ها را ببیند و بر بدی افعال شیعیان خودش اطّلاع یابد، آن‌ها را اگر قابل اصلاح باشند، اصلاح فرماید؛ به استغفار یا به شفاعت نزد حضرت پروردگار و یا این که باری تعالی امر آن‌ها را به سوی آن بزرگوار تفویض می‌فرماید و از این جهت بود که ائمّه علیهم‌السلام به شیعیان خود می‌فرمودند: عملی که قابل اصلاح باشد به جای آورند. ۱۲۲۹

این، نظیر کتاب مغلوط است که بعضی از آن‌ها قابل اصلاح هست و بعضی از اغلاطش، به هیچ وجه قابل اصلاح نیست.

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

[فواید وجودی امام در گفتار امام]

۲۱ صبیحة

بدان کلام جامع‌تری که در بیان فواید وجودی حضرت ولیّ عصر صادر شده، **همان** کلامی است که خود آن سرور به ید با اَید و به قلم مشکین خود در توقیع شریف نگاشته که به دست محمد بن عثمان صادر شده است، در آن توقیع شریف است: امّا وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق به آفتاب است؛ وقتی که ابر او را فراگیرد و از نظرها غایب گرداند.

وجه جامعیّت آن این است که در این جا به فایدهٔ معیّنه اشاره نفرموده، تا هر فایده که در نظر آید یا در تصوّر گنجد، احتمالش برده شود؛ و **یذهب الذهن إلی کلّ مذهب** و این با فواید مذکورِ سابق بر این صبیحه منافات ندارد، زیرا هر یک از آن‌ها یا تمام آن‌ها از محتملات این کلام معجز نظام است. این نظیر آن است که در لسان اهل علم جاری شده: حذف متعلّق عموم را افاده می‌کند فتبصّر.

بر طبق مضمون فرمایش این بزرگوار، اخبار دیگری از جدّش رسول مختار و از آبای اخیارش وارد شده، *از جمله* شیخ صدوق در کمال‌الدین [۱] از جابر از رسول خدا ﷺ روایت نموده: آن جناب اسامی یک یک ائمه علیهم‌السلام را بیان نمود، تا آن که فرمود:

سمیّ من حجة الله في أرضه و بقیّته في عباده؛ هم کنیهٔ من، پسر حسن بن علی کسی است که خدای تعالی مشارق و مغارب زمین را بر دست او فتح می‌کند، او کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می‌کند، غیبتی که در قول به امامت او باقی نمی‌ماند، مگر کسی که خداوند، دل او را برای ایمان امتحان کرده.

۱۲۳۰ جابر گفت: یا رسول الله! آیا شیعیان در غیبت او به وجود شریفش منتفع می‌شوند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده، ایشان هر آینه به او منتفع می‌شوند و در غیبت او به نور ولایتش استضائه می‌کنند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۳.

چند ابر او را بپوشاند...، الخ.

در روایت صادقی است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: چگونه مردم از حجّت غایب مستور منتفع می‌شوند؟

فرمود: چنان چه به آفتاب منتفع می‌شوند، وقتی که ابر آن را ستر نماید.[1]

بدان علّامهٔ مجلسی رحمه الله در بحار، هشت وجه برای تشبیه غیبت حضرت ولیّ عصر به آفتاب تحت سحاب بیان فرموده و چون استادنا المحدّث النّوری ـ نوّر الله مرقده الشّریف ـ آن‌ها را در کتاب مستطاب نجم ثاقب[2] به ابلغ بیان ترجمه فرموده، لذا در این مضمار، به نقل عبارات آن مرحوم، اکتفا و اقتصار می‌رود.

در کتاب مزبور، بعد از نقل این روایات می‌فرماید: مخفی نماند که برای آفتاب علوّ، ارتفاع، انفراد، نور و شعاعی است که مردم به وسیلهٔ آن در امور دنیای خود اهتدا می‌یابند، تأثیر و ترتیبی در عناصر و مرکّبات است و قهر و غلبه‌ای بر سایر کواکب نیّره می‌باشد، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن، برهان اقامه نموده‌اند. اتمّ و اکمل تمامی این صفات و خصایص و به زیادت، تربیت عقول و ارواح و نفوس، دین و ایمان، صفات حسنه، سبب بودن برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصر علیه السلام است.

در وجه تشبیه آن وجود مقدّس به آفتاب زیرِ ابر چند وجه گفته‌اند.

[مشابهت حضرت به آفتاب زیر ابر]

اوّل: نور وجود، علم، هدایت و سایر فیوضات، کمالات و خیرات، به برکت امام زمان به خلق می‌رسد، به برکت، شفاعت و توسّل به آن جناب، حقایق و معارف بر موالیان آن جناب ظاهر و بلاها و فتنه‌ها از ایشان دفع می‌شود؛ چنان چه در هر عصر، حجّتی چنین بوده و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[3]؛

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۷.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۹۲۷.
۳. سوره انفال، آیه ۳۳.

رسم خداوند چنین نیست که خلق را عذاب کند، حال آن که چون تو رحمةٌ للعالمینی در میان ایشان باش.

به تواتر از آن جناب رسیده که فرمود: اهل بیت من، امان اهل زمین‌اند، چنان که ستارگان، امان اهل آسمان‌اند [۱]، هرکه دیدهٔ دلش اندکی به نور ایمان منوّر شده، می‌داند هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چارهٔ کار خود را نداند یا مطلب دقیق و مسألهٔ غامضی بر او مشتبه گردد؛ چون به آن جناب، به اندازهٔ توسّل، متوسّل شود، البتّه ابواب رحمت و هدایت به رویش مفتوح می‌گردد.

دوّم: همان طور که در مورد آفتاب محجوب به ابر ـ با وجود انتفاع خلق به ضوء آن ـ خلق هر آن، منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین، مؤمنین و موقنین، پیوسته در ایّام غیبت، منتظر فرج‌اند، مأیوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می‌برند.

سوّم: منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هرگاه به واسطهٔ سحاب محجوب شود.

چهارم: چنان چه گاهی محجوب بودن آفتاب به وسیلهٔ سحاب، برای عباد، اصلح و انفع است؛ شاید غیبت آن حضرت نیز، برای بسیاری از شیعیان ـ با وجود انتفاع به آثار او ـ اصلح و انفع از ظهور آن جناب باشد.

سپس روایت طولانی عمّار ساباطی [۲] را نقل فرموده که بر فضیلت انتظار فرج و مضاعف بودن ثواب اعمال در زمان غیبت دلالت دارد، تا آن که می‌فرماید: شیخ طبرسی در احتجاج [۳] از ابوخالد کابلی روایت کرده که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود:

۱۲۳۲ غیبت به ولیّ دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خدا و امامان بعد از او طولانی

۱. ر.ک: کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۹؛ مناقب امیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۵۱۶؛ بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۹ و ج ۳۶، ص ۲۹۱.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۶۴۷ ـ ۶۴۶.
۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۰.

می‌شود. ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غیبت او، اعتقاد دارندگان به امامتش و انتظار برندگان ظهور آن حضرت، افضلِ اهل زمان‌اند، زیرا خداوند از عقل و فهم و معرفت، آن مقدار به ایشان عطا کرده که غیبت نزد آن‌ها به منزلهٔ مشاهده گردیده، حق تعالی ایشان را به منزلهٔ آن کسانی گردانیده که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر جهاد می‌کردند. ایشان دوستان ما از روی اخلاص و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا هستند.

آن گاه فرمود: انتظار فرج از اعظم فرج است.

اخبار بسیاری بر این مضمون است که در آن اخبار کسانی را مدح فرمودند که در ظلمات غیبت گرفتارند ولی دین خود را نگاه می‌دارند، آن‌ها مقصود از آیهٔ شریفهٔ **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾**[1] می‌باشند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را برادران خود، خوانده‌اند و اجرهای بسیار برای تحمّل زحمات و مشقّت آن‌ها در حفظ و حراست دین خود، وعده داده‌اند.

پنجم: همان طور که نظر به قرص آفتاب برای اکثر دیده‌ها ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده یا خیره و تار شدن آن شود؛ هم چنین دیدن شمس جمال بی‌مثال آن جناب هم، بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد. چنان چه بسیاری از مردم، پیش از بعثت انبیا علیهم السلام به ایشان ایمان می‌آوردند و بعد از بعثت، به سبب بعضی از اغراض فاسد؛ چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهری، آن‌ها را انکار می‌کردند؛ مانند بسیاری از یهودیان مدینه.

دور نیست که بسیاری از دنیا پرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی علما نقل کرده‌اند که موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختیار در آن زمان و افتادن در دام شیطان تمنّا می‌کردند، نعوذ بالله.

---

۱. سوره بقره، آیه ۳.

تأیید فیه تسدیدٌ

این ناچیز گوید: چیزی که عالم جلیل و حبر نبیل، المولی علی القزوینی رحمة اللّه علیه در جلد دوّم کتاب معدن‌الاسرار نقل فرموده؛ بیانات مرقوم در این وجه مشابهت را تأیید می‌نماید چه در آن کتاب بعد از این که رحمت را یکی از اسرار اختفای لیلة القدر دانسته و فرموده: اگر معلوم می‌بود، شاید برای اغلب اشخاص، قوّهٔ مراعات آداب وی در غایت تعظیم میسّر نمی‌شد و این نوعی از اهانت و استخفاف بود و همین که مخفی شده، بهانهٔ مردم به هم می‌رسد که مراعات محتملات عبسر است.

سپس مرقوم داشته: پس گاهی اخفای شعاری از شعائراللّه نیز، لطف می‌باشد.

هم چنان‌که در کتاب خرایج [۱] در باب اخفای صاحب‌الزمان حدیثی نقل کرده که بسیار نگویید چرا آن حضرت ظهور نمی‌کند که شما طاقت سلوک با او را ندارید، زیرا لباس او درشت و طعامش نان جو است.

[حکایت مرحوم آقا باقر بهبهانی]

از آقا باقر بهبهانی‌﷫ حکایت شده که روزی در اوّل ورود به کربلای معلّا، در موعظه گفتم: غیبت صاحب الزّمان، از الطاف الهی است، زیرا ما قوّهٔ اطاعت وی را نداریم. اهل مجلس به یکدیگر نگاه و شروع به نجوا گفتن کردند که این مرد راضی نیست حضرت ظهور کند که مبادا ریاست از وی زایل شود. به حدّی زمزمه شد که خایف شدم، با سرعت از منبر فرود آمدم، به خانه رفتم و دَر را به روی مردمان بستم. بعد از ساعتی، کسی دقّ‌الباب نمود. عقب دَر آمدم و گفتم: کیستی؟

گفت: فلانی‌ام که سجّاده‌ات را به مسجد می‌بردم.

در راگشودم، او از همان جا سجّاده را به صحن خانه انداخت و گفت: ای مرتدّ! ۱۲۳۴
سجّادهٔ خود را بردار که در این مدّت به عبث بر تو اقتدا کردیم و عبادت خود را باطل ساختیم.

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۵.

سجّاده را برداشتم و آن مرد رفت، از خوفم در را محکم بسته، به خانه شدم تا شب شد. پاسی از شب که گذشت، دقّ‌الباب کردند. با خوف تمام عقب دَر رفتم، گفتم: کیست؟

دیدم همان سجّاده بردار است که با عجز تمام و الحاح مالا کلام عذر می‌خواهد و قسم‌های مغلّظه به من می‌دهد که دَر را بگشایم. من از خوف نمی‌گشودم، تا آن قدر قسم یاد کرد و الحاح نمود که به صدق وی یقین کرده، در را گشودم، ناگاه بر پاهای من افتاد و شروع به بوسیدن و عذر خواستن کرد.

گفتم: ای مرد! آن چه بود و این چیست؟

گفت: مرا ملامت مکن! وقتی از نزد تو رفتم، نماز شام و عشا را کرده، خوابیدم. در عالم واقعه دیدم صاحب الزّمان عليه السلام ظهور کرده، من با شتاب خدمتش رفتم، فرمود: ای فلان! عبای تو، مال فلانی است و تو ندانسته از دیگری خریده‌ای، به صاحبش ردّ کن! ردّ کردم.

سپس فرمود: این قبای تو مال فلانی است و هم چنین تا این که جمیع البسهٔ مرا به مردم داد. آن گاه به خانه، فروش، ظروف، مواشی، عقارات و سایر مخلّفات من شروع کرد و برای هر کدام مالکی یافت، به او ردّ کرد و فرمود: زنی که دز حبالهٔ تو است، اخت رضاعیّه‌ات می‌باشد و تو ندانسته او را تزویج کرده‌ای، او را ردّ کن! ردّ کردم. پسری قاسم علی نام دارم که ناگاه در همان اثنا پیدا شد، همین که نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: این پسر نیز از همین زن به هم رسیده، ولد حرام خواهد بود، شمشیر بردار و گردن او را بزن!

من در غضب شده، گفتم: به خدا قسم! تو سیّد و از ذرّیّهٔ پیغمبر نیستی، چون جای
آن که صاحب الزّمان باشی، همین که این سخن را گفتم، از خواب بیدار شدم، لذا ۱۲۳۵
دانستم ما قوّهٔ اطاعت او را نداریم.

[حکایت دیگری از کتاب خرائج]

مکاشفةٌ لبعض ارباب المعارج و مُعاضدة للخبرالمنقول عن الخرائج

تشرف شخص مقدسی خدمت امام زمان

ایضاً در کتاب مزبور است که زمانی مقدّسین بسیاری در نجف اشرف جمع شده بودند. روزی به یکدیگر گفتند: آیا زمانی خواهد بود که بهتر از ما جمع شوند؟! اگر این حدیث: «اگر سی‌صد و سیزده تن از مؤمنین به هم رسند، صاحب الزمان ظهور می‌کند» صادق بود، می‌بایست در این زمان، ظهور کند، زیرا صلحایی که در ربع مسکون به هم می‌رسند خود را به مرتبه‌ای می‌رسانند که از دنیا می‌گذرند، دست از اوطان خود برداشته، به مجاورت کربلا می‌آیند، هر کس به مرتبه‌ای زاهد شد که از آب شیرین و فواکه و مانند این‌ها نیز گذشت، دست از کربلا برداشته، به نجف اشرف می‌آید.

نتیجه این که صلحاءِ نجف اشرف زبدهٔ صلحای، ربع مسکون می‌باشند و بلندپایه‌تر از صلحای امروز نجف اشرف، متصوّر نیست. پس اگر آن حدیث راست بود، می‌بایست صاحب الزمان ظهور کند. بعد از تفکّر و تعارض بی‌شمار، بنای امر را بر این گذاشتند که از میان مؤمنین، یک نفر را که از همه بالاتر و نزد همه مسلّم باشد، انتخاب نموده، بیرون بفرستند تا شاید سرّ این امر بر او ظاهر شود.

لذا همهٔ مؤمنین را حاضر نموده، دو قسم کردند، قسمی که قسم دیگر به افضلیّت ایشان اعتراف داشتند، نگه داشتند و قسم دیگر را سر دادند و به همین منوال انتخاب نمودند تا یک نفر را نگه داشتند که به اعتراف همه، افضل بود. با توکّل تمام او را از شهر بیرون کردند تا از این ستر استکشاف نماید. آن مرد رفت و بعد از مدّتی که برگشت، گفت: همین که اندکی از نجف اشرف بیرون شدم، سواد شهری به نظرم آمد، پیش رفتم و از کسی پرسیدم: این شهر کجاست؟

۱۲۳۶ گفت: شهر صاحب الزمان است.

من با شعف تمام، خود را به آن شهر رسانیده، خانهٔ حضرت را جویا شدم تا به در خانه‌اش رسیدم و دقّ الباب کردم. کسی بیرون آمد. گفتم: می‌خواهم خدمت حضرت برسم.

آن مرد رفت و برگشت و گفت: امام می‌فرماید: دختر با کره‌ای از بزرگان این شهر را که نامش فلان است، به عقد تو درآوردم، امشب را در خانهٔ او بمان و فردا نزد ما بیا. من به خانهٔ آن شخص رفتم و پیغام حضرت را به او رساندم. او قبول کرده، برایم بنای زفاف گذاشت. چون شب شد، عروس را به اطاق من آوردند، همین که خواستم دستی به او برسانم آواز کوسِ حرب بلند شد.

گفتم: چه خبر است؟

گفتند: صاحب الزمان خروج می‌کند. با خود گفتم؛ ایشان بروند، من نیز دنبالشان خواهم رفت؛ در همین خیال بودم، ناگاه قاصد آن حضرت رسید که بسم‌الله ما خروج کردیم، با ما بیا تا به جهاد اعدا برویم.

گفتم: عرض مرا به حضرت برسانید و بگویید: ایشان تشریف ببرند. من نیز خواهم آمد.

قاصد رفت و زود برگشت، گفت: حضرت می‌فرماید: باید فوراً بیایی!

گفتم: اگر چنین گفته و امر فرموده‌اند، من الحال نخواهم آمد. ناگاه خود را در همان صحرای نجف دیدم که نه شبی بود، نه شهری، نه عروسی و نه اطاقی. آن گاه دانستم عالم کشف بوده نه شهود و فهمیدم ما قوّهٔ اطاعت آن حضرت را نداریم.

[دیگر وجوه مشابهت امام]

ششم: در روز ابری، بعضی از مردم آفتاب را از خُلل و فُرج‌های ابر می‌بینند و بعضی نمی‌بینند؛ هم چنین در ایّام غیبت ممکن است، بعضی از شیعیان خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد.

۱۲۳۷ **هفتم:** آن جناب مانند آفتاب به هر چیز، به حسب قابلیّت و استعداد، سؤال به لسان حال یا مقال و نطلبیدن اجر و جزا نفع می‌رساند، حتّی دانستن انتساب آن خیر به او، بلکه با جحود آن و نسبتش به غیر، ضرری از این انکار به دامن عصمت و جلال او نرسد و از سیرهٔ مرضیّهٔ خود و افاضه فرمودن خیر دست بر ندارد؛ همان طور از منکرِ

رسیدن نفع از آفتابِ زیر سحاب ضرری به آفتاب نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم: چنان چه نور آفتاب به قدر خلل و فرجی که در خانه‌هاست، داخل می‌شود و صاحب خانه به قدر راهی که برای تابیدن نور مهیّا کرده و موانع را برداشته، از آن منتفع می‌شود؛ هم چنین خلق به قدری از انوار هدایت و علم آن حضرت منتفع می‌شوند که حجاب‌ها و پرده‌ها و قفل‌ها را از خود رفع نموده‌اند، قفل‌هایی که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود زده‌اند و با وجود آن‌ها، دیدهٔ بصیرت کور و گوش دل، کَر است، اگر عالم پر از نور شود، چیزی نبینند و اگر تمام قدّوسیان سخن گویند، چیزی نشنوند.

علّامهٔ مجلسی ﷺ به همهٔ این وجوه اشاره فرمود؛ انتهیٰ.»[1]

[تلخیص کلام]

تخلیصٌ للمقام و تلخیصٌ للمرام

بدان ملخص کلام در جوابِ شبهه این است که اگر چه غیبت امام عصر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ، سبب فوات بعضی از فواید وجودی آن بزرگوار می‌گردد، لکن اکثر فواید وجود مقدّس او منافی با غیبتش نیست؛ مثل فوایدی که در این دو صبیحه، ضمن جواب‌ها مذکور گردید. فوایدی مثل شفاعات در دفع بلیّات و آفات، وفور نعم و خیرات، اعانت درماندگان، ارشاد و هدایت راه گم کردگان، اعانت مظلومان و مانند این‌ها.

لذا وجود امام غایب، اگرچه فاقد بعضی از فواید است، ولی فاقد جمیع فواید نیست که با عدمش مساوی باشد، چنان‌که مخالفین در این شبهه می‌گویند: ثمرات وجودی آن
۱۲۳۸ سرور، خارج از عدّ و حصر است، خصوصاً وقتی غیبت آن بزرگوار به طور عدم معرفت او باشد، زیرا غالب انتفاعات مردم از وجود افرادی است که ایشان را نمی‌شناسند؛ مثلاً اکثر معاملات اهل سوق و بازار و انتفاعات کسبه و تجّار از کسانی

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۰؛ باب ۲۰.

حاصل می‌شود که نوعاً آن‌ها را نمی‌شناسند.

بالجمله فواید نفس موجود نادیده، مثل خضر و الیاس و ملایکهٔ حفظه که در آیهٔ شریفهٔ ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ﴾[۱] به ایشان اشاره شده، بسیار و عواید آن‌ها نسبت به نوع بندگان خدا بی‌شمار است. پس توهّم اهمال اصل وجود و تساوی‌اش با معدوم و مفقود، عاطل و باطل و از درجهٔ اعتبار، هابط و ساقط است، کما هو الواضح.

[شبههٔ بیستم: اجرای حدود به دست کیست؟]

۲۲ صبیحة

بدان شبههٔ **بیستم** مخالفین، در ساحت امامت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن این است که می‌گویند: آیا در زمان غیبت امام، باید حدود شرعیّه اقامه شود یا نه؟ اگر نباید اقامهٔ حدود شود، شرع مقدّس به اخفای امام منسوخ خواهد بود و نسخ شریعت به ضرورتِ دین مبین اسلام باطل است و اگر باید اقامهٔ حدود شود، چه کسی حدود الهی را اقامه می‌کند.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه بر دو وجه است:

وجه اوّل: جواب نقضی است به بیان این که شما مخالفین نصب امام را وظیفهٔ اهل حلّ و عقد از امّت می‌دانید، حال اگر به سبب اختلاف آرا و عدم اتّفاق بر کسی که اهلیّت ریاست داشته باشد، بر ایشان امام نصب نشده باشد، شما در این صورت برای اقامهٔ حدود چه خواهید کرد؟

اگر بگویید: در این هنگام حدّ ساقط است؟ می‌گوییم: فسخ شریعت لازم می‌آید و اگر ساقط نیست، چه کسی اقامهٔ حدّ نماید؟

۱. سوره رعد، آیه ۱۱.

وجه دوّم: جواب حلّی است. می‌گوییم: جنایت کننده اگر زنده باشد، استحقاق ترتّب عقوبت تا وقت ظهور امام علیه السلام بر او باقی است که بر او اقامهٔ حدّ می‌کند و به حدود واقع می‌شود و اگر با استحقاق عقوبت بمیرد، تأخیر حدّ او گناه و اثمش بر گردن آن‌هایی است که امام از ایشان خایف و بدین واسطه مخفی شده است. امّا به این نسخ نگویند، زیرا با تمکّن و زوال مانع اقامهٔ حدود واجب و بدون تمکّن، وجوب آن ساقط است و نسخ وقتی می‌باشد که وجوب اقامهٔ حدّ با تمکّن و تحقّق شرایط ساقط باشد، کما لایخفی ذلک علی العارف بقواعد الاستنباط.

[شبهه بیست و یکم: چگونگی راه نیل به حق]

۲۲ صبیحة

بدان شبههٔ **بیست و یکم** مخالفین در ساحت امامت حضرت مهدی موعود ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که می‌گویند: در غیبت و خفای امام، حقّ و واقع چگونه ظاهر می‌شود؟

اگر بگویید: راهی برای رسیدن به حقّ نیست، پس مردم در امور دین و دنیای خود در حیرت و ضلالت خواهند بود، زیرا امامی نیست که حقّ را برای ایشان بیان فرماید و اگر بگویید: از ادلّهٔ کتاب و سنّت، حقّ بیان می‌شود، می‌گوییم: در این صورت چه احتیاجی به امام است.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که حقّ بر دو قسم می‌باشد؛ پاره‌ای مثل قبح ظلم و حُسن
۱۲۴۰ احسان، عقلی و پاره‌ای سمعی است. آن‌چه از حقّ عقلی است، به ادلّه می‌توان بدون حضور امام رسید و امّا آن چه ادلّهٔ آن سمعی است، پاره‌ای از احادیث نبویّه و احادیث اهل بیت آن بزرگوار است که دارای مقام عصمت و طهارت‌اند و ما مقرّر نموده و ثابت کرده‌ایم وجود امام خواه ظاهر باشد، خواه مخفی، فی نفسه لطف است.

امّا احتیاج به امام از جهت استنباط احکام شرعی، از روایاتی است که ناقلین و روات از آن بزرگوار نقل نمایند. پس بسا باشد ناقلین روایات، عمداً و شبههً از حق عدول نمایند. بنابراین در این صورت، نقل منقطع می‌شود یا در میان کسانی باقی می‌ماند که نقل آن‌ها حجّت نباشد و وقتی از جهت استنباط احکام از روایات به امام احتیاج باشد و چون به نحوی که گفته شد، نقل روایات و احادیث ساقط گردد، پس باید احتیاج به امام هم، ساقط گردد، در حالی که چنین نیست، چه وجود مبارک او فی حدّ نفسه از جانب خداوند بر عباد لطف است.

[شبهه بیست و دوم: نیاز ضروری به امام]

۲۴ صبیحة

بدان شبههٔ **بیست و دوّمِ** مخالفین در ساحت امامت ولی عصر و ناموس دهر، این است که می‌گویند: هرگاه ناقلین احکام و روایات، آن‌ها را کتمان نمایند و آن چه را از حقّ شنیده‌اند، کما هو نقل نکنند و آن چه از آن دانسته‌اند کما ینبغی بیان ننمایند، آن گاه محتاج بیان امام شوید و حقّ الّا من جهت الامام معلوم‌نشود و خوف قتل امام از اعدا هم مستمرّ باشد، حال ای معشر امامیّه چگونه خواهید بود؟ چه در این وقت، در میان امور فضیعه‌ای واقع خواهید شد یا می‌گویید: البتّه در این وقت ظاهر می‌شود، هر چند خوف از قتل داشته باشد.

اگر چنین باشد، **می‌گوییم:** خوف قتل، مبیح و مجوّز غیبت او نخواهد بود، حال آن که شما امامیّه، نظر به اخبار وارده از طرق خودتان، عمدهٔ اسباب غیبت آن جناب را خوف قتل می‌دانید، بلکه شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله که در میان شما به شیخ الطائفه معروف است، همین سبب را در غیبت آن جناب اختیار کرده و در این صورت، ۱۲۴۱ علی‌کلّ‌حال ظاهر شدن برای آن جناب واجب است.

اگر بگویید: نباید ظاهر شود، ظهورش لازم نیست و در این صورت تکلیف از رعیّت ساقط است؛ خواهیم گفت: شما امامیّه، مرتکب امری شدید که بالاجماع باطل

است. زیرا امّت اتّفاق دارند هر چه را رسول خدا مشروع فرموده و حکمْ بودن آن را واضح نموده، متابعت و موافقت نمودن آن، الی انقراض التکلیف بر امّت لازم است.

اگر بگویید: امّت در آن امر مکتوم، مکلّف به تحصیل حقّ‌اند و از ایشان ساقط نمی‌شود؛ می‌گوییم: مرتکب تجویز تکلیفِ ما؛ لایطاق و ایجاب العلم بما لا طریقٌ الیه، شدید و این به حکم عقل قطعی باطل و قبیح است.

[جواب شبهه]

جوابِ این شبهه این است که می‌گوییم: هرگاه نقل بعضی از احکام، منقطع و خوف و تقیّهٔ امام هم، مستمرّ شد و خوف از اعدا باقی ماند؛ تکلیف نمودن به چیزی که راه علم به آن مسدود باشد از مکلّف ساقط می‌شود؛ نظر به این که تکلیف مالا یطاق است. لذا هرگاه به اجماع امّت بدانیم عمل به احکام شریعت مقدّسه کلاًّ و طرّاً باقی است و باید به هر یک از واقعیّت‌ها عمل شود، پس از این مطلب کشف می‌کند که چنین امری جز به ظهور امام و بروز ایشان و اعلام و انذار آن بزرگوار و حجّت کردگار نمی‌شود، به عبارت اخری، چنین چیزی با ظهور آن سرور ملازم است و در این هنگام غیبتی نیست تا شبههٔ مذکور وارد آید.

[شبهه بیست و سوم: خوف غلبهٔ اعدا]

۲۵ صیحة

بدان شبههٔ **بیست و سوّمِ** مخالفین در ساحت امامت حضرت امام زمان و خلیفة الرحمن، الحجّة بن الحسن العسکری علیه السلام آن است که ملحد مخالف در محضر امیر
۱۲۴۴ سعید رکن‌الدوله بویهی بر شیخنا الجلیل صدوق‌الطائفة نموده؛ بنابر آن چه شیخ مزبور در کتاب کمال الدّین نقل فرموده که در مجلس امیر سعید رکن‌الدّوله بودم که ملحدی در آن جا حاضر بود و از روی استهزا به من گفت: **وجب علی امامکم أن یخرج فقد کاد الرّوم یغلبون علی المسلمین**؛ یعنی حالا بر امام شما واجب است از

پس پردهٔ غیبت بیرون آید، زیرا نزدیک است اهل روم بر مسلمانان غالب شوند.

گفتم: در ایّام پیغمبر ﷺ، عدد اهل کفر بیشتر بود و آن جناب امر نبوّت را کتمان داشتند تا بامر اللّه چهل سال گذشت و بعد از آن که امر نبوّت خود را اظهار نمودند تا سه سال جز برای احادی از مَن یُوثَق بِهِ مخفی داشتند و پس از آن عهد و پیمان نمودند که با سایر بنی‌هاشم هجرت کنند، لذا آن جناب و سایر بنی هاشم به شعب رفتند و تا سه سال باقی ماندند.

آیا می‌توان گفت: در مدّت اختفا و استتار، از حجّت خدا بودن خارج شدند، زیرا نظر به غلبهٔ مشرکین بر مسلمین، خروج بر او واجب بود و هرگاه نتوان گفت: در این مدّت از حجّت خارج شدند، آن گاه در جواب کسی که این سؤال را از تو بنماید، خواهی گفت؟ هر چه را تو در جواب او می‌گویی، من همان را در غیبت امام زمان خود می‌گویم.

بنابراین جوابی نیست مگر این که بگوییم: تا چهل سال مأذون نبود، پس از آن باذن اللّه به شعب رفت و باذن اللّه غایب شد. خروج و ظهور و اختفای آن جناب، باذن اللّه بود و از این جهت بود که در شعب باقی ماند تا وقتی که جبرییل نازل شد و گفت: به قوم خبر ده موریانه تمامی عبارات صحیفهٔ شما را ـ که به چهل خاتم مختوم است ـ از أیْمان و عهود خورده، مگر آن که اسم خدای مرا گذاشته است.

سپس عمّ خود را طلبید و فرمود: ای عمّ! این جماعت را خبر ده که خدای من خبر داد موریانه صحیفهٔ شما را خورده و موضع اسم خدای مرا گذاشته. ابو طالب به جانب کفّار رفت که به آن‌ها خبر دهد، کفّار چون او را دیدند، برخاستند، تعظیم نمودند و گمان کردند آمده، برادرزادهٔ خود را تسلیم نماید. وقتی خبر را رساند، میانشان
۱۲۴۳ اختلاف به هم رسید. بعضی ایمان آوردند و بعضی بر تیرگی کفر باقی ماندند و حضرت بیرون آمدند. امر غیبت امام زمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ ما هم، چنین است.

[جواب دیگر شبهه]

تتمهٔ جواب از شبههٔ قبل و شبههٔ دیگر

جواب دیگر از این سخن می‌گوییم؛ آیا قدرت خدا بیش از قدرت خلق و امام نیست؟ پس چرا به اعدای خود مهلت دادند و چرا تمامشان را از روی زمین ناپدید نساختند، تا آن که می‌فرماید: آن ملحد خبیث گفت: أنا لا أومن بإمام لا اراه؛ من امامی که نبینم، ایمان نمی‌آورم.

گفتم: پس بگو به حجّت‌های خدا ایمان نمی‌آورم، زیرا خدا را نمی‌بینم و به حجّت رسول او ایمان نمی‌آورم؛ زیرا رسول را نمی‌بینم.

آن ملحد، رو به امیر رکن‌الدّوله نمود و گفت: ایّها الأمیر! می‌بینی چه می‌گوید؟ امام را مثل خدا می‌داند! امیر گفت: مغالطه می‌کنی، عاجز شدی که این سخن را می‌گویی. سخن تو شبیه خرافات و هذیانات است که عاداتِ جهّال است.»[1]

[شبههٔ بیست و چهارم: فترت]

۲۶ صبیحة

بدان شبههٔ **بیست و چهارم** مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ کردگار و امام غایب از انظار، این است که می‌گویند: شما امامیّه از روی این که زمین از حجّت خالی نمی‌شود به مهدی موعود معتقد هستید که او زنده، از نظرها غایب و حجّت وقت و امام زمان است. پس در زمان فَترت چه می‌گویید که میان فوت نبیّ سابق و بعث نبیّ لاحِق است، چراکه در این میان، مدّتی متمادّی فاصله می‌شد که نه نبی بود و نه رسولی. لذا همان طور که در آن مدّت، زمین از حجّت خالی بود، باکی نیست که از فوت حسن بن علی العسکری علیه السلام تا آخرالزمان، خالی از امام باشد و پس از آن، مهدی موعودی که
۱۲۴۴ پیغمبر خبر داده، متولّد گردد و ظاهر شود، چنان که ما می‌گوییم.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۸۸ ـ ۸۷؛ معانی الاخبار، صص ۳۶ ـ ۳۵؛ الهدایة، صص ۱۴۵ ـ ۱۴۴.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه چنین است که می‌گوییم: میان خالی بودن زمین از حجّت و خالی بودنش از نبیّ و رسول فرق است و از اهل بیت عصمت و طهارت و راستگویان نزد جمیع امّت، روایاتی رسیده که از حدّ شماره بیرون و از عدد تواتر افزون است که از زمان آدم إلی زمان محمد ﷺ پیوسته، خلفا عن سلف، در زمین حجّت بوده است و نه گنجایش ردّ و انکار در این احادیثِ معروف و مشهور هست و نه احتمال توجیه و تأویل و پیوسته اجماع طایفهٔ شیعه بر این معنی منعقد بوده، إلی زماننا هذا. **فالأمامة و الحجّة لا ینقطع و لا یجوز انقطاعها**؛ بلکه آن، رشته‌اش متّصل است، مادامی که شب و روز متّصل باشند.

آیا نمی‌بینی بعضی معاندین به یکی از اصحاب حضرت صادق، طعنه زدند که بعد از حضرت صادق علیه السلام اسماعیلِ او را امام می‌دانستید در حالی که پیش از آن سرور فوت شد و جنابش، شیخ کبیر شده‌اند و فردا یا پس فردا می‌میرند؛ پس شما ای طایفهٔ روافض چه خواهید نمود؟!

ذکر فترات بین الرسل سلف

چون آن معاند، این طعن را بر آن شیعه زد، آن شخص گوید: نزد حضرت صادق آمدم و طعن آن ملعون را عرضه داشتم. حضرت فرمودند: **لا والله! هیهات**؛ نه، والله! این امر گسیخته نمی‌شود تا وقتی که روز و شب قطع شود و البتّه فرزندم موسی، بزرگ می‌شود، امام خواهد بود و برای او فرزندی به هم می‌رسد، الخبر.

آیا در این حدیث شریف تأمّل نمی‌کنی که چگونه حضرت صادق علیه السلام قسم یاد می‌فرماید که حجّت خدا از میان مردم و از روی زمین قطع نمی‌شود، مادامی که روز و شب باقی است.

۱۲۴۵ **امّا فترات** بین الرسل و فاصلهٔ در میان که زمین از رسولی خالی شود، جایز است، زیرا رسولان به شرایع ملّت مبعوث‌اند و تجدید آن‌ها به مقتضای حالات اهل هر زمان می‌باشد و بعضی از آن‌ها برای نسخ نمودن بعضی دیگر فرستاده شده‌اند ولکن ائمّه چنین نیستند، چون آن‌ها مجدّد شرایع و ملّت و ناسخ احکام از رعیّت نیستند، بلکه

آن‌ها آن چه را که نبی آورده، حافظ‌اند تا وقتی که نبیّ دیگر مبعوث گردد. پس قیاسِ زمان ما با زمان فترات بین الرّسل، قیاس مع الفارق است، کما هو الواضح.

ما می‌دانیم میان نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مصطفی، انبیا و اوصیای بسیاری بودند که خداوند تبارک و تعالی عدد ایشان را می‌داند ولکن ایشان مذکّرین امر خدا و مستحفظین و مستودعین بودند، برای آن چه خداوند نزدشان ودیعه گذارده بود از جمله وصایا، کتب، علوم و آن چه از شرایع و احکام رسولان از جانب خدا به سوی امم خود آورده بودند.

بالجمله، وظیفهٔ رسول، تجدید شرع و تجدید فرایض، احکام، سنن و آداب و وظیفهٔ نبیّ و امام، حفظ این مراتب است که امر به معروفی بنماید که در شرع رسولش معروف است و نهی از منکری بنماید که در شرع رسولش منکر است، احکام شرع رسول خود را از ضیاع و اندراس، حفظ و شبهات را رفع نماید و مشکلات را حلّ فرماید.

رعیّت پیوسته به چنین شخصی احتیاج دارد، اعمّ از این که ظاهر یا به جهت خوفش از اعدا از نظرها مستور باشد و اگر وجود چنین شخصی از روی زمین قطع شود، آثار نبوّت مندرس و اعلام، منتفی می‌گردد، انوار هدایت، منتفی و حزب شیاطین، قوی خواهند شد و هرج و مرج می‌شود. پس جایز نیست میان دو امام فترت باشد.

امّا فترت به معنی عدم بعث الرسول الی مدّة، میان رسول و رسول دیگر جایز است و **معنی فترت** و زمان فترت که قبل از زمان بعثت حضرت خیر البشر بوده، این نیست که زمین از نبیّ و امام خالی بوده، بلکه نبیّ و وصیّ که عبارت اخری از امام‌اند، در میان مردم بوده‌اند؛ چه ظاهر و مشهور و چه غایب و مغمور و میان حضرت عیسی و رسول
۱۲۴۶ خدا، انبیا و ائمّهٔ بسیاری بودندکه به جهت خوف از اعادی، مغمور بودند. یکی از آن‌ها خالد بن سنان عنسی است که او از انبیا بوده و کسی نبوّتش را انکار نکرده است، تشرّف دخترش خدمت حضرت رسول خاتم، معروف و مشهور و تجلیل آن بزرگوار از آن مخدّره، در کتب تواریخ و اخبار، کالنّور علی الطّور است.

این ناچیز گوید: این مجملی از ترجمهٔ افادات شیخنا الصّدوق بود که در کمال‌الدین در جواب این شبهه، افاده فرموده و هر کس مفصّل آن را بخواهد، به کتاب مذکور مراجعه نماید. او در اواخر جواب فرموده:

پس روشن شد معنی فترات، اختفا و استتار و امتناع از ظهور و انسداد باب از اعلان دعوت است، نه این که معنی فترت این باشد که حجّتی وجود نداشته باشد و زمین خالی از حجّت باشد. فترت در لغت عرب، کفّ از اظهار امر است، گفته می‌شود: **فتر فلان عن صاحبه أی تراخی و کفّ عن صحبته**، لذا معنی فترت، ابطال و نفی وجود شیء نیست والله الهادی.

[شبهه بیست و پنجم: امام غایب یا پیغمبر جدید؟!]

۲۷ صبیحة

بدان شبههٔ **بیست و پنجمی** که مخالفین در ساحت امامت حضرت بقیّة الله نموده‌اند، بنابر آن چه در انوارالنّعمانیّهٔ [1] سیّد جزایری ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ است، این است که می‌گویند: اجماع بر این قائم شده که بعد از حضرت خاتم النّبیین پیغمبری نیست و شما طایفهٔ شیعهٔ امامیّه می‌گویید: چون قائم ظهور فرماید، از اهل کتاب جزیه قبول نمی‌کند، کسی را که بیست سال از عمر درک نموده، احکام دین را اخذ نکرده و فرا نگرفته، به قتل می‌رساند، مشاهد و مساجد را خراب می‌کند و مانند داود پیغمبر از بیّنه و شهود پرسش نمی‌کند، بلکه طبق واقع حکم می‌فرماید و به علم خود عمل می‌کند و امثال این‌ها از آن چه از کیفیّت سلوک آن جناب در زمان ظهور، در احادیث و اخبار شما وارد شده و به حسب ظاهر و لازم با احکام شریعت، مخالف‌اند، این‌ها نسخ شریعت رسول خاتم و ابطال احکام آن خواهد بود.

بنابراین قول به مثلِ این امام، قول به پیغمبر دیگری غیر از خاتم النّبیین می‌باشد. نهایت این است که اسم آن را امام می‌گذارید، نه پیغمبر و تغییر اسم، مناط و مدار در

۱. الانوار النعمانیه، ج ۲، صص ۵۱ ـ ۵۰.

واقعیّتِ امری نیست، بلکه مناط حقیقت امر است و فی‌الحقیقه، امامی که شما می‌گویید، پیغمبر است نه امام.

[جواب شبهه]

جواب شبهه:

اوّل که گفته شد آن حضرت از اهل کتاب جزیه قبول نمی‌کند، بزرگان ما مثل شیخ طبرسی، صاحب کتاب اعلام الوری و غیر آن از بزرگان دیگر فرموده‌اند: این نسبت به امامیّه بی‌اصل است، چون ما آن را در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده و نمی‌گوییم و همین جواب از **دوّمی** است که گفته شد شخصی بیست ساله که در دین تفقّه نکرده باشد، به قتل می‌رساند و می‌کشد و نیز جواب از **سوّمی** که خراب نمودن مساجد و مشاهد است. پس ممکن است مراد از آن‌ها، مساجد و مشاهدی باشند که بر غیر وجه تقوا و ما امر به الله بنا شده باشند و خراب کردن امثال این‌ها جایز است و پیغمبر هم این چنین مسجدی را خراب نمود، مثل مسجد ضرار.

جواب از **چهارمی** که در روایات وارد شده؛ به حکم داوری می‌کند و از شاهد و بیّنه سؤال نمی‌نماید، آن است که آن هم ثابت نشده، زیرا در اخبار آحاد وارد شده و بر فرض ثبوت، ممکن است مراد از آن، حکم به علم خودش در مواردی باشد که علم دارد و امام، بلکه حاکم هم، هرگاه به امری از امور خود عالم باشد، جایز است در آن امر، به علم خود عمل کند و شاهد نطلبد و از این، نسخ شریعت لازم نیاید.

بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم، در اخبار صحیحه وارد شده باشد که آن حضرت، در زمان ظهور، آن‌ها را مرتکب می‌شود، باز نسخ شریعت لازم نیاید، زیرا
۱۲۴۸ نسخ به اعتراف خصم، آن باشد که دلیلش متأخّر از دلیل حکم منسوخ باشد، نه آن که هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر صادر شوند و وارد گردند، چون در این صورت، یکی از آن‌ها ناسخ دیگری نباشد، هر چند در مفادّ و حکم، مخالف یکدیگر باشند و **به اصطلاح** علمی، ناسخ آن است که دلیل حکمش در طول دلیل حکمِ منسوخ

تحدید پیغمبر احکام را تا ظهور امام زمان(عج)

باشد، نه آن که در عرض آن واقع شود. چه در این صورت، یکی از آن‌ها ناسخ دیگری نباشد، هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند.

لهذا اتّفاق کرده‌اند بر این که اگر خداوند متعال بفرماید: به روز شنبه اخذ نمایید تا فلان وقت و بعد از آن وقت، به آن اخذ نکنید، این نسخ نباشد، زیرا دلیل رافع، مقارن دلیلِ مرفوع وارد شده و محلّ کلام ما از این باب می‌باشد، چراکه پیغمبر فرموده: چون قائم از اولاد من ظاهر شود، متابعت او لازم باشد.

این فرمایش پیغمبر در زمان خودش ﷺ، دلیلی مقارن احکام زمان آن سرور است که تا زمان قائم آن‌ها را تحدید می‌نماید و مفادّش این می‌شود که احکام زمان من به همان نحو است که تا وقت ظهور آن جناب می‌باشد و پس از ظهور آن جناب، حکم الهی همان است که آن بزرگوار بفرماید، **بلکه** اخبار وارده از ائمّه علیهم‌السلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر باشد، بنفسها کاشف از بیان پیغمبر ﷺ و نصّ بر آن احکام مخالف‌اند که از آن جناب صادر می‌شود، زیرا این اخبارات ائمّه به اخبارات از آن جناب ختمی مآب مستند باشد، پس دلالت می‌کند بر این که آن حضرت، احکام زمان خود را تا آمدن زمان ظهور قائم تحدید و توقیت فرموده است.

از این بیان روشن گردید احکام زمان ظهور آن حضرت که ظاهراً منافی با احکام زمان حضرت پیغمبر است، از باب نسخ نباشد، بلکه آن‌ها نیز احکامی نبویّه و نوامیسی شرعیّه برای اعصار متأخّره از خود و یازده خلیفه‌اش است که آن عصر صاحب الزمان و امام الانس و الجانّ باشد، کما لا یخفی ذلک علی الخبیر بقواعد علم الاصول.

۱۲۴۹ **[شبهه بیست و ششم: کیفیت اطاعت از امام غایب(ع)]**

۲۸ صیحه

بدان شبههٔ **بیست و ششمِ** مخالفین در ساحت امامت حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیه‌السلام این است که می‌گویند: طبق حرف شما طایفهٔ امامیّه که می‌گویید: زمین

نباید خالی از وجود امام مطاع منبسط الید باشد؛ امر، خالی از سه قسم نیست یا وجود و مطاعیّت و بسط ید او تماماً بر خداوند متعال یا باید تماماً بر بندگان واجب باشد و یا آن که ایجادش بر خدا واجب باشد و اطاعت و منبسط الید نمودنش بر ما رعیّت واجب باشد.

لذا اگر بگویید: تمامی این‌ها بر خدا واجب است، پس به زمان غیبت منتقض است، چون در این زمان، منبسط الید نیست و نستجیر بالله لازمه‌اش این است که خداوند، اخلال به واجب نموده باشد و اگر بگویید: تمام این‌ها بر رعیّت و بندگان واجب است، تکلیف ما لایطاق لازم می‌آید، زیرا رعیّت، قادر بر خلق و ایجاد نیستند و اگر بگویید: ایجاد شخص آن بر خدا و تمکین از او و منبسط الید نمودنش بر رعیّت واجب است؛ چه دلیلی بر این مدّعا دارید؟

علاوه بر این که لازمهٔ قسم سوّم و اختیار آن این است که بر ما لطفی واجب باشد که عاید غیر می‌شود و چگونه مثلاً بسط ید امام بر زید واجب است تا از بسط ید آن جناب، لطف به عمرو حاصل شود.

[جواب اشکال]

جواب این اشکال، این است که بعد از این که ما وجود امام منبسط الید را از جانب خدا لطف دانستیم و ایجاد شخص شریفش را خارج از مقدور خود فهمیدیم، به جهت تکلیف مالایطاق، می‌گوییم: تقویت او و بسط یَدش، بعد از واجب بودن ایجاد او بر خدا، چیزی است که محتمل است مقدور ما و بر ما واجب باشد، چه ما بالبداهه بر تمکین و اطاعت از آن جناب قادر هستیم. نیز محتمل است بر باری تعالی واجب باشد

۱۲۵۰ و چون دیدیم خداوندی که بر نصرت و خلق اعوان برای آن بزرگوار قادر است، آن را مبسوط الید نفرموده، می‌دانیم تمکین نمودن از حضرت و مبسوط الید ساختنش، بر ما رعیّت واجب است، چه اگر واجب علی الله بود، همانا خداوند خلق را از تمکین نمودن آن جناب مقهور می‌فرمود و به قدرت کامله‌اش میان او و دشمنانش حایل می‌شد

و لااقل آن حضرت را به ملایکه تقویت می‌فرمود و در این هنگام، غرض از تکلیف ساقط می‌شد، چون الجا و اضطرار مکلّفین لازم می‌آمد و این نارواست.

لذا معلوم می‌شود علی کلّ حال بسط ید آن سرور بر ما رعیّت واجب است و در این زمان که مبسوط الید نیست، خودِ ما باعث فوت فواید و عواید شده‌ایم. **بلی**، از ماست که بر ماست و **فی المثل**، خودکرده را چاره‌ای جز ندامت و پشیمانی نیست.

ردّ بر مخالفین به قول خود آن‌ها

امّا جواب از گفتهٔ ایشان که این، به جهت غیر، بر ما ایجاب لطف است، این است که **اوّلاً**: بر شما نقض می‌کنیم که امامت را به اجماع اهل حلّ و عقد ثابت می‌دانید و می‌گوییم: چگونه اختیار امام بر ایشان واجب و لازم است، حال آن که مصلحت آن، راجع به جمیع امّت است و آیا آن غیر از این است که ایجاب فعل به جهت مصلحت غیر که نوع امّت هستند، بر ایشان شده‌است؟! هر چه این‌ها جواب شماست جواب ما نیز، در مقام همان است.

ثانیاً: به طریق حلّ شبهه می‌گوییم: هر کس نصرت امام و تقویت سلطنتش، بر او واجب باشد، دو مصلحت در این فعلش است: یکی مصلحتی است که راجع به خود آن شخص است و لطفی است که شامل او و فایده‌ای است که مخصوص به خود او می‌باشد و دیگری مصلحت، عایده و لطفی است که به غیر خودش از سایر مردم راجع می‌شود.

لذا نظر به مصلحتی که از نصرتش به امام، به شخص خودش راجع می‌گردد، ایجاب لطف بر شخصی به جهت غیر نیست و همین قدر در ایجاب نصرت و لطف بودن امام دربارهٔ او بس است.

این نظیر آن است که خود شما می‌گویید و ما نیز می‌گوییم که بر انبیا واجب است، تحمّلِ اعبای نبوّت و ادا نمودنِ آن چه برای خلق مصلحت است، چه در این تحمّل و ادا یک نحو مصلحتی است که راجع به خود آن بزرگواران و مخصوص به ایشان است و مصلحت دیگری است که راجع به غیر ایشان از سایر امّت است، حال آن که تا کنون کسی در حقّ ایشان نگفته برای خاطر غیر بر ایشان ایجاب لطف شده است، فافهم و تبصّر و لاتغفل.

[شبهه بیست و هفتم: ظهور مشروط به زوال خوف]

۲۹ صبیحة

بدان شبهۀ **بیست و هفتم** مخالفین در ساحت امامت حجّت منتظر و امام ثانی عشر ـ علیه صلوات الله الملک الأکبر ـ این است که می‌گویند: شما طایفۀ امامیّه می‌گویید: ظهور امام زمان و مهدی موعود، مشروط به زوال خوف آن بزرگوار از اعداست و او به آن چه در قلوب مردم است، علم ندارد. در حقّ او محبّت و تمکین از امامتش دارند یا عداوت و معارضه و چون حضرت، واقف به تمکین رعیّت نمی‌شود؛ همیشه خائف و پیوسته در پس پردۀ غیبت است.

[جواب شبهه]

جوابِ شبهه این است که می‌گوییم: نزد ما ثابت شده پدران آن بزرگوار، او را به مدّت غیبت و به علامات وقت ظهورش اعلام و اخبار نموده‌اند؛ به واسطۀ آن چه از جدّ خود، رسول خدا نقل نموده‌اند و آن حضرت از جبرییل و جبرییل از پروردگار عالمیان.

علاوه بر این که هرگاه آن بزرگوار، ظنّ به سلامت پیدا نماید، خروج و ظهور بر او واجب می‌شود؛ مثل واجب شدن نهی از منکر، هنگام ظنّ به تأثیر، بلکه احتمال آن.

هم‌چنین ممتنع نیست باری تعالی توسّط آبای طاهرینش به او اعلام فرماید یا به قلب مبارکش الهام نماید به این که هر گاه ظنّش به زوال خوف غالب شد، خروج بر او واجب باشد، چون این ظنّ از طرفی است که به زوال خوف مؤدّی می‌شود.

این جواب را شیخ جلیل علی بن محمد بن یونس بیاضی، در کتاب صراط المستقیم
۱۲۵۲ بیان فرموده است.[۱]

---

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ص ۲۲۳.

[شبهه بیست و هشتم: غیبت باعث فساد است]

۳۰ صیحة

بدان شبههٔ **بیست و هشتمی** که مخالفین، در ساحت امامت و غیبت حضرت امام غایب ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ نموده‌اند، این است که می‌گویند: هر قدر امام در پس پردهٔ غیبت بماند و ظهورش طول بکشد و دور از امّت و رعیّت باشد، فساد رعیّت زیادتر و شرارت آن بیشتر می‌شود و این باعث می‌شود خوف امام زیادتر گردد و بنابراین نباید هیچ وقت رعیّت ظاهر شود.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که از کجا می‌توان قطع حاصل کرد فساد رعیّت بعد از این زیادتر می‌شود؟! چرا که، بسا از متأخّر و پسینیان که صالح‌اند و بسا از متقدّم و پیشینیان که صالح‌اند.

علاوه بر این هرگاه ما عدل خدای تعالی و عصمت امام را ثابت بدانیم؛ چنان که به براهین عقلی و نقلی، هر دو را ثابت می‌دانیم، پس سبب غیبت آن بزرگوار را به سوی خداوند علیم خبیر حواله می‌کنیم، همان طور که وجه حسن خلقت موذیات را به ساحت حکمت حکیم علی‌الاطلاق حواله می‌نماییم.

ایضاً مخالفین گفته‌اند: کسی که غایب از انظار است، چگونه او را صاحب‌الزمان می‌نامید؟! حال آن‌که مگر خالق اکوان، صاحبی برای زمان نیست. پس او را صاحب‌الزمان نامیدن قبیل هذیان است.

جواب: هذیان منسوب به کسی است که منکر قرآن است. آیا خداوند متعال در
۱۲۵۳ کتاب مجید خود نفرموده: ﴿تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ﴾؟[۱] آیا حضرت مقدّسش در آیهٔ ﴿وَأُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[۲] امر را برای غیر خود قرار نداده، حال آن که در آیهٔ دیگری

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۲۶.
۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

فرموده: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾[1]. بنابراین صاحب الزّمان بودنش به اعطای این منصب از جانب حق تعالی به حضرت می‌باشد؛ لانّه المالك لِما مُلكه و المالك لِما علیه اقدره علیه‌السلام.

[شبههٔ بیست و نهم: نبود اولاد برای امام(ع)]

۳۱ صبیحة

بدان شبههٔ **بیست و نهم** مخالفین در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر این است که می‌گویند: ما در اخبار، ندیده و از اخیار نشنیده‌ایم که مهدی موعود که شما او را زنده و غایب از انظار می‌دانید، تا به حال متأهل شده باشد و برای او اولاد و عیالی باشد و چگونه سنّت عظیم جدّ بزرگوار خود را ترک نموده با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده است، حال آن که امام هر عصر و زمانی سزاوارترینِ امّت در اخذ سنّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟!

[پاسخ به شبهه]

جواب شبهه آن است که چون شما ناشی از تعصّب و عناد است، چون شما طایفهٔ عامّه از عصبیّتی که در مذهب خود دارید، کتب امامیّه را تصفّح نمی‌نمایید. بلکه عوام، خود را از مطالعه و نظر کردن در کتب ایشان منع می‌کند و اگر این عصبیّت را کنار گذارده، به کتب امامیّه مراجعه نمایید، می‌یابید آن‌ها مملوّ از ذکر اهل و عیال و اولاد و احفاد برای آن بزرگوارند.

ما از جمله به نقل مواردی که استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم
۱۲۵۴ ثاقب ذکر فرموده، اکتفا می‌نماییم که از آن‌ها بودن زن و فرزند و اهل و عیال برای آن برگزیدهٔ خداوند متعال اکتشاف می‌شود.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴.

[دلایل وجود اولاد برای آن سرور]

اوّل؛ شیخ نعمانی، تلمیذ ثقة الاسلام کلینی، در کتاب غیبت [۱] و شیخ جلیل طوسی ﷺ در کتاب غیبت [۲]، هر دو به سند معتبر از مفضّل بن عمر روایت نموده‌اند که گفت: شنیدم حضرت صادق می‌فرماید: به درستی که برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می‌کشد تا این که بعضی از ایشان می‌گویند او مرده. بعضی می‌گویند کشته شده و بعضی می‌گویند رفته است تا آن که جز افراد اندکی از اصحابش بر امامت او ثابت نمی‌مانند و احدی از فرزندان او و نه غیر او بر موضع‌اش مطّلع نمی‌شود، جز کسی که به او فرمان دهد. چه در این خبر شریف، فرزندانی برای آن سرور اثبات شده است.

دوّم؛ شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّد از یعقوب بن یوسف ضرّاب اصفهانی روایت کرده‌اند که او در سال دویست و هشتاد و یک به حجّ رفت و در مکّه در سوق اللّیل در خانه‌ای منزل کرد که به خانهٔ خدیجه معروف بود، آن جا پیرزنی بود که میان خواصّ شیعه و امام عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ واسطه بود و قصّه‌ای طولانی دارد.

در آخر آن مذکور است: حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب و صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمّه و بر خود آن جناب ـ صلوات الله علیهم ـ بود و امر فرمودند: هر گاه خواستی بر ایشان صلوات بفرستی، به این نحو صلوات بفرست و آن طولانی است. در موضعی از آن، در ضمن صلوات بر وجود مقدّس خود امام عصر و ناموس دهر مذکور است: «**اللّهم اعطه في نفسه و ذرّيّته و شيعته و رعيّته و خاصّته و عامّته و عدوّه و جميع اهل الدّنيا ما تقرّبه عينه...**»، الخ. [۳]

فقرهٔ دیگری در آخر این صلوات است که از آن هم، اولاد برای آن بزرگوار اکتشاف ۱۲۵۵
می‌شود و چون ظاهر آن خالی از اشکال نیست، لذا ما آن را ذیل بساط پنجم در

---

۱. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانی، صص ۱۷۲ ـ ۱۷۱.
۲. الغيبة، شيخ طوسی، صص ۱۶۲ ـ ۱۶۱.
۳. همان، ص ۲۷۹ ـ ۲۷۷.

عبقریّه‌ای که برای حلّ اشکال از بعضی از روایات متعلّق به آن سرور و ظهور او منعقد است؛ ذکر نموده، اشکال آن را جواب داده و شبهۀ آن را رفع می‌نماییم.

سوّم؛ سیّد بن طاوس در جمال الاسبوع [۱]، زیارت مخصوص امام زمان را که باید روز جمعه خواند، نقل فرموده و در یک جای از آن چنین است: **صلی الله علیك و علی آل بیتك الطّیبین الطّاهرین** و در جای دیگر از آن آمده: **صلوات الله علیك و علی آل بیتك هذا یوم الجمعه** و در آخر آن مذکور است: **صلوات الله علیك و علی آل بیتك الطّاهرین.**

ذکر عبارات زیارات از شیخ تلعکبری

چهارم؛ در آخر کتاب مزار بحار از مجموع الدّعوات، شیخ تلعکبری، صلوات و سلامی طولانی برای حضرت رسول خدا و هر یک از ائمّۀ هدی نقل فرموده و بعد از ذکر صلوات و سلام بر حضرت حجّت فرموده: صلوات و سلام بر ولات عهد حجّت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و عبارتش این است: **السّلام علی ولاة عهده و الأئمّة من ولده.** و پس از آن، دعای مفصّلی دربارۀ ایشان فرموده است.[۲]

اشکال این را که چگونه برای حضرتش، ولات عهد می‌باشد و چگونه اولاد آن بزرگوار، امامان‌اند، در عبقریّۀ مذکور از بساط مزبور عنوان نموده و جواب آن را بیان خواهیم نمود.

پنجم؛ سیّد بن طاوس و غیره، زیارتی برای حضرت ولیّ عصر ذکر نموده‌اند که یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت این است: «**اللّهمّ اعطه في نفسه و ذرّیّته و شیعته و رعیّته و خاصّته و عامّته و جمیع اهل الدّنیا ما تقرّبه عینه و تسرّ به نفسه**[۳]».

ششم؛ شیخ کفعمی در مصباح خود نقل کرده: زوجۀ امام زمان، یکی از دخترهای

۱۲۵۶ ابی‌لهب است.

۱. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۲ ـ ۴۱.

۲. ر.ک: مصباح المتهجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۳۱۰ ـ ۳۰۹ بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

هفتم: سیّد بن طاوس﵀ در عمل شهر رمضان از اقبال الاعمال [۱]، دعایی را از ابی قرّه نقل فرموده که باید آن را در جمیع اوقات زمان غیبت و حضور امام عصر برای حفظ وجود مبارک آن بزرگوار خواند، یکی از فقرات آن این است: **و تجعله و ذرّيّته من الائمّة الوارثين.**

هشتم: شیخ طوسی به سند معتبر خبری را از حضرت صادق﵇ نقل فرموده که در آن بعضی از وصایای حضرت رسول خدا در شب وفاتش به حضرت امیرالمؤمنین﵇ است، از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: و چون اجل قائم﵇ فرا رسد، این وصیّت را به فرزند خود، اوّلِ مهديّين بدهد. [۲]

نهم: شیخ کفعمی در مصباح [۳] خود فرموده: یونس بن عبدالرحمن از حضرت رضا﵇ روایت کرده که آن جناب به دعا نمودن از برای حضرت صاحب الامر به این دعا امر فرمود: **اللّهمّ ادفع عن وليّك... الخ و در آخر** آن ذکر فرموده: **اللّهمّ صلّ على ولاة عهده و الأئمّة من بعده... الخ.**

دهم: در مزار [۴] محمد بن المشهدی، مروی است که حضرت صادق﵇ به ابی بصیر فرمود: گویا نزول قائم﵇ را در مسجد سهله با اهل و عیالش می‌بینم... ، الخ.

یازدهم: علّامهٔ مجلسی﵀ در مجلّد صلوة بحارالأنوار، در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعای طولانی نقل کرده که باید آن را بعد از نماز فجر خواند و در آن جا از فقرات دعا برای حضرت حجّت این است: «**اللّهمّ كن لوليّك في خلقك وليّاً و حافظاً و قائداً و ناصراً حتّى تسكنه ارضك طوعاً و تمتّعه منها طولا و تجعله و ذرّيّته فيها الأئمّة الوارثين الدّعاء**». [۵]

دوازدهم: قصّهٔ جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض است که بزرگان علمای امامیّه؛ مثل

۱. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۹۱.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۵۱؛ ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.
۳. المصباح، ص ۵۵۰ـ۵۶۸.
۴. المزار، ص ۱۳۴.
۵. بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

علّامه مجلسی ﷺ و غیره[1]، آن را در کتب معتبره‌ای از اخبار نقل نموده و در سیاق آن، آن‌ها را قرار داده‌اند. هم چنین قضیّهٔ مجلس عَون الدّین یحیی بن هبیرهٔ وزیر است که آن را سیّد سند جزایری در انوار[2] و استادنا المحدّث النوری ﷺ در نجم ثاقب[3] و غیر این دو بزرگوار در غیر این دو کتاب نقل نموده‌اند و ما نیز آن‌ها را در بساط چهارم از این کتاب نقل خواهیم کرد که در این دو، قصّهٔ بلاد حضرت قائم و ولات آن‌ها بأشخاصهم و اسمائهم ذکر شده‌اند که همگی از اولاد صلبی خود آن بزرگوار است اگر چه در این مورد دوازدهم، شبهه‌ای وارد است که از دفع آن لابدّیم.

[چرا بلاد آن جناب قابل رؤیت نیست]

دفع شبهة و رفع کلفة

بدان بسا هست در وجود بلادی که در این دو قصّه اسم برده شده‌اند، شبهه نمایند به این که سیّاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان، سال‌هاست که با استعداد تامّ و تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته‌اند و از طرف شرق و غرب، تمام دورهٔ زمین را طی کرده‌اند و تا حال، بر چنین جزایر و بلادی واقف نشده‌اند و به حسب عادت نشود با عبور بر بیشتر درجات طولی و عرضی، این بلاد عظیم را ندیده باشند.

[پاسخ به شبهه]

جواب شبهه این است: شبهه کننده اگر وجود صانع مختار حکیم قادر را منکر است؛ اوّلاً باید صانع برای او اثبات شود و به ذات مقدّس او اقرار و اعتراف نماید؛ چرا که جواب دادن به او، پیش از اثبات آن وجود مقدّس ـ جلّت عظمته ـ صورت نگیرد و
اگر به وجود صانع مختار حکیم قادر، موقن و معتقد است که آن چه خواهد، می‌تواند

---

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۸ ذیل حدیث چهلم.
۲. الانوار النعمانیة، ج ۲، ص ۶۵ ـ ۵۹.
۳. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۹۷.

انجام دهد و آن چه را از مجرای عادت بیرون و بشر از آوردن مثل آن عاجز بوده، بدون توسّط احدی به دست انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام مکرّر کرده است، پس او را به مواردی تذکّر می‌دهیم که در عدم مرئی بودن از رقم و سنخ این دو قصّه است، چنان که بلاد، در این دو قصّه مرئی نیستند تا رفع استبعاد و دفع شبههٔ او بشود.

[موارد نادیدنی از آثار]

مورد اوّل؛ ارم ذات‌العماد است که مراد بهشت شدّادِ معروف در السنه و افواه و همان است که جمله‌ای از محدّثین، مفسّرین و مورّخین عامّه و خاصّه، قصّهٔ آن را که در قرآن مجید و فرقان حمید، ذکر شده، نقل نموده‌اند و این‌که از انظار خلایق مخفی بوده و خواهد بود و با آن که در صحرای یمن واقع است، و جز یک نفر در عهد معاویه کسی آن را ندیده.

مورد دوّم؛ سدّ ذی‌القرنین است که آن هم در قرآن مجید، در سورهٔ کهف ذکر شده که ذوالقرنین، آن را برای جلوگیری از فساد یأجوج و مأجوج بنا نموده. نیز کیفیّت آن در کتب اخبار و تفاسیر و تواریخ فریقین، به تفصیل مذکور است و با آن که در حدود ارمنیّه و باب الابواب است، کسی تا به حال او را ندیده و به مکانش پی نبرده است؛ مگر به طفیل صاحب معجزه‌ای چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السلام است.

مورد سوّم؛ کهفِ اصحاب کهف است که آن و کیفیّتش و اصحابی که در آن غنوده‌اند، در قرآن حمید ذکر شده، ایضاً در کتب تواریخ و تفاسیر و اخبارِ عامّه و خاصّه مذکور است و با آن که نظر به آن چه از کتب مذکور استفاده می‌شود که در حدود رود ارس است، مع هذا، کسی تا کنون بر آن و ساکنینش واقف نشده، مگر توسّط کسی که از جانب خداوند منّان صاحب معجزه بوده است، چنان که در معجزات حضرت امیر علیه السلام مذکور است.

مورد چهارم؛ بلد خود حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ است، چنان چه علّامه مجلسی رحمه الله در مجلّد سماء و العالم، جامع بحار از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلاد آن،

که از تألیفات یکی از علمای اهل سنّت است، نقل فرموده که او گفته:

بلد مهدی ﷺ، شهری نیکو و محکم است که مهدی فاطمی آن را بنا کرده و برای آن قلعه‌ای قرار داده که درهای آن از آهن و آهن هر دَری، بیش از صد قنطار است و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن بر فاطمیّین ایمن شدم با آن که سیّاحان روی زمین، به هیچ وجه اسمی از آن شهر بر زبان نرانده‌اند.

مورد پنجم؛ مدینة النحاس، شهری است که از مس بنا شده و ما کیفیّت بنای آن و رفتن موسی بن نصر عبدی تا حدود آن در زمانی که عامل عبدالملک بن مروان در مغرب زمین بود و راه نیافتنش به آن را در اواخر جلد اوّل از کتاب عناوین الجمعات في شرح دعاء السّمات، نقل نموده‌ایم و سیّد سند جزایری در انوار و استادنا المحدّث النوری ـ نور الله مرقده ـ در ذیل حکایت سی و هفتم از باب هفتم نجم ثاقب [1]، مفصّلاً کیفیّت آن را نقل نموده‌اند. ما نیز در بساط چهارمِ این کتاب آن را نقل خواهیم نمود.

مورد ششم؛ دو شهر جابلسا و جابلقا و شهرهای دیگر از توابع آن‌هاست که در طرف مشرق و مغرب واقع شده‌اند به کیفیّتی که در صبیحهٔ نوزدهم این عبقریّه بیان گردید.

مورد هفتم؛ بلد امّتی از قوم موسی است که حضرت رسالت پناه، در لیلهٔ معراج، بعد از مراجعت از آسمان‌ها به آن‌جا تشریف فرما شد، به شرحی که ایضاً در صبیحهٔ مذکور، سمت تحریر یافت. چه این دو مورد را هم تا کنون احدی به طریق متعارف ندیده که از اعجاز خارج باشد. با آن‌که به صریح اخبار خاصیّه در اوّل و اخبار عامیّه، بلکه خاصیّه، ایضاً در دوّم آن‌ها موجود و از نظرها مفقودند.

۱۲۶۰ **[مواضع مخفی بودن پیامبر و ائمه از انظار]**

این ناچیز گوید: این‌ها مواردی از امکنه بودند که به محض قدرت باری تعالی به لحاظ حکم و مصالحی که در اختفای آن‌هاست، از انظار خلایق مخفی هستند و امّا

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۱۹.

موارد دیگر که از طریق اعجاز شخص یا مکان از انظار غایب شده و یا نمودار گردیده، فوق حدّ احصا و خارج از حیّز استقصا است، چنان‌که این مدّعی بر مراجعین به کتب معاجز و مناقب حضرت سیّدالمرسلین و اولاد طاهرین آن بزرگوار، کالنّور علی الطّور است. و *ما* از باب تیمّن و تبرّک به چند موضع از آن‌ها اشاره می‌نماییم.

موضع اوّل: مفسّرینِ عامّه و خاصّه، ذیل آیهٔ مبارکهٔ **﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً﴾**[1]؛ ای پیغمبر چون تو قرآن را بخوانی، ما میان تو و آنان که به آخرت ایمان نمی‌آورند، پردهٔ پوشیده‌ای می‌گردانیم از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده‌ای که صفتش آن است که پوشنده باشد. چنین آورده‌اند که این آیهٔ شریفه در حقّ ابوسفیان با همراهانش نازل شد که نضر بن حارث، ابوجهل و امّ جمیل، زوجهٔ ابولهب بودند که خداوند، پیغمبر خود را آن‌گاه که قرآن می‌خواند، از چشم ایشان پوشاند، پس نزد حضرت می‌آمدند، از او می‌گذشتند و آن بزرگوار را نمی‌دیدند.

موضع دوّم: قطب راوندی در خرایج[2] روایت نموده: حضرت رسالت‌پناه در مقابل حجرالاسود نماز می‌خواند و کعبه و بیت المقدّس را استقبال می‌نمود؛ یعنی در آن اوقاتی که مأمور بود به سمت بیت‌المقدّس نماز بخواند، پس آن حضرت دیده نمی‌شد تا آن که از نماز فارغ می‌گردید.

موضع سوّم: نیز در آن کتاب است که روزی ابوبکر، نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد و می‌خواست به آن جناب آزاری رساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان کناره فرمایید!

حضرت فرمود: او مرا نمی‌بیند.

سپس آمد و نزد آن حضرت ایستاد، گفت: آیا محمد را دیدی؟

گفت: نه. آن‌گاه برگشت[3]. ابن شهرآشوب و دیگران، حکایات بسیاری از این قبیل

---

۱. سوره اسراء، آیه ۴۵.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۸۷.
۳. همان، ج ۲، ص ۷۷۵.

در باب معجزات آن حضرت و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نقل کرده‌اند که از حدّ تواتر بیرون است.

پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی، ایستاده یا نشسته و مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید و یا مشغول نماز که همهٔ آن‌ها و دیگران را از عابری سبیل ببینند و کسی او را نبیند؛ چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمی در براری یا بحار باشد و خداوند، چشم همهٔ مردم را از آن‌ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدان جا افتد، جز صحرای قفر و دریای شگرف، چیزی به نظرشان نیاید و شاید خداوند متعال به قدرت کاملهٔ خود، آن بلاد را از مکانی به مکان دیگر سیر دهد.

چنان چه **موضع چهارم** از این قبیل است که در شب غار، چون اضطراب ابی بکر زیاد شد و قلبش از مواعظ و نصایح حضرت رسول مطمئن نشد، حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند. دری باز شد و دریا و سفینه‌ای ظاهر گردید.

سپس فرمود: اگر کفّار داخل غار شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشسته و از دست ایشان خلاص می‌شویم. آن‌گاه ابوبکر مطمئنّ القلب و آسوده خاطر گردید.

اغلب ارباب سیر و تواریخ و اخبار متعرّض این کیفیّت‌اند، از این قسم معجزات نیز بسیار است که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواصّ موالیان خود را در نظایر این بلاد موجود در دنیا سیر دادند.

موضع پنجم؛ بنابر آن چه در نجم ثاقب[1] نقل فرموده، از خصایص وجود مبارک امام زمان و حجّت عصر ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که آن حضرت با خواصّ خود در هر زمین بی‌آب و علفی که منزل فرمایند و مرکب همایونش در آن جا مستقرّ گردد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند، به حال اوّل
۱۲۶۲ برگردد.

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۸۰.

[خلاصهٔ کلام]

خلاصة للكلام و فذلكة للمقام

بدان چنان چه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریف و محجوب بودنش از انظار اغیار از آیات عجیبهٔ پروردگار است، هم چنین آن چه منسوب و متعلّق و از لوازمِ سلطنت حقّهٔ الهیّهٔ خفیّهٔ آن جناب، از خدم، حشم، مقرّ، مستقرّ و غیر این‌ها باشد، همه از آیات عجیبه باشند که عقل، آن را جایز داند و خبردهنده به آن‌ها راهی برای تکذیب نداند. پس استبعاد آن‌ها جز از ضعف ایمان نباشد.

[کلام نافع]

کلام کثیر النّفع في تنافی مع الدّفع

بدان برای آن دوازده مورد از ادعیه، زیارات، اخبار و قصص اخبار که همگی بر بودن اهل بیت و ذرّیّه و اولاد برای حضرت حجّة بن الحسن العسکری ـ سلام الله علیهما ـ دلالت صریحه داشتند؛ ظاهراً خبری به نظر نرسیده که منافی و معارض با آن‌ها باشد، جز خبری که شیخ ثقه جلیل، فضل بن شاذان، آن را در غیبت [۱] خود نقل فرموده‌است.

هم چنین شیخ الطائفه آن را در غیبت خود ذکر فرموده که به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز، روایت است که گفت: ابن ابی حمزهٔ بطاینی به مجلس حضرت رضا علیه‌السلام درآمد و به حضرت گفت: تو امامی؟

حضرت فرمود: بلی، من امامم.

گفت: من از جدّت، جعفر بن محمد علیهماالسلام شنیدم که می‌گفت: امام نمی‌باشد مگر آن که برای او فرزند می‌باشد.

امام فرمود: ای شیخ! آیا فراموش کرده‌ای یا خود را فراموش کار می‌نمایی؟ جدّم چنین نگفت، بلکه جدّم فرمود: امام نمی‌باشد، الاّ آن که برای او فرزند می‌باشد، مگر

---

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۷.

آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بر او بیرون خواهد آمد و در زمان او رجعت خواهد نمود، به درستی که برای او فرزندی نخواهد بود.

ابن ابی حمزه، چون این سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفتی، فدایت شوم! از جدّت چنین شنیدم که بیان فرمودی.

درنجم ثاقب در توجیه این خبر چنین فرموده: ظاهر آن است که، مراد حضرت از نبودن فرزند برای قائم علیه السلام، فرزندی که امام باشد، نمی‌باشد، بلکه؛ یعنی آن جناب، خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او فرزند ندارد، بنابراین با اخبار مذکور منافات ندارد.

این ناچیز گوید: توجیه اوّل، اقرب به صواب است، زیرا برای او شاهدی از قول اخیار هست، چنان‌که شیخ طوسی رحمه الله در غیبت خود فرموده:

امّا کسی که گفته برای خلف، ولد است و ائمّه سیزده نفرند؛ قولش فاسد است، به واسطهٔ دلیلی که ما بر دوازده نفر بودن آن بزرگواران اقامه نموده‌ایم. پس طرح نمودن این قول واجب است.

ایضاً در نجم ثاقب [1] است که سیّد محمد حسینی، ملقّب به میرلوحی، تلمیذ محقّق داماد رحمه الله، بعد از ذکر این خبرِ حسن بن علی خرّاز در کتاب کفایة‌المهتدی [2] گفته: کمترین خبر معتبر مدینة الشیعه و جزیرهٔ اخضر و بحر ابیض راکه در آن مذکور است حضرت صاحب الزمان علیه السلام چند فرزند دارد، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض‌المؤمنین توفیق نموده، هر که می‌خواهد بر آن اطّلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید و چون کتاب ریاض‌المؤمنین در دست نیست، توفیق آن مرحوم، میان این حدیث صحیح و خبر مدینة‌الشیعه و جزیرهٔ خضراء معلوم نشد، ظاهراً به همان

۱۲۶۴ نحوی باشد که استادنا المحدّث، توفیق میان آن‌ها را در نجم ثاقب بیان فرمود.

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۷۸.
۲. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۸، ذیل حدیث چهلم.

[شبهه سی‌ام: آیا ائمهٔ پیشین در گذشته‌اند؟]

۳۲ صبیحة

بـدان شـبههٔ **سـی‌ام** مـخالفین در سـاحت امـامت حـضرت امـام زمـان و خلیفةالرحمن علیه‌السلام نظیر شبههٔ کلاب ممطوره؛ یعنی واقفیّه است که گفته‌اند: می‌تواند موسیٰ‌بن‌جعفر، امام غایب باشد و وفات نیافته باشد و کسانی که به وفات او شـهادت داده باشند، امر بر ایشان مشتبه شده باشد؛ چنان‌چه بر قوم مسیح مشتبه شد، به صریح قرآن که فرموده: **و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم**؛ مردم دیدند که او را کشتند و به دار زدند ولی در حقیقت، چنین نبود.

لذا باکی نیست این قبیل اشتباه در قتلِ ائمهٔ روافض هم گفته شود. بنابراین امامت، حیات و غیبت امام زمان شما طایفهٔ اثنا عشریّه که ابن الحسن العسکری باشد، ثابت نمی‌شود مگر وقتی که احتمال قتل بعضی از ائمهٔ سابقه، بـه خـصوص، والد مـاجد آن بزرگوار سدّ شود؛ یعنی معلوم گردد خود حضرت بوده که مقتول شده، نه شبیه او.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه: آن چه از مقتولی و مسمومی بر سایر ائمهٔ دین واقـع شـد، مـثل واقعهٔ عیسی بن مریم نیست؛ زیرا یهود واقعهٔ قتل و صلب عیسی بن مریم را ادّعا کردند و جناب اقدس اله ـ جلّت عظمته ـ ایشان را تکذیب فرمود و در تشبّه و تمثّل خبری از خداوند یا از رسول خداوند برای ائمهٔ امامیّه نرسیده، چگونه؟! حال ایـن کـه رسـول خدا از قتل امیرالمؤمنین و اختضاب لحیهٔ مبارکهٔ ایشان به خون سرشان خبر دادند و بعد از اخبار حضرت رسول از این امر، خود حضرت علوی علیه‌السلام نیز از این، خبر دادند و بعد از ایشان، ائمهٔ طاهرین هم، خبر دادند که ایشان شهید گردیدند.

هم چنین رسول خدا بارها خبر قتل جناب حسن و حسین را از جبرییل دادند کـه یکی به زهر جفا و دیگری به شمشیر اشقیا، شهید می‌شوند. خود نیز، علاوه بر نقلش از جبرییل به این امر خبر داد و بعد از ایشان، اولاد طیّبین آن سرور خلفاً عن سلف، از این

معنی خبر دادند، نیز هر چه از مقتولی و مسمومی بر هر یک از آن بزرگواران واقع شد، خود حضرت خبر داد و یا امام‌های بعد از او خبر دادند.

بنابراین خبردهندگان از موت ائمّهٔ طاهرین، پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمّهٔ طاهرین، واحداً بعد واحد می‌باشند و خبردهندگان به قتل عیسی بن مریم، یهودیان می‌باشند و کذب و دروغ بر مخبرین به موت ائمّه و سادات بریّه، غیر جایز و نارواست، زیرا ایشان معصوم‌اند و طاهرالذّیل از ارجاس که یکی از آن‌ها کذب است، به خلاف نسبت کذب به مخبرین به قتل عیسی بن مریم می‌باشند، چه ایشان یهودیان‌اند و کذب آن‌ها جایز، بلکه شایع است. شیخنا الصدوق رحمه الله این شبهه را با جوابش در کمال‌الدین [1] نقل فرموده است.

[شبههٔ حنظلهٔ شامی]

تنویر فی تنظیر

بدان شبههٔ حنظلة بن سعد شامی نظیر شبههٔ واقفیّه در فوت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است که او حضرت حسین را مقتول نمی‌داند و معتقد است آن جناب، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرموده. اخبار بسیاری در طعن او و کسانی که به این اعتقاد معتقداند، از ائمّهٔ اطهار، عزّ صدور یافته است.

این ناچیز در این وجیزه مختصر به نقل یک خبر از آن‌ها، اقتصار می‌نمایم، در **العیون** در ذیل خبری که سندش به هروی منتهی می‌شود، مذکور است: هروی خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! گروهی در سواد کوفه باشند که به زعمشان، حسین بن علی علیهما السلام را مقتول ندانند. این شبهه از اوّل بر حنظلة بن سعد شامی

۱۲۶۶ وارد آمد، او چنان دانست که حسین بن علی، مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج فرمود و به آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾ [2] احتجاج

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۸۳ ـ ۸۲.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۱.

می‌کرد؛ پس بنی‌امیّه که کفره بودند، چگونه توانستند بر حضرت حسین غلبه کنند؟

حضرت رضا به او فرمود: «**كذبوا عليهم غضب الله و لعنته و كفروا بتكذيبهم النبيّ في اخباره بانّ الحسين بن علي سيقتل و الله لقد قتل الحسين و قتل من كان خيراً من الحسين اميرالمؤمنين و الحسن بن عليّ و ما منّا الّا مقتول و أنا والله لمقتوُل بالسّم باغتيال من يغتالني أعرف ذلك بعهد معهود إليّ من رسول الله اخبره جبرئيل عن ربّ العالمين**».

«امّا قول الله عزّوجلّ **﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾**[۱]، **فانّه يقول و لن يجعل الله على مؤمن حجّة و لقد اخبرالله عزّوجلّ من كفّار قتلوا النّبيّين بغير الحقّ و مع قتلهم ايّاهم لم يجعل الله لهم على انبيائه سبيلاً من طريق الحجّة**».

می‌فرماید: خدا لعن کند و بر این جماعت غضب فرماید که به این دروغ که بر پیغمبر بستند، کافر شدند؛ در اخبارِ آن که فرمود: زود باشد که حسین بن علی کشته شود. به خدا سوگند! حسین کشته شد و کسانی که بهتر از حسین بودند، کشته شدند، آن‌ها امیر المؤمنین و حسن بن علی هستند که هر دو تن کشته شدند و ما که ائمّه هستیم، همگی مقتول شویم و به خدا قسم! مرا نیز غیلةً با سمّ مقتول کنند و من از این امر آگاهم، چه این امر، عهدی از رسول خدا به سوی من است و جبرییل آن را از جانب ربّ جلیل خبر آورده.»[۲]

امّا مفادّ آیهٔ مبارکه که خداوند، طریق غلبهٔ کافران را بر مؤمنان روا نمی‌دارد؛ این است که کافر نمی‌تواند بر مؤمن، اقامهٔ حجّت کند، چراکه باطل نمی‌تواند بر حقّ حجّت داشته باشد. مگر نه آن است که خداوند خبر می‌دهد کافران، پیغمبران را به غیر حقّ بکشند و با غلبه و قتل ایشان، باز از جانب پیغمبران اقامهٔ حجّت بر ایشان بود و خداوند متعال در طریق حجّت و برهان ایشان را بر پیغمبران غالب نگردانید، کما این که معلوم است.

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۱.
۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۲.

[شبهه سی و یکم: مهدی همان عیسی است]

۳۳ صبیحة

بدان شبهۀ **سی و یکم** مخالفین، در ساحت امامت حضرت ولیّ عصر همان است که در صبیحۀ اختلاف معتقدات عامّه، دربارۀ مهدی موعود؛ یعنی صبیحۀ چهارم از عبقریّۀ دوّم این بساط ذکر گردید از این که آن وجود مقدّس، عبارت از عیسی است که در آخر الزمان از آسمان نازل خواهد شد. چنان چه در آن جا اشاره شد، دلیل ایشان بر این مدّعی، حدیثی است که ابن ماجه در سنن و حاکم در مستدرک و شافعی که یکی از ائمّۀ اربعۀ ایشان است، از حسن بصری روایت نموده‌اند و او از انس بن مالک از حضرت رسول روایت نموده که فرمود: «**لایزداد الأمر الاّ شدّة و لا الدنیا الاّ ادباراً و لا النّاس الاّ شحّا و لاتقوم السّاعة الاّ علی شرار الخلق و لا مهدیّ الاّ عیسی بن مریم**».[1]

[جواب شبهه]

این خبر با اخباری معارض است که مهدی موعود را در حجّة بن الحسن العسکری تعیین می‌نماید.

کلام بیهقی در این مقام

جواب، اوّلاً: علمای فنّ حدیثِ شما این حدیث را از منکرات و مجعولات شمرده‌اند. در ینابیع المودّه[2]، بعد از ذکر این خبر گفته حاکم در مستدرک گفته است: من این خبر را از روی تعجّب ایراد کردم، نه از راه احتجاج.

بیهقی گفته: محمد بن خالد به این خبر متفرّد است و حاکم در مستدرک گفته: محمد بن خالد، مجهول و نسّایی به این تصریح کرده که او منکر است.

پس از آن صاحب ینابیع گفته: وضع این حدیث از محمّد بن خالد، از چند وجه ۱۲۶۸
ظاهر است:

---

۱. النوادر، ص ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۴۱؛ مستدرک الحاکم؛ ج ۴، ص ۴۴۱؛ مسند الشهاب، ج ۲، ص ۶۸.

۲. ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، صص ۲۶۵ ـ ۲۶۴.

وجه اوّل؛ اگر این حدیث صحیح می‌بود، لازمه‌اش این بود که باید ظلم و فسادی که در زمان یزید بن معاویه و حجّاج بن یوسف بوده، به اضعاف مضاعف، زیادتر و بیشتر باشد و باید در این ازمنهٔ متأخّره هیچ خیر و صلاحی در عالم باقی نمانده باشد، حال آن که چنین نیست، زیرا الحمدلله، بعد از آن دو ملعون در زمان عمر بن عبدالعزیز و خلفای بنی عبّاس، تاکنون خیر و صلاح باقی و برقرار است.

وجه دوّم؛ خبر مهدی پیش از بعثت نبیّ صلی الله علیه و آله در میان عرب معروف نبوده تا آن بزرگوار آن را به قول خودش ردّ نماید؛ بنابر گفتهٔ آن که می‌گوید: لا مهدیّ الاّ عیسی بن مریم، از فرمایشات آن بزرگوار است.

وجه سوّم؛ آیات کثیره‌ای از قرآن مجید برای خدای تعالی اشاراتی به سوی حضرت مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه ـ است و از این جهت پیغمبر، امّت خود را به این بشارت عظمیٰ بشارت داده است.

محمد بن یوسف گنجی در کتاب کفایة الطالب في مناقب علی بن ابی طالب [1]، گفته: مدار حدیث لا مهدیّ الاّ عیسی بن مریم، بر محمد بن خالد جندی است که مؤذّن جند بوده. شافعی در حقّ او گفته: در او تساهل در نقل حدیث بوده و علمای حدیث، اتّفاق کرده‌اند که خبر قبول نشود. هرگاه راوی آن به تساهل در روایت معروف باشد و اخبار در خصوص مهدی از حضرت مصطفی به حدّ تواتر رسیده که او زمین را پر از عدل نماید، عیسی در زمان او نازل شود، در نماز به او اقتدا کند و آن حضرت، عیسی را در کشتن دجّال در باب لدّ در زمین فلسطین مساعدت نماید.

ثانیاً؛ بر فرض صحّت این خبر از اخبار احاد است که لا یفید علماً و لا عملاً، پس چگونه با اخبار متواتره‌ای مقاومت می‌نماید که مجموع آن‌ها بر این دلالت دارد که مهدی از این امّت و از فرزندان رسول خدا و ذرّیّهٔ فاطمه زهراست؟!

ثالثاً؛ این خبر، مخالف اتّفاق، بلکه اجماع امّت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، حتّی مخالف ضرورت دین اسلام است، زیرا بودن مهدی موعود از عترت طاهرهٔ رسول خدا،

---

۱. ر.ک: البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۲۶.

ضروری دین مبین و آیین متین اسلام است، کما هو الواضح.

نیز از این جهت که مضمون آن، خلاف ضرورت اسلامی است، خود علمای اه سنّت، درصدد توجیه آن برآمده و بنا بر آن چه در اسرار الفاتحة ملّا معین‌الدی هروی است، تأویلاتی چند برای آن ذکر نموده‌اند.

بیان تأویلات راجعه‌ای به نبوت مطلب

تأویل اوّل؛ مراد از این نفی در حدیث، نفی مطلق نیست، بلکه مراد، نفی فضیلت است؛ یعنی هیچ مهدی، چون عیسیعليه‌السلام در فضل نیست؛ مثل **لافتی الاّ علی لا سیف ا ذوالفقار**.

تأویل دوّم؛ چون عیسی از آسمان فرود آید و شریعت خود را منسوخ ببیند، امّت را به شریعت محمدی دلالت کند و بر سبیل خلفای محمدی عمل نماید، حال آن ک خلفا، هیچ یک پیغمبر نبوده‌اند و طغرای منشور آن حضرت به توقیع نبوّت موشّح باشد، لاجرم در شأن عالی‌نشان او فرمود: لا مهدیّ الاّ عیسی بن مریم؛ یعنی هیچ مهدی از هادیان امّت من، چون عیسی نیست که وی به خلاف خلفای دیگر من بر مسند نبوّت مستند است.

تأویل سوّم؛ گفته‌اند: لفظ مهدی، منسوب به مهد است و آن اشاره به تکلّم حضرت در مهد می‌باشدکه و یکلّم النّاسِ فی المهد، عبارت از آن است؛ یعنی هیچ کس چون عیسی در مهد سخن نگفت که به شهادت و توحید و اثبات نبوّت خود تکلّم نمود.

تأویل چهارم؛ در شرح مقاصد آورده: مهدی، اسم مفعول و جار و مجرور و متعلّق به محذوف است که تقدیر وی چنین شود: **لا مهدیّ إلی قتل دجّال الاّ عیسی بن** مریم.

۱۲۷۰

[شبهه سی و دوم: حکیمه تنها شاهد میلاد]

۳۴ صبیحة

بدان شبههٔ **سی و دوّم** مخالفین، در ساحت امامت حضرت بقیّة الله الحجّة بن

الحسن العسکری ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که می‌گویند: عجب است از طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریّه که به امامت کسی قایل‌اند که ولادت و وجود او را به شهادت زنی ثابت می‌کنند و مراد ایشان از آن زن، حضرت حکیمه خاتون ـ سلام الله علیها ـ دختر حضرت جواد علیه السلام است.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه: **اوّلاً**؛ بنابر آن چه از تتبّع در اخبار و آثار ظاهر می‌شود؛ زنانی که از کیفیّت تولّد حضرت بقیّة الله باخبر بوده‌اند؛ چهار نفرند و منحصر نمودن اطّلاع از تولّد آن بزرگوار به یک زن، ناشی از عدم تتبّع در اخبار امامیّه است، چنان چه لازمهٔ تعصّب شبهه کننده و هم‌کیشان او است.

اوّل؛ جناب حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد الأئمّه که دختر امام، خواهر امام و عمّهٔ امام است و جلالت قدر و نبالت شأن آن مخدّرهٔ عظمیٰ، از حوصلهٔ تحریر و تقریر خارج است.

دوّم؛ جاریه‌ای که ابوعلی خیزرانی، برای امام حسن عسکری علیه السلام هدیه فرستاده بود، چنان که صدوق در کمال الدین [1] روایت نموده است.

سوّم؛ عجوزی که همسایهٔ حضرت عسکری بوده، به تفصیلی که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت [2] از حنظلة بن زکریّا از احمد بن بلال بن داود کاتب، حکایت فرموده؛ در آن حکایت است که حضرت عسکری او را به کتمان از تولّد آن مولود امر نمود و این، دلیل است بر این که آن مولود، حضرت مهدی موعود بوده است.

چهارم؛ ماریه، خادمهٔ حضرت عسکری علیه السلام بلی! سلسلهٔ اکثر روایاتی که بیان کیفیّت ولادت با سعادت را ضمانت دارند، به حضرت حکیمه خاتون می‌رسد که پس از مرتبهٔ معصومین، در طهارت، تقوا، راستی گفتار، درستی کردار، عبادت، زهادت و

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۰.

جملهٔ مراتب کمالیّه، مقامی منیع و مکانی رفیع داشته و روایات آن مخدّره از چند امام همام، در کتب امامیّه ثبت و ضبط است.

مخصوصاً شب ولادت حضرت حجّت علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام آن عقیلهٔ عاقله را نگاه داشت و بنا به روایتی، احضار فرمود تا ولادت با سعادت مهدی موعود را معاینه نموده، در موقع خود، خواصّ شیعه را بیا گاهاند، **بلکه** او را به این معنی امر فرمود.

چنان چه در روایت شیخ طوسی [1] است که جناب حکیمه خاتون گفت: سه روز بعد از ولادت فرزند برادرزاده‌ام، بدان جا رفتم، هر چه تجسّس کردم، اثری از آن مولود نیافتم و نامی از وی نشنیدم و خوش نداشتم پرسش کنم، چون خدمت امام عسکری علیه السلام شرفیاب شدم، خود حضرت ابتدا به سخن کرده، فرمود:

یا عمّه! في کنف الله و حرزه و ستره و غیبة حتّی یأذن الله له فإذا غیّب الله شخصي و توفّاني و رأیت شیعتي قد اختلفوا فاخبر الثّقات منهم ولیکن عندك و عندهم مکتوماً فانّ وليّ الله یغیّبه الله و یحجبه عن عباده؛ ای عمّه! آن مولود، در کنف حمایت خدا و جایگاه حفاظت او است و آفتاب جمالش زیر پردهٔ غیبت الهی نهفته است. چون خدا، مرا از دنیا برد و دیدی شیعیان من راه اختلاف سپردند، آنانی که محلّ وثوق‌اند، آگاه کن! این امر، باید نزد تو و ایشان مکتوم باشد، چراکه مشیّت الهی بر آن تعلّق یافته که ولیّ خود را غایب و از دیدهٔ بندگانش، محجوب فرماید.

ثانیاً؛ آن که اگر می‌گویند: ما امامیّه در وجود، حیات و اصل ولادت حضرت حجّت بن الحسن ـ ارواحنا فداه ـ به شهادت یک زن، تمسّک جسته‌ایم؛ دروغی/پیدا و فریه‌ای هویدا است، زیرا بر احدی پوشیده نیست که امامیّهٔ اثنا عشریّه، وجود،

حیات، امامت، مهدویّت و قائمیّت حضرت حجّة بن الحسن را از روی دو مأخذ و دو اساس محکم رزین، ثابت و مبرهن داشته‌اند.

اوّل؛ شهادت جمعی کثیر و جمّی غفیر از قرابات، خواصّ خدم، خانواده، ثقات و

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۴.

معتمدین اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بر ولادت امام عصر و مشاهدهٔ او به رأی العین، در حال زندگانی آن حضرت و پس از ارتحالش در زمان غیبت صغرا؛ چنان چه در کتب مؤلّفهٔ در غیبت و حالات آن حجّت کردگار، وضوح این مدّعی، کالشّمس في رائعة النّهار است.

دوّم: اخبار متواترهٔ صادره از خاتم انبیا و ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ که ایضاً در آن کتب، ثبت و ضبط شده‌اند که اگر بنا شود وجود، حیات، غیبت و مهدویّت فرزند صلبی حضرت عسکری به مثل آن اخبار از کثرت عدد، وضوح دلالت و محفوف بودنشان به قرائن قطعیّه ثابت نشود، پس هیچ امری در عالم ثابت نخواهد شد و هیچ ملّتی، نتواند وجود پیغمبر خود را ثابت کند.

لذا اگر یک نفر هم بر ولادت با سعادتش شهادت نمی‌داد و هیچ کس هم طلعت مبارکش را زیارت نمی‌کرد، کسانی که حضرت محمد بن عبدالله و عترت طاهرهٔ او را السنهٔ صادقهٔ الهی دانسته‌اند و ساحت وجود آن ذات مقدّس را منزّه و مبرّا از شوایب کذب، مین، فریه و شین می‌دانند؛ اگر از روی انصاف به اخبار صادره از منابع عصمت و بشارات وارده از ینابیع طهارت دَرنگرند و امعان نظر نمایند، بر وجود و حیات آن یکتا گوهر بحر وجود و یگانه فریدهٔ خزینهٔ حضرت ملک معبود، اذعان قطعی خواهند نمود تا چه رسد که آن اخبار با معاینهٔ گروهی از بزرگان دین و مشاهدهٔ کثیری از مؤمنات و مؤمنین آن ولیّ حضرت ربّ العالمین مطابق و آن آثار با احساس و مشاهدهٔ آنان، هم‌دوش و قرین آمده است.

اگر مقصودشان این است که ما چگونگی ولادت و کیفیّت آن را به شهادت یک زن مستند می‌نماییم؛ آری! چنین است که می‌گویند؛ چون بر کیفیّت ولادت آن حضرت و سایر ذوات مقدّسه از آبای کرامش، بلکه دوستان ایشان نیز جز چند نفر زن، شهادت نداشته و ندارند و ما طایفهٔ امامیّه به این مطلب افتخار می‌نماییم و کسانی که این معنی را وسیلهٔ طعن بر امامیّه قرار داده‌اند، هنیئاً لهم و لوالدیهم که مردان بسیار و ذکور بی‌شمار، کیفیّت ولادت آنان را معاینه و دیدار می‌نمایند.

[شبههٔ عجیب گلپایگانی]

تذنیب في امر عجیب

بیان شبههٔ سخیفهٔ گلپایگانی است

عجب‌تر از شبههٔ مخالفین، شبههٔ سخیفهٔ گلپایگانی، مروّج کیش بابیّه است که رأساً وجود حکیمه خاتون را انکار نموده و منکر وجود آن مخدّره در دنیا بوده است؛ چنان که در صفحهٔ پنجاه و نهمِ کتاب بحرالعرفان خود گفته: و این که تولّد حضرت صاحب الامر را از حکیمه، دختر امام محمد تقی نقل می‌کنند، از قراری که صاحب جنّات الخلود می‌نویسد، چنان مفهوم می‌شود که امام جواد، دختری حکیمه نام نداشته، زیرا می‌نویسد آن امام عالی مقام؛ یعنی امام محمد تقی، به قولی دو پسر و پنج دختر و به قول اصحّ، دو پسر و دو دختر داشت. پسران؛ علی بن محمد، ملقّب به نقی که امام دهم شیعیان است و دیگری موسی و دختران؛ فاطمه و دیگری امامه، انتهیٰ.

[پاسخ به گلپایگانی]

جواب این شبههٔ سخیفه به چند وجه است:

وجه اوّل؛ عبارت صاحب جنّات بر نفی وجود آن مخدّره دلالت ندارد، بلکه بر اثبات صراحت دارد، زیرا او به ذکر اسم دختران اکتفا نموده و حکیمه از القاب است، چنان که در بساط دوّم این کتاب، لقب بودن آن از بعضی محقّقین مذکور افتاد. **بلی** اگر می‌نوشت امام جواد هیچ دختر نداشته، آن وقت تمسّک گلپایگانی به عبارت او برای اثبات مدّعایش، به موقع بود.

وجه دوّم؛ بر فرض این که صاحب جنّات الخلود، متعرّض دختری برای حضرت جواد نمی‌شد، باز هم، مدّعای گلپایگانی ثابت نمی‌شد، زیرا عدم تعرّض او، بر عدم
۱۲۷۴ وجود دلالت نداشت.

وجه سوّم؛ انکار وجود حکیمه خاتون از طرف گلپایگانی برای اعتقاد هیچ عاقلی مدرک نخواهد شد، زیرا کسی با آن همه اخبار متکاثرهٔ متواتره که وجود حضرت حجّة بن الحسن ـ ارواحنا له الفداء ـ را انکار کند؛ شبهاتش از قبیل شبهات سوفسطائیّه

است که منکر محسوسات شده و در وجود آن‌ها، ابدای شبهات می‌نمایند. بدیهی است این گونه شکوک وهمی و شبهات خیالی، محلّ اعتنای خردمندان نبوده و نیست.

وجه چهارم؛ این گلپایگانی را چه شده که عبارت جنّات الخلود را مدرک نفی وجود حکیمه خاتون قرار می‌دهد، حال آن که بر اثبات آن دلالت دارد. لکن اخبار متواتره که بیش از هزار تا، یا به اعتباری، خارج از حیّز عدّ و حصر است و همگی به نحو صراحت، بر وجود، حیات و غیبت ولیّ عصر؛ اعنی حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام دلالت دارند؛ مأخذ و مدرک و دلیل بر وجود آن حجّت الهی برای شیعهٔ اثنا عشریّه نمی‌داند، **سبحانك هذا قول زور و ادّعاء منكور!**

وجه پنجم؛ در روایت بزرگان علما و اعاظم محدّثین، روایات کثیره‌ای از آن مخدّره وجود دارد که برای اثبات وجودش کافی و از جهت بودنش، قوی‌ترین آیت است، **بلکه** فقط عبارات مرحوم آیت الله علّامهٔ بحرالعلوم ـ قدّس الله نفسه الزکیه ـ در اثبات وجودش کافی است که در ترجمهٔ آن مخدّره و شریک در لقبش می‌باشد که حکیمه خاتون دختر حضرت امام همام، موسی بن جعفر ـ سلام الله علیهما ـ است؛ چنان چه در بساط دوّم مذکور ذکر شده که در وجهٔ اوّل اشاره شد، کما هو الواضح.

[شبهه سی و سوم: عدم وجوب لطف در مصالح اخروی]

صبیحهٔ ۳۵

بدان شبههٔ **سی و سوّم** مخالفین، این است: شما وجود امام و وجوب نصب او را از الطاف الهیّه برای مصالح امور دینی دانسته‌اید، حال آن که نصب آن در شریعت فقط به جهت مصالح دنیوی است و برای مصالح امور دنیوی لطف واجب نیست.

[جواب شبهه]

جواب این شبهه همان است که شیخ طوسی فرموده: کسی که نصب امام را برای مصالح دنیوی می‌داند، قولش فاسد است، زیرا در این صورت، امامت امام واجب

هر چه ایشان در آن مقام، جواب گویند، همان بعینه جواب ما در این مقام می‌باشد. اگر آن‌ها فرق بین بودن پیغمبر در غار و در آسمان را به این نهج بگذارند که پیغمبر از همه غایب نگردید، بلکه از دشمنان پنهان شد، ولکن مهدی موعود از همه پنهان گردیده، گوییم: این فرق، بر این مبتنی است که قطع حاصل شود امام زمان مثل پنهانی‌اش از دشمنان از همهٔ دوستان خود پنهان گردیده؛ حال آن که برای ما امامیّه، قطع حاصل است که حضرت از تمام دوستان خود غایب نیست و ای بسا محبّین و شیعیان کاملین آن بزرگوار که به حضور مبارکش تشرّف یافته‌اند، چنان که قضایای کیفیّات تشرّف آن‌ها در زبر و دفاتر خاصّه، بلکه عامّه، کالنّور علی الطّور معروف و مشهور است.

به علاوه، همین احتمال که بعضی از ایشان، آن جناب را می‌بینند، در این مقام برای ما کافی است و مجرّد این احتمال، بدون قیل و قال و سفسطهٔ در کلام، در فارق بودن میان این دو مقام بس است.

وجه دوّم: جواب حلّی است، به این بیان که اگر مهدی موعود طوری در آسمان موجود است که همهٔ اخبار زمین را می‌داند، پس آسمان نسبت به او مانند زمین است.

اعتقاد ما امامیّه نیز، همین است که اگر امام در شرق عالم باشد، بر اخبار واقع در غرب واقف است و اگر در زمین باشد، بر اخبار واقع در آسمان واقف است و اگر هنگامی که در آسمان است، اخبار زمین بر او مخفی باشد، لیاقت امامت را ندارد و وجود و عدمش یکسان است و فرض بودنش در آسمان و ندانستن اخبار زمین فرضی بی‌معنی است، کمالا یخفی.

۱۲۷۸ **[شبهه سی و ششم: مخفی بودن ولادت]**

۳۸ صبیحة

بدان شبههٔ **سی و ششم** مخالفین در اصل ولادت آن بزرگوار این است که می‌گویند: مخفی بودن ولادت مهدی موعود، از جملهٔ خوارق عادات است، زیرا عادتاً محال

است ولادتِ مولودی با چنین حسب و نسب و شأن و منصب در پس پردهٔ خفا باشد.

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است که آن، جز استبعاد، چیز دیگری نیست. علاوه بر این، سیّد علَم الهدی در جواب این شبهه چنین تقریر فرموده:

مخفی بودن ولادت صاحب الزمان از جملهٔ خوارق عادات نیست؛ چنان که خصم، مدّعی آن است، چرا که سلاطین امثال این را در زمان گذشته کرده‌اند، همان طور که علمای فرس و کسانی که اخبار ارباب دول را روایت می‌کنند؛ قصّه‌های مشهوری از قبیل این ذکر کرده‌اند؛ مانند قصّهٔ ولادت کِیخُسرو که مادرش تا وقتی که او را زایید، حملش را پنهان داشت. مادرش، دختر پسر افراسیاب، پادشاه ترکستان بود و جدّش کیکاوس، ارادهٔ کشتن وی نمود. آن‌گاه مادرش حمل و ولادت او را مخفی نمود و قصّه‌اش در کتب تواریخ، مسطور و در السنه و افواه، مشهور است و مورّخ طبری که اثبت تاریخ نویسان است، آن را ذکر نموده.

نیز مثل قصّهٔ ابراهیم خلیل که قرآن مجید به آن ناطق است که مادرش او را مخفی زایید و در غار پنهان نمود تا به حدّ بلوغ رسید. هم چنین است، قصّهٔ کلیم الله که مادرش از جهت خوف فرعون، او را مخفی زایید، در تابوت گذاشت و به دریا انداخت، این حکایت مشهور و قرآن کریم به آن ناطق و گویاست.

بناء علی هذا، قصّهٔ صاحب الزمان با این‌ها یکی می‌باشد. پس چگونه گفته می‌شود قصّه تولّد او بیرون از عادات است؟! حال آن که کسانی از مردم هستند که از کنیزی پسری برایشان متولّد می‌شود، پس زمانی ولادت او را از زنش پنهان می‌دارد تا
۱۲۷۹ این که وقت وفاتش می‌رسد، آن گاه اقرار می‌کند این پسر من است.

هم چنین کسی هست که پسر خود را پنهان می‌دارد از خوف این که دیگران از راه طمع در میراث وی، او را بکشند و به امثال این‌ها عادت جاری گردیده. بنابراین مثل این‌ها سزاوار نیست در خصوص صاحب الزمان استبعاد شود، حال آن که این را بسیار

شنیده و دیده‌ایم و کلام را به ذکر آن‌ها طول نمی‌دهیم، زیرا آن از عادات آشکار است.

نیز بسیاری را یافته‌ایم که نسب ایشان، زمان طویلی بعد از وفات پدرانشان به شهادت شهودی ثابت گردیده که از راه خوف از زن و اهل، ایشان را در خفیّه شاهد گرفته بودند.

هم چنین بسیاری را یافته‌ایم که دو نفر عادل بعد از وفاتشان شهادت داده‌اند آن شخص، زنی را به عقد صحیح، زن خود نموده و بعد از شهادت گرفتن ایشان، مولودی از او متولّد شده، طوری که به حسب عادت بودن آن مولود از او ممکن بوده. پس به حسب شرع، مولود به او ملحق می‌شود.

خبر ولادت پسر امام حسن عسکری علیه السلام به جهات چندی که زیاده‌اند از جهاتی وارد گردید که سایر انساب عرفاً و شرعاً به آن‌ها ثابت می‌شود، لذا جز عناد و تعصّب دغدغه‌ای در ولادت آن بزرگوار و حجّت کردگار نیست.

[گفتار شیخ طوسی]

بیان قدّوسی عن شیخنا الطّوسی

جواب شیخ طوسی رحمه الله در دفع این شبهه

شیخ الطایفه در این مقام و دفع این شبههٔ خام، چنین فرموده: در نفی ولادت اولاد، صحیح نیست در مقامی از مقامات، ادّعای قطع از کسی صادر شود و برای احدی ممکن نیست در خصوص کسی که ولدی از او ظاهر نشده؛ ادّعا نماید که من بالقطع می‌دانم او ولدی ندارد. بلی، می‌تواند از راه ظنّ بگوید: اگر ولدی داشت، هر آینه ظاهر می‌شد ولی نه از راه علم و یقین، زیرا گاه، داعیِ عقلا می‌شود به جهت اغراض مختلفه که اولادِ را کتمان نمایند؛ چنان که در قدیم پاره‌ای از ملوک؛ مانندا کاسره و پادشاهان عجم بودند
۱۲۸۰ که به واسطهٔ خوف از آسیب، خود را پنهان می‌داشتند.

حکایات ایشان در کتب تواریخ و در میان مردم، مشهور است، حال آن که میان خلایق، کسی پیدا می‌شود که از کنیز یا از زنی که در خفیّه او را تزویج نموده، ولدی متولّد می‌شود و او از ترس زن دیگر یا اولاد خود، آن را مخفی و انکار می‌نماید و این در

عادت، کثیر الوقوع است.

نیز شخصی پیدا می‌شود که اهل شرف و منزلت است با زنی ارذل تزویج نماید و ولدی از او متولّد شود، پس آن شخص به جهت این که لحوق آن ولد را به خود مکروه می‌دارد، او را انکار می‌کند و بعضی هستند که این گونه ولد را انکار می‌کنند و چیزی از مال خودشان به او می‌دهند. هم چنین میان خلق، کسی هست که به حسب رتبه و شرف، اراذل اهل زمان است ولی پنهانی زن صاحب شرافت و نجابتی را تزویج می‌نماید و ولدی از او متولّد می‌شود، هر چند مرد، او را ناخوش نمی‌دارد ولکن به جهت خوف از اقربای زن، او را مخفی می‌دارد و امثال این‌ها بسیارند.

بنابراین نفی ولادت، در همه حال ممکن نیست. بلی، اگر امثال این احتمالات در میان نباشد و دانسته شود مانع از اظهار ولادت موجود نیست، آن گاه می‌توان نفی آن را ادّعا کرد.

اگر مخالف بگوید: علم ما به این که رسول خدا پسری نداشته که بعد از وفات حضرت زنده باشد؛ مثل علم ماست به این که حضرت حسن عسکری پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد؛ بدون تفاوت دو مقام.

جوابش این است که علم شما و ما به این که پیغمبر پسری نداشته که بعد از وفاتش زنده باشد، از این راه است که آن جناب، رسول خدا و معصوم از هر خطا بود و هرگاه برای او پسری می‌بود، اظهار می‌نمود، زیرا در اظهار آن، خوفی در حقّش نبود. علاوه بر این، اجماع امّت منعقد است که بعد از وفات آن جناب، پسری نماند ولی مثل این علم را نمی‌توان در خصوص پسر حضرت عسکری، ادّعا کرد، زیرا امام حسن عسکری، در حکم محبوس بود و از ائمهٔ طاهرین منتشر شده بود که امام ثانی عشر، قائم است و دولت‌های باطل را زایل خواهد کرد، پس آن حضرت ترسید خلفای جور بر او مطّلع شوند و به او آسیبی برسانند، لهذا حضرت، ولادت آن بزرگوار را مخفی داشت و از این راه در ولادت او برای مخالف، شبهه واقع گردید.

[شبهه سی و هفتم: قول جعفر کذّاب]

۳۹ صبیحة

بدان شبههٔ سی و هفتم مخالفین، دربارهٔ آن ذات اقدس و وجود مقدّس؛ اَعنی حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن، ایضاً در ولادت او است به این تقریب که جعفر، فرزند امام علی النقی، شهادت امامیّه راکه در حال حیات، پسری برای امام حسن عسکری متولّد شد، انکار نمود و وجود او را بعد از وفات حضرت نفی کرد، میراث آن جناب را ضبط نمود.

او سلطان عصر را واداشت که کنیزان حضرت را از حمل استبرا نمایند تا ولد او را واضح نماید. او خون شیعیانی را مباح نمود که مدّعی وجود خلف برای حضرت عسکری بودند و به مفادّ **اهل البیت ادری بما فِی‌البیت**؛ قول جعفر که برادر امام حسن عسکری است، در نفی ولد آن بزرگوار، حجّت است.

[پاسخ به شبهه]

جواب: قول جعفری که به لسان معصومین، به کذّاب ملقّب شده، در مقابل معتقد ما امامیّه، مورث شبهه نخواهد شد که مخلصینِ امام زمان و معتقدین امامت آن جان جهان، به آن اعتماد نمایند، زیرا همهٔ اهل اسلام، به عدم عصمت جعفر متّفق‌اند، لذا انکار حقّ و ادّعای باطل از جانب او ممکن، بلکه خطأ بر او جایز و صدور غلط از او، غیر ممتنع است، حال آن که قرآن مجید، ناطق است به این که اولاد یعقوب با برادر خودشان، یوسف چه کردند، او را به چاه انداختند و به قیمت ارزان فروختند در حالی که از اولاد انبیا بودند.

۱۲۸۲ **بلکه** به اعتقاد بعضی مخالفین، خود ایشان هم، انبیا بودند، پس وقتی چنین خطای عظیمی از ایشان صادر شود، چرا مثل آن از جعفر از راه طمع در مال دنیا، صادر نشود. احدی جز از راه مکابره و عناد این جواب را انکار نمی‌کند.

[شبهه سی و هشتم: وصیت به مادر]

۴۰ صبیحة

بدان شبههٔ **سی و هشتم** مخالفین، دربارهٔ آن حضرت، ایضاً در ولادت او است به این تقریب که چگونه می‌شود امام حسن عسکری فرزندی قابل امامت داشته باشد، ولی در مرض موت و وقت وفاتش در خصوص موقوفات و صدقات خود به مادرش وصیّت نماید که نامش حدیث و کنیه‌اش امّ الحسن است؟! و هرگاه پسری داشت، هر آینه در وصیّتش او را ذکر می‌نمود.

[پاسخ به شبهه]

جواب: غرض حضرت عسکری علیه السلام از این عمل، پنهان داشتن ولادت آن سرور و پوشیدن حال آن بزرگوار از خلیفهٔ وقت و سلطان زمان خود بوده و اتمام این غرض، به عدم ذکر آن حضرت در وصیّت خود بوده است، هرگاه آن جناب را در وصیّت خود ذکر می‌نمود و وصیّت خود را به او اسناد می‌داد، هر آینه نقض غرض آن حضرت می‌شد.

این که آن بزرگوار اعیان در خانهٔ خلیفه و شهود دار القضا را بر وصیّت خود شاهد گرفت، دو منظور داشته؛ یکی این که موقوفات و صدقاتش از ضیاع و تلف محفوظ بماند، دیگر آن که به حسب ظاهر، به خلیفه و اتباعش فهمانید که او پسری ندارد تا امر فرزند دلبندش مستور بماند و هر که گمان نماید حکایت وصیّت حضرت عسکری به نهج مستور، دلیل بر بطلان ادّعای امامیّه در خصوص ولادت پسر امام حسن عسکری است، هر آینه از معرفت عادات دور خواهد شد.

۱۲۸۳ حال آن که حضرت صادق **نظیر** این، وصیّت نمود و اسناد وصیّت خود را به پنج نفر داد؛ اوّل آن‌ها، ابی جعفر منصور بود، زیرا او سلطان زمان بود و بعد قاضی وقت، ربیع که حاجب او بود، کنیزی که امّ ولد خود آن حضرت بود و حمیدهٔ بربریّه نام داشت و پسرش موسی علیه السلام که ایشان را با او شریک فرمود و به قصد پنهان داشتن امامت و حفظ

نفس وی، او را تنها وصیّ خود ننمود و کسی را از سایر اولادش با حضرت کاظم ذکر نکرد، زیرا اگر ذکر می‌کرد، هر آینه، او، وصیّت را برای خود حجّت و برهان می‌نمود و مدّعی امامت می‌شد.

اگر امام موسی در میان اولادش مشهور و مکانت‌اش ظاهر نبود و نسب و فضلش اشتهار نمی‌داشت، بلکه مخفی و مستور می‌بود، هر آینه حضرت صادق علیه السلام او را هم، در وصیّت خود ذکر نمی‌کرد؛ چنان که امام حسن عسکری علیه السلام به واسطهٔ عدم اشتهارِ فرزندش، در زمان فوت و به جهت حفظ نفس آن بزرگوار او را در وصیّت خود ذکر نفرمود و هذا واضح عند من له ادنی الأنصاف.

[شبهه سی و نهم: بازگشت اموات]

۴۱ صبیحة

بدان شبههٔ **سی و نهم** مخالفین در ساحت قدس امامت حضرت بقیّة الله، این است که می‌گویند: نظر به مفادّ اخباری که شما طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریّه از طرق خود روایت نموده‌اید، معتقدید هنگام ظهور مهدی موعود، جماعتی از اموات مؤمنین و کفّار زنده می‌شوند و با آن جناب می‌باشند.

چنان که عبارت سیّد مرتضی، از بزرگان علمای شما، در جواب از مسایل رازیّه‌اش این است که بدان آن چه شیعهٔ امامیّه به آن معتقد است، این است که خدای تعالی در وقت ظهور امام زمان؛ یعنی مهدی موعود، قومی از شیعیان آن حضرت را که پیش‌تر وفات یافته‌اند، به دنیا برمی‌گرداند تا به ثواب یاری کردن حضرت و مشاهدهٔ دولت او، فایز شوند، نیز قومی از دشمنان آن حضرت را به دنیا برمی‌گرداند تا از ایشان انتقام
۱۲۸۴ گیرد و دوستانش از مشاهدهٔ ظهور حقّ و بلندی کلمهٔ حق لذّت برند.

در نجم ثاقب این را یکی از خصایص مهدی موعود شمرده و فرموده است: بیست و یکم؛ یعنی از خصایص آن حضرت، بودن جمعی از مردگان در رکاب آن جناب است.

چنان که شیخ مفید، در ارشاد روایت نموده: بیست و هفت نفر از قوم موسی، هفت

نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابودجّانهٔ انصاری، مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و در بلاد حکّام خواهند شد.

این سخن مستبعد است که مردگان، دوباره به دنیا برگردند، چگونه می‌شود دیگر بار، در این نشئهٔ دنیوی رجوع نموده، تعیّش نمایند، بخورند و بیآشامند، زن اختیار کنند و در خانه‌ها سکنا نمایند؟

[جواب شبهه]

جواب شبهه این است:

اوّلاً: اتّکال به این شبههٔ واهی، انکارِ قادر مطلق بودن خداوند متعال است، چرا که برای هیچ عاقلی شبهه‌ای نیست که این امر از مقدورات الهی است و به مفادّ انّ **الله علی کلّ شیءٍ قدیر** در آن زمان بر ارجاع مردگانی چند، قادر و تواناست و این امر در حدّ ذاتش ممتنع نیست که محلّ قدرت واقع نشود و قابلیّت مقدوریّت را نداشته باشد.

ثانیاً: اتّکال به آن موجب ردّ و انکار قرآن مجید است که به رجوع عزیر پیغمبر در دنیا و گذشتن چندین سال و رجوع اصحاب کهف به دنیا ناطق است. هم‌چنین واقعه‌ای است که خداوند، در بیان حال جماعتی می‌فرماید: **﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾**[1] آیا آنان که از دیار خود بیرون رفتند و از خوفِ مردن هزارها بودند ندیدی؟ پس خدا به ایشان فرمود: بمیرید، سپس ایشان را زنده گردانید.

[گفتار شیخ صدوق]

شیخ صدوق در رسالهٔ اعتقادات فرموده: ایشان هفتاد هزار خانوار بوده‌اند و هر ۱۲۸۵
سال، بر ایشان طاعون واقع می‌گردید، اغنیای ایشان فرار می‌کردند و غالباً سالم می‌ماندند، فقرای آن‌ها می‌ماندند و اکثراً می‌مردند.

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

اتّفاقاً سالی بر خروج از شهر اتّفاق کرده، در کنار دریایی فرود آمدند، چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند، فی‌الفور همگی بمردند. ارمیا که از پیغمبران بنی اسرایيل بود، بر ایشان گذشت و عرض کرد: خداوندا! اگر ایشان را زنده گردانی، بلادت را آبادان کنند، عبادتت را برپا دارند و بندگانت از ایشان زاییده شوند.

خداوند به دعای آن جناب ایشان را زنده گردانید. آن‌ها خوردند و آشامیدند، گردیدند و در مساکن سکنا نمودند و زاییدند، تا آن که به اجل‌های مقرّر خود مردند.

هم چنین هفتاد نفری که با موسی به طور رفتند و مردند، به صریح آیهٔ مبارکهٔ ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[1] زنده شدند و از طور برگشتند، خوردند و آشامیدند، زن اختیار کردند و فرزند نمودند. بنابراین بعد از ثبوت امکان رجعت و وقوع آن در امم سابق، چه استبعاد دارد که در این امّت مرحوم هم، واقع بشود.

[دلیل محکمتر]

استدراک ارفع من سماک

بلکه گفته می‌شود به اعتقاد خود مخالف، باید واقع شود، زیرا خود ایشان اخباری روایت نموده‌اند که مضمون آن‌ها این است: هر چیزی که در امم سابقه واقع شده باشد، باید در این امّت نیز، مثل آن واقع شود؛ **حذو النّعل بالنعل و القذّة بالقذّة** و رجعت چنان که دانستی در امم سابقه واقع شده است، پس باید در این امّت هم واقع گردد.

ثالثاً: استبعاد رجوع جمعی از مردگان هنگام ظهور آن جان جهان، مناقض است با آن چه خود مخالفین، در کتبشان از جماعتی از مسلمانان ایراد نموده‌اند که پاره‌ای از ایشان قبل از دفن و پاره‌ای دیگر بعد از دفن، زنده شده، به دنیا برگشتند، سخن گفتند، ۱۲۸۶
خبرها نقل کردند و بعد از آن، باز مردند.

---

۱. سوره بقره، آیه ۵۶.

[داستان بازگشت مرده]

چنان چه شیخ طوسی ـ عطّر الله مرقده ـ به این مطلب اشاره فرموده که **از این جمله،** قصّه‌ای است که حاکم نیشابوری آن را در تاریخ خود، در حدیث حسّام بن عبد الرحمن که او از پدرش و او از جدّش، قاضی نیشابور، روایت کرده که گفت: مردی به مجلس من درآمد. آن گاه کسی به من گفت: حکایت عجیبی نزد این مرد است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نبّاش بودم و برای بردن کفن اموات قبرهای آن‌ها را می‌شکافتم. روزی زنی وفات یافت. من رفتم که در تشییع جنازه، قبر او را بشناسم و با نمازگزاران بر جنازهٔ او نماز گزارم. چون شب رسید، رفتم قبر وی را شکافتم، دست دراز کردم که کفن وی را درآورم، آن گاه آن زن با تعجّب گفت: سبحان الله! مردی از اهل بهشت، کفن زنی از اهل بهشت را می‌کَنَد. سپس آن زن گفت: آیا ندانستی، تو از جملهٔ آنان بودی که بر من نماز کردند؟ همانا خدای تعالی آنان که بر من نماز خواندند، بخشید.

شیخ طوسی بعد از نقل این حکایت می‌فرماید: وقتی که چنین قصّه‌ای را از نبّاش قبور نقل کرده‌اند و در کتاب‌های خود نوشته‌اند، چرا علمای اهل بیت علیهم السلام را مثل نبّاشی ندانسته و روایت ایشان را قبول نمی‌کنند؟! پس به کدام سبب از روایات ایشان نفرت می‌نمایند؟ رتبهٔ این زن که مذکور شد، پست‌تر از آنانی است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می‌کنند، پس چرا این زن رجوع کرد و ایشان رجوع نخواهند کرد؟! در حالی که رجعتی که علمای ما و اهل بیت علیهم السلام و شیعیان به آن معتقدند، از جملهٔ آیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و معجزات آن سرور خواهد بود و به کدام سبب، رتبه و منزلت آن حضرت از رتبهٔ موسی و عیسی و دانیال، پست‌تر می‌باشد؟! حال آن که خداوند جلّ جلاله، بسیاری از مردگان را به دست ایشان زنده گردانید.

[داستان ذوالموتین]

این ناچیز گوید: از این جمله قصّه‌ای در فارس نامهٔ ناصری است که به **زکیّ**

شیرازی ذوا الموتین گویند، نام شریفش، شیخ عبدالله، پسر ابوتراب، پسر بهرام، پسر زکیّ، پسر عبدالله است. او از فحول فضلای اوان و عدول علمای زمان خود بود. قاضی ناصرالدین بیضاوی و قطب‌الدین علّامهٔ شیرازی در خدمت او تحصیل فضایل نموده‌اند.

در کتاب رسالة الابرار في أخبار الاخیار آمده وی معلّم و استاد فضلای آن زمان بود. قاضی بیضاوی از کرامات او نقل نموده که وی بعد از مردن، زنده شد و به مسایل علمای مصر جواب داد و ثانیاً وفات یافت. از این روی به او ذوا الموتین گفتند. این واقعه در سال سبع و سبعین و ستّ مائة، اتّفاق افتاده و العهدة علی الرّاوی، انتهیٰ. بدیهی است که او از علمای عامّه بوده است.

رفع شبهة و دفع کلفة

جواب سیّد علم الهدی در رجعت

اگر برای کسی در امر رجعت، خلجان حاصل شود که رجعت با تکلیف منافات دارد، چراکه در آن وقت موجب اضطرار و الجای مکلّف به طاعت و امتثال او است.

جوابش همان است که سیّد علم الهدی در مسایل رازیّه فرموده و ما بیان نموده‌ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد. اموراتی که داعیِ انسان به سوی طاعت یا معصیت می‌شود، در روز رجعت و هنگام آن هم، مثل الآن میان دواعی طاعت و معصیّت متردّدند؛ یعنی گاه داعی طاعت و گاه داعی معصیت در انسانِ مرجوع الی الدّنیا پیدا می‌شود، نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل شود، تا این که گفته شود: بنابراین، تکلیف در آن وقت صحیح نیست.

بیان رجعت امامان و تفصیل آن

بنابراین هیچ گمان کننده‌ای، گمان نکند تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده
۱۲۸۸ می‌شوند، باطل است و ما ذکر کرده‌ایم چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است، هم چنین با وجود رجعت نیز، تکلیف صحیح است، زیرا در همهٔ آن‌ها؛ یعنی در ظهور معجزات و آیات و وقوع رجعت، امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح ملجأ و مضطرّ نماید، این که گفته شود: با وجود آن‌ها

تکلیف نمودن صحیح نیست، بلکه در همهٔ این‌ها، انسان مابین اطاعت و مخالفت مختار است.

[حقیقت رجعت]

تذییل جلیل لردّ تأویل علیل

در مسایل رازیّه علم الهدی ـ قدّس الله روحه ـ سؤال شده حقیقت رجعت چیست؟ زیرا پاره‌ای از طایفهٔ امامیّه اعتقاد دارند به این که رجعت ائمّه عبارت از رجوع دولت ایشان در زمان قائم علیه السلام می‌باشد بی آن که ابدان مبارکهٔ آن‌ها به دنیا رجوع نماید. سیّد مرحوم بعد از این که معنی رجعت را به این بیان ذکر فرموده، گفته: امّا کسانی از اصحاب ما که رجعت را بر این معنی تأویل کرده‌اند که رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمّه به دنیاست بی‌آن‌که اشخاص ایشان رجوع نمایند و مردگان زنده شوند، بدین نهج است که چون جماعتی از شیعه از اثبات رجعت، بیان امکان آن و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنابراین گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل علیل و غیر صحیح است، زیرا رجعت فقط با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا از این گونه تأویلات به آن‌ها راه یابد و چگونه چیزی ثابت می‌شود که بر صحّت آن به اخبار احادی قطع داریم که افادهٔ قطع و یقین نمی‌کند، بلکه اعتماد ما در اثبات رجعت، اجماع امامیّه است که بر معنی رجعت قائم می‌باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پارهٔ مردگان را از دوستان آل محمد و از دشمنان ایشان ـ به طریقی که بیان نمودیم ـ زنده می‌گرداند. پس به چیزی که قطع و یقین به آن

۱۲۸۹ حاصل است، چگونه تأویل راه می‌یابد؟

بنابراین معلوم شد معنی رجعت میان چند چیز محتمل نیست تا قابل تأویل باشد!

این ناچیز گوید: چگونه می‌شود رجعت قابل تأویل باشد؟! حال آن که بنابر نقل علّامه مجلسی رحمه الله دویست آیه از آیات مبارکهٔ قرآن و پانصد خبر از اخبار صحیحه و

معتبره‌ای که ثقات اثبات آن‌ها را در مسفورات خود نقل فرموده و ثبت و ضبط نموده‌اند، بر آن دلالت دارد، پس انکار آن جز قول زور نیست و **من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور.** و ما ان شاء الله در بساط پنجم مسألهٔ رجعت را بما لا مزید علیه في البیان، ذکر خواهیم نمود.

[شبهه چهلم: لزوم بازگشت کافران]

۴۲ صبیحة

بدان شبههٔ **چهلم** مخالفین در ساحت امامت و مهدویّت حضرت امام عصر و ناموس دهر ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ این است که بنابر اعتقاد شما طایفهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه که معتقدید هنگام ظهور آن جناب، طایفه‌ای از دوستان و دشمنان که مرده‌اند و ماحض‌الایمان و ماحض‌الکفر می‌باشند، به دنیا رجوع می‌نمایند؛ لازم می‌آید یزید، شمر، عبدالرحمن مرادی و امثال این‌ها به دنیا برگردند و بعد از مشاهدهٔ آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحقّ مدح و ثواب شوند، نه لعن و عذاب و اگر قطع به توبهٔ ایشان معلوم نباشد، لااقل، محتمل، جایزالوقوع و ممکن‌التحقق که هست و این با جزم به خلود آن‌ها در جهنّم و عذاب ایشان ـ چنان که اعتقاد شما امامیّه می‌باشد ـ منافات دارد.

[جواب شبهه]

به چند وجه از این شبهه **جواب** داده شده است.

وجه اوّل: به دلایل قطعیّه بر ما امامیّه ثابت و محقّق شده که این جماعت و امثال
ایشان در عذاب و عقوبت مخلّد می‌باشند و لازم آن، این است که از آن‌ها عملی که به ۱۲۹۰
واسطهٔ آن، مستحقّ عفو و رحمت الهی باشند؛ چه در زندگانی ایشان پیش از مردن و چه در زندگانی ایشان بعد از مردن و رجعتشان به دنیا صادر نگردد و آن‌ها موفّق به اتیان عمل صالح نشوند، چنان چه علی ما هو المشهور یزید موفّق به اتیان نماز غفیله

نگر دید که عقیلهٔ بنی هاشم، حضرت زینب به او تعلیم داده بودند.

وجه دوّم؛ مشاهدهٔ آیات و علامات عذاب اخروی، توبه و ندامت را در زمان رجعت لازم ندارد، چنان که مشاهده شده نزدیکان سلطان با آن که به سبب مخالفت و خیانت، مورد سیاست و عقوبت می‌شوند، مع ذلک باز بعد از عقوبت، به همان خیانت عود می‌نمایند.

از این جهت است که باری تعالی در حقّ اهل عذاب که می‌گویند: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ﴾[1]؛ خداوندا مرا برگردان تا عمل صالحی که ترک کردم، به جا بیاورم؛ می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾؛ این حرفی باشد که از روی دروغ گوید، چه اگر برگردد، عمل صالح نکند.

هم‌چنین دربارهٔ آنان که می‌گویند: ﴿يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا﴾[2]؛ فرموده: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[3]؛ اگر تمنّای ایشان را برآوریم و ایشان را به دنیا برگردانیم، هر آینه ایشان به کارهایی برگردند که از آن‌ها ممنوع بودند و هر آینه ایشان در این کلام خود دروغگویان‌اند که گفتند: اگر برمی‌گشتیم، آیات پروردگار خود را تکذیب نمی‌کردیم...، الخ.

بالجمله، اخبار خدا و رسول صلی الله علیه و آله از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن بر ایشان، از عدم ندامت و توبهٔ ایشان در زمان رجعت آن‌ها به دنیا کشف می‌کند.

وجه سوّم؛ اگر چه آن‌ها توبه و انابه نمایند، ما قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت منع می‌کنیم، نه از آن جهت که دار رجعت، مانند قیامت دار تکلیف نیست، تا لازم آید طاعت و جهاد مؤمنین، الجایی و اضطراری باشد و بدین واسطه آنان بی‌اجر و خالی از ثواب باشند، بلکه از این جهت که چون برگرداندن این اشخاص برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد، لذا زمان رجعت برای ایشان، دار جزای اعمال باشد نه دار تکلیف و قبول توبه، والاّ با غرض رجعت ایشان منافی خواهد بود که آن اکرام و

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۱۰۰ ـ ۹۹.
۲. سورهٔ آنعام، آیه ۲۷.
۳. سورهٔ انعام، آیه ۲۸.

تشفّی قلوب اهلِ ایمان و اهانت و رغم انوف اهل عناد و نفاق است. پس التزام به عدم قبول توبهٔ کفّار و منافقین، در زمان رجعت ایشان، مانعی ندارد.

تنویر في تنظیر

تمثیل توبهٔ اشخاص به توبهٔ فرعون

حالِ توبهٔ ایشان در آن زمان، حال توبهٔ فرعون بی‌عون است، چنان که توبهٔ آن ملعون که در وقت غرق شدن گفت: **﴿قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾** قبول نشد و خداوند به او فرمود: **﴿أَآلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾**؛[۱] آیا الآن ایمان آوردی، حال آن که پیش از این، معصیت‌کار و از جملهٔ مفسدین بودی.

هم چنین توبهٔ کفّار و منافقین که با این دو وصف از دنیا بیرون رفته و در زمان ظهور مهدی موعود به دنیا رجوع می‌نمایند، قبول نیست. جواب‌های این شبههٔ مذکور از شیخ مفید ـ نوّر الله مرقده الشریف ـ نقل شده است.

جواب سوّم؛ جواب بسیار متینی است، چراکه به این آیهٔ شریفه مؤیّد است: **﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً﴾**؛[۲] روزی که بعضی از آیات پروردگار تو بیاید، ایمانِ نفسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد، فایده‌ای نکند، بلکه بعضی، این را به زمان رجعت تأویل نموده‌اند.

چنان که شیخ مفید در ارشاد فرموده:

هنگام ظهور مضمون این آیه هویدا شود و چون قائم ظهور کند، توبهٔ مخالفین و منافقین را قبول نکنند و شاید مراد از ایشان کسانی باشند که برای انتقام کشیدن از ایشان رجعت کرده‌اند، نه آنان که اهل آن عصرند و نمرده‌اند، زیرا قبول توبهٔ آن‌ها به مقتضای قواعد، اظهر است. ۱۲۹۲

وجه چهارم؛ بعضی دیگر در جواب این شبهه گفته‌اند: اگر ابدیّت خلود و عذاب

---

۱. سوره یونس، آیات، ۹۱ ـ ۹۰.
۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

کفّار و منافقین که پیش از ظهور حضرت مهدی موعود، در حال کفر و نفاق مرده‌اند؛ قطعی باشد ـ چنان که طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریّه می‌گویند ـ پس این از عدم توبه منفکّ نشود، چنان که در یکی از جواب‌های منسوب به شیخ مفید گفته شد و یا بر فرض وقوع توبه از ایشان، از عدم قبولی آن منفکّ نشود، چنان که در جواب دیگر شیخ مذکور است، زیرا اجتماع قطع و عدم قطع به شیء نشاید و اگر قطعی نباشد؛ چنان که مخالفین می‌گویند، ابدیّت خلود و عذاب ایشان قطعی نیست و همان طور که طایفهٔ شیعه دربارهٔ وحشی، قاتل حمزهٔ سیّدالشّهداء علیه السلام و حرّ بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین می‌گویند که توبهٔ ایشان قبول شد، با آن که وحشی حضرت حمزه را کشت و حرّ، راه را بر امام زمان خودش، حضرت امام حسین علیه السلام گرفت.

پس این با قولِ رجعت منافات ندارد. به هر حال این شبههٔ واهی که نسبت به رجعت در زمان ظهور حضرت بقیة الله نموده‌اند، مندفع است و با این هذیانات نباید و نشاید، اموری که به قطع و یقین در شریعت مقدّسهٔ اسلامی ثابت شده، انکار نمود، ثبّتنا الله بالقول الثّابت فی‌الحیوة الدنیا و فی الآخرة ان‌شاءالله.

کلام مؤلف در غرض از رجعت

این ناچیز گوید:

علاوهٔ بر آیات و اخبار و اجماع شیعه بر رجعت، حکم عقل هم بر آن شاهد است، زیرا غرض از رجعت، مکافات مظلوم است به این که قلب او با عذاب و مجازات ظالم تشفّی یابد و جزا در دار عمل، یعنی دنیا، اوفق و اقرب و انسب از دار آخرت باشد و تأثیر آن در تشفّی قلب مظلوم، بیشتر است، پس ادلّهٔ اربعه بر ثبوت رجعت، قائم است و الله العاصم.

تنبیة للنّبیه ۱۲۹۳

بدان طایفهٔ مستحدثهٔ بابیّه و بهائیّه در ایراد بعضی از این چهل شبهه که در این عبقریّه ذکر شد؛ با طایفهٔ عامّه شریک و سهیم‌اند. این طایفه نیز، بعضی از این ایرادات و شکوک را بر مهدویّت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر نموده‌اند، چنان چه این

مطلب بر ناظرین در کتب ایشان ظاهر و آشکار است و جواب این طایفه در ایرادی که با هم‌دیگر موافقت دارند، همان جوابی است که از طایفهٔ عامّه وارد شده، فتبصّر و لاتتحیّر والله الهادی عباده إلی الحقّ و الصّواب و إلی جناب قدسه المرجع و المآب.

عبقريّهٔ چهارم

[غیبت حجّت‌های الهی]

بدان چون در صبیحهٔ دهم از عبقریّهٔ سوّم این بساط، اشکال مخالفین بر غیبت امام دوازدهمین از ائمّهٔ پیروان دین مبین و طول آن در این مدّت متمادی از اعوام و سنین ذکر شد و در آن جا جواب‌های کافی از این اشکال نقل گردید که منشأ آن اشکال، جز استبعاد و ایرادش به غیر از وجههٔ عناد نیست؛ **لذا** در این عبقریّه دفعاً للأستبعاد و الاستغراب و جریاً علی ممشی أصحابنا الأطیاب في ذکر غیبات حجج الله الملک الوهّاب في کتبهم المؤلّفه في غیبة مَن ینتظره الشّیخ و الشاب، غیبت جماعتی از انبیا و مرسلین و طایفه‌ای از اوصیای آن دریافتگان قرب حضرت ربّ العالمین را نقل می‌نماییم تا مادّهٔ استبعاد از این سنّت ربّ العباد حسم شود و معلوم گردد سنّت غیبت حجّت الهی در هر زمان با سایر سنن الهی قرین می‌باشد و هی **﴿سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾**[1] و در این عبقریّه چند صبیحه می‌باشد.

[غیبت حضرت آدم]

۱ صبیحة

باید دانست اوّلین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت آدم صفی الله علی نبیّنا و اله و علیه السّلام است، چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین[2] می‌فرماید: در قول باری تعالی که فرموده: **﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾**[3]

---

۱. سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۳.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۳ ـ ۱۲.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

از وجوه کثیری، حجّت و برهان بر غیبت امام عصر ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ است.

اوّل غیبتِ پیش از وجود، ابلغ غیبت‌هاست. چرا که ملایکه پیش از این خطاب، خلیفه‌ای را مشاهده ننموده بودند و در خبر است که خداوند این مقاله را هفت‌صد سال قبل از خلقت آدم به ایشان بیان فرمود، ملایکه در این مدّت از مقالهٔ باری تعالی اطاعت و انقیاد نموده و به خلافت آدم اذعان داشته‌اند.

اگر کسی منکرِ این خبر شود یا آن که وقت و اعوامِ وارد در آن را که هفت‌صد سال است، انکار بنماید، چاره‌ای برای او نیست، جز این که به غیبت آدم از ایشان قایل شود ولو این که یک ساعت باشد و همان یک ساعت از غیبت که وقت خلقت آدم و غیبتش از ملایکه بوده، از فی الجمله حکمتی تعدّی نمی‌نماید؛ یعنی در یک ساعت از غیبتش حکمتی و در دو ساعت از غیبتش دو حکمت بوده و هکذا.

پس هر چه وقت زیاد شود، اجر و ثواب هم زیاد می‌شود. لذا خبری که وارد شده صحیح است، انّ فیه **تأیید الحکمه و تبلیغ الحجّة.**

تمثیل غیبت امام عصر به غیبت انبیای سلف

امّا ما نیز خلفای بسیاری را مشاهده نموده‌ایم که به هر یک از آن‌ها قرآنِ ناطق و اخبارِ متواتره وارد است، به نحوی که گویا آن‌ها را دیده‌ایم. بنابراین غیبت آدم از ملایکه ابلغ از غیبت امام عصر از ماست، زیرا آدمِ غیر موجود از ملایکه غایب بوده، در حالی که امام عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ موجود و غایب از ماست.

دوّم؛ غیبت آدم از ملایکه من قِبَل الله بوده و غیبتی که برای امام عصر ما اتّفاق افتاده از جانب دشمنان خداست. پس هرگاه در غیبتی که از جانب خدا باشد، اذعان و تصدیق به آن منیب برای ملایکه عبادت باشد؛ به غیبتی که از جانب دشمنان خداست چه گمان برده می‌شود و خداوند دربارهٔ مصدّقین به آن منیب، چه اجر و ثواب‌ها
۱۲۹۶ عنایت فرماید؟

سپس کیفیّت سجدهٔ ملایکه برای آدم و مخالفت نمودن ابلیس را بیان نمود، تا این که می‌فرماید: مَثَل کسی که در زمان غیبت امام غایب به او ایمان آورده، مَثَل ملایکه است که در سجده نمودن به آدم از خداوند اطاعت نمودند و مَثَل منکرین آن

حضرت، مَثَل شیطان در امتناعش از سجود بر آن بزرگوار است، چنان چه بر این مضمون از حضرت صادق علیه السلام روایت وارد شده است، انتهیٰ.

هر کس این روایت و سایر بیانات شیخ مذکور را بخواهد به کتاب کمال‌الدین مراجعه نماید.

[غیبت ادریس]

۲ صبیحة

دوّمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت ادریس است، چنان‌چه در کمال‌الدین [۱] است که ادریس از شیعیان خود غیبت نمود، تا آن‌که قوت از ایشان منقطع گردید، و نیکانِ ایشان را کشتند و بازماندگان را ترسانیدند، آن گاه او ظاهر شد و ایشان را به ولادت یک نفر از فرزندان خود که نوح بود، وعدهٔ فرج داد.

پس از آن بر آسمان بالا رفت، شیعیانش منتظر فرج ماندند و برای ولادت و نبوّت نوح انتظارها کشیدند، تا آن که بعد از قرون بسیار و شداید بی‌حدّ و شمار که از اشرار قوم به ایشان رسید، نوح به وجود آمده، قوم را دعوت نمود و خداوند به ظهور او شدّت را از مؤمنین رفع فرمود.

خبر نفيس في غيبة ادريس

شیخ صدوق در کتاب مذکور [۲] به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در ابتدای پیغمبری ادریس پادشاه جبّاری بود. روزی به عزم سیر سوار شد. پس به زمین سبز خوش آینده‌ای گذشت که ملک یکی از رافضیان بود؛ یعنی یکی از مؤمنان خالص که دین باطل را ترک کرده، از اهل آن بیزاری می‌کردند. او از آن زمین خوشش آمد و از وزیران خود پرسید: این زمینِ کیست؟

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۱۲۷.
۲. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۱۳۳ ـ ۱۲۷.

گفتند: زمین بنده‌ای از بندگان پادشاه است که فلان رافضی می‌باشد. پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست. او گفت: عیال من به این زمین محتاج تر از تو هستند.

پادشاه گفت: آن را به من بفروش، من قیمت آن را می‌دهم.

گفت: نمی‌بخشم و نمی‌فروشم، ذکر این زمین را ترک کن!

پادشاه در غضب شد، متغیّر گردید و غمناک و متفکّر به اهل خود برگشت و او زنی از ازارقه داشت که او را بسیار دوست می‌داشت و در کارها دایماً با او مشورت می‌کرد. چون در مجلس خود قرار گرفت، زن را طلبید تا با او مشورت کند. زن وقتی او را در نهایت غضب دید، از او پرسید: ای پادشاه! چه داهیه بر تو عارض شده که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصّهٔ زمین را برای او نقل کرد و آن چه او به صاحب زمین گفته و او جواب داده بود، به زن باز گفت.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می‌خورد و به غضب می‌آید که بر تغیّر و انتقام قدرت نداشته باشد، اگر نمی‌خواهی که او را بی‌حجّتی به قتل رسانی، من در باب کشتن او تدبیری می‌کنم که زمین او به دست تو درآید و در این باب برای تو نزد اهل مملکت خود عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه که اصحاب من‌اند نزد او می‌فرستم تا او را بیاورند و نزد تو شهادت دهند که او از دینت بیزاری جسته، آن گاه برای تو جایز می‌شود که او را بکشی و زمین‌اش را بگیری.

پادشاه گفت: پس این کار را بکن. آن زن اصحابی از ازارقه داشت که بر دین آن زن
۱۲۹۸ بودند و کشتن مؤمنان رافضی را حلال می‌دانستند. او آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی از دین پادشاه بیزار شده، پادشاه به این سبب او را کشت و زمینش را گرفت.

حق تعالی در این وقت به خاطر آن مؤمن بر ایشان غضب فرمود و به ادریس علیه السلام

وحی کرد: نزد آن جبّار برو و به او بگو راضی شدی به این که بندهٔ مرا بی‌سبب کشتی، زمین او را برای خود گرفتی و عیالش را محتاج و گرسنه گذاشتی؟!

به عزّت خود سوگند می‌خورم که در قیامت برای او از تو، انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم، شهر تو را خراب و عزّتت را به مذلّت بدل کنم و گوشت زنت را به خورد سگان بدهم. ای امتحان کرده شدهٔ آیا حلم من! تو را مغرور کرد؟

حضرت ادریس علیه السلام وقتی بر پادشاه داخل شد که در مجلس نشسته بود و اصحابش دور او نشسته بودند. حضرت گفت: ای جبّار! من رسول خدایم به سوی تو و او رسالت را تماماً ادا کرد.

آن جبّار گفت: ای ادریس! از مجلس من بیرون رو که از دست من جان به در نخواهی برد. او زنش را طلبید و رسالت ادریس را برای او نقل کرد. زن گفت: از رسالت خدای ادریس مترس! من کسی را می‌فرستم که ادریس را بکشد و رسالت خدای او و پیغامش باطل شود.

پادشاه گفت: پس چنین کن!

ادریس اصحابی از مؤمنان رافضی داشت که در مجلس او جمع می‌شدند، به او انس می‌گرفتند و ادریس به ایشان انس می‌گرفت. **پس** ادریس ایشان را خبر داد به آن چه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جبّار رسانید. ایشان بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند.

آن زن چهل نفر از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون به محلّی آمدند که ادریس با اصحاب خود در آن جا می‌نشست، او را نیافتند و برگشتند. اصحاب ادریس علیه السلام که یافتند ایشان به قصد کشتن او آمده بودند، متفرّق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند: ای ادریس! در حذر باش که این جبّار ارادهٔ کشتن تو را دارد و امروز **چهل تن** از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو!

همان روز ادریس با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد، مناجات نمود و گفت: پروردگارا! مرا به سوی جبّاری فرستادی، رسالت تو را به او

رساندم، او مرا به کشتن تهدید کرد و اکنون اگر مرا بیابد، در مقام کشتن من است.

خدا به او وحی کرد: از شهر او بیرون رو و کناری باش، مرا با او بگذار که به عزّتم قسم امر خود را در او جاری گردانم و گفته و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا کنم.

ادریس گفت: سؤال می‌کنم که بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن باران نباری، تا من سؤال کنم که بباری.

خداوند فرمود: ای ادریس علیه السلام! شهرتان خراب می‌شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می‌شوند.

ادریس گفت: هر چند چنین شود من این مسألت را از جناب قدست می‌نمایم.

خداوند فرمود: آن چه سؤال کردی به تو عطا کردم و بر ایشان باران نمی‌فرستم تا از من سؤال کنی و من از همه کس به وفا نمودن عهد خود سزاوارترم.

هلاکت پادشاه جبّار و عمال او

پس ادریس اصحاب خود را خبر داد به آن چه از خدا از منع باران بر ایشان سؤال کرد و آن چه خدا به سوی او وحی کرد و گفت: ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید و به شهرهای دیگر بروید!

بیرون رفتند و تعداد آن‌ها بیست نفر بود. آن گاه در شهرها پراکنده شدند و خبر ادریس در شهرها شایع شد که از خدا چنین سؤال کرده. ادریس به سوی غاری رفت که در کوه بلندی بود و در آن جا پنهان شد، روزها روزه می‌داشت و حق تعالی ملکی را موکّل او گردانید که هر شام نزد او طعام می‌آورد. حق تعالی پادشاهی آن جبّار را سلب کرد، او را کشت، شهرش را خراب کرد و به سبب غضب کردن برای آن مؤمن، گوشت
۱۳۰۰ زنش را به خورد سگان داد.

در آن شهر جبّارِ معصیّت کنندهٔ دیگری پیدا شد و بعد از بیرون رفتن ادریس، بیست سال ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید، آن گروه به مشقّت افتادند و حالشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می‌آوردند. چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد،

ه یکدیگر گفتند: سبب این بلاکه بر ما نازل شده این است که ادریس از خدا خواسته تا
ِ سؤال نکند، از آسمان باران نبارد، او از ما پنهان شده و جایش را نمی‌دانیم، خدا از او
ه ما رحیم‌تر است.

پس رأی همه بر این قرار گرفت که به سوی خدا، توبه و تضرّع و استغاثه نمایند و
ؤال کنند بر شهر ایشان و حوالی آن باران ببارد. پلاس‌ها پوشیدند، بر روی خاکستر
ستادند، بر سر خود خاک ریختند و به توبه و استغفار و گریه به سوی خدا بازگشتند و
ضرّع نمودند تا این که خدا به سوی ادریس علیه السلام وحی کرد: ای ادریس! اهل شهر تو به
وی من به توبه، گریه، استغفار، ناله و تضرّع صدا بلند کرده‌اند و منم خداوند رحمن و
حیم، توبه را قبول می‌کنم و از گناه عفو می‌نمایم، بر ایشان رحم کردم و مرا از ایشان
ابت کردن در سؤال باران مانع نشد، مگر آن چه تو سؤال کرده بودی که بر ایشان
ان نبارم تا آن که از من سؤال کنی. پس ای ادریس از من سؤال کن تا بر ایشان باران
ِ ستم!

ادریس علیه السلام گفت: خداوندا! سؤال نمی‌کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس سؤال کن!

گفت: خداوندا! سؤال نمی‌کنم.

آن گاه خدا به ملکی که مأمور بود هر شب طعام ادریس را ببرد، وحی فرمود: طعام
ز ادریس حبس کن و برای او مبر!

چون شام شد، طعام ادریس نرسید. ادریس محزون و گرسنه شد و صبر کرد، روز
ِ نیز طعامش نرسید و گرسنگی و اندوهش زیاد شد، چون شب سوّم طعامش نرسید،
ِّت و گرسنگی و اندوه او عظیم و صبرش کم شد و مناجات کرد: پروردگارا! پیش از
که جانم را بگیری، روزی را از من بازداشتی؟

خدا به او وحی کرد: ای ادریس! از آن که سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم، به
ع آمدی ولی از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در مدّت بیست سال جزع نمی‌کنی
وا نداری. از تو سؤال کردم ایشان در مشقّت‌اند، من بر آن‌ها رحم کرده‌ام، سؤال کن

تا بر ایشان باران ببارم، سؤال نکردی و به سؤال کردن بر ایشان بخل کردی، لذا گرسنگی را به تو چشاندم و حال صبرت کم و جزعت ظاهر شد، پس از این غار پایین رو و برای خود طلب معاش بکن که تو را به خود گذاشتم تا چارهٔ روزی خود کنی و آن را طلب نمایی.

ادریس از جای خود فرود آمد که برای رفع گرسنگی طلب خوردنی کند، نزدیک شهر که رسید، دید از یکی از خانه‌ها دودی بالا می‌رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شد. دید پیر زالی دو نان را تُنُک کرده و بر آتش انداخته، گفت: ای زن! به من طعام بده که از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام.

زن گفت: ای بندهٔ خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته تا به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که به چیزی غیر از این دو گردهٔ نان مالک نیستم. گفت: برو و از غیر مردم این شهر، طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر به من طعام بده که با آن جان خود را نگاه دارم و در پایم قوّت رفتار به هم رسد تا به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گردهٔ نان است، یکی برای من و دیگری برای پسرم است، اگر قُوت خود را به تو دهم، می‌میرم و اگر قوت پسرم را به تو دهم، او می‌میرد و در این جا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خُرد است و نیم قرص برای زندگی او کافی است و برای من نیم قرص کافی می‌باشد که با آن زنده بمانم، من و او هر دو می‌توانیم به یک گردهٔ نان اکتفا کنیم.

زن گردهٔ نان خود را خورد و گردهٔ دیگر را میان ادریس و پسرش قسمت کرد. چون
۱۳۰۲ پسر دید از گردهٔ نان او می‌خورد، اضطراب کرد تا آن که مُرد.

مادرش گفت: ای بندهٔ خدا فرزند مرا کشتی؟!

ادریس گفت: جزع مکن! من او را به اذن خداوند زنده می‌گردانم. ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که به اذن خدا از بدن این پسر بیرون

رفته‌ای، به اذن خدا به سوی بدن او برگرد! منم ادریس پیغمبر.

روح طفل به اذن خدا به سوی او برگشت. زن چون سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن، زنده شد، گفت: گواهی می‌دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد که ادریس به شهر شما در آمده است!

ادریس رفت و بر موضعی نشست که اوّل شهر آن جبّار در آن جا و آن بر بالای تلّی بود.

گروهی از اهل شهر گرد او جمع شدند و گفتند: ای ادریس! آیا در این بیست سال که ما در تعب و مشقّت و گرسنگی بودیم، بر ما رحم نکردی؟! پس دعا کن خدا بر ما باران بباراند.

ادریس گفت: دعا نمی‌کنم تا پادشاه جبّار و جمیع اهل شهر شما پیاده و با پاهای برهنه بیایند و از من سؤال کنند تا دعا کنم.

وقتی جبّار این سخن را شنید، چهل نفر را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند. به نزد او آمدند، گفتند: جبّار ما را فرستاده که تو را نزد او بریم. آن گاه ادریس بر ایشان نفرین کرد و همگی مردند.

چون این خبر به جبّار رسید، پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند. آن‌ها آمدند و گفتند: ما آمده‌ایم تو را نزد جبّار بریم.

ادریس گفت: به سوی آن چهل نفر نظر کنید که چگونه مرده‌اند، اگر برنگردید، شما را نیز چنین کنم.

گفتند: ای ادریس در این بیست سال ما را به گرسنگی کشتی و الحال بر مرگ ما
۱۳۰۳ نفرین می‌کنی؟! آیا تو رحم نداری؟

ادریس گفت: من نزد جبّار نمی‌آیم و دعای باران نمی‌کنم تا جبّار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد من بیایند.

آن گروه به سوی آن جبّار برگشتند و سخن ادریس را به او نقل کردند و از او التماس

کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد ادریس برود. پس به این حالت آمدند و با خضوع و شکستگی نزد ادریس ایستادند و استدعا کردند، او دعا کند تا خدا بر ایشان باران بباراند.

پس قبول کرد و از خدا طلبید که بر آن شهر و نواحی آن باران بفرستد. آن‌گاه ابری بر بالای سرشان بلند و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان بارید. به حدّی که گمان کردند غرق خواهند شد و زود خود را به خانه‌هایشان رساندند.

دفع اشکال و رفع اعضال

علّامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این خبر در حیات القلوب می‌فرماید: مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیا گذشت، باید امر کردن حق تعالی به ادریس برای دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد، بلکه باید بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد.

نیز غرض آن حضرت از تأخیر دعا و طلبیدن قوم بر سبیل تذلّل، برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود، بلکه به جهت غضب مقرّبان درگاه الهی بر ارباب معاصی برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدّت محبّت الهی بر متمرّدان اوامر و نواهی حق تعالی، زیادتر از جناب مقدّس الهی غضب کنند، زیرا وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و مشاهدهٔ مخالفت پروردگار را تاب نمی‌آورند، با این که این‌ها عین شفقت و مهربانی نسبت به آن قوم بود که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند.»[۱]

[غیبت حضرت نوح]

۱۳۰۴ **۳ صبیحة**

سوّمین حجّت الهی که طایفه‌ای از مردم در زمان غیبت او به ظهور و وجود او متمنّی و مترصّدِ انتظار فرج خود بودند؛ حضرت نوح علیه السلام است، چرا که فرزندان شیث،

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۱.

از فرزندان قابیل در شدّت و سختی بودند و فرج خود را به وجود و ظهور نوح انتظار داشتند. چون آن حضرت مبعوث شد، فرزندان شیث به او ایمان آوردند و فرزندان قابیل او را انکار کرده، به آن حضرت عداوت ورزیدند.

در بحار[1] به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: وقتی نوح قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون شنیدند نوح آن چه را از علم در دست ایشان بود، تصدیق نمود، او را تصدیق کردند؛ ولی فرزندان قابیل او را تکذیب نمودند و گفتند: آن چه تو می‌گویی ما در پدران گذشتهٔ خود نشنیده‌ایم و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم، در حالی که نازل‌ترین‌ها از تو پیروی کرده‌اند و مرادشان فرزندان شیث بود.

در حیات القلوب است که سیّد بن طاوس از محمد بن جریر طبری روایت کرده که حق تعالی نوح را به پیغمبری گرامی داشت، برای آن که بسیار طاعت الهی و برای بندگی خدا از خلق عُزلت می‌کرد.

قامتش به ذراع اهل زمان خود سیصد و شصت ذراع و لباسش از پشم بود، ولی پیش از او لباس حضرت ادریس از مو بود. او در کوه‌ها تعیّش می‌نمود و از گیاهِ زمین می‌خورد. چهار صد و شصت سال از عمرش گذشته بود که جبرییل پیغمبری را برای او آورد و به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته‌ای؟

گفت: زیرا قوم من خدا را نمی‌شناسند.

جبرییل گفت: با ایشان جهاد کن!

نوح گفت: من طاقت مقاومت ایشان را ندارم و اگر بفهمند، بر دین ایشان نیستم، هر آینه مرا بکشند[2]... ، إلی آخر النقل.

این ناچیز گوید: بدیهی است که نوح در آن وقت به واسطهٔ ایمان به خدا و بر طریقهٔ حقّهٔ الهی بودنش، بر قوم خود حجّت بوده، اگر چه مبعوث شدنش به نبوّت، از غیاب از قوم و عزلتش مؤخّر بوده باشد، چنان چه در نقل مزبور است و همین مقدار

۱. بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۳؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۱؛ قصص الانبیا، ص ۸۵
۲. سعد السعود، ص ۲۳۹.

در مقام رفع استبعاد از غیبت حجّت برای ما کافی است و الله الملهم. هر کس تمام این نقل را بخواهد، به بحار الانوار و حیات القلوب مراجعه نماید.

ذکر احوالات حضرت نوح علیه السلام

ایضاً در حیات القلوب از حضرت صادق روایت نموده: چون حق تعالی پیغمبری نوح را ظاهر گردانید و شیعیانی که از کافران آزار می‌کشیدند، یقین کردند فرجشان نزدیک شده، بلای ایشان شدیدتر و افترای بر آن‌ها بزرگتر شد تا آن که کار به نهایتِ شدّت و سختی منتهی شد و به حدّی رسید که به زدن‌های عظیم قصد نوح کردند طوری که گاه آن حضرت سه روز بی‌هوش می‌افتاد، از گوشش خون جاری می‌شد و باز به هوش می‌آمد.

این زمانی بود که سی‌صد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال، شب و روز ایشان را به سوی خدا دعوت می‌کرد، آن‌ها می‌گریختند و او پنهانی دعوت می‌کرد، اجابت نمی‌کردند، آشکارا دعوت می‌کرد، پشت می‌کردند.

بعد از سی‌صد سال خواست بر ایشان نفرین کند و بعد از نماز صبح برای این نشست، آن گاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما حاجتی به سوی تو داریم.

نوح گفت: کدام است؟

گفتند: التماس می‌کنیم نفرین کردن بر قوم خود را تأخیر اندازی که این اوّلین غضب و عذابی است که بر زمین نازل می‌شود.

نوح گفت: سیصد سال نفرین را تأخیر انداختم. آن گاه به سوی قوم خود برگشت و ایشان را دعوت نمود، چنان چه می‌کرد و آن‌ها در مقام آزار او درآمدند، چنان چه می‌کردند، تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد، لذا
۱۳۰۶ وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند، سلام کردند و گفتند: بامداد از آسمان ششم بیرون آمدیم، چاشت به تو رسیدیم. آن گاه مثل ملایکهٔ آسمان هفتم از نوح سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین قوم را تأخیر انداخت، به سوی آن‌ها برگشت و مشغول دعوت شد.

این ناچیز گوید: ظاهر این است آن جا که نوح به جهت نفرین نمودن بر قومش از آن‌ها غایب شده بود، این برگشتن نوح به سوی قوم خود، مِثل برگشتن مذکور در قضیهٔ آن سه ملک باشد و در جواز غیبت حجّت از میان خلق، فرقی بین مدّت قلیل و کثیر نیست، چنان چه در صبیحهٔ اوّل از کلام صدوق ـ علیه الرحمه ـ دانسته شد و همین قدر در جواز غیبت حجّت الهی از خلق و وقوع آن کافی است.

بالجمله می‌فرماید: دعوت او بر قوم جز گریختن ایشان از دعوت را زیاد نکرد تا آن که سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد. شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند که دعا کن خدا از آزار ایشان به ما فرجی ببخشد!

نوح، اجابت نمود، نماز خواند و دعا کرد. پس جبرییل فرود آمد و گفت: حق تعالی دعای تو را در حقّ آن‌ها مستجاب کرد. به شیعیان بگو خرما بخورند، هستهٔ آن را بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آن‌ها به میوه برسند، من به ایشان فرج دهم.

نوح خدا را حمد و بر او ثنا کرد و این خبر را به شیعیان رساند، آن‌ها شاد شدند، چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند. سپس میوه را نزد نوح بردند و طلب وفا به وعده کردند.

نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که به ایشان بگو این خرما را نیز بخورند و هسته‌اش را بکارند، چون به میوه آید، من به ایشان فرج دهم. ثلث شیعیان گمان کردند وعدهٔ ایشان خلاف شد، لذا از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، آن‌ها خرماها را خوردند و هسته‌ها را کشتند، چون رسید، میوهٔ آن‌ها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را به عمل آورد.

نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید: این خرماها را بخورند و هسته‌های آن را ۱۳۰۷
بکارند. آن گاه ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده، اطاعت کردند، هستهٔ خرماها را کاشتند تا آن که به میوه آمدند، میوه را نزد نوح آوردند و گفتند: جز اندکی از ما نماند، می‌ترسیم اگر در فرج تأخیر شود، همه از دین برگردیم.

حضرت نوح نماز و مناجات کرد و گفت: پروردگارا! از اصحاب من همین گروه مانده، می‌ترسم اگر فرج به ایشان نرسد، این‌ها نیز هلاک شوند.

وحی رسید: دعای تو را مستجاب کردم. پس کشتی بساز!

میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد.»[۱]

علّامه مجلسیؒ در حیات القلوب بعد از این که این خبر و اخبار دیگری را ذکر کرده که با این خبر در امتحان قوم نوح و تأخیر فرج برای ایشان مطابق‌اند؛ فرموده: برای کسی که تدبّر نماید، از این احادیث حکمت‌ها برای غیبت حضرت صاحب الامر و تأخیر ظهور آن حضرت ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ ظاهر می‌شود.

[غیبت حضرت هود]

۴ صیحة

چهارمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شد، به همان معنی که صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کیفیّت غیبت حضرت آدم بیان فرمود و مردم فرج خود را به وجود و ظهور او انتظار می‌کشیدند، حضرت هود است.

چنان چه در بحار و حیات القلوب از حضرت صادقؑ روایت شده: چون هنگام وفات حضرت نوح فرا رسید، شیعیان خود و تابعان حقّ را طلبید و گفت: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت پیشوایان باطل و پادشاهان جابر غالب خواهند شد و حق تعالی آن شدّت را به قائم از فرزندان من از شما رفع خواهد کرد که نام او هود است و برای او هیأت نیکو، اخلاق پسندیده، سکینه و وقار خواهد بود و در صورت و خلق به من شبیه خواهد بود، او که ظاهر شود، خدا دشمنان شما را به وسیلهٔ باد، هلاک
۱۳۰۸ گرداند.

شیعیان پیوسته قدوم هود را انتظار می‌کشیدند، تا آن‌که مدّت بر ایشان طولانی شد و دل‌های بسیاری از ایشان قساوت به هم رسانید، آن‌گاه هنگامی که ایشان ناامید شده

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۳۴ ـ ۱۳۳؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۲۶.

بودند و بلایشان عظیم شده بود، خدا هود را ظاهر گردانید، پس خدا دشمنان ایشان را به باد عقیم هلاک کرد که در قرآن یاد فرموده، پس از آن باز غیبتی به هم رسید و طاغیان غالب شدند، تا حضرت صالح ظاهر شد.»[۱]

[غیبت حضرت صالح]

۵ صیحة

پنجمین: حجّت الهی که غیبت برایش حاصل شده و خلایق فرج و رفاهیّت خود را به ظهور او انتظار می‌کشیدند؛ حضرت صالح است.

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین[۲] به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: صالح نبیّ، زمانی از قوم خود غایب گردید. روزی که غایب گردید، بدنش زیبا، محاسنش بسیار، شکمش راست و لاغر، موی هر دو عارضش کم و مستوی القامه بود، وقتی به سوی قوم رجوع نمود، او را نشناختند و در آن حال سه گروه شدند. گروهی او را انکار می‌کردند که او صالح نیست و گروهی در او شکّ می‌نمودند که آیا صالح است یا صالح نه و گروهی اهل یقین بودند.

هنگام مراجعت به شکّاکین ابتدا نمود و فرمود: من صالحم، آن‌ها او را تکذیب نمودند، دشنام دادند و گفتند: خدا از تو بیزار شود، صالح در صورت تو نبود.

بعد از آن نزد فرقهٔ منکرین آمد. ایشان هم سخن او را قبول ننمودند و او را نفرت کردند.

سپس نزد فرقهٔ سوّمین آمد که اهل یقین بودند و به ایشان فرمود: من صالح‌ام. گفتند: به ما خبر ده که به وسیلهٔ آن خبر در این که صالح می‌باشی، شکّ نکنیم؛ زیرا ما در این شکّ نداریم که خدای تعالی به هر صورتی که بخواهد، انسان را به آن صورت می‌گرداند.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۳۵؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۳۶۳؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۳۷ ـ ۱۳۶.

فرمود: من همان صالحم که از سنگ برای شما ناقه آوردم.

گفتند: راست گفتی؟ مطلب ما از پرسیدن همین بود. پس نشانه‌های آن را بگو!

فرمود: «**لها شرب و لکم شرب یوم معلوم**»؛ آب را بین خودتان و ناقه تقسیم نموده بودید. نصیبی بر آن و نصیبی برای خودتان در روز معین قرار داده بودید.

آن گاه گفتند: به نبوّت و آن چه آورده‌ای، ایمان آوردیم.

در این مقام خدای تعالی می‌فرماید: **﴿أَنَّ صَالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ﴾**[1]؛ به درستی که صالح فرستاده‌ای از جانب خدای خود است و اهل یقین قوم او گفتند: **﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾**[2]؛ به چیزهایی که او به آن‌ها فرستاده شد، ایمان آوردیم.

آن گاه منکرین و شکّاکین به ایشان گفتند: **﴿إِنَّا بِالَّذِي آمَنتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾**[3]؛ ما به چیزی که شما به آن ایمان آورده‌اید، کفران می‌کنیم.

راوی عرض کرد: آیا در میان قوم صالح در این روز، یعنی در روز غیبت او از قوم، عالِمی بود؟

فرمود: خدا عادل‌تر از آن است که زمین را بی عالم بگذارد. چون صالح ظاهر شد، عالِمان بودند و نزد او جمع شدند و مَثَل علی و قائم علیهما السلام در این امّت، مَثَل صالح است که هر دو در آخر الزمان ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان، مردم سه فرقه‌اند و بعد از ظاهر شدن، بعضی انکار و بعضی اقرار خواهند کرد.

[غیبت حضرت ابراهیم(ع)]

۶ صبیحه

ششمین حجّت الهی که غیبت، بلکه غیبات عدیده برای او حاصل شده، حضرت ابراهیم است، چنان چه در کمال الدین[4] است که غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام، شبیه ۱۳۱۰

---

۱. سوره اعراف، آیه ۷۵.
۲. سوره اعراف، آیه ۷۵.
۳. سوره اعراف، آیه ۷۶.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۴۱ ـ ۱۳۷.

غیبت قائم علیه السلام است، بلکه غیبت ابراهیم عجیب‌تر از غیبت قائم است، زیرا خداوند اثر ابراهیم را در حالی که در شکم مادرش بود، غایب فرمود و کسی ندانست او حامله است و بعد از ولادتش هم، امر آن جناب و ولادت او را مخفی داشت تا وقتی که **بلغ الکتاب اجله**؛ یعنی تا آن زمانی که خداوند، ظهور او را مقدّر فرموده بود.

اوّلین غیبت آن حضرت بعد از ولادتش همان است که حضرت صادق علیه السلام در روایت صحیحه‌ای خبر داده که آن را در کمال الدین نقل فرموده و مضمون آن این است که آن حضرت فرمود: پدر ابراهیم، منجّم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رأی او کاری نمی‌کرد. شبی از شب‌ها در ستارگان نظر کرد. صبح که شد به نمرود گفت: دیشب امر عجیبی دیدم.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم فرزندی در زمین ما به هم رسد که هلاک ما به دست او باشد و مادرش در اندک زمان دیگر به او حامله شود.

نمرود از این امر تعجّب کرد و گفت: آیا زنان به او حامله شده‌اند؟

گفت: نه! او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزاند، ولی نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس نمرود امر کرد مردان را از زنان جدا کنند، مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند. همان شب پدر ابراهیم با زوجهٔ خود مجامعت کرد و نطفهٔ ابراهیم بسته شد. آن گاه گمان برد، همین فرزند خواهد بود، لذا زنان قابله را طلبید که هر چه در شکم بود، می‌دانستند و به مادر ابراهیم نظر کردند.

حق تعالی آن چه در رحم او بود، بر پشت چسبانید طوری که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن، چیزی نمی‌بینیم.

چون ابراهیم متولّد شد، پدرش خواست او را به نزد نمرود برد. زنش گفت: پسر خود را نزد نمرود مبر که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم، تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر! سپس مادر ابراهیم او را به غاری برد، شیر داد، بر در غار سنگی گذاشت و برگشت.

حق تعالی روزی و غذای او را در انگشت مهین خودش مقرّر فرمود که انگشت خود را می‌مکید و از آن شیر به هم می‌رسید و می‌خورد. او در یک روز به قدری نشو و نما می‌کرد که اطفال دیگر در یک هفته کنند و در هفته آن قدر نموّ می‌کرد که اطفال دیگر در یک ماه نموّ می‌کردند و در ماه آن قدر نموّ می‌کرد که اطفال دیگر یک سال نموّ می‌کردند.

مدّت‌ها بر این گذشت. روزی مادر او به پدرش گفت: مرا رخصت ده که به سوی غار بروم و ببینم چه بر سر فرزندم آمده.

پدر او را رخصت داد. چون مادر داخل غار شد، دید ابراهیم زنده است و دیده‌هایش مانند دو چراغ روشنی می‌دهد. او را گرفت، بر سینهٔ خود چسبانید، شیر داد و برگشت. پدرش احوال ابراهیم را پرسید.

مادرش گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم. پس از آن، پیوسته چنین بود که گاهی به بهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غایب می‌شد، خود را به ابراهیم می‌رساند و شیر می‌داد. چون ابراهیم به حرکت آمد، روزی مادرش رفت، به او شیر داد، وقتی مادرش خواست برگردد، جامه‌اش را گرفت.

ذکر غیبت حضرت ابراهیم خلیل

مادر گفت: چیست؟

گفت: مرا با خود ببر!

گفت: باش تا از پدرت رخصت گیرم.

بنابراین حضرت ابراهیم پیوسته شخص خود را در آن غیبت مخفی می‌داشت و امر

۱۳۱۲ خود را کتمان می‌کرد، تا آن که ظاهر شد و علانیه، دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر گردانید.

بنابر آن چه شیخ صدوق در کمال الدین فرموده، دوّمین غیبت حضرت ابراهیم وقتی بود که نمرود او را از مملکت خود اخراج نمود. خداوند از غیبت او به این آیهٔ

مبارکه اشاره فرمود که ابراهیم در وقت حکم نمودن نمرود بـه اخـراجش، گـفت: **وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلاَّ أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيّاً.**[1]

کیفیّت غیبت آن جناب بنا بر آن چه در بحار[2] به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده، بدین نحو است که آن حضرت فرمود: محلّ ولادت ابراهیم کوثاریا از محال کوفه بوده است. پدرش اهل آن جا بود و مادر او و مادر لوط، یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر و دخترهای لاحج بودند، لاحج پیغمبر انذار کننده بود، امّا رسول نبود.

ابراهیم در اوایل طفولیّت بر فطرتی بود که حق تعالی همه را بر آن خلق کرده، تـا آن که خدا او را به دین خود هدایت نمود و برگزید. ابراهیم تزویج کرد و ساره، دختر خاله‌اش را به عقد خود درآورد. ساره گلّهٔ بسیار، زمین‌های گشاده و حال نیکو داشت. او جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم بخشید. حضرت ابـراهـیم سـعی کـرد و آن اموال را به اصلاح آورد، گلّه و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثاریا کسـی حالش بهتر از او نبود.

آمدن ابراهیم علیه‌السلام نزد قاضی

وقتی ابراهـیم بت‌هـای نـمرود را شکست، نـمرود امـر کـرد او را در بـند کشـند و حظیره‌ای سازند، سپس حظیره را پر از هیزم کردند، هیزم‌ها را آتش زدند و ابراهیم را در آتش انداختند، تا او را بسوزاند و خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرو نشست. آن گاه بر حظیره مشرف شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند، نا گاه دیدند ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است.

چون این خبر را به نمرود دادند، امر کرد ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند گلّه‌ها و مال‌هایش را با خود ببرد. سپس ابراهیم بر ایشان حجّت گرفت و گفت: اگر گلّه و مال مرا می‌گیرید، عمری که در تحصیل آن‌ها صرف کرده‌ام، به من پس دهید.

آن گاه مخاصمه را نزد قاضی نمرود بردند و به روایت علی بن ابراهیم نام آن قاضی، ۱۳۱۳
سندوم بود. نزد سندوم رفتند و مباشرین نمرود گفتند: ایـن مـرد در مـذهب مـخالف

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۸.

۲. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۴۷ ـ ۴۴.

پادشاه ماست و آن چه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده و ما نمی‌گذاریم چیزی از این‌ها بیرون ببرد.

سندوم گفت: راست می‌گویند از آن چه در دست تو است، دست بردار!

ابراهیم گفت: اگر به حقّ حکم نکنی، همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حکم حق کدام است؟

ابراهیم گفت: به ایشان بگو عمری که در کسب کردن این‌ها صرف کرده‌ام، به من برگردانند تا من این‌ها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی! شما عمرش را به او برگردانید تا او این‌ها را پس بدهد.

آن‌ها دست از او برداشتند و چون این قصّه را به نمرود نقل کردند، حکم کرد: ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما بماند، دینتان را فاسد می‌کند و به خداهای شما ضرر می‌رساند. پس ابراهیم و لوط را از بلاد خود به جانب شام بیرون کردند و ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند.

ابراهیم گفت: انّی ذاهب إلی ربّي سَيَهدين؛ به سوی پروردگار خود می‌روم؛ یعنی به جانب بیت المقدّس، به زودی مرا هدایت خواهد کرد. ابراهیم گلّه واموال خود را برداشت، تابوتی ساخت، ساره را آن جا گذاشت و از نهایت غیرتی که برای ساره داشت، بر آن تابوت قفل زد و رفت، تا آن که از ملک نمرود به در رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که به او اعزازه می‌گفتند.

آن گاه به یکی از عشّارین او گذشت. عشّار آمد که عُشور اموال ابراهیم را بگیرد. نوبت که به تابوت رسید، عشّار گفت: تابوت را بگشا تا عشور آن چه در آن هست، آن را بگیریم.

۱۳۱۴ ابراهیم گفت: آن چه در این تابوت است، هرچه می‌خواهی از طلا و نقره حساب کن و عُشرش را از من بگیر ولی تابوت را مگشا!

گفت: تا نگشایم، نمی‌شود. عشّار به جبر، تابوت را گشود. چون ساره را با حسن و جمالی که داشت، مشاهده کرد، از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبتی با تو دارد؟

گفت: حرمت من و دخترخالهٔ من است.

گفت: چرا او را در تابوت پنهان کرده‌ای؟

ابراهیم گفت: به خاطر غیرت بر او که کسی او را نبیند.

عشّار گفت: نمی‌گذارم از این جا حرکت کنی تا آن که حال این زن و حال تو را به پادشاه عرض کنم.

پس رسولی به سوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد. پادشاه جمعی را فرستاد که تابوت را ببرند.

ابراهیم به ایشان گفت: من از تابوت جدا نمی‌شوم، مگر آن که جان از بدنم جدا شود. چون این خبر را به پادشاه رساندند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت نزد او حاضر سازند. وقتی ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند، پادشاه به ابراهیم گفت: تابوت را بگشا!

ابرهیم گفت: ای پادشاه! حرمت من و دخترخالهٔ من در این تابوت است، جمیع اموال خود را می‌دهم که این تابوت را نگشایی.

پادشاه به جبر تابوت را گشود و با مشاهدهٔ حسن و جمال ساره نتوانست خود را ضبط کند؛ به جانب ساره دست دراز کرد.

ابراهیم از او رو گردانید و گفت: خداوندا! دست او را از حرمت و دخترخالهٔ من حبس کن! سپس دست پادشاه خشک شد و نتوانست به سوی خود برگرداند.

پادشاه به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

ابراهیم گفت: بلی! خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می‌دارد و چون ارادهٔ حرام کردی، میان تو و اراده‌ات مانع شد.

۱۳۱۵ پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا به سویم برگرداند، دیگر متعرّض حرمت تو نمی‌شوم.

ابراهیم گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرّض حرمت من نگردد.

خدا دستش را به او برگردانید و باز چون نظرش به ساره افتاد، نتوانست خود را ضبط، به سوی ساره دست دراز کرد.

ابراهیم باز از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دست پادشاه خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری.

از خدای خود سؤال کن که دست مرا به سویم برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند، دیگر این کار نخواهم کرد.

ابراهیم گفت: سؤال می‌کنم به شرط آن که اگر باز چنین کاری کردی، از من سؤال نکنی که برایت دعا کنم.

پادشاه گفت: بلی!

ابراهیم گفت: خداوندا اگر راست می‌گوید، دستش را به او برگردان! دستش به او برگشت و پادشاه چون این حال را مشاهده کرد، مهابتی از حضرت ابراهیم در دلش افتاد، بسیار آن حضرت را تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آن که متعرّض حرمت تو یا متعرّض چیزی از اموال تو شوم. پس هر جا که می‌خواهی برو! ولیکن به سوی تو حاجتی دارم.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

بخشیدن پادشاه هاجر را به ساره

گفت: می‌خواهم به من رخصت دهی که کنیزک جمیلهٔ خوشروی عاقل دانایم را به ساره ببخشم تا به او خدمت کند. ابراهیم رخصت داد و او هاجر، مادر اسماعیل را به ساره بخشید. آن گاه ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود. پادشاه او را مشایعت کرد و برای تعظیم ابراهیم و مهابت او پشت سرش راه می‌رفت.

۱۳۱۶ سپس خدا به ابراهیم وحی کرد: بایست و پیش پادشاه جبّاری که تسلّط یافته، راه مرو! او را مقدّم دار، از عقب او برو و او را تعظیم کن که مسلّط است و از پادشاهی در زمین ناچار است یا نیکوکار یا بدکار!

ابراهیم ایستاد و به پادشاه گفت: پیش برو! خدای من در این ساعت به من وحی کرد

که تو را تعظیم کنم، مقدّم دارم و برای اجلال تو از عقب تو راه روم.

پادشاه گفت: خدای تو چنین به تو وحی کرد؟!

ابراهیم گفت: بلی!

پادشاه گفت: شهادت می‌دهم که خدای تو صاحب رفق، مدارا، کرم و بردباری است، مرا در دین خود راغب گردانیدی.

پادشاه با ابراهیم وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت. چون فرزند به هم رسانیدن ابراهیم دیر شد، به ساره گفت: اگر می‌خواهی هاجر را به من بفروش! شاید خدا فرزندی به من کرامت نماید که خلف ما باشد، لذا هاجر را از ساره خرید، با او مقاربت کرد و اسماعیل به وجود آمد.

این ناچیز گوید: در صورتی که غیبت ابراهیم علیه السلام از نمرود و نمرودیان جایز باشد که در آن وقت، حضرتش حجّت خدا بر ایشان بود و چنین غیبتی به حکم ربّ الارباب از آن جناب واقع گردد؛ پس چه استبعاد است در غیبت حجّت عصر ما از میان مردمان و به عمری که مستبعد آن جز اشخاص جاهل و نادان کسی نیست، فتبصّر!

بنا بر آن‌چه صدوق رحمه الله در کمال الدین [1] فرموده، **سوّمین** غیبت حضرت خلیل الرحمن وقتی بود که آن جناب به جهت این‌که از مخلوقات الهی عبرت گیرد، به تنهایی در بلاد سیر می‌فرمود.

چنان چه در همان کتاب، بحارالانوار [2] و غیر این‌ها [3] از کتب معتبرهٔ اخبار، به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده‌اند که فرمود: روزی ابراهیم بیرون رفت و در شهرها می‌گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، به بیابانی گذشت. ناگاه شخصی دید که ایستاده و نماز می‌کند، صدایش به آسمان بلند شده و جامه‌هایش از مو است.

ابراهیم نزد او ایستاد و از نمازش تعجّب نمود. سپس نشست و انتظار کشید تا او از

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۴۱ ـ ۱۴۰.
۲. بحارالانوار، ج ۱۲، صص ۸۱ ـ ۸۰.
۳. تفسیر ابی حمزة الثمالی، صص ۲۲۴ ـ ۲۲۳.

نماز فارغ شود. چون بسیار به طول انجامید، او را به دست خود حرکت داد و گفت: من به سوی تو حاجتی دارم، نماز را سبک کن! او نماز را سبک کرد و با ابراهیم نشست. ابراهیم از او پرسید: برای چه کسی نماز می‌کردی؟

گفت: برای خدای ابراهیم.

گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که تو و من را خلق کرده است.

ابراهیم گفت: از طریق تو خوشم آمد، دوست دارم برای خدا با تو برادری کنم. بگو منزلت کجاست تا هرگاه خواستم تو را ملاقات و زیارت کنم، بتوانم.

گفت: تو نمی‌توانی به آن جا بیایی، زیرا در میان دریایی هست که نمی‌توانی از آن جا عبور کنی.

ابراهیم گفت: تو چگونه می‌روی؟

گفت: من بر روی آب می‌روم.

ابراهیم گفت: شاید آن کس که آب را برای تو مسخّر کرده، برای من نیز مسخّر گرداند. برخیز برویم و امشب در یک وثاق باشیم. چون نزد آب رسیدند، آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب، روان شد. ابراهیم نیز، بسم الله گفت و بر روی آب، روان شد و آن مرد تعجّب کرد. به منزل آن مرد که رسیدند، ابراهیم پرسید: تعیّش تو از کجاست؟

گفت: میوهٔ این درخت را جمع و در تمام سال به آن معاش می‌کنم.

ابراهیم گفت: کدام روز از همهٔ روزها عظیم‌تر است؟

عابد گفت: روزی که خدا خلایق را بر کرده‌های ایشان جزا می‌دهد.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

۱۳۱۸ در روایت دیگر است که ابراهیم گفت: یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو!

عابد گفت: برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای مؤمنانِ گناهکار.

عابد گفت: نه!

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: برای این که سه سال است که دعا می‌کنم ولی هنوز مستجاب نشده، تا آن مستجاب نشود، از خدا شرم می‌کنم، حاجتی بطلبم.

ابراهیم گفت: هر گاه خدا بنده‌ای را دوست می‌دارد، دعایش را حبس می‌کند تا او مناجات کند و از او سؤال و طلب کند و هرگاه بنده‌ای را دشمن می‌دارد، زود دعایش را مستجاب می‌کند یا در دلش ناامیدی می‌افکند که دیگر دعا نکند. سپس ابراهیم پرسید: چه مطلبی است که در این مدّت از خدا طلبیده‌ای؟

عابد گفت: روزی در جای نماز خود، نماز می‌کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال بر من گذشت که نور از جبین‌اش ساطع و از قفا کاکلی انداخته بود، چند گاو می‌چرانید که گویا بر آن‌ها روغن مالیده بودند و چند گوسفند در نهایت فربهی و خوش آیندگی همراه داشت. من از آن چه دیدم بسیار خوشم آمد و گفتم: ای کودک زیبا! این گاوها و گوسفندها از کیست؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من اسماعیل، پسر ابراهیمِ، خلیلِ خدا هستم. پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم خلیل خود را به من بنماید.

ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل‌الرحمن‌ام و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد لله ربّ العالمین که دعای مرا مستجاب کرد. سپس آن شخص هر دو جانب صورت ابراهیم را بوسید، دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا بر دعای تو آمین بگویم. آن گاه ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت دعا کرد به آن که خدا گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و عابد بر دعای ابراهیم آمین گفت.

سپس امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دعای ابراهیم تا روز قیامت، کافل و شامل حال

گناهکاران شیعیان ما هست.

در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و شش صد و شصت سال عمر کرد، عبارات حیات القلوب در ترجمهٔ این خبر مرغوب تمام شد.

[غیبت حضرت اسماعیل(ع)]

۷ صبیحة

بخشیدن پادشاه هاجر را به ساره

هفتمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت اسماعیل ذبیح الله است.

چنان‌چه در بحارالانوار [۱] و حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت شده که فرمود: حق تعالی به ابراهیم امر کرد که حجّ کند و اسماعیل را با خود به حجّ ببرد و او را در حرم ساکن گرداند. پس هر دو بر شتر سرخی به حجّ رفتند و کسی غیر از جبرییل همراه ایشان نبود. وقتی به حرم رسیدند، جبرییل گفت: ای ابراهیم با اسماعیل فرود آیید و پیش از داخل شدنِ حرم غسل بکنید!

سپس فرود آمدند، غسل کردند و جبرییل به ایشان نمود که چگونه برای احرام مهیّا شوند و ایشان چنین کردند و به ایشان امر کرد که به تلبیهٔ حجّ بلند صدا کنند و آن چهار تلبیّه را بگویند که پیغمبران می‌گفته‌اند.

آن گاه ایشان را به باب الصفا آورد، از شتر فرود آمدند، جبرییل میان ایشان ایستاد، رو به سوی کعبه کرد و الله اکبر گفت، ایشان نیز گفتند. سپس الحمدلله گفت، خدا را به بزرگی یاد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل آن چه او کرد، کردند. جبرییل روانه شد، ایشان نیز با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی روانه شدند، تا ایشان را نزد حجرالأسود
۱۳۲۰ آورد و امر کرد به آن‌ها بر حجر دست بمالند و آن را ببوسند. هفت شوط ایشان را طواف فرمود، در موضع مقام ابراهیم ایشان را بازداشت و امر کرد دو رکعت نماز کنند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۹۷ ـ ۹۳؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۸۹ ـ ۵۸۶.

پس از آن جمیع مناسک حجّ را به ایشان نمود و به آن‌ها امر کرد به جا آورند. چون از همهٔ اعمال فارغ شدند، به ابراهیم امر کرد برگردد؛ اسماعیل در مکّه تنها ماند و کسی با او نبود.

سال آینده خدا به ابراهیم امر کرد به حجّ برود و خانهٔ کعبه را بنا کند، عرب پیش‌تر به حجّ می‌رفتند، امّا خانه خراب شده و اثری چند از آن مانده بود، لکن پی‌هایش معروف و معلوم بود. عرب که از حجّ برگشتند، اسماعیل سنگ‌ها را جمع کرد و میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد خانه را بنا کنند، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا به ما امر کرده کعبه را بنا کنیم.

وقتی خاک‌ها و سنگ‌ها را برداشتند و به اساس اصل رساندند، زمین کعبه سنگ سرخ بود، آن گاه خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارد و چهار ملک بر او فرستاد که سنگ‌ها را برای او جمع کنند. ابراهیم و اسماعیل سنگ می‌گذاشتند و ملایکه به ایشان سنگ می‌دادند تا آن که دوازده ذراع بلند شد، سپس دو درگاه برای او گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگر بیرون روند، برای آن عتبه‌ای گذاشتند و بر درهایش حلقه‌های آهن آویختند و کعبه عریان بود.

وقتی مردم به مکّه وارد شدند، اسماعیل زنی از قبیلهٔ حمیر را دید، از او خوشش آمد و به گمان آن که شوهر ندارد از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج او میسّر گرداند و آن زن در واقع شوهر داشت، لذا خدا مرگ را بر شوهرش مقدّر کرد و چون شوهرش مرد، آن زن از حزن بر فوت شوهرش در مکّه ماند. خدا حزن او را به صبر مبدّل گردانید و خواستن اسماعیل را میسّر ساخت، او زنی بسیار موافق و دانا بود.

ابراهیم به حجّ آمد و اسماعیل به جانب طایف رفته بود که برای اهل خود آذوقه بیاورد. آن زن، مرد پیر گرد آلودی یعنی ابراهیم مشاهده کرد.

ابراهیم از او پرسید: احوال شما چگونه است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است. از احوال اسماعیل سؤال کرد، او اسماعیل را مدح کرد و گفت: حال او خوش است. سپس پرسید: تو از کدام قبیله‌ای؟

زن گفت: از قبیلهٔ حمیر.

ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید. نامه‌ای نوشت، به آن زن داد و گفت: شوهرت که آمد، این نامه را به او بده! چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند، پرسید: می‌دانی آن مرد چه کسی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سواتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه! ولکن می‌ترسم که در خدمت به او تقصیر کرده باشم.

زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه، دو پرده، یکی از این جانب و یکی از آن جانب بیاویزیم؟

گفت: بلی! پس دو پرده ساختند که طول آن‌ها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند. زن از پرده‌ها خوشش آمد و گفت: آیا برای کعبه، جامه نبافیم تا همهٔ کعبه را بپوشانیم چون این سنگ‌ها بدنماست.

اسماعیل گفت: بلی! به سرعت متوجّه شد و پشم بسیاری میان قبیلهٔ خود فرستاد که آن‌ها را برایش بریسند، از آن روز این سنّت در میان زنان به هم رسید که در این باب از یکدیگر مدد طلبند. آن زن به سرعت کار می‌کرد و از قبیله و آشنایان یاری می‌طلبید و از هر طرفی که فارغ می‌شد، می‌آویخت. چون موسم حجّ شد، جامهٔ یک طرف تمام نشد، به اسماعیل گفت: چه کنیم جامهٔ این جانب تمام نشده، آن گاه برای آن طرف جامه‌ای از برگ خرما ترتیب داد و آویخت.

۱۳۲۲ با فرارسیدن موسم حجّ اعراب بسیار آمدند بر وجهی که پیش‌تر نمی‌آمدند و امری چند مشاهده کردند که خوششان آمد و گفتند: سزاوار است برای عمارت کنندهٔ این خانه هدیه بیاوریم. از آن روز هدیه برای کعبه مقرّر شد، هر قبیله‌ای از قبایل عرب از زر و چیزهای دیگر برای خانه هدیه آوردند، تا آن که مال بسیاری جمع شد و آن

حصف خرما را برداشتند، جامهٔ کعبه را تمام کردند و دور کعبه آویختند.

هم چنین کعبه سقف نداشت، اسماعیل مانند این ستون‌ها که می‌بینید، از چوب ستون‌ها گذاشت و سقف آن را با چوب‌ها و جریده‌ها درست کرد و بر آن گل مـالید. سال دیگر که اعراب آمدند و داخل کعبه شدند، دیدند عمارت کعبه زیاد شده، گفتند: سزاوار است هدیه را برای عمارت کنندهٔ خانه زیاد کنیم. لذا سال آینده هدیهٔ بسـیار آوردند و اسماعیل ندانست آن هدایا را چه کند.

پس حق تعالی به او وحی نمود: این‌ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! اسماعیل از کمی آب به ابراهیم شکایت کرد. آن گاه خدا به ابراهیم وحی نمود: چاهی بِکَن که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

جبرییل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد و جبرییل گفت: ای ابراهیم فرود آی! ابراهیم ته چاه رفت، جبرییل گفت: ای ابراهیم به چهار جانب چاه کلنگ بزن و بسم الله بگو!

او بر زاویه‌ای کلنگ زد که در جانب کعبه بود و بسم الله گفت. پس چشمه‌ای جاری شد. هم چنین بر هر جانب که کلنگ زد و بسم الله گفت، چشمه‌ای جاری شد.

جبرییل گفت: ای ابراهیم از این آب بیاشام و دعا کن خدا در این آب به فرزندان تو برکت دهد! پس جبرییل و ابراهیم از چاه بیرون آمدند، جبرییل گفت: ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و دور کعبه طواف کن! این آبی است که خدا به فرزند تو، اسماعیل عطا کرده است.

آن گاه ابراهیم برگشت و اسماعیل تا بیرون حرم او را مشایعت کرد، ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت.

۱۳۲۳ خدا از آن زن حمیریّه فرزندی روزی اسماعیل کرد و تا آن وقت از او فرزندی به هم نرسیده بود، اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و خدا از هر کدام چهار پسر به او عطا کرد.

در عرض موسم، ابراهیم به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطّلاع نیافت، تا

آن که ایّام موسم رسید و اسماعیل مهیّایِ ملاقات پدر گردید. جبرییل نازل شد و اسماعیل را به فوت پدر تعزیت گفت و گفت: ای اسماعیل در مرگ پدرت چیزی مگو که خدا را به خشم آوَرَد، ابراهیم بنده‌ای از بندگان خدا بود، خدا او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و بعد به او را خبر داد به پدرش ملحق خواهد شد. اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می‌داشت و می‌خواست بعد از او خلافت و نبوّت از او باشد.

پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون وفات اسماعیل نزدیک شد، آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود، طلبیده، به او وصیّت کرد و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو فرا رسد، چنان کن که من کردم و بی آن که خدا تعیین کند، کسی را برای خلافت خود تعیین مکن! همیشه چنین مقرّر است که هیچ امامی از دنیا نمی‌رود مگر آن که خدا به او خبر می‌دهد چه کسی را وصیّ خود گرداند. این روایت کثیرة الفوائد و وفیرة للوائد به اتمام رسید.

تجدیدُ مقال في وجه الاستدلال

بدان موضع دلالت این روایت شریف بر غیبت حضرت اسماعیل همان فقرهٔ غایب شدن آن جناب از مکّه و رفتنش به طائف برای آوردن آذوقه است که پدرش هنگام تشرّف به آن بلدهٔ مبارکه او را نمی‌بیند، چراکه غیبت او، نظیر غیبت پدرش، ابراهیم می‌باشد که برای سیاحت در بلاد و عبرت از مخلوقات ربّ العباد بیرون می‌رفت و شیخ صدوق‌﵀ در کمال الدین آن را غیبت سوّم آن جناب ـ خلّت مآب ـ به شمار آورده.

۱۳۲۴ **اگر** گفته شود: غیبت اسماعیل چندان آمدی نداشته، زیرا از مکّه تا طائف سه مرحله است که تقریباً مسافت مابین، شانزده فرسخ می‌باشد؛ در جواب او **می‌گوییم**: بعد از این که غیبت حضرت رسول را از مکّه و رفتنش به غار ثور ـ که در جنب مکّه است ـ از غیبات حجج به شمار آورند، چنان چه در کتب غیبت ثبت و ضبط است؛

پس به طریق اولی باید غیبت اسماعیل را از مکّه و رفتنش به طایف را از اجلی غیبات حجج محسوب داشت و بدیهی است در غیبت حجّت فرقی میان آمد قلیل و کثیر و مدّت کم و زیاد نیست.

اگر گفته شود: در آن وقت قومی در مکّه نبوده تا اسماعیل حجّت الهی بر آن‌ها باشد؛ **جوابش** این است که قبیلهٔ جرهم که عددی به مثابهٔ انجم داشتند از وقت شیرخوارگی جناب اسماعیل به واسطهٔ زمزم که در مکّه ظاهر شده بود، در آن جا سکنا داشتند، چنان‌چه روایت صادقی شاهدی قوی بر این مدّعی است و خدا عالم است از آن وقت تا وقت رفتن اسماعیل به طایف چندین سال گذشته باشد و عدد آن قبیله و سایر قبایل که به مرور اعوام و شهور در مکّه جمع شده بودند، به چه مقدار رسیده باشد! لابدّ برای این جماعت انبوه حجّتی الهی در کار و مهمل نگذاشتن آن‌ها از سنن پروردگار است.

اگر گفته شود: با حیات داشتن حضرت خلیل، حجّت الهی بودن اسماعیل معلوم نیست؛ **جوابش** این است که در حجّت بودن اسماعیل در آن هنگام مناقشه‌ای نیست، مگر از روی جهالت یا تجهیل، چرا که **اوّلاً:** نایب بودن اسماعیل از جانب حضرت خلیل عليه‌السلام در حجّت بودنش بر ساکنین آن بلد حرام کفایت می‌کند.

ثانیاً: ضمن همین روایت مذکور در عنوان است که هنگام عمارت کعبه، اعراب هدایای زیادی آوردند و اسماعیل، ندانست آن‌ها را چه کند، سپس حق تعالی به او وحی نمود: این‌ها را بکش و حاجیان را اطعام کن! بدیهی است عنوان وحی از جانب ملک علّام، مخصوص انبیا و رسل است، علیهم الصلوة و السلام.

ثالثاً: به تصریح جماعتی از مورّخین خاصّه و عامّه که از جملهٔ ایشان، احمد بن یوسف فرمانی عامّی است در تاریخ اخبارالدول، چهار نفر در زمان حیات حضرت ابراهیم به منصب نبوّت و حجّت بودن از جانب حضرت ربّ العزّة، مشرّف و مستعدّ بوده‌اند که یکی از آن‌ها، حضرت اسماعیل بوده است.

عبارت آن مورّخ همام به نقل از کتاب مشیرالغرام این است: **انّه لم یمت ابراهیم**

حتّی بعث اسحق إلی أرض الشّام و یعقوب إلی أرض کنعان و اسمعیل إلی جرهم و لوط إلی سدوم و کانوا انبیاء علی عهد ابراهیم‌علیه‌السلام، انتهیٰ و لعمری انّ مَن لم‌یعدّ هذه الغیبة من اسمعیل من غیبات الحجج، فهو ممّن یعرّف نفسه بانحراف السّلیقه و اعوجاج المنهج.

[غیبت حضرت لوط]

۸ صبیحة

هشتمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت لوط‌علیه‌السلام است؛ چنان چه از اخبار الدول نقل شد.

ضمن روایت صحیحه‌ای در بحار[1] و حیات القلوب، از حضرت باقرعلیه‌السلام منقول است: لوط و ابراهیم، دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب می‌ترسانیدند، حضرت لوط در زمان حضرت ابراهیم پیغمبر مرسل و از حجج الهی به شمار می‌آمده و در زمان نبوّتش دو غیبت برای او حاصل شده که یکی را مورّخین و بیان دیگری را مفسّرین و محدّثین متعرّض‌اند.

کلام مربوط به غیبت لوط

امّا غیبت اوّل آن جناب که مورّخین ذکر نموده‌اند، بنا بر مرقومات صاحب ناسخ التواریخ، بدین کیفیّت است: لوط بن هاران برادرزادهٔ خلیل الرحمن است، زیرا پیش از این گفته شد تارخ بن ناحور سه فرزند به نام‌های ابراهیم و ناحور و هاران داشت. همانا لوط، فرزند هاران و مادرش، ورقه بنت لاحج بود که او را از پیغمبران نامرسل
۱۳۲۶ دانند. آن جناب از بطن مادر، ختنه کرده به وجود آمد. پس از رشد و بلوغ، در خدمت عمّ بزرگوار خود از بابل هجرت گزید، همه جا ملازم حضرت خلیل بود تا به زمین حبرون آمد و مقیم گشت. از کثرت مواشی و حواشی، جای بر ایشان تنگ بود.

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۴۸؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۴۹.

ابراهیم فرمود: ای لوط! اینک زمین خدا را فسحت وسعت بسیار باشد، به صواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده به بلاد مؤتفکات، سکون نمایی و مردم را به خدا دعوت فرمایی. مؤتفکات را که به مکذّبات، ترجمه کرده‌اند؛ عبارت از پنج شهر از نواحی اردن از مملکت شام است که نام آن امصار چنین می‌باشد:

اوّل؛ سُدُوم که نام ملک آن بِرَع بوده.

دوّم؛ أَدْمَه که پادشاهش بِرْسَع نام داشت.

سوّم؛ اَدْمَه و نام پادشاه آن را سناب می‌گفتند.

چهارم؛ صبوییم و ملکش را سِمِیْبَر می‌خواندند.

پنجم؛ بِلَعْ که آن را صُغر نیز می‌نامیدند. از هر کدام از این شهرها، صد هزار مرد دلاور بیرون می‌آمد که در خور میدان جنگ بود.

علی الجمله، لوط به فرمان ابراهیم بدان ملک وارد شد، مقیم گشت و دختری از قبایل آن مملکت را با خود کابین بست، به سرای آورد و مردم را به سوی خدا فرا خواند. پس از چندی، کِدار لا عِمَر که ملک عیلام، اَمْرَأفِلْ سلطان سفار، اَرْیُوک، ملک اَلاْسار و ثِدعال، پادشاه طوایف برّی را با خود متّفق کرده بر سر مؤتفکات آمد. ملوک مؤتفکات نیز ساز سپاه داده، به اتّفاق بیرون شدند، در ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب به شهر سدوم است، مصاف بزرگی رخ داد و جمعی عظیم به هلاکت رسیدند.

عاقبت الامر، ملوک مؤتفکات از آن مقاتلت و مبارزت توانایی نیاورده، شکست خوردند، لشکریان کدار لاعِمَر پی هزیمت شدگان تاخته و هم آهنگ وارد سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند به نهب و غارت بردند. حضرت لوط علیه‌السلام که ساکن سدوم بود، اسیر و دستگیر شد و اموالش بهرهٔ تاخت و تاراج گردید. تنی چند از خدّام لوط که

۱۳۲۷ از آن ورطه خلاصی یافته بودند، این خبر را برای خلیل آوردند.

حضرت چون از گرفتاری برادرزاده‌اش آگاهی یافت، فوراً سیصد و هجده تن از خدّام و خانه‌زادان خویش را برنشانده، از پی ایشان بشتافت و شبانگاه، بدان سپاه بزرگ رسید و حرب عظیمی بپیوست، آن گروه انبوه را شکست داد و تا به حَوْبَه که

سمت چپ دمشق واقع است، هزیمتیان را تعاقب کرد، آن‌گاه اسرای سدوم و عموره و هر چه را برده بودند، بازستد. پس بِرَع، پادشاه سدوم را با برادرزادهٔ خویش مراجعت فرمود. چون این معنی معلوم شد با صنادید قوم، برای استقبال ابراهیم بیرون آمد، بر آن حضرت پوزش و نیایش به جای آورد و معروض داشت: این مردمان که از قید اسر و سَبْی رها کرده‌ای، با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس گرفتی، پیشکش تو باشد.

ابراهیم فرمود: من از این اموال، یک رشته و یک دَوال نعلین برنگیرم که جز به نزد خدا دست خود بلند نکرده‌ام. آن‌گاه لوط را به سرای خود گذاشت، با پادشاه سدوم وداع کرد و به حبرون آمد.

غیبت حضرت لوط پیغمبر

این ناچیز گوید: غیبت لوط در این اسارت، نظیر غیبت حضرت ابراهیم است که برای عبرت گرفتن از مخلوقات ربّ العباد در بلاد سیر کرد و مکرّر گفته شد که در غیبت حجّت، فرقی میان طویل و قصیر از نظر مدّت نیست، **كما صرّح بذلك مثل الطوسي، الصدوق و غيرهما من المهرة الحذوق.**

خبر مضبوط فی غیبة لوط

امّا بنا بر آن‌چه علی بن ابراهیم قمی در تفسیر[1] خود متعرّض شده غیبت دوّم آن بزرگوار بر این وجه است: بعد از این‌که ابراهیم و ساره و لوط از مملکت نمرود بیرون آمده، با عشّار ملاقات نمودند و بالاخره، عشّار آن‌ها را نزد سلطان برد و به کیفیّتی که سابقاً مذکور شد، سلطان هاجر را به او داد؛ پس ابراهیم، ساره و هاجر را برداشت و با لوط در بادیه‌ای بر سر راه مردم فرود آمدند که به یمن و شام و اطراف عالم می‌رفتند. هر کس از آن راه عبور می‌کرد، او را به اسلام دعوت می‌نمود.

خبر او در عالم، شهرت کرده بود که پادشاه او را در آتش انداخت، ولی نسوخت؛ ۱۳۲۸
مردم به او می‌گفتند: با پادشاه مخالفت مکن! پادشاه هر که را با او مخالفت کند، می‌کشد. ابراهیم هر که را بر او می‌گذشت، ضیافت می‌کرد. میان ابراهیم و شهرهای

1. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۰.

معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند، هفت فرسخ فاصله بود، آن شهرها، بر سر راه قوافل بود و هر کس از این شهرها می‌گذشت، از میوه‌ها و زراعت‌های ایشان می‌خورد، لذا آن‌ها از این حال به جزع آمدند و خواستند برای دفع این چاره‌ای کنند.

/روزی شیطان به صورت مرد پیری نزد ایشان آمد و گفت: می‌خواهید شما را بر امری دلالت کنم که اگر آن را به عمل آورید، هیچ کس به شهرهایتان وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هر کس به شهر شما وارد شد، در دَبَر او جماع کنید و رخت‌هایش را از او بگیرید. سپس شیطان به صورت پسر سادۀ خوشرویی نزد ایشان آمد و با آن‌ها درآویخت تا این عمل قبیح را با او کردند؛ چنان چه ایشان را امر کرده بود.

ایشان از این عمل لذّت یافتند و از آن پس مردان با مردان مشغول لواط شدند و از زنان خود مستغنی گشتند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی گشتند. مردم از این حال به ابراهیم شکایت کردند. ابراهیم، لوط را به سوی ایشان فرستاد که آن‌ها را از عقوبت خدا حذر فرماید و از عذاب حق تعالی بترساند.

چون نظر ایشان به لوط افتاد، گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خالۀ ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت ولی او نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما می‌باشد؛ از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر ترک نکنید، خدا شما را هلاک خواهد کرد. آن‌ها جرأت نکردند به آن حضرت اذیّتی برسانند و از او خایف شدند و هر کس بر ایشان می‌گذشت که نسبت به او ارادۀ بدی می‌کردند، حضرت لوط او را از دستشان خلاص می‌کرد.

لوط از ایشان زنی را به نکاح خود درآورد و از آن زن چند دختر به هم رسانید. لوط مدّت بسیاری در میان ایشان ماند ولی آن‌ها از او قبول نکردند و گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری، هر آینه تو را سنگسار و از این شهر بیرون می‌کنیم.

آن گاه لوط بر ایشان نفرین کرد. روزی ابراهیم نشسته بود و در موضعی که در آن جا می‌بود، جمعی را ضیافت کرده بود، مهمانان رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود. نا گاه دید چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاماً.

ابراهیم گفت: سلام. سپس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت: چند مهمان نزد من آمده‌اند که شبیه مردم نیستند.

ساره گفت: جز گوساله‌ای نزد ما نیست. پس آن را کشت، بریان کرد و نزد ایشان آورد؛ چنان چه حق تعالی می‌فرماید: به تحقیق رسولان ما برای بشارت به سوی ابراهیم آمدند، سلام گفتند و او سلام گفت. درنگ نکرد و گوسالهٔ بریان را آورد.

ابراهیم چون دید دست ایشان به آن نمی‌رسد، آن‌ها را انکار کرد و از ایشان در خود خوفی احساس کرد، ساره با جماعتی از زنان آمد و گفت: چرا از خوردن طعام خلیل خدا امتناع می‌کنید؟

به ابراهیم گفتند: مترس! ما رسولان خداییم، به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم که آن‌ها را عذاب کنیم. آن گاه ساره ترسید و حایض شد، بعد از این که سال‌ها بود از پیری، حیضش برطرف شده بود. خدا می‌فرماید: پس ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم که اسحاق به هم خواهد رسید.

ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا! آیا من خواهم زایید، در حالی که من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است؛ به درستی که این امر عجیبی است.

جبرییل به او گفت: آیا از امر خدا تعجّب می‌کنی، رحمت خدا و برکت‌های او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت! به درستی که او مستحقّ حمد و صاحب مجد و بزرگواری است. پس ترس از ابراهیم برطرف شد و بشارت و ولادت اسحاق به او رسید
۱۳۳۰ و به مبالغه در التماس برای رفع عذاب از قوم لوط شروع کرد و به جبرییل گفت: به چه چیز فرستاده شده‌ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آن‌ها را هلاک می‌کنید؟

جبرييل گفت: ما بهتر می‌دانیم، که در آن جاست؛ او و اهلش را نجات می‌دهیم مگر زنش را که او از باقی‌ماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبرییل! اگر در آن شهر، صد مرد مؤمن باشد، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرییل گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر پنجاه نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر دو نفر باشد؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک نفر باشد؟

گفت: نه؛ چنان چه خدا فرمود: در آن شهر به غیر خانه‌ای از مسلمانان نیافتیم.

ابراهیم گفت: ای جبرییل! در باب ایشان به سوی پروردگار خود مراجعت کن!

سپس خدا مانند چشم برهم زدن به سوی ابراهیم وحی کرد: ای ابراهیم! از شفاعت ایشان اعراض کن؛ همانا امر پروردگار تو آمده است، به درستی که عذابی به سوی ایشان خواهد آمد که ردّ نمی‌شود.

آن گاه ملایکه از نزد ابراهیم بیرون رفتند، نزد لوط آمدند و در وقتی پیش او ایستادند که زراعت خود را آب می‌داد. لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

آن‌ها گفتند: ما مسافران و ابنای سبیلیم، امشب ما را ضیافت نما! لوط گفت: ای قوم! اهل این شهر؛ بدگروهی هستند که با مردان جماع می‌کنند و مال‌هایشان را می‌گیرند.

١٣٣١ گفتند: دیر وقت شده و نمی‌توانیم جایی برویم، امشب ما را ضیافت کن!

سپس لوط نزد زنش آمد که او از آن قوم بود و گفت: امشب چند مهمان بر من وارد شده، قوم خود را از آمدن ایشان خبر مکن تا هر گناهی که تا به حال کرده‌ای از تو عفو کنم.

زنش گفت: چنین باشد. علامت میان زن و قومش، آن بود که هرگاه در روز مهمانی نزد لوط بود، بالای خانه دود می‌کرد و اگر در شب بود، آتش می‌افروخت.

ورود جبرئیل و ملایکه به خانهٔ لوط

وقتی جبرییل و ملایکه که با او بودند، داخل خانهٔ لوط شدند، زنش بر بام دوید و آتشی افروخت. اهل شهر از هر ناحیه به سوی خانهٔ حضرت لوط دویدند و چون به در خانه رسیدند، گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ و خواستند به مهمانان فضیحت برسانند.

لوط گفت: این‌ها دختران من‌اند، ایشان برای شما پاکیزه‌ترند. از خدا بترسید و مرا در برابر مهمانانم خوار مگردانید! آیا یک مرد از شما نیست که به رُشد و صلاح مایل باشد؟

مروی است: مراد لوط از دختران خود، زن‌های قوم بود، زیرا هر پیغمبری، پدر امّت خود است و ایشان را به حلال می‌خواند نه به حرام، لذا گفت: زن‌های شما برایتان پاکیزه‌ترند.

گفتند: می‌دانی در دختران تو برای ما حقّی نیست و می‌دانی ما چه می‌خواهیم.

چون از ایشان ناامید شد، گفت: کاش مرا به شما قوّتی می‌بود یا به رکن شدید پناه می‌بردم.

به سند معتبر از حضرت صادق منقول است: حق تعالی بعد از لوط، پیغمبری نفرستاد مگر آن که در میان قوم و قبیله‌اش عزیز بود و در میانشان عشیره داشت. در حدیث معتبر دیگر فرمود: مراد لوط از قوّت، قائم آل محمد ـ عجل الله تعالی فرجه ـ و از رکن شدید، سی‌صد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود.

پس جبرییل گفت: کاش لوط می‌دانست چه قوّتی با او هست!

۱۳۳۲ لوط گفت: شما کیستید؟

جبرییل گفت: من جبرییل‌ام.

لوط گفت: به چه مأمور شده‌ای؟

گفت: به هلاک ایشان.

لوط گفت: در این ساعت بکنید!

جبرییل گفت: موعد آن‌ها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟ ناگاه در را شکستند و داخل خانه شدند. جبرییل بال خود را بر چشم ایشان زد و آن‌ها را کور کرد؛ چنان چه حق تعالی فرموده: به تحقیق مراوده کردند و از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح طلبیدند، پس دیده‌های ایشان را کور کردیم و چون این حال را مشاهده کردند، دانستند عذاب بر ایشان نازل شد.

جبرییل به لوط گفت: چون پاره‌ای از شب برود، اهل خود را بردار و از میان ایشان بیرون رو! احدی از شما، به عقب نگاه نکند مگر زن تو که آن چه به آن‌ها می‌رسد، به او خواهد رسید.

مرد عالمی در میان قوم لوط بود، گفت: ای قوم! به سوی شما عذابی آمد که لوط وعده می‌کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید از میان شما برود که تا او در میان شماست، عذاب به سویتان نمی‌آید. بنابراین دور خانهٔ لوط جمع شدند و او را حراست می‌کردند.

جبرییل گفت: ای لوط! از میان ایشان بیرون رو.

گفت: چگونه بیرون روم، حال آن که اطراف خانهٔ من جمع شده‌اند. پس عمودی از نور پیش رویِ او گذاشت و گفت: دنبال این عمود بروید و هیچ یک به عقب نگاه نکنید. آن گاه از زیر زمین، از آن شهر بیرون رفتند، زنش به عقب نگاه کرد، حق تعالی سنگی بر او فرستاد و او را کشت.

صبح که طالع شد، هر یک از آن چهار ملک، به طرفی از شهر رفتند، آن شهر را از طبقهٔ هفتم زمین کندند و به هوا بالا بردند به حدّی که اهل آسمان، صدای سگ‌ها و خروس‌های ایشان را شنیدند، سپس شهر را بر آن‌ها برگرداندند و خدا سنگ‌هایی از سجّیل بر ایشان بارید؛ یعنی از گل سخت شده، از آسمان اوّل یا از جهنّم بر روی یکدیگر چیده شده و یا پیاپی و منقّط و رنگارنگ.

این ناچیز گوید: آن وقت که لوط و اولادش از میان قوم بیرون رفتند، بالقطع و

الیقین او حجّت خدا بر ایشان بود و مع ذلک در اوایل شب از آن‌ها غایب گردید و هنگام طلوع صبح عذاب بر ایشان نازل گردید. بنابراین در آن چند ساعت، غیبتِ حجّت به عمل آمد و مکرّر گفته شد در غیبت حجّت الهی از خلق، فرقی میان زمان اندک و بسیار نیست، پس چنان چه در زمان اندک جایز و واقع است، در زمان بسیار هم، مانعی برای آن نیست.

و هو المدّعی ایقاظ للخاطی بکیفیّة موت اللاطی

در بحار [1] به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هیچ بنده‌ای از دنیا بیرون نمی‌رود که عمل قوم لوط را حلال شمارد مگر آن‌که خدا سنگی از آن سنگ‌ها بر جگر او می‌زند که مرگش در آن است ولیکن خلق آن را نمی‌بینند.

تذییل جلیل في نسبة اللوط مع الخلیل

در حیات القلوب آمده: مشهور میان مفسّرین آن است که حضرت لوط، پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط، پسر هاران، پسر تارخ بود و بعضی گفته‌اند: پسر خالهٔ حضرت ابراهیم بود و بنابر قول اخیر ساره، خواهر لوط بود و این اقوی است. [2]

[غیبت حضرت یعقوب]

۹ صبیحة

نهمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت یعقوب علیه السلام است. بنابر آن چه در کتب معتبرهٔ سیر و تواریخ؛ مثل اخبار الدول [3]، ناسخ التواریخ،
۱۳۳۴ حبیب السیر [4] و غیر این‌ها مذکور شده، کیفیّت آن بر این وجه است: چون حضرت

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۱۶۰.
۲. همان، ص ۱۴۳.
۳. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۰۰ ـ ۹۶.
۴. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۵۹ ـ ۵۸.

اسحاق در زمان حیات ابراهیم بر کنعانیان مبعوث شد، بدان سرزمین شتافت و به لوازم امر نبوّت قیام نموده، رفقا بنت ناخور بن تارخ را که دختر عمّش بود، در حبالهٔ نکاح درآورد و از او دو پسر، به یک شکم و به نام‌های عیص و یعقوب برای اسحاق متولّد شد.

اسحاق در کبر سن از مشاهدهٔ اشیا به چشم سر محروم گشت و دو فرزند او به حدّ رشد و بلوغ رسیدند. در حبیب السیر آمده: نزد کبار اصحاب به صحّت پیوسته که اسحاق، عیص را از یعقوب بیشتر دوست می‌داشت و رفقا که مادر آن‌ها بود، محبّتش به یعقوب بیشتر بود.

روزی در آن اوقات که اسحاق به دیدهٔ ظاهر چیزی نمی‌دید، به عیص گفت: بزغالهٔ کوهی صید و بریان کن، به نزد من برسان تا دعا کنم ایزد تعالی انبیا را از صلب تو بیرون آورد، سپس عیص، به جانب صیدگاه توجّه نمود، رفقا یعقوب را از حدیث اسحاق آگاه گردانید و گفت: مناسب است تو در این امر سبقت جویی تا دعای مذکور در شأن تو صدور یابد.

یعقوب، فی الحال یک بزغالهٔ فربه بریان کرده در نزد پدر آورد. بوی بریان به مشام اسحاق رسید، پرسید: این چیست؟

رفقا جواب داد: بریانی است که از پسر خود طلب نموده بودی.

اسحاق بعد از اکل آن، زبان به سؤال گشوده، گفت: خدایا! برکت نبوّت را نصیب اولاد این فرزندم گردان که به اطعام من قیام نمود و تیر دعا به هدف اجابت رسید. به روایتی هفتاد هزار نفر از نسل یعقوب به شرف نبوّت مشرّف شدند.

به ثبوت پیوسته که مقارن این دعا، عیص، شکاری بریان پیش پدر آورد و گفت: آن چه مطلوب تو بود، آوردم. اسحاق دانست که در این باب، خدیعتی روی نموده، لاجرم جواب داد: آن دعا دربارهٔ یعقوب، به اجابت واقع شد، امّا دعا می‌کنم پادشاه علی‌الاطلاق، ذرّیّهٔ تو را بسیار گرداند و از نسل تو ملوک ذوی‌الاقتدار ظاهر سازد و به شرحی که در کتب مذکوره است، بر این موجب هم واقع گردید.

القصّه، چون دعای اوّل، دربارهٔ یعقوب واقع شد، عیص از آن معنی برآشفته، قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از او متوهّم بود. بعد از فوت اسحاق؛ چنان چه در حبیب السیر است، از این هراسِ بی قیاس متوهّم شده، شبی از کنعان بیرون آمد و به وفدان که مسکن خالش، لیان نام بود، شتافت و دختر لیان راکه راحیل نام داشت، خواستگاری نمود.

لیان جواب داد: اگر مدّت هفت سال خدمت کنی دختر خود را به تو دهم. یعقوب به موجب فرموده عمل نمود، بعد از انقضای مدّت مذکور، لیان، لیا دختر بزرگترش رابه نکاح یعقوب درآورد. چون حال بر یعقوب ظاهر شد، زبان تشنیع و سرزنش بر خالهٔ خود گشاده، گفت: بعد از ارتکاب چندین مشقّت مرا فریب دادی.

لیان گفت: وقتی دختر کلانتر در خانه باشد، چگونه خُرد را به شوهر دهند. اگر خاطرت به راحیل متعلّق است، هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز به تو دهم. یعقوب به موجب فرموده عمل کرد، شرط شبانی به جای آورد و راحیل را نیز بخواست، لیان دو کنیزک؛ یکی مسمّاه به فلهه و دیگری به زلفه داشت که به خانهٔ یعقوب فرستاد.

از لیا، شش پسر، از راحیل، یوسف و بنیامین، از فلهه، دو پسر و از زلفه، دو پسر برای یعقوب به وجود آمد که در مجموع دوازده پسرند و اسباط در کلام الله مجید، عبارت از این دوازده پسر یعقوب است. در شریعت ایشان، جمع بین الأُختین حرّتین کانتا أو اَمتین، جایز بوده؛ **كما في القرآن و لاتجمعوا بين الأختين الاّ ما قد سلف كما في الدّر المسلوك للشّيخ احمد بن الحسن الحرّ العاملى أخى صاحب الوسائل** و چنان چه لیا و راحیل دو خواهر بودند، فلهه و زلفه نیز دو خواهر بودند.

۱۳۳۶ **بالجمله،** چون اسراییل به موجب **حبّ الوطن من الأيمان،** خواست به کنعان مراجعت نماید، لیان گفت: یک سال دیگر این جا باش تا اغنام خود را دو قسم سازم، یک قسم را نامزد تو گردانم و هر برّهٔ نر که در این سال از گوسفندان به وجود آید، به تو بخشم.

یعقوب این ملتمس را اجابت فرمود. به عنایت الهی، هر برّه‌ای که آن سال از آن رمه تولّد نمود، نر بود. لیان از مشاهدهٔ این حال در تعجّب افتاد و به یعقوب گفت: یک سال دیگر توقّف نما! امسال هر میشی که از آن برّهٔ مادّه به وجود آید، برای تو باشد. اسراییل این سخن را به سمع رضا جواب داد و در آن سال از تمامی گوسفندان او، بُرّه‌های مادّه به وجود آمد.

سپس یعقوب، با عیال، اطفال، اغنام و اموال به جانب کنعان روان شد. چون نظر عیص به برادر افتاد، بی‌هوش شد و پس از لحظه‌ای به خود آمد، هر دو برادر به دیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند، آن گاه عیص طریق سلوک مسافرت اختیار نموده، به دیار روم رفت.

این ناچیز گوید: آن چه مرقوم افتاد، با آن چه در حبیب السیر ذکر شده، مطابق است و اگر کسی طالب تفصیل باشد، به جلد هبوط از ناسخ التواریخ مراجعه نماید.

دلیل بر مدّعای ما که جواز غیبت حجّت الهی است، غایب شدن حضرت یعقوب از کنعانیان است که بعد از وفات حضرت اسحاق از خوف برادرش عیص صورت می‌گیرد، زیرا در آن وقت، حضرت یعقوب بر کنعانیان حجّت بود، بلکه حجّت بودن او بر آن قوم، در زمان حیات جدّش ابراهیم بوده، بنابر آن چه در آخر صبیحهٔ هفتمِ این عبقریّه از اخبارالدول نقل شد؛ چنان چه در آن جا آمده: **لم یمت ابراهیم حتّی بعث اسحق إلی أرض الشام و یعقوب إلی کنعان... الخ.**

مدّت این غیبت، قریب به شانزده الی هفده سال بوده و در جواز غیبت برای حجّت، فرقی میان قلیل و کثیر از نظر مدّت نیست، کما لا یخفی علی اولی النّهی.

۱۳۳۷ **[غیبت حضرت یوسف]**

۱۰ صبیحة

دهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، جناب یوسف صدّیق علیه‌السلام است که بنابر اقلّ روایات، مدّت غیبتش بیست سال بوده؛ چنان چه ذیل روایت باقری

است که علامهٔ مجلسی﵀ آن را در حیات القلوب، در کیفیّت ملاقات یعقوب با یوسف و رسیدن ایشان به همدیگر نقل فرموده، چرا که در آخر آن روایت است: یوسف در این بیست سال، روغن نمی‌مالید، سرمه نمی‌کشید، خود را خوشبو نمی‌کرد، نمی‌خندید و نزدیک زنان نمی‌رفت، تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را به یکدیگر رساند.»[۱]

علّامه مجلسی﵀ بعد از نقل این روایت فرموده: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که، مدّت مفارقت یوسف از یعقوب، بیست سال بوده که مفسّران و مورّخان در آن اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش، هشتاد سال بود، بعضی گفته‌اند: هفتاد سال، بعضی، چهل سال و بعضی هجده سال گفته‌اند.»[۲]

از حسن بصری روایت کرده‌اند: وقتی که یوسف را به چاه انداختند، هفده ساله بود، هشتاد سال در بندگی و زندان و پادشاهی ماند و بعد از رسیدن به پدر و خویشان، بیست و سه سال زندگانی کرد، بنابراین مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود، از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می‌شود مدّت مفارقت، بیش از بیست سال بوده است، انتهی.

چون کیفیّت غیبت آن حضرت، زبانزد عالم و عامی و گوشزد دانی و عالی است، لذا روماً للاختصار، مطالعهٔ آن را به اسفار کبار حواله می‌نماییم.

خبر کتبه بالنّور علی خدّ الحور حقیق في تشبیه غیبة الحجة بغیبة الصّدیق

شیخ صدوق در کمال الدین[۳] به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده که

۱۳۳۸ فرمود: چه استبعاد می‌کنند مخالفان این امّت که در غایب شدن قائم آل محمد از مردم به خنازیر شبیه‌اند؛ به درستی که برادران یوسف، اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۴۱.

۲. ر.ک: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۰۹.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۴۱.

و معامله کردند و سخن گفتند و با آن که برادران او بودند ولی او را نشناختند، تا آن که یوسف اظهار نمود من یوسفم؛ پس چرا این امّت ملعون انکار می‌نمایند که خدا در وقتی از اوقات، بتواند حجّت خود را از مردم پنهان کند.

به تحقیق یوسف علیه‌السلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش، هجده روز فاصله بود، اگر خدا می‌خواست یوسف مکان خود را به یعقوب بشناساند؛ قادر بود. والله! یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت، در طول نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چرا این امّت انکار می‌کنند که حق تعالی آن چه را نسبت به یوسف کرد، نسبت به حجّت خود، نیز بکند که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط آن‌ها قدم گذارد ولی ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد خود را به ایشان بشناساند؛ چنان چه به یوسف رخصت داد، هنگامی که به برادران خود گفت: آیا می‌دانید با یوسف چه کردید؟

آن گاه گفتند: آیا تو یوسفی؟

[غیبت حضرت شعیب]

۱۱ صیحة

یازدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت شعیب علیه‌السلام است که دو مرتبه از میان قوم خود که اهل مدین بوده، غیبت کرده است.

مرتبهٔ اوّل؛ آن است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آن خبر داده؛ چنان چه در حیات القلوب علّامه مجلسی است که از حضرت امیر علیه‌السلام منقول است: شعیب، قوم خود را به سوی خدا خواند تا آن که پیر و استخوان‌هایش باریک شد. پس مدّتی از ایشان غایب گردید و به قدرت الهی، جوان به سوی ایشان برگشت و آن‌ها را به سوی خدا خواند. ایشان گفتند: وقتی پیر بودی، سخن تو را باور نداشتیم؛ امروز که جوانی چگونه باور داریم؟

مرتبهٔ دوّم؛ وقتی بود که سلطان زمانِ او که کلمن نام داشت، آن حضرت و کسانی که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد، چنان چه نمرود، ابراهیم را اخراج

نمود که یکی از غیبات او به شمار رفته، بنابر آن چه در کتاب مذکور از ابن بابویه و قطب راوندی و ایشان از ابن عبّاس و وهب بن منبّه نقل نموده‌اند، کیفیّت آن چنین است: شعیب و ایّوب و بلعم بن باعور از فرزندان گروهی بودند که در روزی که ابراهیم از آتش نمرود، نجات یافت، به او ایمان آوردند و با او به شام هجرت کردند، سپس دختران لوط را به ایشان تزویج کرد، هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود، از نسل این جماعت بودند و حق تعالی، شعیب را به پیغمبری بر اهل مدین فرستاد و آن‌ها از قبیلهٔ شعیب نبودند و پادشاه جبّاری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او، تاب مقاومت با او را نداشتند.

آن گروه هرگاه برای دیگری وزن می‌کردند، با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا وزن را کم می‌کردند و برای خود تمام می‌گرفتند و پادشاه، ایشان را به حبس کردن طعام و کم کردن کیل امر می‌کرد.

شعیب علیه السلام هر چه ایشان را موعظه کرد، سودی نبخشید تا آن که پادشاه، شعیب و آن‌ها که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون کرد. آن گاه خدا، گرما و ابر سوزنده‌ای بر ایشان فرستاد که آن‌ها را بریان کرد، نُه روز در آن عذاب ماندند و آب به مرتبه‌ای گرم شد که نمی‌توانستند بیاشامند، لذا به سوی بیشه‌ای رفتند که نزدیک ایشان بود. سپس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایهٔ آن ابر جمع شدند، آتشی از آن ابر، بر ایشان فرستاد که همه را سوزاند و احدی از ایشان نجات نیافت. هرگاه شعیب نزد رسول خدا مذکور می‌شد، می‌فرمود: او در روز قیامت خطیب پیغمبران خواهد بود، چون قوم شعیب هلاک شدند، شعیب با جمعی که به او ایمان آورده بودند، به مکّه رفتند و در آن‌جا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

۱۳۴۰ در روایت دیگر که صحیح‌تر است، آمده: شعیب از مکّه به مدین برگشت و در آن جا اقامت نمود تا آن که موسی نزد او رفت.

جوهرة خريده و عقد مسلوك في انّ كلمات اباجاد اسامي للملوك.

در ناسخ التواريخ است كه ملوک و فرمان گذاران قوم شعيب، مسمّا به ابى جاد، هوّاز، حطّى، كلمن، سعفص و قريشات بودند. ابى جاد، در مكّه و اراضى حجاز، حكومت مى‌فرمود، هوّاز و حطّى بلاد وَجّ، كه ارض طائف است تا زمين نجد را در تصرّف داشتند و كلمن و سعفص و قريشات در مدين، رايت استقلال مى‌افراشتند. بر اين جمله، كلمن، والى و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدين، درختانى به انبوه پيوسته بودند، ايشان را اصحاب ايكه نيز مى‌ناميدند.

در اخبار الدول آورده: چون كلمن كه سلطان اعظم مدين و معاصر با شعيب بود در يوم‌الظله با قوم شعيب هلاک شد، خواهر او اين مرثيه را گريه كنان انشا كرد:

كلمن قد هدّ ركني هلكه وسط المحلّه　　سيّد القوم اتاه الحتف نار وسط ظلّه

جعلت ناراً عليهم دارهم كلمضمحلّة

ايضاً منتصر بن منذر مدنى، چند شعر، در مرثيهٔ اين ملوک انشا كرده كه هم‌چنين آن‌ها را در كتاب مذكور، ذكر نموده و آن‌ها اين است:

ملوک بنى حطّى و سعفص ذى النّدى　　و هوّز ارباب البنيّة [۱] و الحجر

هم ملكوا ارض الحجاز باوجه　　كمثل شعاع الشمس أو صورة البدر

و هم قطنوا البيت الحرام و رتّبوا　　قصوراً و سادوا بالمكارم و الفخر

هر كه بيش از اين، طالب حالات اين ملوک باشد، به كتب سير و تواريخ رجوع نمايد.

[غيبت حضرت موسى]

۱۲ صبيحة

دوازدهمين حجّت الهى كه براى ايشان غيبت حاصل شده، حضرت موسى بن عمران عليه السلام است. آن جناب از كسانى بود كه مدّت كثيرى قبل از به دنيا آمدنش، به

۱. على وزن فعيله، اسم كعبه است.

۱۳۴۱

ظهور او و وعدهٔ فرج به وجود او بشارت داده شده بود؛ چنان چه دربارهٔ حضرت قائم موعود هم، چنین است.

در ناسخ التواریخ آمده: چون هنگام ارتحال یوسف صدّیق فرا رسید، برادران را گرد خود جمع کرد و گفت: ای فرزندان اسراییل! من پدر خویش را در خواب دیدم که می‌گفت: بشتاب، بشتاب که مشتاق لقای تو ام؛ تا سه روز دیگر، در کنار من فرود می‌آیی.

اینک به نزدیک پدران درگذشته می‌روم و شما را آگاهی می‌دهم که از این پس، فراعنهٔ جبّار ستمکار پدید آیند، بنی‌اسراییل را بندگان خویش شمارند و ایشان را به کارهای صعب و ناهموار بدارند. علامت آشکار شدن آن جبّاران، آن است که دیگر خروس در خانوادهٔ من خروش نکند، چون آن ایّام درگذرد، پیغمبری از اولاد لیوی ظاهر شود که وی را موسی نامند، او دولت اشرار را به نهایت کند و باز خروس به خروش آید.

آن گاه موسی، بنی اسراییل را از مصر بیرون بَرَد، صندوق نعش مرا از نیل برداشته، به مقبرهٔ پدرانم برساند. شما اولاد خویش را بطناً بعد بطن وصیّت کنید که فرمان برداری آن حضرت را فرو نگذارند.

این ناچیز گوید: ظاهر عبارت ناسخ، آن است که مراد یوسف از خروس که گفت: دیگر خروس در خانوادهٔ من خروش نکند، نوع خروس است، ولکن در اخبار الدول است که مراد از آن، خروسِ خود آن جناب است که عمر او پانصد سال بوده؛ به قدر عمر یکی از کرکس‌های لقمان عاری که در عبقریّهٔ دیگر، مذکور خواهد شد.

عبارت آن در این مقام چنین است: **و کان لیوسف دیك و کان عمره خمس مأئة**
۱۳۴۲ **سنة، فقال لهم یوسف: یستقیم امرکم مادام هذا الدیك یصرخ فیکم، فحین یولد هذا الجبّار والمراد به فرعون اللّعین یسکت و لا یصرخ مدّة ولایته فإذا اذن الله بمولد هذا النّبیّ عاد الدّیك إلی صراخه، فذلك علامة انقضاء مدة ذلك الجبّار و ظهور نبیّ الله موسی في الأرض فما زالوا یراعون الحال إلی أن ظهر المال.**

فرج بعد از شدّت بنی اسرائیل

حديثُ فيضهُ عميم في كيفيّة غيبة الكليم

شیخ صدوق ـ علیه الرحمه و الرضوان ـ در کمال الدین [1] کیفیّت غیبت آن جناب را به اسناد خود از حضرت زین العابدین علیه السلام از جدّش رسول خدا، چنین نقل فرموده:

چون هنگام وفات یوسف شد، اهل بیت و شیعیان خود را جمع کرد و حمد و ثنای حقِ تعالی را ادا نمود. سپس ایشان را به شدّتی خبر داد که به آن‌ها خواهد رسید و این که مردانشان را خواهند کشت، شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا خدا حقّ را در قائم از فرزندان لاوی، پسر یعقوب ظاهر گرداند، او مردی گندم گون و بلند بالا خواهد بود و صفات او را برای ایشان وصف کرد.

بنی اسراییل به این وصیّت متمسّک شدند، آن گاه شدّت بر ایشان روی داد. انبیا و اوصیا به مدّت چهارصد سال از میان ایشان غایب شدند، ایشان در این مدّت، منتظر قیام قائم بودند، تا آن که به ایشان بشارت رسید؛ موسی متولّد شد و علامت‌های ظهور آن حضرت را دیدند، بلیّه بر ایشان، بسیار شدید شد و چوب و سنگ بر ایشان بار کردند.

آن گاه عالِمی را طلب کردند که به احادیث او مطمئن می‌شدند و از خبرهای او راحت می‌یافتند و او از ایشان پنهان شد. مراسله‌ها به سوی او کردند که ما با این شدّت، از حدیث تو استراحت می‌یافتیم.

او به ایشان وعده کرد و به سوی بعضی از صحراها بیرون رفتند. با آن‌ها نشست، حدیث قائم و صفات او را بر ایشان نقل می‌کرد و به ایشان بشارت می‌داد که خروج او نزدیک شده، آن شب مهتابی بود و آن‌ها در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی، مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، آن وقت، حضرت در ابتدای سنّ جوانی بود، به بهانهٔ طلب نزهت و سیر از خانهٔ فرعون بیرون آمده، از لشکر و حشم خود جدا شده بود. ۱۳۴۳
تنها نزد ایشان آمد در حالی که بر استری سوار و طیلسان خزّی پوشیده بود.

چون عالِم، نظرش بر او افتاد، با صفاتی که شنیده بود، آن حضرت را شناخت،

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۵.

برجست، بر پاهای او افتاد، بوسید و گفت: خداوندی را حمد می‌کنم که مرا نمیرانْد، تا تو را به من نمود.

شیعیان حاضر با مشاهدهٔ این حال، دانستند او قائم موعود ایشان است؛ همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی به جا آوردند. پس بیش از این سخن نگفت که امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند. از ایشان غایب شد، به شهر مدین رفت و نزد شعیب ماند.

غیبت دوّم از غیبت اولیٰ بر ایشان شدیدتر و پنجاه سال مقدّر شده بود، بلا برایشان سخت تر و عالم از میانشان پنهان شد؛ به نزد او فرستادند که ما در پنهان بودن تو صبر نداریم، لذا آن عالم به بعضی از صحراها رفت، ایشان را طلبید، تسلّی فرمود، دل‌خوش کرد و به ایشان اعلام فرمود که حق تعالی به سوی او وحی کرده بعد از چهل سال، به آن‌ها فرج خواهد بخشید.

همه گفتند: الحَمد لله.

فرج بعد از شدت بنی اسرائیل

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی نمود: به ایشان بگو من برای الحمدللّه که ایشان گفتند، مدّت را سی سال گرداندم.

همه گفتند: هر نعمتی از خداست.

پس خدا وحی نمود: به ایشان بگو مدّت را بیست سال گرداندم.

گفتند: خیر را به غیر از خدا نمی‌آورد.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو مدّت را ده سال گرداندم.

گفتند: بدی را به غیر از خدا دور نمی‌گرداند.

خدا وحی کرد: به ایشان بگو از جای خود حرکت نکنید که در فرج ایشان رخصت
۱۳۴۴ دادم. در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت برایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود. آن عالم خواست چند امر را به ایشان بشناساند که به آن‌ها در معرفت موسی متبصّر و بینا گردند. موسی نزد ایشان آمد، ایستاد و بر ایشان سلام کرد.

عالم پرسید: چه نام داری؟

گفت: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

گفت: پسر عمران.

گفت: عمران پسر کیست؟

گفت: پسر قاهث، پسر لاوی، پسر یعقوب.

گفت: برای چه آمده‌ای؟

گفت: برای پیغمبری از جانب خدا. پس عالم برخاست و دستش را بوسید. موسی پیاده شد، در میان ایشان نشست، ایشان را تسلّی داد، ایشان را به چند امر از جانب خدا مأمور گردانید و فرمود: متفرّق شوید. از آن وقت تا فرج یافتن ایشان به واسطهٔ غرق شدن فرعون، چهل سال بود.

تنبیه للنبیه

بدان اگر آن موسی که با خضر نبی ملاقات نموده ـ چنان که قصّهٔ آن‌ها در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است ـ همین موسی بن عمران باشد؛ این نیز یکی از غیبت‌های آن جناب به شمار می‌آید، چرا که بنابر تصریح صاحب ناسخ، مدّت مصاحبت ایشان در مجمع البحرین که ملتقای بحر روم و فارس است، هجده روز بوده و بدیهی است در این مدّت از قوم خود که در اراضی شامات بودند، غایب گردیده.

اگر آن موسی بن میشا یا منسی بوده که فرزند زادهٔ یوسف و دویست سال قبل از حضرت موسی بن عمران بوده ـ چنان که در اخبار الدول است ـ *پس این* هم یکی از غیبت‌های حجج الهی محسوب می‌شود، زیرا آن جناب پیغمبر خدا بوده.

در ناسخ التواریخ است که موسی بن منسی بن یوسف ﷷ از انبیای عظام و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرموده، او بوده، چون موسی بن عمران اعلم از خضر بود، این سخن بر حسب عقیدهٔ مورّخین است. علی الجمله

موسى بن منسى در مصر بود...، الخ.

در اخبار الدول[1] آمده: «**موسى بن ميشا بن يوسف الصّديق**ﷺ **غير موسى بن عمران و ذلك لما توفي يعقوب و يوسف بقي الأمر إلى الاسباط فكثروا و نموا و ظهر منهم ملوك و غيروالسّنن و افسدوا فِي الأرض و فشى فيهم السّحر و الكهانه فبعث الله إليهم موسى بن ميشا يدعوا إلى عبادة الله و اداء امره و اقامة سنّته و ذلك قبل مولد موسى بن عمران بمأتى سنه، فاطاعه قوم و عصاه آخرون و زعم اهل التورية، انّه صاحب الخضر و العامّه من العلماء انّ صاحب الخضر موسى بن عمران فلبث في بنى اسرائيل ماشاء الله أن يقيم، ثمّ مات على ما ذكره اصحاب التّواريخ**».

بالجمله، اگر اين موسى با خضر ملاقى باشد، پس غيبتش از مصر تا مجمع البحرين بوده وهذا الواضح عند ذى العينين.

[غيبت حضرت خضر]

۱۳ صبيحة

سيزدهمين حجّت الهى كه براى ايشان غيبت حاصل شده است، حضرت خضر است كه از انبياى مرسل بوده.

چنان چه در حيات القلوب به سند معتبر از حضرت صادقﷺ روايت نموده كه فرمود: خضر، پيغمبر مرسل بود. خدا او را به سوى قومى مبعوث گردانيد و ايشان را به يگانه‌پرستى خدا و اقرار به پيغمبران و كتاب‌هاى خدا دعوت كرد، الخبر.

غيبت آن بزرگوار وقتى بود كه تحت رقيّت، مردى از بنى اسراييل واقع شده بود، كيفيّت آن بنابر نقل شيخ ديلمى در كتاب اعلام الدين[2] از ابوامامه از حضرت رسول چنين است كه روزى آن جناب به اصحاب خود فرمود: مى‌خواهيد شما را از خضر ۱۳۴۶
خبر دهم؟

---

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۱۰.
۲. اعلام الدين، صص ۳۵۱ ـ ۳۵۰.

اصحاب عرض کردند: بلی، یا رسول الله!

حضرت فرمودند: وقتی حضرت خضر در یکی از بازارهای بنی اسرایيل راه می‌رفت، ناگاه نظر مرد مسکینی بر او افتاده، گفت: چیزی به من صدقه بده! خدا برکت به تو بدهد.

خضر گفت: به خدا ایمان دارم و آن چه او مقدّر فرموده، واقع خواهد شد؛ من چیزی ندارم که به تو دهم.

آن مرد مسکین گفت: به وجه خدا قسم چیزی به من عنایت فرما! من در صورت تو آثار خیر می‌بینم و امید نیکی در تو دارم.

خضر فرمود: به خدا ایمان دارم، تو با قسم خوردن به امری عظیم از من سؤال نمودی، ولی چیزی نزد من نیست که تو را رعایت کنم جز این که مرا به بندگی گیری و به بازار برده، بفروشی.

مسکین گفت: آیا ممکن است این امر واقع شود؟

خضر فرمود: من حق را برای تو می‌گویم؛ به درستی که تو با قسم خوردن به امر عظیمی از من سؤال نمودی؛ مرا به وجه خدای عزّوجلّ سؤال نمودی و بدان تو را ناامید نمی‌نمایم و چاره‌ای نیست جز این که مرا مثل بندگان بفروشی.

آن گاه مسکین، خضر را به بازار برده، چهارصد درهم فروخت. خضر مدّتی نزد آن مرد خریدار بود و آن مرد در این مدّت خدمتی به خضر رجوع ننمود، تا آن که خضر به او گفت: مرا برای فرمانبری خریده‌ای، چرا به من خدمت رجوع نمی‌نمایی؟

مرد خریدار گفت: به جهت این که تو پیر مرد می‌باشی و می‌ترسم انجام خدمت بر تو دشوار باشد.

خضر فرمود: انجام خدمت بر من بی‌مشقّت است. ۱۳۴۷

خریدار گفت: الحال که خدمت بر تو مشقّت ندارد، برخیز و این سنگ‌ها را از این مکان به آن مکان بریز! خضر طرف یک ساعت آن سنگ‌ها را به آن جا که گفته بود، کشانید.

مرد به او گفت: احسنت و اجملت! کاری کردی که از طاقت مردم بیرون بود. آن گاه سفری برای آن مرد اتّفاق افتاد و خضر را بر اهل و عیال خود جانشین و خلیفه و امین قرار داد، به سفر رفت و به او امر نمود خاکی راگل کرده، خشت بزند تا مراجعت نماید و آن خشت‌ها را برای دیوار و بنایی می‌خواست که خراب شده بود. خضر خاک‌ها را خشت نموده و بنا را استوار کرد.

چون مرد از سفر مراجعت نمود و بنا را استوار دید، به خضر عرض کرد: تو را به وجه خدا قسم می‌دهم که حسب و نسب و کیفیّت حال خود را برای من بازگویی.

خضر گفت: تو مرا به امری قسم دادی که وجه الله عزّ و جلّ است، حال آن‌که قسم به وجه الله مرا به غلامی و بندگی دچار کرد، ولکن به واسطهٔ احترام این قسم به تو خبر می‌دهم که من کیستم. بدان من همان خضرم که نام او را شنیده‌ای. مردی فقیر از من چیزی خواست و من چیزی نداشتم که به او بدهم، او به وجه الله قسم یاد نمود که چیزی به او بدهم. چون چیزی نداشتم، خود را بندهٔ او قرار دادم و او را از رقبهٔ خود متمکّن نمودم، او هم مرا آورده، به تو فروخت.

به تو خبر دهم که هر کس سؤال کند و به وجه الله عزّ و جلّ بگوید و مسؤول گویندهٔ این حرف را با تمکّن و قدرت، محروم نماید؛ روز قیامت در موقف محکمهٔ عدل الهی می‌ایستد در حالی که برای صورت او، نه پوست، نه گوشت و نه خون باشد، بلکه همان استخوان به تنهایی در صورتش باشد.

آن مرد چون خضر را شناخت، گفت: تو را به زحمت انداختم، حال آن که به تو معرفت نداشتم.

خضر فرمود: حرجی بر تو نیست و کاری نیکو کردی.

۱۳۴۸ مرد گفت: پدر و مادرم فدایت باد! من تو را بر اهل و مال خودم حاکم نمایم تا آن چه مرضیّ خدای تعالی است، در آن‌ها معمول بداری یا آن که تو را واگذارم که راه خود راگرفته، بروی و از قید بندگی آزاد گردی؟

خضر فرمود: اگر مرا به حال خود بداری که خدا را عبادت کنم، بهتر است. سپس

خضر دنبال کار خود رفته، گفت: **الحمد لله الّذی اوقفنی بالعبودیّه فانجانی منها**؛ حمد و ثنا برای آن خدایی است که مرا در بندگی قرار داد، سپس از بندگی نجات داد.

[غیبت اسماعیل صادق‌الوعد]

۱۴ / صبیحة

چهاردهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت اسماعیل صادق الوعد است.

در ناسخ آمده: آن جناب، پسر حزقیل پیغمبر است که نبوزردان، سپهسار بختنّصر، چون بقایای آل یهود را اسیر کرده، از بیت المقدّس به سوی بابل فرستاد؛ حزقیل پدر اسماعیل نیز از آن جمله بود، امّا جمعی از آل یهود بعد از خرابی بیت المقدّس پرا کنده شدند و به اطراف گریختند، اسماعیل علیه السلام از آن جمله بود که به مکّهٔ معظّمه افتاد، در آن جا به پیغمبری مبعوث شد و در میان مردم زیست؛ چنان که در قرآن مجید است: **﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً﴾**[1].

در بحار[2] و حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق روایت شده که فرمود: اسماعیل، پیغمبر خدا، شخصی را در صلاح وعده کرد که موضعی در حوالی مکّه است و برای انتظار وعدهٔ او، یک سال در آن جا ماند. در آن مدّت، اهل مکّه آن حضرت را طلب می‌کردند و نمی‌دانستند کجاست، تا آن که شخصی به آن حضرت رسید، گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف و هلاک شدیم، چرا از ما کناره گرفتی؟

حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده که از این جا حرکت نکنم تا او بیاید. اهل مکّه تا این کیفیّت را شنیدند، نزد مرد طایفی رفتند و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده، خلف وعده نموده‌ای و یک سال او را به تعب انداخته‌ای؟!

۱. سوره مریم، آیه ۵۴.
۲. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

آن مرد خدمت حضرت شتافت، زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! والله وعده را فراموش کردم.

حضرت فرمود: والله اگر نمی‌آمدی، در همین موضع می‌ماندم تا بمیرم و از این جا مبعوث شوم. لهذا حق‌تعالی فرموده است: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾.

این ناچیز گوید: صراحت این خبر شریف در غایب بودن آن جناب به مدّت یک سال با این که از جانب پروردگار بر اهل مکّه از قوم خودش حجّت بوده؛ کالنور علی الطور است، **کما لایخفی علی اولی النّهی.**

[غیبت حضرت الیاس]

۱۵ صبیحة

پانزدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت الیاس است؛ چنان‌که شیخ صدوق بنابر نقل علّامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب[۱]، به اسناد خود از ابن عبّاس روایت نموده: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی، بنی اسراییل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد؛ یک سبط ایشان را به زمین بعلبک فرستاد و او سبطی بود که الیاس پیغمبر از او بود.

بعثت الیاس و غیبت او

حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گردانید و در آن وقت، پادشاهی آن جا بود که ایشان را به پرستیدن بتی گمراه کرده بود که آن را بعل می‌گفتند؛ چنان چه حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[۲]؛ به درستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود، ﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ﴾[۳]؛ وقتی که به قوم خود گفت: آیا از عذاب خدا
۱۳۵۰ نمی‌پرهیزید؟ ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾[۴]؛ آیا می‌خوانید بعل را و

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۷ ـ ۳۹۳.
۲. سوره صافات، آیه ۱۲۳.
۳. سوره صافات، آیه ۱۲۴.
۴. سوره صافات، آیه ۱۲۵.

می‌پرستید و عبادت بهترین آفرینندگان را ترک می‌کنید، ﴿اللهَ رَبَّکُمْ وَرَبَّ آبَائِکُمْ الْأَوَّلِینَ﴾[1]؛ خداوند عالمیان که پروردگار شما و پروردگار پدران گذشتهٔ شماست، ﴿فَکَذَّبُوهُ﴾؛ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند.

آن پادشاه، زن فاجره‌ای داشت. هرگاه خودش غایب می‌شد، زن را جانشین می‌کرد که در مردم حکم کند. آن ملعونه نویسندهٔ مؤمن دانایی داشت که سی‌صد مؤمن را از کشتن آن ملعونه خلاص کرد. در روی زمین زنی زنا کارتر از او نبود، هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسراییل، آن زن را نکاح کرده بودند و از آن‌ها نود فرزند، به هم رسانیده بود. پادشاه، همسایهٔ صالحی از بنی اسراییل داشت، آن مرد پهلوی قصر پادشاه باغی داشت که معیشت او در حاصل باغ منحصر بود و پادشاه، آن مرد را گرامی می‌داشت.

یک مرتبه که پادشاه سفر رفت، آن زن فرصت را غنیمت شمرد، آن بندهٔ صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندانش غصب نمود. حق تعالی به این سبب برایشان غضب کرد. چون شوهرش آمد، خبر مرد صالح را نقل کرد. پادشاه گفت: خوب نکردی.

آن گاه حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث گرداند که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید. آن‌ها او را تکذیب و دور کردند، به او اهانت رساندند و او را به کشتن ترساندند. الیاس بر اذیّت ایشان صبر نمود و باز ایشان را به سوی خدا دعوت کرد. هر چه بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد، طغیان و فسادشان زیادتر شد.

سپس حق تعالی به ذات مقدّس خود سوگند یاد کرد که اگر توبه نکنند، پادشاه و زن زانیهٔ او را هلاک کند. الیاس این رسالت را به ایشان رساند، غضب آن‌ها بر الیاس زیادتر شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند. الیاس گریخت و به صعب‌ترین کوه‌ها پناه برد، هفت سال از گیاه زمین و میوهٔ درخت، تعیّش و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده.

1351

این ناچیز گوید: این مورد استدلال ما از این خبر شریف منیف بر جواز و حصول غیبت حجّت الهی است، فتنبّه.

---

1. سوره صافات، آیه 126.

خبر دادن حق تعالی برای پادشاه

پس از آن پسر پادشاه بیمار و مرض صعبی بر او عارض شد که از او ناامید شدند، او عزیزترین فرزندان نزد پادشاه بود. سپس نزد عبادت کنندگان بت رفتند که ایشان را نزد بت شفاعت کنند تا فرزند پادشاه را شفا بدهد، امّا فایده نبخشید.

آن گاه جمعی را به زیر کوهی فرستادند که گمان داشتند الیاس آن‌جاست. فریاد و استغاثه کردند که حضرت به زیر آید و برای پسر پادشاه دعا کند. الیاس از کوه پایین آمد و گفت: حق تعالی مرا به سوی شما، پادشاه و سایر اهل شهر فرستاده است، پس رسالت پروردگار خود را بشنوید، حق تعالی می‌فرماید: به سوی پادشاه برگردید و بگویید: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست. منم پروردگار بنی اسراییل که ایشان را آفریده‌ام و روزی می‌دهم، می‌میرانم و زنده می‌گردانم، نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می‌کنی!؟

چون به سوی پادشاه برگشتند و قصّه را برای او نقل کردند، در خشم شد و گفت: او را که دیدید، بگیرید، ببندید و برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم، ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را بگیریم. بنابراین پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت: بروید و اوّل اظهار کنید ما به تو ایمان آورده‌ایم، تا نزد شما بیاید. بعد او را بگیرید و نزد من بیاورید.

آن پنجاه نفر از کوه بالا رفتند، به اطراف متفرّق شدند و به آواز بلند ندا می‌کردند: ای پیغمبر خدا! بر ما ظاهر شو که به تو ایمان آوردیم.

در آن وقت الیاس در بیابان بود. چون صدای ایشان را شنید، به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان در آن چه می‌گویند، صادق‌اند، مرا رخصت فرما که نزدشان بروم و اگر دروغ می‌گویند؛ شرّ ایشان را از من کفایت کن و آتشی
بفرست که آن‌ها را بسوزاند. هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی نازل شد و همه ۱۳۵۲
را سوزاند.

وقتی خبر به پادشاه رسید، خشم او زیادتر شد، کاتب زن خود را که مؤمن بود، طلبید، جمعی را با او همراه کرد و گفت: الحال وقت آن شده که به الیاس ایمان بیاوریم

و توبه کنیم. تو برو الیاس را بیاور که به آن چه موجب رضای پروردگار است، ما را امر و نهی کند و به قومش امر کرد بت پرستی را ترک کنند.

کاتب و آن جماعت از کوه بالا رفتند، کاتب، الیاس را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت. حق تعالی به او وحی فرستاد: نزد برادر شایستهٔ خود برو، بر او سلام و با او مصافحه کن.

الیاس نزد کاتب مؤمن آمد، کاتب قصّهٔ پادشاه را برایش نقل کرد و گفت: می‌ترسم اگر بروم و تو را نبرم، مرا بکشد.

آن گاه حق تعالی به الیاس وحی نمود: آن چه پادشاه به تو پیغام کرده، حیله و مکر است، می‌خواهد بر تو دست بیابد و تو را بکشد، به آن مؤمن بگو از او نترسد من پسر او را می‌میرانم تا او به تعزیه مشغول شود و به آن مؤمن ضرری نرساند.

چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند، دردِ فرزندش عظیم‌تر شده و مرگ، گلوی او را گرفته بود، لذا به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت. بعد از مدّتی که جزع پادشاه تسکین یافت، از کاتب سؤال کرد. او گفت: من الیاس را نیافتم.

الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متّی پنهان شد و یونس متولّد شده بود. باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت. اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت، مادر یونس او را از شیر گرفت و او فوت شد. مصیبت زن عظیم شد، در طلب الیاس از کوه بالا رفت و گشت تا الیاس را یافت، قصّهٔ پسر خود را به او نقل کرد و گفت: خدا به من الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند، او را به همان حال گذاشته، دفن نکرده‌ام و مردنش را مخفی داشتم.

۱۳۵۳ الیاس پرسید: چند روز است پسرت مرده؟ گفت: هفت روز.

الیاس هفت روزِ دیگر آمد تا به خانهٔ یونس رسید. دست به دعا برداشت و در دعا مبالغه کرد تا حق‌تعالی به قدرت کاملهٔ خود، یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

وقتی یونس چهل ساله شد، برقوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانهٔ یونس برگشت، هفت سالِ دیگر گذشت؛ حق تعالی به او وحی فرستاد: آن چه خواهی، از من سؤال کن تا به تو عطا کنم.

الیاس گفت: می‌خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که به خاطر تو از بنی‌اسراییل ملال به هم رسانده‌ام و ایشان را دشمن می‌دارم.

حق تعالی به او وحی فرستاد: ای الیاس! این زمان، وقت آن نیست که زمین و اهلش را از تو خالی کنم، امروز قوام زمین به تو است، باید در هر زمان خلیفه‌ای از من در زمین باشد، ولکن سؤال دیگر کن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس از آن‌ها که به خاطر تو با من دشمنی می‌کنند، انتقام مرا بگیر و جز به شفاعت من هفت سال برایشان باران مفرست!

قحط و گرسنگی بر بنی اسراییل زور آورد و مرگ میان آن‌ها بسیار شد. دانستند که از نفرین الیاس است، لذا به استغاثه نزد او آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آن چه می‌فرمایی، بفرما!

الیاس از کوه فرود آمد، شاگرد او، یسع همراهش بود و نزد پادشاه آمد. پادشاه به او گفت: بنی اسراییل را به قحط فانی کردی.

الیاس گفت: هر که آن‌ها را گمراه کرد، ایشان را کشت.

پادشاه گفت: دعا کن خدا برایشان باران ببارد.

شب که شد، الیاس به مناجات ایستاد و دعا کرد، به یسع گفت: به اطراف آسمان نظر کن!

یسع گفت: ابری می‌بینم که بلند می‌شود.

الیاس گفت: تو را بشارت باد که باران می‌آید! بگو خود و متاع‌های خود را از غرق شدن حفظ کنند. آن گاه باران عظیم بارید، گیاه‌ها رویید و قحط از ایشان برطرف شد.

مدّتی الیاس میان ایشان ماند و آن‌ها به صلاح و نیکی بودند. ولی باز به طغیان و فساد برگشتند، حقّ الیاس را انکار کردند و از اطاعت او، تمرّد نمودند. سپس خدا

دشمنی را بر ایشان مسلّط کرد که ناگاه بر سرشان آمد تا بر آن‌ها مستولی شد؛ آن پادشاه و زنش را کشت و در باغ آن مرد صالح ـ که زن پادشاه او را کشته بود ـ انداخت.

بعد از آن الیاس، یسع را وصیّ خود گرداند، خدا به الیاس پر داد و لباس نور بر او پوشاند و او را به آسمان بالا برد. الیاس از میان هوا عبای خود را برای یسع انداخت و حق تعالی یسع را پیغمبر بنی اسراییل گرداند، به سوی او وحی فرستاد و او را تقویت نمود، بنی اسراییل او را تعظیم می‌نمودند و به سیرت حسنهٔ او هدایت می‌یافتند.

اعلام للناس باختلاف في الياس

در حیات القلوب است که شیخ طبرسی ـ رضی الله عنه ـ فرموده: علما در الیاس خلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: او ادریس و بعضی گفته‌اند: از پیغمبران بنی اسراییل، از نسل هارون پسر عمران است، پسر عمِّ یسع و پدرش پسرِ پسرِ فخاص، پسر غیر از پسر هارون، پسر عمران بوده است و مشهور همین است و گفته اند: بعد از حزقیل، او مبعوث شد و بعد از آن که به آسمان رفت، یسع پیغمبر شد.

بعضی گفته‌اند: الیاس در صحراها و خضر در جزیره‌های دریاها، گمشدگان را هدایت و ضعیفان را اعانت می‌کنند و هر روز عرفه یکدیگر را در عرفات می‌بینند.

بعضی گفته‌اند: الیاس، ذوالکفل و بعضی گفته‌اند: خضر و الیاس، یکی است و گفته‌اند: یسع، پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می‌گفته‌اند.

[غیبت حضرت سلیمان]

۱۶ صبیحة

۱۳۵۵ **شانزدهمین** حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت سلیمان حشمت الله است.

چنان چه در بحار[۱] و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۲۸ ـ ۴۴۵؛ ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۶.

نموده: چون حق تعالی به سوی داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند؛ بنی اسراییل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می‌کند، با این که بزرگ‌تر از او در میان ما هست.

داود سرکرده‌های اسباط و اکابر بنی اسراییل را طلبید و گفت: آن چه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید. شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک، نام خود را بر عصا بنویسید و شب آن‌ها را با عصای سلیمان در خانه‌ای می‌گذاریم و صبح بیرون می‌آوریم؛ عصای هر که سبز شده و میوه داده باشد، او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

چنین کردند، عصاها را در خانه‌ای گذاشتند، در خانه را بستند و سرکرده‌های قبایل بنی اسراییل، آن خانه را حراست کردند. چون داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد. بنی اسراییل چون دیدند از میان عصاها، عصای سلیمان برگ برآورده و میوه داده است، به خلافت او راضی شدند.

سپس حضرت داود، در حضور بنی اسراییل علم آن حضرت را امتحان نمود و پرسید: ای فرزند! چه چیز خنک‌تر و راحت‌بخش‌تر است؟

سلیمان فرمود: این که خدا مردم را عفو کند و بعضی جرم بعضی دیگر را عفو کنند.

آن گاه پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین‌تر است؟

فرمود: محبّت و دوستی و رحمت خدا که در میان بندگانش است.

داود خندید، شاد گردید و به بنی اسراییل گفت: این بعد از من خلیفهٔ شماست.

بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدّتی از شیعیان خود پنهان شد. روزی زنش به او گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه بسیار خصلت‌های تو
۱۳۵۶ کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی‌بینم که از آن کراهت داشته باشم، مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرّض روزی خدا شوی، امید دارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: والله من از کارهای دنیا کاری نکرده‌ام و نمی‌دانم. آن روز به بازار

رفت، تمام روز گشت، ولی چیزی نیافت. شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: ان‌شاءالله فردا خواهی یافت. روز سوّم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی ماهی شکار می‌کند. به او گفت: راضی می‌شوی من تو را در شکار کردن مدد کنم و بهِ من مزدی بدهی؟

صیّاد گفت: بلی!

سلیمان صیّاد را در شکار ماهی مدد کرد، فارغ که شدند، صیّاد دو ماهی به آن حضرت مزد داد. سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد. شکم یکی از آن‌ها را که شکافت، میان آن انگشتری یافت. انگشتر را گرفت، در جامهٔ خود بست، خدا را شکر و ماهی‌ها را پاکیزه کرد و به خانه آورد. زن بسیار شاد شد و گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کردی.

ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، آن گاه سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: نه، والله تو را نمی‌شناسیم، امّا بهتر از تو کسی را ندیده‌ایم.

پس انگشتری که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد. همان ساعت، مرغان و جنّیان همه بر او گرد آمدند، باد به فرمان او شد و پادشاهی‌اش ظاهر گردید. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند و از شدّت‌هایی که در غیبت آن حضرت، بر ایشان روی داده بود، شاد گردیدند و فرج یافتند.

او مدّتی پادشاهی کرد، تا هنگام وفاتش فرا رسید آن گاه آصف پسر برخیا را به امر الهی وصیّ خود گردانید. شیعیان پیوسته نزد آصف می‌آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می‌نمودند. سپس خدا آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز بر شیعیان ظاهر شد، مدّتی در میان ایشان ماند و بعد از ایشان وداع کرد.

گفتند: دیگر تو را کجا ببینیم؟

فرمود: نزد صراط، در قیامت.

از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیّه بر بنی‌اسراییل سخت و بختنّصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان، آن‌چه کرد که کرد.

این ناچیز گوید: این روایت شریف، متکفّل بیان غیبت دو حجّت است؛ یکی سلیمان که پیغمبر است و دیگری آصف بن برخیا که وصیّ آن سرور می‌باشد.

ذکر بعضی از احوالات سلیمان

نیز در همان دو کتاب از امالی شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت است: چون پادشاهی سلیمان از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد، آن حضرت را ضیافت نیکو کرد، احسان بسیار نمود و تعظیم و توقیر بسیار فرمود؛ به سبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده کرده بود. سپس دختر خود را به حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت‌های تو کامل است و در تو خصلت بدی نمی‌بینم مگر آن که در خرج پدر منی.

لذا سلیمان به ساحل دریا آمد و صیّادی را بر شکار ماهی اعانت کرد و صیّاد ماهی‌ای به او داد که از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

بدان علّامه مجلسی‌ﷺ این اخبار را که شیطانی انگشتر سلیمان را در مدّت چهل روز تصرّف می‌کند و به صورت حضرت در می‌آید و در اموال و عیال آن سرور، حکمرانی می‌کند را در هر دو کتاب نقل نموده، ردّ فرموده و بعد از آن در توجیه این دو خبر چنین مرقوم داشته:

امّا آن دو حدیث اوّل که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده‌اند، چون ذکر استیلای شیطان در آن‌ها نیست، ممکن است حق‌تعالی برای این که قوم سلیمان را
۱۳۵۸ امتحانی فرموده باشد یا آن حضرت را بر فعل مکروهی تأدیبی نموده باشد؛ مدّتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده و از میان قوم خود غایب کرده باشد و باز او را به امر خود به سوی قوم خود برگردانده باشد؛ چنان‌چه گذشت بسیاری از پیغمبران، از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب

پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد؛ و الله تعالی یعلم.»[۱]

این ناچیز در کتاب القمر الاقمر في علائم ظهور حجّة المنتظر که بساط پنجم از این سفر جلیل، موسوم به العبقريّ الحسان في احوال مولینا صاحب‌الزمان است، بسیاری از مواریث انبیا را توضیح و تشریح می‌نمایم که الآن نزد آن حضرت است و هنگام ظهور، آن‌ها را اظهار می‌دارد که از جملهٔ آن‌ها انگشتر سلیمان است؛ **لذا** در این مقام به همین مقدار اقتصار نمودم.

[غیبت حضرت دانیال]

صبیحة ۱۷

هفدهمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت دانیال پیغمبر است.

چنان که در بحار و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق روایت نموده: چون وفات سلیمان فرا رسید، به آصف پسر برخیا وصیّت نمود و به امر الهی او را خلیفهٔ خود گردانید. پس شیعیان پیوسته خدمت آصف می‌آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می‌نمودند. آصف مدّتی طولانی از ایشان غایب و سپس ظاهر شد، مدّتی در میان قوم خود ماند و بعد با ایشان وداع کرد.

شیعیان گفتند: ما دیگر تو را کجا ببینیم؟

گفت: در صراط. آن‌گاه از ایشان غایب و بعد از غیبت او بلیّه بر بنی اسراییل شدید شد، بختنّصر بر ایشان مسلّط شد، هر که را می‌یافت، می‌کشت و هر که می‌گریخت، پی او می‌فرستاد و فرزندانشان را اسیر می‌کرد. او چهار نفر از فرزندان یهود را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آن‌ها دانیال علیه‌السلام بود و از فرزندان هارون، عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال خردسال بودند. آن‌ها در دست او اسیر ماندند و

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۸؛ کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۵۸ ـ ۱۵۷.

بنی اسراییل در عذاب و مذلّت و شدّت بودند و دانیال که حجّت خدا بر ایشان بود، نود سال در دست بختنّصر اسیر ماند.

چون بختنّصر، فضیلت دانیال را دانست و شنید بنی‌اسراییل منتظر بیرون رفتن او هستند و در ظاهر شدن او و به دست او امید فرج دارند، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده‌ای حبس کردند و شیری را آن جا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی به او طعام ندهد.

شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی، خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسراییل برای او می‌فرستاد. دانیال، روزها روزه می‌داشت و شب با آن طعام افطار می‌کرد. بلیّه و آزار بر شیعیان او شدید شد و به جهت طول مدّت غیبت آن حضرت اکثر قوم او که انتظار ظهورش را می‌بردند، در دین شکّ کردند.

وقتی بلیّه و امتحان دانیال و قوم او به نهایت رسید، بختنّصر در خواب دید ملایکه، فوج فوج از آسمان به زمین می‌آمدند و بر سر چاهی که دانیال در آن جا محبوس بود، می‌رفتند، بر او سلام می‌کردند و او را به فرج بشارت می‌دادند.

صبح که شد، از کردهٔ خود پشیمان گردید، امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید، امور مملکت و پادشاهی خود را به او واگذار کرد، آن حضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را به او تفویض نمود. آن‌ها که از خوف بختنّصر پنهان شده بود، ظاهر شدند، گردن امید کشیدند، به سوی دانیال جمع شدند و به فرج یقین کردند. پس اندک زمانی که بر این و تیره گذشت، حضرت دانیال به رحمت ایزدی واصل و امر نبوّت و خلافت بعد از او، به حضرت عزیر منتهی شد، شیعیان بر او گرد آمدند، به او انس می‌گرفتند و مسایل دین خود را از
۱۳۶۰ او فرا می‌گرفتند. سپس حق تعالی او را صد سال از ایشان پنهان کرد. و بار دیگر بر ایشان مبعوث گرداند، حجّت‌های خدا بعد از او غایب شدند و بلیّه بر بنی‌اسراییل عظیم شد تا آن که حضرت یحیی ظاهر شد.

[غیبت حضرت عزیر]

۱۸ صبیحة

هجدهمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عزیر پیغمبر است.

چنان چه در بحار [۱] و حیات القلوب، به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت شده: بعد از دانیال چون خلافت و ریاست بنی‌اسراییل به عزیر رسید، شیعیان به سوی با او انس می‌گرفتند و مسایل دین خود را اخذ می‌نمودند. عزیر صد سال از ایشان غایب و باز بر ایشان مبعوث شد و حجّت‌های خدا که بعد از او بودند، غایب شدند و امر بنی‌اسراییل بسیار شدید شد تا آن که یحیی متولّد گردید. چون هفت سال از عمر او گذشت، در میان بنی‌اسراییل ظاهر شد، رسالت الهی را تبلیغ نمود، خطبهٔ بلیغ خواند، حمد و ثنای حق تعالی به جا و عقوبت‌های الهی را به یاد ایشان آورد و به آن‌ها خبر داد محنت‌های صالحان به خاطر گناهان بنی‌اسراییل و بدی‌های اعمال ایشان و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و به ایشان که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح عیسی عليه السلام است در میان شما قیام به امر نبوّت نماید.

حديث في المتانة كالوَعَير [۲] بثيث لبيان غيبة العزير

در حیات القلوب است که به سند معتبر از حضرت رسول صلى الله عليه وآله منقول است: بختنصّر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، حق تعالی حضرت عزیر را به شهرهایی مبعوث گردانید که اهل آن‌ها را هلاک و بعد از آن زنده کرده بود، ایشان از شهرها متفرّق شدند، از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند. آن‌ها مؤمن بودند، عزیر نزدشان تردّد می‌کرد، سخن‌شان را می‌شنید، به سبب ایمان، دوستشان داشت و با ایشان در ایمان

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، صص ۴۴۹ ـ ۴۴۸.
۲. في‌المجمع حائر و وعير بضمّ الواو و فتح العين، جبلان بالمدينة، الاول مِن جانب مسجد الشجرة و الثاني جَبَل احد.

برادری می‌کرد.

عزیر یک روز از ایشان غایب شد و نزدشان نیامد، روز دیگر که نزد آن‌ها آمد، دید همه مرده‌اند. بر مرگ ایشان اندوهناک شد و گفت: خدا کی این جسدهای مرده را زنده خواهد کرد؟! و چون یکباره همه را مرده دید، این سخن را از روی تعجّب گفت: خدا در همان ساعت او را قبض روح نمود و صد سال بر آن حال ماندند، بعد از صد سال، حق تعالی حضرت عزیر و آن جماعت را زنده کرد که صد هزار مرد جنگی بودند، بعد از آن بختنصّر بر ایشان مسلّط شد، همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت»[۱]...، الی آخر الحدیث.

ایضاً در آن کتاب است که به سندهای معتبر منقول است: ابن کواد به حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد: از تو نقل می‌کنند که گفتی فرزندی بوده که از پدرش بزرگ تر بوده است؛ عقل من این را قبول نمی‌کند.

حضرت فرمود: وقتی عزیر از خانه بیرون رفت، زنش حامله بود و در همان ماه زایید؛ آن وقت، عزیر پنجاه ساله بود که خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد، خدا او را به همان هیأت زنده گردانید که مرده بود، او وقتی به خانهٔ خود برگشت، پنجاه سال و پسرش صد سال داشت، حتّی فرزندان پسرش نیز از او بزرگ‌تر بودند.

نیز در همان کتاب به سند معتبر منقول است: هشام بن عبدالملک، امام محمد باقر را به شام بُرد، اعلم علمای نصارا که در شام بود، چند سؤال از آن حضرت نمود و چون جواب شنید، مسلمان شد.

از جمله سؤال‌های او آن بود که مرا از مردی خبرده که با زن خود نزدیکی کرد و زن
۱۳۶۲ به دو پسر حامله شد، هر دو در یک ساعت متولّد شدند، در یک ساعت مردند و در یک ساعت، در یک قبر مدفون شدند ولی یکی صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال داشت؟

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۷۲؛ کمال الدین و تمام النعمة، صص ۲۲۶ ـ ۲۲۵.

حضرت فرمود: این دو برادر، عزیر و عرزه بودند که در یک ساعت متولّد شدند و چون سی سال از عمرشان گذشت، حق تعالی صد سال عزیر را میراند و چون او را زنده کرد، بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند، مدّت زندگانی عزیر، پنجاه سال و مدّت زندگانی عرزه، صد و پنجاه سال بود.»[1]

[غیبت ارمیای پیغمبر]

۱۹ صبیحة

نوزدهمین حجّت الهی که غیبت برای او حاصل شده، حضرت ارمیای پیغمبر است، چراکه قوم آن بزرگوار مدّتی او را در زندان حبس کردند، راه آمد و شد خلایق را به سوی او مسدود نمودند و او را از دعوت کردن خلایق منع نمودند.

چنان‌چه در بحار[2] و حیات القلوب است که وهب بن منبّه روایت کرده: چون بنی‌اسراییل به فساد عود کردند، حضرت ارمیا به ایشان خبر داد بختنّصر، مهیّای جنگ شماست؛ خدا بر شما غضب کرده و می‌فرماید: اگر توبه کنید، به سبب صلاح پدرانتان بر شما رحم خواهم کرد و می‌فرماید: هرگز دیده‌اید کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت یابد؟! یا دانسته‌اید کسی از من اطاعت کند و به اطاعت من بدبخت و بدحال شود؟!

امّا علما و عباد شما بندگان مرا خدمتکاران خود گردانده‌اند و به غیر کتاب من میانشان حکم می‌کنند، تا آن که یادم را از خاطر ایشان بیرون کرده‌اند.

امّا پادشاهان و امرای شما به سبب نعمت من طاغی شده‌اند و دنیا ایشان را مغرور کرده است.

امّا قاریان تورات و فقیهان شما همه منقاد پادشاهان شده‌اند و با ایشان بر بدعت‌ها

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۵۱ ـ ۱۴۹ و ج ۱۴، ص ۳۷۸.
۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۶۶ ـ ۳۶۴؛ قصص الانبیا، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۳.

بیعت و در معصیت من از ایشان اطاعت می‌کنند و امّا فرزندان ایشان در ضلالت و گمراهی فرو می‌روند و من با همهٔ این احوال، لباس عافیت خود را بر آن‌ها پوشاندم. پس سوگند می‌خورم که عزّت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل کنم، اگر مرا دعا کنند، اجابت نگردانم و اگر بگِریند، بر آن‌ها رحم نکنم.

چون پیغمبر رسالت خدا را به ایشان رساند، او را تکذیب کردند و گفتند: افترای بزرگی بر خدا بستی و دعوی می‌کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطّل خواهد کرد، لذا ارمیا را گرفتند، در بند کردند و به زندان افکندند.

آن‌گاه بختنّصر به بلاد ایشان لشکر کشید و هفت ماه آن‌ها را محاصره کرد، تا آن که فضله و بول خود را می‌خوردند و می‌آشامیدند و چون بر ایشان مسلّط شد، به روش جبّاران کشت، بر دار کشید، سوزانید، بینی و زبان برید، دندان کَند و زنان را به رسوایی اسیر کرد. آن‌ها به بختنّصر گفتند: مردی در میان ما بود که از آن چه الحال بر ما وارد شده، خبر می‌داد؛ ما او را متّهم کردیم و به زندان افکندیم. بختنّصر امر کرد حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید: تو ایشان را از آن‌چه بر آن‌ها واقع شد، حذر می‌فرمودی؟

گفت: بلی! من این واقعه را می‌دانستم و خدا مرا برای این رسالت به سوی ایشان فرستاد.

بختنّصر گفت: تو را زدند و تکذیب کردند؟

ارمیا گفت: بلی!

بختنّصر گفت: قومی که پیغمبر خود را بزنند و رسالت پروردگار خود را تکذیب کنند، بد گروهی‌اند، اگر می‌خواهی با من باش، تا تو را گرامی دارم و اگر می‌خواهی در
۱۳۶۴ بلاد خود بمان، تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: از روزی که خدا مرا آفریده، پیوسته در امان هستم و از امان او بیرون نمی‌روم، اگر بنی اسراییل نیز از امان خدا بیرون نمی‌رفتند، از تو نمی‌ترسیدند. پس ارمیا در جای خود در زمین ایلیا ماند. در آن زمان آن شهر خراب و بعضی از آن، منهدم

شده بود. چون بقیّهٔ بنی اسراییل شنیدند، در اطراف ارمیا جمع شدند و گفتند: تو را شناختیم که پیغمبر ما هستی، ما را نصیحت کن. پس به ایشان امر کرد که با او باشند.

گفتند: به پادشاه مصر پناه می‌بریم و از او امان می‌طلبیم.

ارمیا فرمود: امان خدا بهترین امان‌هاست، از امان خدا به در مَروید و به امان دیگری داخل مشوید!

آن‌ها ارمیا را گذاشتند، به مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و او امانشان داد. بختنصّر که این را شنید، به پادشاه مصر فرستاد که ایشان را مقیّد کرده، به سوی من بفرست و اگر نفرستی، مهیّای جنگ با من باش.

ارمیا با شنیدن این خبر بر آن‌ها رحم کرد و به مصر رفت که ایشان را از شرّ بختنّصر نجات دهد. داخل مصر شد و به بنی اسراییل گفت: خدا به من وحی نموده که بختنّصر را بر این پادشاه غالب خواهد گرداند و علامتش آن است که جای تخت بختنّصر را که بعد از فتح مصر بر آن خواهد نشست، به من نموده است، سپس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد.

بختنّصر لشکر آورد، مصر را فتح کرد، بر ایشان ظفر یافت و اسیرشان کرد، چون متوجّه قسمت غنیمت‌ها شد و خواست بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند؛ ارمیا را در میان آن‌ها دید و به او گفت: من تو را گرامی داشتم، چرا به میان دشمنان من آمده‌ای؟

فرمود: من آمده بودم که به ایشان خبر دهم تو غالب خواهی شد و آن‌ها را از سطوت تو بترسانم؛ وقتی هنوز در بابل بودی، جای تخت تو را به آن‌ها نشان دادم و در زیر هر پایه‌ای از پایه‌های تخت، سنگی دفن کردم و ایشان می‌دیدند.

آن‌گاه بختنّصر فرمود که تختش را بردارند و زمین را بکنند. چون سنگ‌ها ظاهر شد، صدق قول ارمیا را دانست و گفت: من برای آن که تو را تکذیب کردند و سخنت را باور نداشتند، ایشان را می‌کشم. پس آن‌ها را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدّتی در مصر ماند. سپس خدا به او وحی نمود: به شهر ایلیا برگرد! چون

نزدیک بیت المقدّس رسید و خرابی آن شهر را دید، گفت: خدایا چه کسی این شهر را آباد خواهد کرد؟ او در ناحیهٔ شهر فرود آمد و خوابید.

آن‌گاه خدا روح او را قبض نمود و مکانش را بر خلق مخفی گرداند و صد سال در آن مکان ماند. خدا به ارمیا وعده داده بود که بیت المقدّس را آباد خواهد کرد، هفتاد سال که از فوت او گذشت، حق تعالی در عمارت ایلیا رخصت فرمود و ملکی را به سوی پادشاهی از پادشاهان فارس فرستاد که او را کوشک نوشک می‌گفتند، ملک گفت: خدا به تو امر می‌فرماید که با خزانه و تهیّه و لشکر خود به ایلیا بروی و آن را معمور گردانی!

پس با آلات عمارت به ایلیا آمد و در عرض سی سال، عمارت آن را تمام کرد. آن گاه خدا ارمیا را زنده گرداند؛ چنان چه در قرآن بیان فرموده است.

[غیبت حضرت یونس]

۲۰ صبیحة

بیستمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت یونس بن متّی است.

چنان چه در بحارالانوار [۱] و حیات القلوب آمده که به سند معتبر منقول است: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: در بعضی از کتاب‌های امیرالمؤمنین دیدم که حضرت رسول از جبرییل خبر داد که خدا زمانی یونس بن متّی را بر قوم او مبعوث گردانید که سی سال از عمرش گذشته بود.

او مردی بسیار تندخو بود، چندان حوصله و صبر نداشت، مدارای او نسبت به
۱۳۶۶ قومش کم بود، تاب حمل بارهای گران پیغمبری را نداشت و به برداشتن بار نبوّت تن نمی‌داد و آن را در می‌افکند؛ چنان‌چه شتر جوان از برداشتن بار امتناع می‌نماید.

سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا، تصدیق به پیغمبری

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۸ ـ ۳۹۲.

و متابعت خود فرا خواند. پس به او ایمان نیاوردند و از قومش جز دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا بود، کسی از او متابعت نکرد.

روبیل از خانه آبادهٔ علم و پیغمبری و حکمت بود و پیش از آن که یونس به پیغمبری مبعوث گردد با او مصاحبت قدیم داشت و تنوخا، مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که سعی و مبالغهٔ بسیار در بندگی خدا می‌کرد، ولکن خالی از علم و حکمت بود.

روبیل، گوسفند می‌چرانید و با آن معاش می‌کرد و تنوخا، هیزم بر سر خود می‌گرفت، به شهر می‌آورد، می‌فروخت و از کسب خود می‌خورد. منزلت روبیل به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم، او نزد یونس عظیم‌تر از منزلت تنوخا بود.

یونس چون دید قومش اجابت نمی‌نمایند و به او ایمان نمی‌آورند، دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس این حال را به پرودگار خود شکایت کرد و در میان شکایت‌ها گفت: پروردگارا! هنگامی که سی ساله بودم، مرا بر قوم خود مبعوث گرداندی و سی و سه سال، میان ایشان ماندم و به ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود فراخواندم و آن‌ها را از عذاب و غضب تو ترساندم، پس مرا تکذیب کردند، به من ایمان نیاوردند و پیغمبری مرا انکار کردند و به رسالت‌های من استخفاف نمودند، مرا تهدید و وعید می‌کنند و می‌ترسم مرا بکشند؛ عذاب خود را بر ایشان بفرست که این‌ها گروهی هستند که ایمان نمی‌آورند.

آن گاه حق تعالی به سوی او وحی فرستاد که در میان ایشان، زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند، ای یونس! من خداوند حکم کنندهٔ عادلم، رحمت من بر غضبم پیشی گرفته و خردان را به گناه بزرگان قوم تو عذاب نمی‌کنم.

ایشان در شهرهای من بندگان، آفریده‌ها، خلق‌کرده‌ها و روزی‌خوار من‌اند، می‌خواهم با ایشان تأنّی و رفق و مدارا نمایم و انتظار می‌کشم که شاید توبه کنند و تو را بر ایشان مبعوث گردانده‌ام که حافظ و نگاهبانشان باشی و به سبب خویشاوندی که با

ایشان داری، نسبت به آن‌ها مهربانی کنی، برای رأفت پیغمبری با ایشان تأنّی و مدارا و به سبب بردباری رسالت بر بدی‌های ایشان صبر کنی و برای ایشان، مانند طبیبِ مداوا کنندهٔ دانایی نسبت به بیمار باشی.

پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقهٔ پیغمبران و شفقت‌های ایشان، با این گروه سلوک نکردی، اکنون که صبرت کم و خلقت تنگ شده، بی‌تأمّل بر ایشان عذاب می‌طلبی! بندهٔ من، نوح، صبرش بر قوم خود زیادتر از تو بود، صحبتش با ایشان، نیکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر و عذرش تمام بود.

وعدهٔ عذاب بر قوم یونس

سپس من به خاطر او غضب کردم در وقتی که او به خاطر من غضب کرد و هنگامی که مرا خواند، دعایش را مستجاب کردم.

یونس گفت: پروردگارا! من بر ایشان غضب نکردم مگر برای آن که از تو مخالفت می‌کنند و بر آن‌ها نفرین نکردم مگر زمانی که معصیت تو کردند؛ به عزّت تو سوگند می‌خورم که هرگز بر این‌ها مهربان نخواهم شد و نصیحت مشفقانه نخواهم کرد. پس بعد از آن که ایشان در این مدّت به تو کافر شدند و مرا تکذیب و پیغمبریم را انکار نمودند عذاب خود را بر آن‌ها بفرست که هرگز ایمان نمی‌آورند.

حق تعالی فرمود: ای یونس! این‌ها بیش از صد هزار نفر از خلق من‌اند، شهرهای من را آباد می‌کنند و بندگان من از ایشان به هم می‌رسند و من برای آن چه پیوسته از احوال ایشان در علمم بوده است، دوست دارم با ایشان تأنّی و مدارا کنم. احوال تو و تقدیر و تدبیر من، غیر از علم و تقدیر تو است، تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم و علیم به احوال ایشان هستم.

ای یونس! این در علم‌های غیبی که نزد من هست، باطن و مخفی است و کسی
۱۳۶۸ منتهای آن را نمی‌داند، علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن و آخر کار ایشان خبری نیست.

ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم و بر ایشان عذاب خواهم فرستاد، ولی مستجاب شدن دعای تو، باعث زیادت بهرهٔ تو از ثواب من نخواهد بود و برای درجهٔ

قرب و منزلت تو، نیکو نخواهد بود. عذاب من روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال و بعد از طلوع آفتاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس به آن‌ها اعلام کن که چنین خواهد شد.

یونس بسیار شاد گردید و دلگیر نشد و ندانست عاقبتِ این، چه خواهد بود. سپس نزد تنوخای عابد آمد و به او خبر داد که فلان روز عذاب خدا بر قوم من نازل خواهد شد؛ بیا برویم و به ایشان خبر دهیم که در فلان روز، عذاب نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می‌کنی؟ آن‌ها را در کفر و معصیت خود بگذار تا بی‌خبر عذاب بر ایشان نازل شود.

گفتگوی روبیل عالم با یونس علیه السلام

یونس گفت: نزد روبیل می‌رویم و با او مشورت می‌کنیم، زیرا او مرد عالم دانایی است و از خانه آبادهٔ پیغمبران است. وقتی نزد او رفتند، یونس گفت: ای روبیل! خدا مرا خبر داده که چهارشنبهٔ میان ماه شوال، بعد از طلوع آفتاب بر قوم من عذاب خواهد فرستاد؛ الحال چه مصلحت می‌دانی، بروم و ایشان را خبر کنم؟!

روبیل گفت: به سوی پروردگار خود مراجعت نما و مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار از آن‌ها شفاعت نما و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند، زیرا خدا از عذابشان بی‌نیاز است و نرمی و مدارای با بندگان خود را دوست می‌دارد، این برای تو نافع‌تر است و سبب زیادت قرب و منزلت تو در درگاه او می‌گردد و شاید روزی قوم تو بعد از کفر و انکار ایمان بیاورند، پس صبر کن و تأنّی و مدارا نما!

تنوخا گفت: ای روبیل، وای بر تو! این مصلحتی بود که برای یونس دیدی که بعد از آن که به خدا کافر شدند، پیغمبری او را انکار و از خانه‌های خود بیرون کردند و خواستند او را سنگسار کنند؛ از ایشان شفاعت نماید!

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش! تو مرد عابدی هستی و علمی نداری. باز متوجّه یونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد آیا همه را هلاک خواهد کرد؟

یونس گفت: بلی! و من از خدا چنین طلبیدم، هیچ رحمم نمی‌آید که بروم و شفاعت ایشان را بکنم تا عذاب را برگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و آثار عذاب را

مشاهده نمایند، به سوی خدا توبه و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند! زیرا او ارحم‌الراحمین است و بعد از آن که خبر دهی در فلان روز، عذاب بر شما نازل می‌شود؛ ممکن است عذاب را از ایشان برگرداند و پس از آن تو را دروغگو دانند.

تنوخا گفت: ای روبیل! وای بر تو سخن عظیم بدی از تو صادر شد، پیغمبر مرسل به تو خبر می‌دهد که خدا وحی کرده بر ایشان عذاب نازل می‌شود و تو این سخن را می‌گویی؟! پس قول خدا را ردّ و در گفتهٔ خدا و رسول او شکّ کردی، برو که عملت حبط شد.

روبیل گفت: ای تنوخا! رأی تو ضعیف است، پس باز به یونس رو کرد و گفت: هرگاه بر قوم تو عذاب نازل شود، همه هلاک گردند و شهرهایشان خراب شود؛ آیا چنین نیست که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد، رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از مردمان ضعیف خواهی بود و صد هزار نفر به دست تو هلاک خواهند شد.

یونس وصیّت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند. سپس یونس برگشت و به قوم خود خبر داد که خدا، روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال، بعد از طلوع آفتاب، عذاب خواهد فرستاد، قوم، قول او را ردّ و او را تکذیب کردند و به عنف و اهانت او را از شهر خود بیرون کردند.

یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند عذاب نازل شود ولی روبیل میان قوم خود ماند. اوّل ماه شوّال که شد، روبیل از کوه مرتفعی بالا رفت و به آواز بلند، قوم خود را نداکرد و گفت: من روبیل! مشفق و مهربان بر شما هستم، اینک ماه شوّال داخل شد و یونس پیغمبر و رسول پروردگارتان، به شما خبر داد که خدا به او وحی کرده
چهارشنبهٔ وسط این ماه، بعد از طلوع آفتاب بر شما عذاب نازل خواهد شد و خدا ۱۳۷۰
وعدهٔ خود را با رسولانش خلاف نمی‌کند. پس فکر کنید که چه خواهید کرد؟

سخن او ایشان را به ترس آورد، به نزول عذاب یقین کردند، به جانب روبیل دویدند و گفتند: ای روبیل! تو چه مصلحت برای ما می‌دانی؛ زیرا تو مرد دانا و حکیم

هستی و پیوسته تو را چنین می‌دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم نزد یونس بسیار از ما شفاعت کردی؛ آن‌چه رأی تو است، بفرما تا عمل کنیم.

روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبهٔ میان ماه شوّال طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنهٔ کوه باز دارید، اطفال را میان درّه‌ها و راه‌های سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید، همهٔ این‌ها باید پیش از طلوع آفتاب باشد.

وقتی دیدید باد زردی از جانب مشرق می‌آید، خُرد و بزرگ، همه به گریه و ناله و استغاثه صدا بلند کنید و به سوی خدا تضرّع، توبه و استغفار نماید، سرها را به جانب آسمان بلند کنید و بگویید: بار الها! بر خود ستم کردیم و پیغمبر تو را تکذیب نمودیم و از گناهان خود به سوی تو توبه می‌کنیم؛ اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود، پس توبهٔ ما را قبول و بر ما رحم کن، ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان! و از گریه و ناله و تضرّع ملال به هم نرسانید تا آفتاب غروب کند یا بیشتر که عذاب از شما برطرف شود.

رأی همه بر آن چه روبیل امر کرد، متّفق شد. با فرا رسیدن روز موعود، روبیل از شهر بیرون و به موضعی رفت که صدای قوم را می‌شنید و اگر عذاب نازل می‌شد، می‌دید. صبح که طالع شد، به آن چه روبیل فرموده بود، عمل کردند، با طلوع آفتاب، باد زرد تیرهٔ بسیار تندی وزید که صدای عظیمی داشت. وقتی باد را دیدند، همه یکباره صدا به گریه، ناله، تضرّع و استغاثه بلند کردند و استغفار نمودند، اطفال، برای طلب مادران خود می‌گریستند، اولاد حیوانات، برای طلب شیر مادران ناله و حیوانات، برای آب و علف فریاد می‌کردند.

یونس و تنوخا، صدای ایشان را می‌شنیدند و نفرین می‌کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظ‌تر گرداند، **روبیل**، نیز صدای ایشان را می‌شنید، عذاب را می‌دید و دعا می‌کرد تا خدا عذاب را بگرداند.

چون اوّل وقت ظهر شد، درهای آسمان گشوده و غضب پروردگار بر ایشان ساکن

شد، خداوند بخشندهٔ مهربان بر ایشان رحم کرد و دعایشان را مستجاب و توبهٔ ایشان را قبول کرد، گناهشان را بخشید و به اسرافیل وحی نمود که به سوی قوم یونس برو! ایشان، ناله و تضرّع، توبه و استغفار نمودند، من بر آن‌ها رحم و توبهٔشان را قبول کردم، من خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود هستم و توبهٔ بنده‌ای را که از گناهان خود پشیمان گردد، زود قبول می‌نمایم.

یونس، بنده و رسولم، از من سؤال کرد بر قومش عذاب بفرستم، فرستادم و من از همه کس به وفا کردن به وعده سزاوارترم، به وعده وفا نمودم و عذاب فرستادم ولی یونس از من شرط نگرفت که ایشان را هلاک کنم، بلکه گفت: بر ایشان عذاب بفرست. پس به زمین برو و عذاب مرا که بر ایشان نازل شده، بگردان!

اسرافیل گفت: پروردگارا! عذاب تو به دوش‌های ایشان رسیده و نزدیک است ایشان را هلاک نماید و تا من برسم، ایشان را هلاک کرده است.

حق تعالی فرمود: من ملایکه را امر کرده‌ام که عذاب را بر بالای سر ایشان باز دارند و نازل نگردانند تا امر من به آن‌ها برسد. ای اسرافیل! برو و عذاب را از ایشان به سوی کوه‌هایی بگردان که در ناحیهٔ مجاری چشمه‌ها و سیل‌هاست و به این عذاب، کوه‌های بلندی که بر کوه‌های دیگر سرکشی می‌کنند، ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

اسرافیل نازل شد، بال خود را گشود، عذاب را گرداند و بر کوه‌هایی زد که خدا فرموده بود و آن کوه‌هایی است که در ناحیهٔ موصل است. آن کوه‌ها، همه تا روز قیامت آهن شدند، قوم یونس چون دیدند عذاب برگشت، از کوه‌ها پایین آمدند، به خانه‌های خود برگشتند، زنان و فرزندان و اموال خود را برگرداندند و حمد خدا بجا آوردند.

۱۳۷۲ روز پنج شنبه یونس و تنوخا، صدای ایشان را نشنیدند، لذا جزم کردند که عذاب نازل شده و ایشان را هلاک کرده است. پس وقت طلوع آفتاب به کنار شهر آمدند تا ببینند چه بلایی بر آن‌ها نازل شده و هلاکشان کرده است. دیدند هیزم کشان و شبانان می‌آیند و اهل شهر به حال خود هستند.

یونس به تنوخا گفت: آن چه به من وحی رسیده بود، تخلّف شده، قوم، مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر عزّتی نزد ایشان نخواهم داشت. یونس از همان جا غضبناک به ناحیهٔ دریا گریخت، به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آن که احدی از قوم او را ببیند و به او کذّاب گوید.

امّا تنوخا به شهر برگشت و روبیل به او گفت: تنوخا! کدام رأی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخا گفت: بلکه رأی تو صواب‌تر بود و آن چه تو به آن اشاره کردی، رأی علما و حکما بود. من پیوسته گمان می‌کردم بهتر از تو هستم، چون زهد و عبادت من بیش از تو بود، تا آن که به سبب زیادت علم تو، فضلت بر من ظاهر شد و آن چه خدا از حکمت با تقوا به تو عطا فرموده، بهتر از زهد و عبادت بدون علم کامل است. سپس با یکدیگر مصاحبت کردند و در میان قوم خود بودند.

یونس روز پنج شنبه متوجّه ساحل دریا شد، هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد، هفت روز در بیابان، زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او متابعت نمودند.

این ناچیز گوید: به کرّات ذیل بیان غیبات حجج حضرت خالق البریّات معروض افتاد که میان امکان و وقوع غیبت حجّت، فرقی در طول اَمَد و قصیری مدّت نیست، **فتبصّر و لا تفتر.**

استدلالٌ لبقاء من ینتظره الانفُس بما قال الله تعالی في قضیّة یونس

۱۳۷۳ یکی از ثقات، بنابر نقل یکی از صلحای معاصرین فرموده: سیّدی از علمای تبریز که در نجف اشرف بود، فرمود: در مسجد سهله، بعد از زیارت مقام حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ در قلبم افتاد اگر سنّی مذهبی بگوید که در خصوص سنّ مبارک حضرت صاحب الزمان و دوام و بقای آن جناب تا این اوقات و اوان در کتاب

آسمانی خود، یعنی قرآن چه دارید و چه آیه‌ای بر طول عمر و وجود و بقای آن حضرت دلالت دارد؛ چه بگویم؟ هر چه در جواب این سؤال فکر کردم، چیزی به ذهنم نیامد و به همین حال خوابم برد.

در عالم رؤیا دیدم، در مسجد کوفه هستم و پرده‌ای کشیده شد که عقب آن، حضرت حجّت تشریف داشتند. شخصی آمد و دو نفر را برد که حضرت را زیارت کنند تا این که نوبت به من رسید، همین که پرده را بلند کردم و چشم حضرت به من افتاد، بدون تأمّل فرمود: «**و انّ یونس لمن المرسلین اذ ابق إلی الفلك المشحون فساهم فکان من المدحضین فالتقمه الحوت و هو ملیم فلولا انّه کان من المسبّحین للبث في بطنه الی یوم یبعثون**».

بیدار که شدم، دیدم اشکال به کلّی رفع گردید و سؤال طایفهٔ عامّه که بر قلبم القا شده بود، جواب داده شد، زیرا خدایی که می‌توانست یونس را تا روز قیامت در صورت عدم تسبیح او، بدون طعام و شراب و هواخوری در شکم ماهی و ماهی را نیز زنده بدارد؛ می‌تواند حضرت حجّت را تا وقت ظهورش در روی زمین زنده و باقی بدارد که هنگام ظهور به چندین مرحله، بلکه به چندین هزار سال از قیامت کم‌تر است؛ چنان چه اخبار طول مدّت رجعت بر آن دلالت می‌کند.

[غیبت عمران پدر حضرت مریم]

۲۱ صبیحة

بیست و یکمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، حضرت عمران بن ماتان، پدر حضرت مریم است.

۱۳۷۴ در اخبارالدول [۱] است که زکریّا و عمران به دو خواهر متزوّج بودند که یکی در حبالهٔ نکاح زکریّا و دیگری در حبالهٔ عمران بود و او عمران بن ماتان است که پدر حضرت مریم می‌باشد و عمران، پدر حضرت موسی کلیم‌الله نیست؛ زیرا فاصلهٔ میان

۱. اخبارالدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۰۲.

عمران پدر موسی و عمران پدر مریم، هزار و هشت‌صد سال بوده است.

بالجمله در حیات القلوب است که به سند صحیح روایت شده: از امام محمد باقر﵇ پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، پیغمبر مرسل به سوی قوم خود بود. حنّه زن عمران و حنّانه زن زکریّا، خواهر بودند. از حنّه برای عمران، مریم و از حنّانه برای زکریّا، یحیی و از مریم، عیسی به هم رسید. عیسی، پسر دخترخالهٔ یحیی و یحیی پسرخالهٔ مریم بود و خالهٔ مادر، به منزلهٔ خاله است، لذا به همین سبب، عیسی و یحیی را خاله زادهٔ یکدیگر می‌گفتند.»[1]

حدیث غیبة عمران و هو من الاحادیث الحسان

ایضاً در کتاب مذکور از امام رضا﵇ روایت نموده که از ایشان پرسیدند: آیا می‌شود پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن به عمل آید؟

فرمود: بلی! در زمان موسی خدا به بنی‌اسراییل فرمود: به ارض مقدّسه داخل شوید که خدا بر شما مقدّر کرده و نوشته است. آنها داخل نشدند ولی فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت: خدا مرا وعده داده که امسال و در این ماه، پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد، آن گاه غایب شد، زن او مریم را زایید و زکریّا او را محافظت نمود.

طایفه‌ای گفتند: پیغمبر خدا، راست گفته و طایفه‌ای گفتند: دروغ گفت، چون عیسی از مریم متولّد شد، طایفه‌ای که عمران را تصدیق کرده بودند، گفتند: این است که خدا به عمران وعده کرده بود.

ایضاً در همان کتاب است که به سندهای صحیح و حسن، از امام جعفر صادق﵇ منقول است: حق‌تعالی به عمران وحی نمود: به تو پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند، پیس را شفا بخشد و مرده را به امر خدا زنده کند و او را به سوی بنی اسراییل به رسالت خواهم فرستاد. آن گاه عمران به حنّه، زن خود بشارت داد که

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۰۲.

حق تعالی چنین وحی فرستاده است.

چون حنّه به مریم حامله شد، گمان داشت همان پسری است که عمران به او بشارت داده بود. پس گفت: پروردگارا! نذر کردم این فرزند را که در شکم من است، محرّر گردانم. وقتی دختر زایید، گفت: پروردگارا! من دختر زاییدم، دختر مانند پسر نیست و نمی‌تواند پیغمبر شود و چون خدا عیسی را به مریم بخشید، بشارتی که خدا به عمران داده بود، به ظهور آمد.

بنابراین اگر ما در باب یکی از اهل بیت، خبری بدهیم و در باب او به عمل نیاید، در فرزند یا فرزندِ فرزند او به عمل خواهد آمد»[1].

[غیبت دو رسول انطاکیه]

ذکر بعثت دو نفر بر اهل انطاکیه

۲۲ صبیحة

بیست و دوّم و بیست و سوّمین حجّت الهی که غیبت برای ایشان حاصل شده، دو نفر رسولی هستند که بر اهل انطاکیّه مبعوث شدند و سلطان ایشان، مدّت مدیدی آن‌ها را در بتخانه حبس نمود.

چنان‌چه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی[2] و سایر تفاسیر دیگر به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده‌اند که در تفسیر آیاتِ **﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ﴾**[3]، چنین فرموده: خدا دو نفر را به سوی اهل انطاکیّه مبعوث گرداند، پس به گفتن چند امر مبادرت کردند که ایشان منکر آن‌ها بودند، لذا بر ایشان خشونت و غلظت کردند و در بتخانهٔ خود حبس نمودند، تا آن که حق تعالی، رسول سوّمی را فرستاد، داخل شهر شد و گفت: راه در خانهٔ پادشاه را به من

۱۳۷۶ بنمایید.

چون به خانهٔ پادشاه رسید، گفت: مردی هستم که در بیابانی عبادت می‌کردم و

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۰۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۳۵.
۲. تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۱۴ ـ ۲۱۳؛ تفسیر القرآن الکریم لابی حمزة الثمالی، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۰.
۳. سوره یس، آیه ۱۳.

می‌خواهم خدای پادشاه را بپرستم. پادشاه با شنیدن سخن او گفت: او را به بتخانه ببرید تا خدای ما را بپرستد. یک سال با دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و خدا را عبادت کردند.

وقتی به آن دو رسول رسید، گفت: به این نحو می‌خواهید جمعی را با خشونت و درشتی از دینی به دینی برگردانید؟! چرا رفق و مدارا نکردید؟! سپس به ایشان گفت: شما اقرار مکنید که مرا می‌شناسید و بعد او را به مجلس پادشاه بردند. پادشاه گفت: شنیده‌ام خدای مرا می‌پرستیدی! پس تو در دین برادر منی و رعایت تو بر من لازم است؛ هر حاجتی داری از من بطلب.

گفت: ای پادشاه! من حاجتی ندارم ولکن دو شخص را در بتخانه دیدم، آن‌ها کیستند؟

پادشاه گفت: این‌ها آمده بودند دین مرا باطل گردانند و مرا به سوی عبادت خدای آسمانی دعوت می‌کردند.

گفت: ای پادشاه! خوب است مباحثهٔ نیکویی با ایشان بکنیم، اگر حقّ با ایشان باشد، ما از آن‌ها متابعت کنیم و اگر حقّ با ما باشد، آن‌ها به دین ما درآیند و آن چه برای ماست، برای ایشان باشد.

پادشاه کسی را فرستاد و ایشان را طلبید. سپس مصاحب به آن‌ها گفت: برای چه به این شهر آمده‌اید؟

گفتند: آمده‌ایم پادشاه را به عبادت خداوندی بخوانیم که آسمان‌ها و زمین را آفریده، او آن چه بخواهد، در رحم‌ها خلق می‌کند و به هر نحو که بخواهد، صورت می‌بخشد، او درخت‌ها را رویانیده و میوه‌ها را آفریده و او باران را از آسمان می‌فرستد.

آن گاه به ایشان گفت: اگر کوری را حاضر گردانیم، خدای شما که ما را به عبادت او می‌خوانید، قادر هست او را بینا کند.

گفتند: اگر ما دعا کنیم و اگر بخواهد، چنین می‌کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینایی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد. چون او را حاضر کردند، به آن دو رسول گفت: اگر راست می‌گویید، خدای خود را بخوانید تا این کور را روشن کند!

آن‌ها برخاستند، هر یک دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند؛ همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

گفت: ای پادشاه! بفرما کور دیگری بیاورند. تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، سَر که برداشت، آن کور نیز بینا شد.

آن‌گاه به پادشاه گفت: اگر آن‌ها یک حجّت آوردند، ما نیز یک حجّت در برابر آن آوردیم. اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین‌گیر شده باشد و نتواند حرکت کند. چون حاضر کردند، به ایشان گفت: دعا کنید تا خدایتان این بیمار را شفا دهد. باز نماز کردند و دعا کردند، خدا او را شفا داد، برخاست و روان شد.

گفت: پادشاه! بفرما زمین‌گیر دیگری بیاورند، تا آوردند، به سجده رفت و دعا کرد، او هم شفا یافت.

سپس گفت: ای پادشاه! آنان دو حجّت آوردند، ما نیز دو حجّت؛ امّا یک چیز مانده است که اگر ایشان بکنند، من به دین آن‌ها داخل می‌شوم، گفت: ای پادشاه! شنیده‌ام پسری داشتی که مرده، اگر خدای آن‌ها او را زنده کند، من در دین ایشان داخل می‌شوم.

پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند، من نیز به دین آن‌ها داخل می‌شوم.

آن‌گاه به ایشان گفت: یک چیز مانده؛ پسر پادشاه مرده، اگر دعا می‌کنید خدای شما او را زنده کند، ما به دین‌تان داخل می‌شویم.

ایشان به سجده رفتند و سجدهٔ طولانی کردند، سربرداشتند و به پادشاه گفتند: جمعی را بر سر قبر پسرت بفرست، ان‌شاءالله از قبر بیرون آمده است. مردم به سوی ۱۳۷۸
قبر دویدند، دیدند پسر پادشاه از قبر بیرون آمده و خاک از سر خود می‌افشاند.

او را به نزد پادشاه آوردند، پادشاه او را شناخت و پرسید: ای فرزند! چه حال داری؟

گفت: من مرده بودم، دیدم دو نفر نزد پروردگار من در سجده‌اند و سؤال می‌کنند خدا مرا زنده گرداند، خدا به دعای ایشان مرا زنده کرد.

پادشاه گفت: اگر ایشان را ببینی، می‌شناسی؟

گفت: بلی!

پادشاه مردم را به صحرا برد و پسر خود را بازداشت، یک یک مردم را از پیش او می‌گذرانید و می‌پرسید: این از آن‌هاست؟

می‌گفت: نه، تا آن که بعد از جماعت بسیاری، یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر گفت :این یکی از آن‌هاست، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند، هر یک را می‌دید، به سوی او اشاره می‌کرد، می‌گفت: نه، تا این که رسول دیگر را گذرانیدند، گفت: این یکی دیگر است.

رسول سوّم گفت: من به خدای شما ایمان آوردم و دانستم آن چه شما آورده‌اید، حقّ است. پادشاه نیز گفت: من هم به خدای شما ایمان آوردم و اهل مملکت او، همه ایمان آوردند.

این ناچیز گوید: در اخبار دیگر این قضیّه است که آن رسولان از جانب حضرت عیسی بودند و این با مدّعای ما منافات ندارد، زیرا مبعوث از جانب حجّت خدا؛ یعنی عیسی علیه السلام، مبعوث از جانب خدا و به اذن و اجازه او است، **جلّت عظمته کما لا یخفی علی اولی النّهی.** در اسامی این رسولان اختلاف است بعضی گفته‌اند: دو رسول اوّل، صادق و صدوق بودند و سوّمی، سلوم بود، و بعضی گفته‌اند: آن دو رسول، یوحنّا و شمعون بودند و سوّمی، بولس بود و بعضی گفته‌اند: رسول سوّم، شمعون بود.

۱۳۷۹ **[غیبت حضرت عیسی]**

۲۳ صبیحة

بیست و چهارمین حجّت الهی که برای ایشان غیبت حاصل شده، حضرت عیسی ـ علی نبیّنا و اله و علیه السلام ـ است.

در حیات القلوب، به سند صحیح روایت نموده: شخصی از حضرت باقر علیه السلام پرسید: آیا حضرت عیسی که در گهواره سخن گفت، حجّت خدا بر اهل زمان خود بود؟

فرمود: در آن وقت، پیغمبر و حجّت خدا بود، امّا مرسل نبود، مگر نشنیده‌ای که عیسی علیه السلام در گهواره گفت: من بندهٔ خدایم، خدا به من کتاب داده و مرا پیغمبر گردانده؟

راوی پرسید: پس آن وقت که در گهواره بود، حجّت خدا بر زکریّا نیز بود؟

فرمود: در آن حال، آیتی برای مردم و رحمت خدا برای مریم بود که سخن گفت و پاکی مریم را از گمان‌های بد مردم ظاهر گردانید، او بر هر کسی که سخنش را شنید، پیغمبر و حجّت خدا بود. عیسی پس از آن خاموش شد و تا دو سال سخن نگفت که در آن دو سال زکریّا حجّت خدا بر مردم بود.

سپس زکریّا به رحمت خدا پیوست و پسرش یحیی هنگامی که کودک و کوچک بود، کتاب و حکمت را از او به میراث برد، نشنیده‌ای که خدا فرموده: گفتیم: ای یحیی! کتاب را به قوّت و حکمت بگیر و در کودکی نبوّت را به او دادیم.

چون عیسی هفت ساله شد، دعوی پیغمبری، رسالت و وحی الهی به او می‌رسید. آن گاه عیسی بر یحیی و بر همهٔ مردم حجّت الهی شد و از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم، زمین بدون حجّت خدا بر مردم باقی نمی‌ماند.

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت رضا عرض کرد: خدا به ما روزی را ننماید که تو نباشی، اگر چنین شود، چه کسی امام خواهد بود؟

حضرت به امام محمد تقی علیه السلام اشاره فرمود که نزد پدر خود ایستاده بود، صفوان گفت: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد، عیسی وقتی سه ساله بود، به حجّت پیغمبری قیام نمود.»[1]

در حدیث دیگر که صحیح السند است، فرمود: خدا به عیسی حجّت را بر مردم ۱۳۸۰
تمام کرد؛ وقتی که دو ساله بود.

بالجمله برای آن حضرت اخفائات عدیده و غیبات کثیره بوده است؛ چنان‌که در

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، صص ۲۵۶ ـ ۲۵۵؛ الکافی، ج ۱، صص ۳۸۳ ـ ۳۸۲.

حیات‌القلوب است که ابن بابویه‌ﷺ روایت کرده: حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود، در زمین سیاحت می‌کرد و می‌گردید ولی قوم و شیعیان او نمی‌دانستند کجاست...، تا آخر روایت که ما بعد از این آن را بالتمام نقل خواهیم نمود.

از جمله غیبت‌های او، غیبت در وقت ولادتش بوده؛ چنان‌که در حیات‌القلوب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون عیسی علیه السلام متولّد شد، حق تعالی او را مخفی و شخصش را از مردم غایب گرداند؛ زیرا هنگامی که مریم به او حامله شد، به مکان بسیار دور عزلت نمود.

چنان‌که حق‌تعالی فرموده: زکریّا و خاله‌اش از پی او آمدند، وقتی به او رسیدند عیسی متولّد شده بود و مریم در آن حال، از خجلت آرزوی مرگ می‌کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و حجّت او را اظهار نمود.

از جمله غیبت‌های آن بزرگوار، غایب شدنش از میان قوم خود و از اراضی شامات بوده که ایشان به مصر تشریف بردند و مدّت دوازده سال آن جا اقامت داشتند؛ چنان که مورّخان و مفسّران بر وقوع این غیبت از آن حضرت، هم قول و هم زبان‌اند، نیز وقوع این غیبتِ حضرت ذیل موثّقهٔ حسن بن فضّال از حضرت رضا علیه السلام نمایان و برملاست.

در *بحارالانوار*[۱] به سند موثّق از حسن بن فضّال روایت نموده که گفت: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: چرا به اصحاب عیسی حواریّان می‌گویند؟

فرمود: مردم می‌گویند برای این به ایشان حواری می‌گویند که گازران بودند و جامه‌ها را با شستن از چرک، پاک و سفید می‌کردند، نیز از خبز حوار؛ یعنی نان سفید خالص مشتق است، ولی ما اهل بیت می‌گوییم: برای آن، به ایشان حواریّان می‌گفتند که خود و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق زشت پاک می‌کردند.

سپس پرسیدم: چرا به اتباع آن حضرت نصارا می‌گویند؟

فرمود: اصل ایشان از شهری از بلاد شام است که به آن ناصره می‌گویند و مریم و

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۲.

عیسی، بعد از برگشتن از مصر در آن‌جا فرود آمدند.

علّامه مجلسی ﷺ بعد از نقلِ این موثّقه در حیات القلوب فرموده: مؤلّف گوید: آن چه در این حدیث وارد شده، اشاره است به آن‌چه مورّخان و مفسّران نقل کرده‌اند که هیردوس، پادشاه شام چون خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و چون در نجوم دیده بودند که کسی خواهد آمد و دین‌های ایشان را بر هم خواهد زد، قتل آن حضرت را اراده کرد.

آن گاه حق تعالی نزد یوسف نجّار که پسر عمّ مریم بود و از او و عیسی محافظت و ایشان را خدمت می‌نمود؛ ملکی فرستاد که او، مریم و عیسی را به مصر ببرد و چون هیردوس بمیرد، به بلاد خود برگردند، لذا یوسف ایشان را به مصر برد.

اکثر مفسّران ربوه را که در آیه‌ای وارد است، به شهر مصر و معین را به نیل مصر تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمی در آن جا از حضرت ظاهر شد، هیردوس که مُرد، خدا وحی کرد: به بلاد شام برگردند؛ برگشتند و عیسی در ناصره نزول اجلال فرمود و در آن جا رسالت الهی را تبلیغ نمود.

این ناچیز گوید: از جمله معجزاتی که در اوقات توقّف آن سرور در مصر ظاهر گردید؛ آن است که علّامه مجلسی ﷺ در حیات القلوب نقل فرموده و در بعضی کتب مذکور است: مریم به مصر وارد شد در حالی که عیسی طفل بود او به خانهٔ دهقانی فرود آمد و آن دهقان فقرا و مساکین بسیاری به خانه می‌آورد. روزی مالی از او گم شد و مساکین را در این باب متّهم گرداند.

حضرت مریم بسیار از این آزرده شد. وقتی عیسی در آن خردسالی، اندوه مادر را مشاهده نمود، فرمود: ای مادر! می‌خواهی بگویم چه کسی مال دهقان را برده است؟

۱۳۸۲ گفت: بلی.

فرمود: آن کور و زمین‌گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند. کور، زمین‌گیر را و زمین گیر، مال را برداشت. چون به کور تکلیف کردند زمین‌گیر را بردار، گفت: نمی‌توانم.

عیسی فرمود: چگونه دیشب وقت دزدیدن مال، می‌توانستی او را برداری ولی امروز نمی‌توانی او را برداری؟! سپس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت، نجات یافتند.

روز دیگر، جمعی از مهمانان به خانهٔ دهقان وارد شدند و در خانهٔ او برای ایشان آب نمانده بود، دهقان به این سبب اندوهناک شد. عیسی با مشاهدهٔ آن حال به حجره‌ای رفت که سبوهای خالی را آن جا گذاشته بود؛ دست با برکت خود را بر دهان سبوها مالید همه پر آب شدند و در آن وقت، دوازده سال داشت.

از جمله غیبت‌های آن بزرگوار، اوقات اختفا و خروج او از میان قوم خود بوده، به جهت این که در بلاد، سیاحت و در اخلاق عباد نظر کند و از آن‌ها از قدرت مالک یوم التناد عبرت بگیرد، چنان چه از جمله شریعت‌های این هادی الی الرشاد سیاحت است و چون ذکر آن‌ها، مشتمل بر موعظه و برای نیّام به نومِ غفلت، موقظه است، لذا این عجاله را به بیان ده مورد از آن موارد زینت داده و هر یک از آن‌ها را به لفظ سیاحت عیسویّه، عنوانی نهاده‌ایم.

۱ـ سیاحت عیسویّه

در بحار به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید؛ به درستی که از جمله شریعت‌های عیسی، سیاحت و گشتن در زمین بود.

عیسی در یکی از سیاحت‌های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش همراه او بود و از حضرت جدا نمی‌شد. چون به دریا رسیدند، عیسی به یقین درست بسم الله گفت و بر روی آب روان شد. آن مرد نیز به یقین درست بسم الله گفت، پا بر آب گذاشت، از پی عیسی روان شد و به عیسی رسید. سپس عُجبی در نفس او به هم رسید و به خود گفت: اینک با عیسی روح الله به روی آب راه می‌روم، پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد؟

تا این معنی در خاطرش خطور کرد، همان ساعت به آب فرو رفت. آن گاه به حضرت عیسی استغاثه نمود تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد. حضرت پرسید: ای کوتاه! چه در خاطر تو آمد که این بلیّه برسرت آمد؟ آن چه در خاطر گذرانده بود، به عیسی عرض کرد.

عیسی گفت: نفس خود را جایی گذاشتی که خدا تو را در آن جا نگذاشته و دعوی مرتبه‌ای کردی که زیادتر از مرتبهٔ تو است، به این سبب، خدا تو را دشمن داشت، از آن چه که گفتی و در خاطر گذراندی، به سوی خدا توبه کن. توبه کرد و به حالتی که داشت، برگشت.

بنابراین از خدا بترسید و بر یکدیگر حسد مبرید»[۱].

۲ـ سیاحت عیسویّه

ایضاً در آن کتاب، به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: روزی عیسی در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوان‌هایشان در خانه‌ها و بر سر راه‌ها افتاده بود، با مشاهدهٔ این حال، فرمود: این‌ها به عذاب الهی هلاک شده‌اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می‌کردند.

اصحاب عیسی عرض کردند: می‌خواهیم قصّهٔ ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده‌اند؟

حق تعالی به عیسی وحی نمود: ای روح الله! ایشان را نداکن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر! یکی از آن‌ها گفت: **لبّیک ای روح الله!**

فرمود: حال شما چیست و قصّهٔ شما چه بود؟

گفت: صبح در عافیت بودیم و شب، خود را در هاویه دیدیم. ۱۳۸۴

عیسی پرسید: هاویه چیست؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه‌هایی از آتش هست.

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۹۲، (پاورقی شماره ۳).

عیسی فرمود: چه عملی شما را به این حال انداخت؟

گفت: محبّت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبّت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: مانند محبّت طفل به مادرش که هرگاه به او رو می‌آورد، شاد و هرگاه پشت می‌کند، محزون می‌شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می‌ساختند، اطاعت می‌کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان، تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام‌های آتش کرده‌اند و چند ملکی در نهایت غلظت و شدّت موکّل ایشانند. من در میانشان بودم ولی از ایشان نبودم. چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فراگرفت؛ من در کنار جهنّم به مویی آویخته‌ام و می‌ترسم در جهنّم بیفتم.

سپس عیسی به اصحاب خود فرمود: در خوابیدن بر روی مزبله‌ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیر بسیاری است.»[1]

۳ـ سیاحت عیسویّه

ایضاً در بحار[2] به سند معتبر از حضرت رسول، روایت است که فرمود: برادرم عیسی وارد شهری شد که در آن‌جا مرد و زنی با یکدیگر منازعه و فریاد می‌کردند.

عیسی پرسید: چه شده؟

مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این، زن من و زنی نیک و صالحه است، امّا من او را دوست نمی‌دارم و می‌خواهم از او جدا شوم.

عیسی فرمود: به همه حال، سببش را بگو که چرا دوستش نداری؟

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۱؛ ثواب الاعمال، ص ۲۵۴.
۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۰.

گفت: بی‌آن‌که پیر شده باشد، رویش کهنه شده و طراوتی ندارد.

عیسی به آن زن فرمود: می‌خواهی طراوت روی تو برگردد؟

گفت: بلی!

فرمود: چون چیزی می‌خوری، کمتر از قدرِ سیری بخور، زیرا طعام که در سینه بسیار شد، می‌جوشد و روی را کهنه می‌کند. زن به فرمودهٔ عیسی عمل کرد، طراوت صورتش عود نمود و محبوب شوهرش گردید.

۴ـ سیاحت عیسویّه

در همان روایت است که آن حضرت به شهر دیگر رسید، اهل آن شهر شکایت کردند که در میوه‌های ما کِرم به هم رسیده و میوه‌های ما را فاسد می‌کند.

فرمود: سببش آن است که وقتی درخت را می‌کارید، اوّل خاک می‌ریزید و بعد از آن آب می‌دهید، بلکه اوّل به ریشهٔ درخت آب بریزید. چون چنین کردند، کرم از میوه‌هاشان برطرف شد.»[1]

۵ـ سیاحت عیسویّه

نیز در همان روایت است که از آن جا گذشت و به شهر دیگری وارد شد؛ دید روهای اهل آن شهر، زرد و چشم‌هایشان کبود است. چون از این حال به او شکایت کردند، فرمود: سببش این است که گوشت را نَشُسته می‌پزید و می‌خورید، روح هیچ جانوری از بدنش مفارقت نمی‌کند مگر آن‌که جنابتی در آن به هم رسد تا آن را نشوید، جنابت از آن برطرف نمی‌شود. پس از آن، گوشت را شستند و مرض‌هایشان به صحّت مبدل شد.»[2]

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۱.
۲. همان.

۶ـ سیاحت عیسویّه

و نیز در آن روایت است که از آن جا گذشت و وارد شهر دیگری شد که دندان‌هایشان ریخته و روهایشان بادکرده بود. از این حال به حضرت شکایت کردند، فرمود: چون می‌خوابید، دهان‌های خود را بر هم می‌گذارید، باد در سینهٔ شما می‌جوشد تا به دهانتان می‌رسد و چون راهِ بیرون رفتن ندارد، بیخ دندان‌ها را فاسد و روهایتان را متغیّر می‌کند.

چون عادت کردند وقت خوابیدن دهان‌ها را بگشایند، حالشان به صلاح آمد و بهبودی برایشان حاصل شد.»[۱]

۷ـ سیاحت عیسویّه

در حیات القلوب آمده که در بعضی از کتب، مذکور است: روزی عیسی با جمعی از حواریّان همراه بود و به جهت هدایت خلق، در زمین می‌گشت و سیاحت می‌نمود که هر که را قابل هدایت یابد، از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیّات و استعدادات که در طینات افراد بشر، کامن است، به فراست نبوّت ادراک نموده، بر تیشهٔ مواعظ هدایت پیشه، استخراج نماید.

در اثنای سیاحت، به شهری رسیدند و نزدیک آن شهر، گنجی ظاهر شد، پاهای خواهش حواریّان در طمع گنج رایگان فرو رفته، عرض کردند: به ما رخصت فرما این گنج را حیازت کنیم که در این بیابان ضایع نشود.

عیسی فرمود: این گنج را جز مشقّت و رنج، ثمره‌ای نیست، من گنج بی‌رنجی در این شهر گمان دارم، می‌روم تا شاید او را بیرون آورم، شما این جا باشید تا من برگردم.

گفتند: یا روح الله! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می‌شود، می‌کشند.

عیسی فرمود: کسی را می‌کشند که در دنیای آن‌ها طمع نماید، من با دنیای ایشان

---
۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

کاری ندارم.

حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه‌هایش می‌گشت و به نظر فراست بر دیوار خانه‌ها می‌نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانهٔ خرابی افتاد که از همهٔ خانه‌ها پست‌تر و بی‌رونق‌تر بود.

گفت: گنج در ویرانه می‌باشد و اگر کسی در این شهر قابل هدایت هست، باید در این خانه باشد. پس در زد. پیر زالی بیرون آمد و پرسید: کیستی؟

فرمود: من مرد غریبم و به این شهر وارد شده‌ام، آخر روز شده، می‌خواهم امشب، مرا پناه دهید که در کاشانهٔ شما به سر برم.

زن گفت: پادشاه حکم فرموده غریب را در خانهٔ خود راه ندهیم، امّا به حسب سیمایی که در تو مشاهده می‌کنم، مهمانی نیستی که نتوان دست ردّ بر جبینَت گذاشت. هنگامی که سلطان خورشید انور، در کاشانهٔ مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوّت، خورشیدوار بر ویرانهٔ آن عجوزه تابید؛ کلبهٔ حقیرِ آن سعادت قرینِ رشک فرمای، گلستان جنان گردید و از در و دیوار خانهٔ تارِ آن محنت آثار، مانند سینهٔ عارفان، اشعهٔ انوار دمید.

آن خانه، برای مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود. آن پیر زال، زوجهٔ او بود، فرزند یتیمی از او مانده بود، آن فرزند، به شغل پدر مشغول بود و به قلیلی که تحصیل می‌نمود، معاش می‌کردند. در این وقت، پسر از صحرا مراجعت نمود. مادرش گفت: امشب مهمان غریبی وارد خانهٔ ما شده، آن چه آوردی، نزد او ببر و در خدمتش، تقصیر منما!

پسر، نان خشکی که تحصیل نموده بود، خدمت آن حضرت برد و ایشان تناول
۱۳۸۸ نمود، آن‌گاه مکالمه را با او آغاز نمود و از جواهر کلمات آبدار بر کَوامِنِ اسرار آن درّ یتیم مطّلع گردید. پس به فراست نبوّت، او را در غایت فتوّت، حیا، استعداد و قابلیّت یافت؛ امّا اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او استنباط نمود؛ چندان که بیشتر از درد نهانی او استفسار کرد و او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه نمود.

پسر برخاست نزد مادر خود رفت و گفت: این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می‌نماید و متعهّد می‌شود بعد از وضوح حال، حسب المقدور، در اصلاح آن اختلال، سعی نماید؛ چه می‌فرمایی، آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آن چه من از جبین انور او استنباط کردم، او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده‌های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال، دست از دامن او برمدار!

پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد: پدر من، مرد خارکشی بود، چون سرای فانی را وداع نمود، من از او ماندم و مادرم مرا به شغل پدر مأمور گرداند؛ پادشاه ما دختری در نهایت حسن، جمال، عقل و کمال دارد و تعلّقش به او بسیار است، ملوک اطراف، همه آن دختر را از او طلبیده‌اند، قبول نکرده که به ایشان تزویج نماید و آن دختر قصر رفیعی دارد که پیوسته آن‌جا می‌باشد.

روزی من از قصرِ او گذشتم، نظرم بر او افتاد و از عشقش بی‌تاب شدم و تا حال این درد پنهان را به غیر مادرم برای دیگری اظهار نکرده‌ام. آن اندوهی که از خاطرم استنباط فرمودی، همین اندوه است و نمی‌توانم این را به کسی اظهار کنم.

حضرت عیسی فرمود: می‌خواهی آن دختر را برایت بگیرم؟

گفت: این امری محال است؛ از بزرگی مثل تو عجیب می‌دانم که با این حال که در من مشاهده می‌نمایی، با من استهزا و سخریّه کنی؟

حضرت فرمود: من هرگز به احدی استهزا نکرده‌ام و سخریّه، کار جاهلان است. اگر بر امری قادر نباشم، آن را به تو اظهار نمی‌کنم. اگر بخواهی، چنان می‌کنم که فردا شب، دختر در آغوش تو باشد.

۱۳۸۹ پسر نزد مادر خود رفت و سخنان حضرت را نقل کرد. مادرش گفت: آن‌چه می‌گوید عمل می‌کند؛ دست از دامن او برمدار!

سپس حضرت عیسی متوجّه عبادت خود گردید. پسر در آرزوی معشوقهٔ خود تا صبح در فراش خود غلطید. صبح که شد، حضرت او را طلبید و گفت: درِ خانهٔ پادشاه

بروید، وقتی امرا و وزرای او آمدند که داخل مجلس شوند، به ایشان عرض کن من به پادشاه حاجتی دارم، اگر از حاجت تو سؤال کردند، بگو آمده‌ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و هر چه واقع شد، زود برای من خبر بیاور!

پسر دَرِ خانهٔ پادشاه رفت و به آن‌چه حضرت فرموده بود، عمل کرد. امرا از سخن او بسیار متعجّب شدند. چون به مجلس پادشاه رفتند، بر سبیل سخریّه، این سخن را مذکور ساختند. پادشاه از استماع این سخن، بسیار خندید و پسر را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد، با آن جامه‌های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چنان که با او سخن گفت و حرفی که بر جنون و خفّت عقل او دلالت کند، نشنید.

آن‌گاه متعجّب شد و بر سبیل امتحان گفت: اگر بر کابین دختر من قادر هستی، به تو می‌دهم، کابین دختر من، آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری، که هر دانه‌اش کمتر از صد مثقال نباشد.

گفت: مرا مهلت دهید تا برایتان خبر بیاورم. پس نزد عیسی برگشت و آن چه گذشته بود، عرض کرد.

عیسی فرمود: چه سهل است، آن چه طلبیده! سپس حضرت، خوانی طلبید، پسر را به خرابه برد و دعا کرد تمام کلوخ و سنگ خرابه، یاقوت آبدار شد؛ فرمود: خوان را پر کن و برای او ببر!

پسر خوان را به مجلس پادشاه آورد و جامه از روی خوان برداشت؛ از شعاع آن جواهر، دیده‌های حاضران خیره گشت و همه از احوال پسر، متحیّر شدند.

پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یک خوان کم است، ده خوان می‌خواهم که هر خوانی از یک نوع جواهر باشد. پسر نزد عیسی برگشت؛ حضرت چند خوان دیگر از ۱۳۹۰
انواع جواهر طلبید که دیدهٔ کسی، مثل آن را ندیده بود، آن‌ها را پر کرد و با آن پسر فرستاد. چون خوان‌ها را به مجلس پادشاه برد، حیرتشان زیادتر شد.

آن‌گاه پادشاه پسر را به خلوت طلبید و گفت: این‌ها نباید از تو باشد، تو جرأت

اقدام بر چنین امری و قدرت ابدای چنین غرایبی را نداری؛ بگو این‌ها از جانب کیست؟

پسر، تمامی احوال را برای پادشاه نقل کرد، پادشاه گفت: آن که می‌گویی، جز عیسی بن مریم نیست. او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید. حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد. پادشاه، جامه‌های فاخری برای پسر حاضر کرد، او را به حمّام فرستاد و به انواع زیورها محلّیٰ گرداند. آن شب، پسر را به قصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود.

صبح روز دیگر پادشاه، پسر را طلبید، سؤال‌هایی از او نمود و او را در نهایت مرتبهٔ فطانت و زیرکی یافت. پادشاه که غیر آن دختر فرزندی نداشت، پسر را ولیعهد خود گرداند و جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید تا با او بیعت کنند، سپس او را بر تخت پادشاهی خود نشاند. شب بعد، عارضه‌ای عارض پادشاه شد و به دار بقا رحلت نمود.

پسر بر تخت سلطنت متمکّن شد، جمیع خزاین، دفاین و ذخایر پادشاه را تصرّف نمود و کافهٔ امرا، وزرا، سپاهیان، اعالی، اشراف و اعیان از او اطاعت کردند. حضرت عیسی این چند روز در خانهٔ آن پیر زال به سر می‌برد.

روز چهارم، آن مربّع نشینِ فلک چهارم، مانند سلطان انجم، ارادهٔ غروب از آن بلده نمود و به پایتخت پسر خارکش آمد تا با او وداع نماید. چون نزدیک او رسید، خارکش از تخت عزّت فرود آمده، مانند خار در دامن آن گل‌دستهٔ گلستان نبوّت چسبید و گفت: ای حکیم دانا و ای هادی رهنما! آن قدر بر این ضعیف بینوا حقّ داری که اگر تمام عصر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم، نمی‌توانم از عهدهٔ عشری از اعشار آن برآیم، ولکن شبهه‌ای در دلم عارض شده که از دیشب تا صبح در این خیال به سر بردم و اگر این عقده دل من را حلّ نکنی، از هیچ یک از اسباب عیش که برایم مهیّا کردی، منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن خیال چیست؟ که به جهت آن در جمعیّت خاطر تو اختلال راه یافته؟

پسر گفت: عقدهٔ خاطرم آن است که تو که قادری در سه روز مرا از حضیض

خارکشی به اوج جهان‌بخشی برسانی و از خاک مذلّت برگرفته، بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به جامه‌های کهنه قناعت کرده‌ای؟! نه خادمی داری، نه مرکبی، نه یاری و نه محبوبی؟!

عیسی فرمود: زیادتر از مطلوب برایت حاصل گردید، دیگر تو را با من چه کار است؟

پسر گفت: ای بزرگوار نیکوکردار! اگر توجّه نکنی و این عقده را از دلم نگشایی، هیچ به من احسان نکردی و من از هیچ یک از این‌ها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذّت فانی دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذّت باقی عقبیٰ خبر ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می‌کند که لذّت پادشاهی معنوی را نیافته باشد. همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته و به اعتبارات فانی مغرور شده بود، اکنون زیر خاک است و در خاطر کسی خطور نمی‌کند و برای عبرت همین بس است. دولتی که به مذلّت منتهی شود و لذّتی که به مشقّت مبدّل گردد، به چه کار آید، دوستان حق از قرب وصال جناب مقدّس یزدانی لذّت‌ها برند و با حصول معارف ربّانی و فیضان حقایق سبحانی است که این لذّات قدری ندارند.

چون جناب عیسی امثال این سخنان را به گوش آن دُرّ یتیم کشید، او بار دیگر بر دامن حضرت چسبید و گفت: فهمیدم آن چه فرمودی و یافتم آن چه بیان کردی؛ آن عقده را از دلم برداشتی، امّا عقده‌ای بزرگ‌تر و محکم‌تر از آن در دلم گذاشتی.

عیسی گفت: آن کدام است؟

گفت: گره تازه آن است که گمان ندارم تو در آشنایی با کسی خیانت کنی و آن چه حقّ نصیحت و نیکو خواهی او باشد، به عمل نیاوری؛ تو سایهٔ مرحمت بر سر ما
۱۳۹۲ افکندی و بی‌خبر به خانهٔ ما آمدی، سزاوار نیست امری را که اصیل و باقی است، برای من ضنّت نمایی و در مقام نفع رساندن، به من امر فانیِ ناچیز را عطا کنی و مرا از آن پادشاهی ابدی و لذّت حقیقی، محروم گردانی.

عیسی فرمود: می‌خواستم تو را امتحان کنم و ببینم قابل آن مراتب عالیه هستی و

بعد از ادراک این لذّات فانی، برای لذّات باقی این‌ها را ترک خواهی کرد یا نه؟ اکنون اگر ترک کنی، ثواب تو عظیم‌تر و حجّتی خواهی بود بر آن‌ها که زخارف باطل دنیا را مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت می‌دانند.

آن سعادتمند، دست زد و جامه‌های زیبا و زیورهای گران‌بها را انداخت، دست از پادشاهی صوری برداشت و در راه سلطنت معنوی و تحصیل آن قدم یقین گذاشت.

حضرت عیسی او را نزد حواریّان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز، او را از خارکشی به پادشاهی رساندم، او بر همه پشت پا زد و در راه متابعت من قدم نهاد، امّا بعد از سال‌ها پیرویِ من، به این گنج پر رنج فریفته شُدید و دست از دامن من برداشتید.

گفته‌اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود که از اکابر دین شد و جماعت بسیاری به برکت او، به راه حقّ هدایت یافتند.

۸ـ سیاحت عیسویّه

در حبیب‌السیر [۱] آمده: نقل است چون عیسی مدّت دو سال به هدایت بنی اسراییل پرداخت و غیر از حواریّون، کسی متابعت آن جناب را پیشنهاد همّت خود نساخت؛ به اتّفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهادند و اکثر اوقاتِ فرخنده ساعات را به سیاحت گذراندند.

در روضة الصفا مسطور است: در اثنای راه، یکی از کفّار یهودی، مرافقت روح الله را اختیار کرد. عیسی به او گفت: اگر می‌خواهی در این طریق همراه ما بیایی، باید توشهٔ ما و تو مشترک باشد. یهودی به قبول این سخن زبان گشاد، حال آن که او دو رغیف و مسیحا یک رغیف داشت. وقتی این برای یهودی معلوم گردید، یک نان را به کار برد، صباح، عیسی به یهودی گفت: طعام خود را بیاور، یک رغیف را ظاهر کرد.

عیسی فرمود: تو دو نان داشتی، آن یکی چه شد؟

---

۱. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، صص ۱۴۵ ـ ۱۴۴.

گفت: همین بیش، نداشتم. مسیح خاموش گشته، به اتّفاق مسافت طیّ نمودند، تا به موضعی رسیدند که شخصی چند گوسفند می‌چرانید.

عیسی گفت: یا صاحب الغنم! یک گوسفند، ما را ضیافت کن!

این سخن در دل راعی اثر کرد و گفت: به رفیق خود بگو گوسفندی بگیرد و بکشد. یهودی به اشارهٔ عیسی، گوسفندی کشته، بریان ساخت، مسیحا در وقت اکل، فرمود: نباید استخوان‌های گوسفند را بشکنید. چون از آن طعام سیر خوردند، عیسی استخوان‌های گوسفند را در پوستش جمع کرده، بر آن عصا زد و فرمود: **قم باذن الله**، گوسفند فی‌الفور زنده شد و برخاست.

مسیحا به راعی گفت: گوسفند خود را بگیر! راعی تعجّب نمود که این چگونه ممکن است؟! آن گاه عیسی از یهود پرسید: تو دو گرده همراه داشتی، آن یکی چه شد؟

یهودی سوگند خورد که یک رغیف بیش نداشتم، عیسی زبان در کام کشید و از آن منزل روان شدند. در اثنای راه به شخصی رسیدند که به چراندن چند گاو، اشتغال داشت. عیسی از آن شخص، گوساله‌ای ستانده، آن را بریان ساخت و خوردند، باز عیسی آن گوساله را زنده گرداند و دربارهٔ رغیف مفقود از یهود پرسید؛ باز همان جواب شنید.

بعد از آن به شهری رسیده، هر کدام به گوشه‌ای رفتند. به حسب اتّفاق، در آن ایّام، مرض صعب العلاجی به والی آن بلده روی نموده بود که اطبّا از معالجهٔ آن عاجز گشته، به سیاست رسیده بودند. یهود از این واقف شده، عصایی به سان عیسی به دست آورد، به قصر ملک رفت و به خدّام درگاه سلطنت گفت: من این بیمار را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد، زنده می‌گردانم.

۱۳۹۴ او را به سر بالین پادشاه بردند، یهود به تقلید عیسی چند عصا بر پای پادشاه زد که **قم باذن الله** و اتّفاقاً ملک در حال، جان بداد. یهود را گرفتند که سرنگون از دار بیاویزند: عیسی بر کیفیّت واقعه اطّلاع یافت و بدان موضع رسید، دید آن قوم، قصد قتل یهود را دارند. به ارکان دولت ملک گفت: اگر غرض شما حیات پادشاه است، یار مرا بگذارید!

ایشان جواب دادند: اگر به اهتمام تو، فرمان‌فرمای ما حیات مجدّد یابد، او را رها می‌کنیم. مسیحا این معنی را از حضرت ذوالجلال و الاکرام مسألت نموده، ملک زنده شد.

ملازمان دست از یهود باز داشتند، او به ملازمت عیسی شتافت و گفت: حقّی بر ذمّهٔ من ثابت کردی که مدّت العمر از خدمت تو مفارقت ننمایم.

روح الله فرمود: تو را بدان خدایی سوگند می‌دهم که بعد از آن که گوسفند و گوساله‌ای را کشته و بریان کردیم و خوردیم، آن ها را زنده گرداند و بدان کسی که ملک را حیات بخشید و تو را از دار فروگرفت؛ بگو اوّل که با من مرافقت نمودی، چند گرده همراه داشتی؟

یهود سوگند خورد که بیش از یک نان نداشتم.

عیسی خاموش گشته، به راه افتادند و بر حسب اتّفاق به جایی رسیدند که در زیر زمین گنجی می‌نمود و تا آن غایت، کسی از آن اطّلاع نیافته بود. یهود به عرض جناب نبوی رساند که مناسب است این اموال را تصرّف نماییم.

عیسی فرمود: چنان مقدّر است که جمعی بر سر این گنج هلاک شوند. یهود چون مجال مخالفت نداشت، در ملازمت آن جناب روان شد. بعد از غیبت ایشان، چهار شخص بر سر آن گنج رسیدند، دو نفر از ایشان، جهت آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج به شهر رفتند؛ آن دو نفر که توقّف نمودند، با هم مخمّر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند، ایشان را به قتل رسانیم و اموال را مناصفه قسمت نماییم، آن دو شخص نیز، به همین خیال، زهرِ قاتل در طعامی تعبیه کردند و بر سر گنج، پیش یاران خود آوردند.

آن‌گاه دو نفری که بر سر گنج بودند، تیغ‌ها کشیده، آن هر دو را به زخم تیغ هلاک ۱۳۹۵
کردند و بعد طعام را پیش آوردند، سیر از آن خوردند و مُردند.

این کیفیّت بر ضمیر منیر عیسوی پرتو انداخته، با یهودی بر سر گنج رفته، مال را سه قسمت نمودند. حضرت نبوی، یک بخش به خود، بخشی به یهودی و بخشی را به کسی

که رغیف مفقود را خورده، منسوب گردانید.

یهودی گفت: یا روح الله! اگر صاحب رغیف مفقود را به تو نشان دهم، حصّه‌ای به او خواهی داد؟

گفت: بلی!

یهودی گفت: یا روح الله! آن رغیف را من خوردم؛ مال را به من ارزانی دار!

روح الله گفت: تمامی اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا همین است.

آن بی‌سعادت، گنج را تصرّف نمود و رفت، چون اندکی قطع مسافت نمود، زمین شکافته، به امر ایزد تعالی او را با آن چه داشت، در خود فرو برد.

۹ـ سیاحت عیسویّه

در تاریخ اخبارالدول [1] آمده: وقتی حضرت عیسی در سیاحات خود به دیری رسید که در آن، جماعتی از کوران و نابینایان بودند. حضرت سؤال نمود: ایشان چه کسانی هستند؟

گفتند: این‌ها قومی هستند که ایشان را برای قضاوت و حکم نمودن در میان مردم طلب نمودند و آن‌ها چشم‌هایشان را به انگشتان خود نابینا ساختند.

حضرت پرسید: چه چیز شما را بر این عمل واداشت که چشمان خود را کور نمودید؟

عرض کردند: از عاقبت قضا و حکم بین‌الناس، اندیشیدیم و با خود کردیم آن چه می‌بینی.

حضرت عیسی فرمود: شما علما و حکمای اخیارید. سپس فرمود: صورت‌های
۱۳۹۶ خود را به دست‌هایتان مسح کنید و بگویید: بسم‌الله. تا چنین کردند، همگی به اذن الله صاحب بصر و بینا گردیدند.

---

۱. اخبارالدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۰ ـ سیاحت عیسویّه

در بحار [۱] است که روزی عیسی در سیاحات خود به جماعتی گذشت که از روی شادی و طرب، فریاد می‌کردند. پرسید: این جماعت را چه شده؟

گفتند: دختر فلان با پسر فلان، امشب زفاف می‌کنند.

فرمود: امروز شادی می‌کنند، ولی فردا گریه و نوحه خواهند کرد.

شخصی پرسید: چرا یا رسول الله؟!

فرمود: چون این دختر، امشب خواهد مُرد. آن‌ها که به حضرت ایمان آورده بودند، گفتند: فرمودهٔ خدا و رسول راست است. منافقان دَرِ خانهٔ آن زن رفته، حال او را معلوم کردند؛ اهل خانه گفتند: زنده است. آن‌گاه خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا روح الله! زنی که دیروز خبر دادی خواهد مرد، نمرده.

عیسی فرمود: خدا آن‌چه می‌خواهد، می‌کند؛ بیایید به خانهٔ او برویم. به دَرِ خانهٔ او رسیدند، در زدند؛ شوهرِ دختر بیرون آمد. عیسی فرمود: رخصت بطلب که می‌خواهیم بیاییم و از زنت سؤالی کنیم.

آن جوان رفت و به زن خود گفت: حضرت عیسی با جماعتی آمده‌اند و می‌خواهند با تو سخن بگویند. دختر، جامه‌ای به سر خود کشید، عیسی داخل شد و از او پرسید: دیشب چه کار کردی؟

گفت: کاری نکردم، مگر کاری که پیش‌تر می‌کردم؛ هر شب جمعه، سایلی نزد ما می‌آمد و آن‌قدر به او می‌دادم که تا هفتهٔ دیگر قوت او بود؛ چون در این شب آمد، من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند و هر چه صدا زد، کسی به او جواب نگفت، من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت، رفتم و مثل هر شب جمعه چیزی به او دادم.

حضرت عیسی فرمود: از روی فرش خود دور شو، فرش او را برچید؛ ناگاه زیر فراش او افعی ظاهر شد، مانند ساق درخت خرما که دُمِ خود را به دهان گرفته بود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۴.

حضرت فرمود: به خاطر تصدّقی که دیشب کردی، خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجلت را به تأخیر انداخت.

معجزةٌ قویّة و سیاحةٌ عیسویّة

بدان یکی از سیاحات حضرت عیسی، عبور آن بزرگوار با یک نفر از اصحاب خود به نام رغیب بر کوه نهاوند بوده، رغیب از آن بزرگوار خواهش می‌کند در آن کوه بماند، از انظار غایب شود و تا وقت ظهور حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ و نزول حضرت عیسی از آسمان زنده بماند. این معجزه در صبیحهٔ هشتم از عبقریّهٔ سوّم این بساط، سمت تحریر یافت، فتنبّه.

ذیلةٌ مستقصویّة في غیبة عیسویّه

بدان به شرحی که گذشت چنان که پیش از آن که یهود عیسی را دار بکشند، غیبت‌هایی برای او بوده؛ هم چنین بعد از دار کشیدن آن جناب برایش غیبت حاصل شده.

چنان چه در جلد عیسی از ناسخ التواریخ، شرح دار کشیدن و مقبور نمودن آن سرور را از انجیل متّی نقل نموده، تا این جا که گفته: القصّه، یوسف نامی از شاگردان عیسی، نزد پیلاطس ـ که او شهنگی شهر را از جانب هردوش ملک داشت و عیسی را به دار کشیده بود ـ رفته، جسد آن حضرت را از وی طلب نمود و او جسد عیسی را به یوسف بخشید.

او پیکر مبارک را در پارهٔ کتان پاکی پیچیده، در قبری گذاشت که از سنگ کرده بود
۱۳۹۸ و سنگی بزرگ بر آن قبر نصب کرد، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب بر سر آن قبر آمده، رحل اقامت انداختند.

چون دو روز گذشت، خدّام بیت‌الله نزد پیلاطس آمده، گفتند: یاد داریم آن گمراه می‌گفت بعد از سه روز از قبر بیرون خواهم آمد؛ فرمان بده تا پاسبانان از آن قبر

حراست کنند، مبادا شاگردانش شبانه، او را بدزدند، صبحگاه بر صدق کلام عیسی حجّت آورند و مردم را گمراه سازند.

پیلاطس گفت: شما خود دیده‌بان بگمارید. آن جماعت، جمعی را از پی این مهم باز داشتند.

بعد از روز سبت، در بامداد یک‌شنبه، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب، دیدند زلزلهٔ عظیمی واقع شد، فرشتهٔ خدا از آسمان نازل گشت و آن سنگ را از قبر برداشت، نگاهبانان از هیبت مدهوش گشتند. سپس آن فرشته به زنان گفت: بیم نکنید، شما در جستجوی عیسی مصلوب می‌باشید، پس بروید و به شاگردانش اعلام کنید عیسی علیه‌السلام، پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت.

ایشان از جای جنبیده، قدری مسافت طیّ کردند، ناگاه به عیسی برخوردند، بر وی سلام کردند، پیش شدند و پاهایش را ببوسیدند.

حضرت به ایشان فرمود: هراسناک مباشید، شتابان بروید و به شاگردان من آگهی دهید به اراضی جلیل روند که آن‌جا را خواهند یافت.

در این وقت، چون دیدبانان به خود آمدند، به بیت المقدّس مراجعت کرده، خدّام بیت الله را از آن حال آگهی دادند، آن جماعت با یکدیگر مشورت کرده، عاقبة الامر مبلغی از زر و سیم به دیدبانان دادند و به ایشان آموختند به مردم بگویند ما در خواب بودیم، حواریّون آمده، جسد عیسی را دزدیدند.

امّا از آن سوی، مریم مجدلیّه و مریم مادر یعقوب، پیام عیسی را به حواریّون رساندند، خاطر آن جماعت شاد شده، مانند برق و باد به جلیل آمدند و بدان کوه که عیسی اشاره کرده بود، رفتند، ناگاه، جمال مبارک آن حضرت را بدیدند، بعضی از کمال حیرت در شکّ بودند که آیا این شخص عیسای ناصری است؟

بالجمله، همگی پیش آمده، پیشانی بر خاک نهادند و به آن جناب سجده نمودند. عیسی علیه‌السلام نیز چند قدمی پیش گذاشته، با ایشان سخن آغاز کرد و فرمود: آگاه باشید! تمامی قدرت در آسمان و زمین به من عطا شده؛ شما هم اکنون باید مردم را به دین من

دعوت کنید و غسل تعمید دهید که من تا انقضای جهان با شما خواهم بود، کسانی که از شما متابعت کنند و آیین مرا گیرند، بر کافران غلبه خواهند کرد و خدا به ایشان نصرت خواهد داد؛ **﴿وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾**[1].

نیز شما را آگهی بخشم که از پس آن که من بر آسمان شوم، کسانی که به من ایمان آورده باشند، هفتاد و دو فرقه خواهند شد و از این جمله یک طایفه بر طریق حقّ می‌باشند؛ **﴿مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ﴾**[2].

دیگران گمراه خواهند گشت و طایفه‌ای که راه حق دارند، آنان‌اند که به محمد عربی ﷺ ایمان آوردند، من نیز آن گاه که قائم آل محمد ﷺ ظهور کند، از آسمان فرود خواهم آمد و به او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصارا نیستند، جز اینکه از من متابعت خواهند کرد و دین، یکی خواهد گشت.

﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾[3]؛ خدای می‌فرماید: از اهل کتاب، یعنی از یهود و نصارا نیستند، جز این که قبل از وفات عیسی به او ایمان آورند؛ زیرا به ما خبر داده‌اند عیسی ؑ در آخر الزمان، چهل سال در زمین زیست خواهد فرمود، فرزندان خواهد یافت و آن‌گاه وفات خواهد نمود.

نیز در همان کتاب در باب ظهور حواریّون می‌گوید: تا چهل روز بعد از رفع عیسی، حواریّون خدمت آن حضرت می‌رسیدند و وصیّت او را اصغا می‌فرمودند، روز چهلم عیسی به ایشان فرمود: از بیت المقدّس دور نشوید، همانا به خبرهایی که من به شما آورده‌ام، آگهی خواهید یافت و خواهید دید، آن‌گاه از پیش روی ایشان به سوی آسمان صعود فرمود، ناگاه ابری پدید آمد، آن حضرت را فرو گرفت و پنهان ساخت.

در آن هنگام، دو مرد سفید پوش نزد حواریّون حاضر شدند و گفتند: ای مردان
۱۴۰۰ جلیل! چرا به آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از پیش روی شما به آسمان رفت؛ در آخر زمان باز خواهد آمد.

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۵.
۲. سوره مائده، آیه ۶۶.
۳. سوره نساء، آیه ۱۵۹.

پس حواريّون ناچار از کوه زيتون پايين آمده، يک روز راه پيمودند، به بيت المقدّس در آمده، به خانه رفتند و در وثاقی جای گرفتند....، تا آخر حال حواريّون که آن جا مفصّلاً ذکر شده است.

در *حبيب السير*[1] و *تاريخ اخبارالدول*[2]، از کتب معتبرهٔ بسياری نقل نموده‌اند: شش روز بعد از به دار کشيدن عيسی، آفرينندهٔ افلاک و انجم، عيسی را در شب هفتم به زمين فرو فرستاد، او با يحيی بن زکريّا، مريم و بعضی از حواريّون ملاقات فرمود، تا هر يک از حواريّون جهت دعوت جهانيان به طرفی از اطراف ولايات روند و فرقهٔ انام را به قبول احکام انجيل ترغيب نمايند، باز عيسی به آسمان مراجعت فرمود.

[غيبت حضرت ختمی مرتبت]

۲۴ صبيحة

بيست و پنجمين حجّت الهی که غيبت برای ايشان حاصل شده، جناب خاتم النبيّين و سيّدالمرسلين، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ است. غيبت‌های کثيره و اختفائات وفيره برای آن بزرگوار است، ما به ذکر چهار غيبت، اين عجاله را زينت می‌نماييم.

غيبت اوّل آن سرور، همان اختفای دعوت و امر رسالت خود، از عموم مردم بوده که مدّت اين غيبت سه سال بود؛ چنان چه در معارج النبوّه و حبيب السير[3] و غير آن‌ها از کتب سير و تواريخ است که حضرت رسالت مدّت سه سال در اوايل بعثت، مردم را نهانی به وحدانيّت جناب جلال سبحانی دعوت می‌فرمود.

چون آيهٔ با هدايهٔ ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[4]

۱. تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص ۱۴۷.
۲. اخبارالدول و آثارالاول، ج ۱، ص ۲۲۰.
۳. تاريخ حبيب السير، ج ۱، صص ۳۱۰ ـ ۳۰۹.
۴. سوره حجر، آيه ۹۴.

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[۱] نازل شد، سیّدالمرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیک را، پیشنهاد همّت عالی نهمت، گردانید.

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منقول است: چون آیهٔ مذکور نزول نمود؛ حضرت رسول مرا به ترتیب طعامی امر فرمود. من بعد از تهیّهٔ اسباب ضیافت، چهل نفر از اقربای حضرت را طلبیدم، ابوطالب، حمزه، عبّاس و ابولهب از آن جمله بودند.

وقتی طعام حاضر کردم، سیّد الانام مقداری از گوشت را به دست مبارک خود گرفته، تناول نمود و تتمّه را در حوالی طبق نهاده، فرمود: خذوا باسم الله. همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، به آن خدایی که جان علی در قبضهٔ قدرت او است، هر کدام از ایشان آن مقدار طعام که میسّر شده بود، تناول کردند، هم چنین از قدح شیری که به هم رسانده بودم، مجموع سیر گشتند.

بعد از اکل و شرب، پیش از آن که حضرت رسالت تکلّم نماید، ابولهب به قوم روی آورده، گفت: آن کس که صاحب شماست، برخوردار مباد! یعنی محمد که ساحر است و به پیغمبر گفت: قریش طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب را ندارد، مناسب آن است که بنی هاشم تو را حبس کنند تا هرگز چهرهٔ عیش و نشاط نبینی، این صورت بر ما آسان‌تر از آن است که با مجموع اقوام عرب، مقابله و مقاتله نماییم، هیچ کس با عشیرت خود این بدی نیندیشیده که تو می‌اندیشی.

گفتگوی ابی لهب بر ضمیر منیر سیّد عرب گران آمده، هیچ نگفت و قوم متفرّق شدند. حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: نوبتی دیگر سیّدالبشر فرمود: ای علی! این - یعنی ابولهب - در تکلّم، سبقت گرفت و سخنش آن بود که شنیدی و بار دیگر فرمود: طعامی آماده ساز!

۱۴۰۲ من به موجب فرموده، عمل نمودم، چون اقربای حضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ گشتند، پیغمبر بعد از ادای ثنای آفریدگار فرمود: به خدا سوگند! اگر به همهٔ خلق دروغ گویم، به شما نخواهم گفت. به آن خدایی که معبودی جز او نیست؛ من

---

۱. سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

رسول خداوند به سوی کافّهٔ خلایق هستم، والله شما می‌میرید، هم چنان که به خواب می‌روید و برانگیخته می‌شوید، هم چنان که بیدار می‌گردید، هر آینه بدان چه عمل نمایید، محاسب شوید، جزای نیکی، احسان و سزای بدی، نیران خواهد بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: چون سخن رسول خدا بدین جا رسید، گفتم: یا رسول الله! من که به سال از همهٔ ایشان خُردترم، تو را تصدیق نمودم، به تو گرویدم، در خدمت تو به جان بکوشم و خاک قدمت را به کحل‌الجواهر نفروشم.

سیّد عالم، مرا نوازش نمود و گفت: این برادر و وصیّ من است؛ سخنش را بشنوید و تجاوز از فرمودهٔ او جایز مدارید!

قوم، این سخن بشنیدند، برخاستند و خنده زنان به ابوطالب گفتند: دیدی محمد، پسرت را بر تو مهتری داد و تو را مطیع اوامر او گردانید.

غیبت دوّم حضرت، تحصّن آن بزرگوار از خوف کفّار به مدّت سه سال در شعب ابوطالب و مخفی بودن آن بدر تمام به مثابهٔ هلال بود.

مختصر این داستان مفصّل، بنابر نقل از تاریخ حبیب‌السیر [1] و به اتّفاق اکثر اهل سیر بدین وجه است:

در سال ششم بعثت خیرالبشر، حمزه، عمّ آن حضرت، در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال عمر بن الخطّاب هم، دعوت آن رسالت مآب را قبول نمود.

کفّار قریش که دیدند اعلام اسلام روز به روز، رو به ارتفاع و رایات کفر و ظلام، میل به انهدام دارد؛ مضطرب گشته، ابوجهل بن هشام، شیبه، عتبه، نضربن الحارث، عاص بن وائل، عقبة بن ابی معیط و جمعی از غلظای مشرکین، به قتل سیّدالمرسلین کمر بسته، نزد ابوطالب رفتند و گفتند: چون محمد، ملّت محدث به میان آورده و پیوسته اوقاتش را به طعن و سبّ الههٔ ما مصروف می‌دارد، وظیفهٔ تو آن است که او را به ما تسلیم نمایی تا به قتل رسانیم والاّ به یقین می‌دانی که در مقام حرب و قتال با تو خواهیم بود.

---

۱. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۱۵ـ۳۱۳.

پس از رفتن آن‌ها، ابوطالب آن حضرت را طلبید و آن چه از قوم شنیده بود، به عرض او رساند و گفت: مناسب است زبان از تقریر عیوب این گروه شریر کشیده‌داری تا مهمّ به استعمال سیف و سنان منتهی نگردد.

حضرت رسول از شنیدن این سخنان چنین گمان برد که برای ابوطالب فتوری در امر حمایت و رعایت آن حضرت پیدا شده؛ فرمود: ای عمّ! آن چه من می‌گویم و می‌کنم به فرمان خداوند است، سرزنش مشرکان بدکیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش، مرا از این امر باز ندارد. اگر تو، به ترتیب و تمشیت مهمّ من قیام نمایی، برایت بهتر خواهد بود، والاّ نصرت آسمانی و عنایت سبحانی در کار من کافی خواهد بود.

آن گاه حضرت برخاست که از مجلس بیرون رود. وقتی رقّتی از استماع کلام خیرالانام، به ابوطالب دست داد و گفت: ای برادرزاده! به کاری که مأمور گشتی، قیام و به سرانجام مهمّی که تو را فرموده‌اند، رجوع نمای که تا زنده باشم، کسی از اعدا نتواند نگاهی به تو کند.

سپس ابوطالب، بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلّب را حاضر ساخته، در باب محافظت حضرت رسالت از شرّ اصحاب ضلالت استمداد نمود. غیر ابولهب، تمام اهالی آن دو قبیله قبول کردند؛ مؤمنان به جهت احراز مثوبت و کافران بنابر تعصّب و حمیّت، کمر موافقت برمیان بستند. ابوطالب، در محرّم سال هفتم بعثت به اتّفاق آن جماعت، حضرت را به شعبی در آورد که به او منسوب بود.

کفّار قریش وقتی جدّ ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول مشاهده کردند، شیشهٔ مروّت و رعایت صلهٔ رحم را به سنگ شقاوت بشکسته، با یکدیگر عهد و پیمان بستند طریقهٔ مناکحه و متابعت و مخالطت با بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب مرعی
۱۴۰۴ ندارند و تا توانند، نگذارند منفعتی عایدشان شود، بلکه در جهت ایصال مضرّت، سلوک نمایند، لذا در این باب عهدنامه‌ای نوشته، از در خانهٔ کعبه آویختند.

لاجرم کار بر اهل اسلام به غایت دشوار شد، زیرا هرگاه یکی از ایشان برای سرانجام مهمّی از شعب بیرون می‌آمد، کفّار ایذای بسیار به او می‌رساندند و اگر چه در

موسم حجّ به حسب ظاهر، متوجّه اضرار ایشان نمی‌شدند، امّا نمی‌گذاشتند کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکّه، طعامی بفروشند، ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام بیشتر از سایرین در آزار اهل اسلام می‌کوشیدند.

ابوطالب در آن اوقات، اطراف شعب را استوار کرده، در محافظت سیّد ابرار، بسیار اهتمام می‌نمود و شب و روز مراقب احوال آن آفتاب عالم‌افروز بود. نزدیک سه سال که بر این منوال بگذشت، زمان مشقّت به نهایت، متقارب گشت، آن‌گاه قادر متعال ارضه‌ای بر آن وثیقهٔ قاطعه گماشت که هر حرف، غیر نام حق عزّ اسمه را بخورد و به روایتی، عکس آن است که اسامی ایزدی را خورده و سایر کلمات را گذاشته است.

ایضاً هشام بن عمر بن حارث العارمی، زهر بن ابی امیّه مخزومی، مطعم بن عدّی بن نوفل بن عبد مناف، ابوالبختریّ بن هشام و زمعة بن اسود بن‌المطلّب بن عبدالعزّی، با وجود کفر، بر حال اهل اسلام ترحّم نموده، شبی با هم اتّفاق کردند صحیفه را پاره کنند، صباح روز دیگر در مجمع قریش، اظهار نقض آن عهد نمودند.

ابوجهل و بعضی دیگر از کفرهٔ ظلام به قدم منازعت پیش آمدند، در آن اثنا، ابوطالب به مجلس درآمد و بر وجهی که از حضرت خیرالبریّه شنوده بود، کیفیّت استیلای ارضه را بر آن وثیقه تقریر فرمود و گفت: اگر آن چه محمد در این باب گفته موافق واقع باشد، شما از این معاهده درگذرید، والّا من برادرزاده‌ام را به شما می‌سپارم، تا آن‌چه مدّعی داشته باشید، دربارهٔ او به تقدیم رسانید.

قریش این سخن را مستحسن شمردند، صحیفه را باز کردند، به همان موجبی که به زبان وحی بر رسول خدا بیان شده بود، واقع بود؛ از این جهت، انفعال تمام به حال قریشیان راه یافت ولی ابوجهل هم‌چنان در طریق عناد سلوک می‌نمود.

آن‌گاه پنج نفری که اسامی‌شان مسطور شد، آن کاغذ کهنه را پاره کردند، سلاح ۱۴۰۵
پوشیده، به شعب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب و احبابش را از آن جا بیرون آوردند، تا در ضمان صحّت و عافیت به منازل خویش، نزول اجلال فرمودند. این واقعه در سال دهم بعثت روی داد.

این ناچیز گوید: شعب، به کسر شین و سکون عین، درّه‌ای است که در کوه باشد؛ چنان‌چه در کنزاللّغه آمده و در مجمع البحرین [1] است که **الشعب بالکسر الطریق فِی الجبل و الجمع شعاب ککتاب و شعبُ ابی طالب بمکّه مَوْلد النبی**، از این عبارت چنین استفاده می‌شود که مولد حضرت ختمی مرتبت در آن درّهٔ با یمن و برکت واقع گردیده؛ چنان چه سایر ارباب سیر و تواریخ در کتب عالیةالشمارع خود به این قول، هم‌داستان و با صاحب مجمع‌البحرین همزبان‌اند.

غیبت ثالثة حضرت رسول ﷺ

غیبت سوّم آن ماحی ظلم و جور، هجرت آن سرور از مکّه به غار ثور است.

تفصیل این اجمال بنابر منقولات ارباب کمال؛ مثل معین الدّین هروی در معارج النبوّه، قاضی عبدالحقّ دهلوی در مدارج الفتوّت، غیاث‌الدین بن الشّهیر بخواند، امیر در حبیب‌السیر [2]، لسان الملک مستوفی در ناسخ التواریخ [3]، علّامه مجلسی ﷺ در حیات‌القلوب، حاج ملّا محمد حسن القزوینی الحائری الشیرازی در ریاض الشهاده [4] و غیر این بزرگواران در غیر این کتب چنین است: رسول خدا بعد از بعثت در مراسم حجّ و عمره، خود را بر اشراف قبایل عرضه، ایشان را به اسلام دعوت کرده و لوازم نبوّت را به جای آورد.

سال یازدهم بعثت، شش نفر از متوطّنان مدینه در عقبه، منظور نظرِ خیرالبشر گشته، حضرت، ایشان را به قبول دین اسلام ترغیب نمود و چند آیه‌ای از قرآن به گوش جانشان رسانید. مدنیان در آن اوان به کرّات از یهودیان شنیده بودند، ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است، با خود گفتند: والله این پیغمبری است که جهودان، ما را از بعثت او خبر می‌دهند؛ اَنسب آن است که به وی ایمان آوریم تا از مدنیان کس دیگری بر ما سبقت نگیرد.

آن‌گاه زبان به کلمهٔ توحید گویا گردانیدند و چون آن شش نفر از سفر مراجعت ۱۴۰۶

۱. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵۱۳.
۲. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۰.
۳. ناسخ التواریخ حضرت رسول، ج ۱، ص ۱۹ ـ ۹.
۴. ریاض الشهادة، ج ۱، صص ۵۰ ـ ۴۹.

نموده به مدینه رسیدند، خبر بعثت آن بزرگوار را میان مدنیان انتشار دادند: ذکر حضرت در آن بلده، اشتهار یافت و انوار ایمان و اسلام بر احوال بسیاری از ساکنان آن دیار شتافت.

سال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از ایشان به مکّه شتافتند، در عقبه به عزّ ملازمت حضرت رسالت، معزّز شدند و با حضرت بیعت نمودند که در حال عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه، از فرمودهٔ خدا و رسول او در نگذرند. اهل سیر به این بیعت، بیعت عقبهٔ اولیٰ می‌گویند. این جماعت هنگام مراجعت، به فرمودهٔ حضرت رسالت، مصعب بن عمیر را همراه خویش به مدینه برده، به ارشاد اهالی آن جا پرداختند، اکثر قبیلهٔ اوس و خزرج به اظهار اسلام مبادرت نمودند.

سال سیزدهم بعثت، جمع کثیری از مدینه به حریم حرم شتافتند، از آن جمله، هفتاد مرد و به روایتی هفتاد مرد و سه زن در شب دوّم از لیالی ایّام تشریق، در بیعت عقبه به ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و چون قواعد این بیعت که مورّخان آن را بیعت ثانیه گویند، استحکام تمام یافت و حضرت رسالت از امر این بیعت باز پرداخت؛ شیطان ـ علیه اللّعنه ـ بر سر عقبه آمده، فریاد برآورد: ای اهل منی! بدانید مردم یثرب با محمد بیعت و بر حرب شما اتّفاق نمودند.

روز دیگر قریشیان به میان قافلهٔ مدنیان رفته، گفتند: ای قوم اوس و ای قوم خزرج! ما شنیدیم شما به مخالفت ما با محمد بیعت کرده‌اید. بعضی از مشرکین یثرب که از آن مهم، خبر نداشتند، سوگند خوردند که این خبر غیر واقع است، پس خاطر قریشیان اطمینان یافت و چون انصار به مدینه بازگشتند، حقیقت این حال بر قریشیان ظاهر شد.

لاجرم بیش از پیش در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار، مبالغه نمودند. خیرالبشر به ۱۴۰۷
اصحاب اجازهٔ هجرت داد، اکثر ایشان به مدینه شتافتند و از تشویش قریش نجات یافتند، والله‌العالم.

في ذهاب النّبي المختار من مكّة و غيبته في الغار

وقتی مشرکان قریش مشاهده نمودند برای اهل اسلام مأمنی مانند مدینه پیدا شد، گمان بردند حضرت نبوی بدان صوب هجرت خواهد فرمود؛ لذا در دارالندوه مجتمع گشته، در دفع خیرالبریّه قرعهٔ مشورت به میان انداختند. شیطان به صورت پیری نجدی صائب‌التّدبیر خود را به مجمع رساند. قریشیان از وی پرسیدند: تو کیستی؟

جواب داد: من اهل نجدم، موجب جمعیّت شما را دانسته‌ام تا در باب مهمّی که پیش گرفته‌اید، لوازم امداد به تقدیم رسانم.

آن‌گاه قریش قال و قیل را آغاز نمودند، شخصی بر حبس آن جناب رأی داد و دیگری بر اخراج آن سرور تدبیر کرد. پیر نجدی در باب تخطئهٔ این دو تدبیر دلایلی گفت و در ابطال آن‌ها کوشید. ابوجهل بن هشام گفت: اَنسب و اولیٰ چنان می‌نماید که از هر قبیله‌ای، چند نفر بر سر محمد روند و یکباره بر او تیغ کشیدند تا خون او در قبایل پراکنده شود؛ چون بنی عبدمناف قوّت مقاومت با تمام قبایل را ندارند. لاعلاج به دیه راضی گردند. پیر نجدی این رأی را تحسین نموده، خاطرها برآن قرار یافت و قوم قریش متفرّق شدند.

همان لحظه جبرییل نازل شده، آیهٔ **﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾**[1] را بر سیّدالمرسلین خواند و پیغام ربّ العالمین را رساند که شب، در مقام معهود به استراحت نپردازد و متوجّه مدینه گردد.

چون لباس روزگار، بسان قلوب کفّار اشرار، سیاه و تاریک شد، رؤسای قریش طبق قرار با فوجی دیگر از کفّار به قصد قتل سیّد ابرار توجّه نمودند. حضرت خیرالأنام
۱۴۰۸ علی علیه‌السلام را طلبیده، از کیفیّت حادثه آگاه گردانید و فرمود: امشب بُردِ سبز مرا بپوش، در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی‌دار که مکروهی به تو نخواهد رسید!

علیّ مرتضی به موجب فرموده عمل نمود، بُرد را بردوش کشید و بر خوابگاه آن

---

۱. سوره انفال، آیه ۳۰.

حضرت آرامید. وقتی مشرکان بر در خانهٔ رسول جمع شدند، به استصواب ابولهب، صلاح در آن دانستند که چون حضرت بیرون آید، به اتمام آن مهمّ پردازند، تا به بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب معلوم شود قبایل عرب به هیأت اجتماعی بر آن منکر اقدام نموده‌اند.

امّا سیّد عالم، چون علی﷣ را قائم مقام خود گردانید، از حجره بیرون رفته، قرائت سورهٔ یٓس را آغاز کرد، مشتی خاک برداشته، بر سر آن بادیه پیمایان ضلالت پاشید، بر سر هر کسی از آن خاک رسید، در غزوهٔ بدر به درک واصل شد. خیرالبشر، خاک بر فرق نامبارک مشرکان پاشید و از آنان گذشت.

پس از لحظه‌ای ابلیس لعین به صورت انسان به معرکه آمده، پرسید: سبب این جمعیّت چیست؟

گفتند: منتظریم محمد بیرون آید.

شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون شده، بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما ریخت. چون بر سر خود دست نهادند، فرق‌هایشان را پر از غبار ادبار یافتند، از شکاف در احتیاط کرده، علی﷣ را دیدند، اینک محمد در مضجع خود خفته و بُرد خود را پوشیده.

آن‌گاه به عزم دستبرد، پای در خانه نهادند، امیرالمؤمنین علی﷣ برخاست. از علی مرتضی پرسیدند: محمد کجاست؟

جواب داد: شما که شب را در طلب او به روز رسانیده‌اید، می‌دانید کجاست.

اهل ضلالت در عین خجالت، ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده، بالاخره به اشارهٔ ابولهب، دست از آن جناب بازداشتند و به جستجوی رسول خدا مشغول شدند.

از عایشه منقول است که گفت: روزی به وقت استوا که حرارت مفرط بر هوا ۱۴۰۹
استیلا داشت، صاحب مقام محمود به خلاف معهود به خانهٔ ما آمد و به پدرم گفت: مرا به هجرت مأمور گردانیده‌اند.

ابوبکر گفت: یا رسول الله! با هم باشیم؟

حضرت فرمود: بلی!

ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که در پروار بسته‌ام، یکی را اختیار فرمای!

پیغمبر فرمود: شتری که مال من نباشد، سوار نمی‌شوم.

عرض کرد: مال توست.

فرمود: به بهایی که خریده‌ای، می‌گیرم، آن‌گاه هشت‌صد درهم به ابوبکر تسلیم فرمود. نام آن شتر قصوی بود و در زمان خلافت ابوبکر مُرد. و به *روایتی* آن شتر جدعا نام داشت.

بالجمله آن‌گاه سفره‌ای حاضر کرده، گوسفندی پخته، در سفره نهادند، اسماء، خواهر عایشه، کمربند خویش را دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی را بند متاره ساخت، از این روی به اسماء ذات النطاقین ملقّب گشت.

سپس به عبدالله بن ابوبکر فرمودند: روز در میان قریش باشد و شبانگاه خبر کفّار را برای آن‌ها بیاورد. به عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود، حکم دادند هر شب شیر برای آشامیدن ایشان به غار ثور آورد و دلیلی از قبیلهٔ بنی‌دیل که نامش عبدالله بن اُرَیقُطِ بود، به اجرت گرفتند، امان دادند، شتران را به او سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز شتران را دَرِ غار حاضر کند.

عرجونٌ و فیرة الشماریخ مقطوعٌ عن ناسخ التواریخ

بدان آن چه از اوّل غیبت سوّم حضرت ختمی مرتبت تا این مقام نگاشتیم، منقولات صاحب تاریخ حبیب السیر و مختصر از مطوّل مسطور در آن دفتر مطابق

۱۴۱۰ بود.

در ناسخ «۱» در کتاب حالات حضرت رسول بعد از ذکر این قضایا به طریق منقول، هجرت آن حضرت را چنین تحریر و کیفیّت این غیبت آن سرور را چنین تسطیر کرده:

۱. ناسخ التواریخ حضرت رسول ﷺ، ج ۱، ص ۲۲ ـ ۱۹.

بالجمله، روز پنج شنبهٔ غرّهٔ شهر ربیع الاوّلِ سال سیزدهم بعثت که شش هزار و دویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه السلام گذشته بود، پیغمبر و ابوبکر از روزنهٔ بام خانه بیرون شدند و راه غار ثور پیش گرفتند، نعلین از پای درآورده، با سر انگشتان خود مسافت طیّ کردند، تا نشان پایشان بر زمین نماند، پای مبارک پیغمبر از این زحمت جراحت یافت و بدین سختی به غار ثور رفتند.

وحشت و دهشتی عظیم ابوبکر را فراگرفت و از اضطراب بی‌تاب گشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا ابابکر! **لا تحزن انّ الله مَعَنا**؛ در این وقت خداوند، درخت مغیلانی بر در غار برویاند و به روایتی، درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدا آن را پیش خواند، درخت زمین را شکافت، بشتافت، بر در غار آمده، بایستاد، در حال، کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند، عنکبوتان بر اطراف غار، کارگاه راست کرده، پرده‌های ضخیم تنیدند.

از آن سوی، قریش که پیغمبر را در سرا نیافتند، بهر فحص به هر سوی شتافتند، نخست دَرِ خانهٔ ابوبکر آمدند. اسماء ذاتِ النطاقین از خانه بیرون آمد که مقصودشان را بداند.

ابوجهل گفت: پدرت کجاست؟

گفت: نمی‌دانم.

طپانچه‌ای سخت به رویِ او زد که گوشواره‌اش بیفتاد. از آن جا بگذشت و گفت تا اطراف مکّه نداکنند، هر کس محمد را بیاورد یا به او دلالت کند، صد شتر به او مژده دهیم. ابوکُرز خزاعی را که مردی قایف بود، حاضر کردند، او نقش قدم هر کس را خوب می‌شناخت، نیز صنادید قریش سلاح جنگ دَر بَر کرده، به دنبال پیغمبر رهسپار شدند و ابوکرز، نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: این به نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام شبیه می‌باشد که در یکی از احجار حرم رسم است و نقش دیگر را گفت: این قدمِ ابوقحافه یا از آنِ پسر او، ابوبکر است. بدین گونه تا دَرِ غار رفتند، ابوکرز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است.

ابوبکر تا سخن او را شنید، سخت آشفته گشت و بر غلق و اضطرابش افزوده شد. رسول خدا فرمود: چنین اضطراب مکن! ما ظنّك باثنين الله ثالثهما ولی ابوبکر به هیچ گونه آسوده نمی‌گشت.

خدای در قرآن مجید بدین اشاره کرده، می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾؛ اگر پیغمبر را یاری نمی‌کنید، پس خدا او را یاری داده است؛ هنگامی که کافران او را بیرون کردند در حالی که دوّمینِ دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند و آن حضرت به رفیق خود می‌گفت: مترس خدا با ماست. ﴿فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾؛ پس خدا سکینهٔ خود را بر او فرستاد و او را با لشکر فرشتگان یاری کرد.

﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾[1]؛ وعید دادن و بیم کردن، کافران را پست کرد، وعده و سخن حقّ، بلند و غالب است.

رسول خدا چون اضطراب ابوبکر را نگریست، فرمود: ای ابوبکر! به کران غار نظاره کن؛ چون نظر کرد، دریایی نگریست و سفینه‌ای در کنار آن حاضر دید. آن گاه لختی بیاسود و با خود اندیشید اگر دشمنان به غار آیند، در کشتی خواهد رفت و بر آب دریا عبور خواهد کرد.

امّا چون کفّار به غار نزدیک شدند، کبوتران پریدند و پردهٔ عنکبوتان بدیدند، گفتند: باید در این غار رفت و فحصی کرد.

امیّة بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدین جا رسیده و تار تنیده؛ ناچار مراجعت کردند.

۱۴۱۲ **در خبر است** که کبوتران مکّه از نسل آن دو کبوترند که از برکت آن‌ها هنوز در حرم مکّه به ایمنی طیران می‌نمایند و در شأن عنکبوت آمد که لشکری از لشکرهای خداست، و مردمان را از کشتن آن‌ها نهی کرده و مانع شده‌اند.

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

اشارة إلى اختلاف الفريقين في خصوصيّات هذه الغيبة المسلّمة في البين

بدان در خصوصیّات این غیبتِ حضرت رسول مختار که از مسلّمات عامّه و خاصّه است، اختلافات بسیار و متنافیات بی‌شمار در نقل این دو طایفه واقع گردیده؛ چنان چه در ناسخ‌التواریخ[1] بعد از نقل آن چه از او نقل کردیم، فرموده: معلوم است راقم الحروف در تاریخ پیغمبر، بیشتر خبر اهل سنّت را می‌نگارد که سنّی و شیعی در آن اتّفاق دارند و اگر سخنی برخلاف عقیدهٔ علمای امامیّهٔ اثنا عشریّه به میان آید، آن را باز می‌نماید. همانا هجرت پیغمبر تا بدین جا که نگاشته شد، موافق احادیث سنّی و شیعی است و اهل سنّت با آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السلام بیان شد و نیز آن مباهات که خدا به سبب علی علیه السلام با فرشتگان فرمود؛ اتّفاق دارند.

این ناچیز گوید: مراد از آیات آیهٔ **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللهِ وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾**[2] و مراد از مباهات خبر، مواخات باری تعالی میان جبراییل و میکاییل است که عمر یکی را زیادتر از دیگری قرار داده‌است که در سابق بر این نقل، مفصّل این‌ها را در آن کتاب ذکر نموده و ما روماً للاختصار و اتّکالاً على الاشتهار به نقل آن‌ها نپرداختیم.

بالجمله، پس از آن می‌فرماید: امّا علمای شیعه در بعضی از این سخنان روایت دیگری دارند و می‌گویند: شب هجرت که پیغمبر از خانهٔ خویش بیرون آمد، به سرای خواهر علی علیه السلام، امّ هانی رفت و صبحگاه روانهٔ غار ثور شد، ابوبکر به اتّفاق هند بن ابی‌هاله در راه به حضرت دچار شدند، پیغمبر از بیم آن که ابوبکر به میان مردم شود، این خبر را به ایشان دهد و فتنه انگیزد، او را نزد خود بداشت و هند را باز فرستاد و این‌که ابوبکر از اضطراب باز نمی‌نشست و هر چه پیغمبر به او اطمینان می‌داد، مفید نمی‌افتاد، بر عدم ایمان و ضعف یقین او حمل و به آن آیه که خدا بهر پیغمبر سکینه فرستاد؛ برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت وگرنه باید با پیغمبر در سکینه شریک

۱. ناسخ التواریخ حضرت رسول صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۲.
۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

باشد؛ چه در امثال این کارها خدا آیهٔ سکینه فرستاده، مؤمنین را بـا پیغمبر خـویش شریک فرموده.

هم چنین گویند: ابوبکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آن که پیغمبر پای مبارک را به یک سوی غار دراز کرد و از آن جا دری به دریا گشوده و کشتی حـاضر گشت. سـپس فرمود: ای ابوبکر! اگر کفّار از دَرِ غار آیند، ما از این در بـه کشـتی درآمـده، بـه دریـا می‌رویم، آن گاه ابوبکر به ناچار ساکت شد.

نیز گویند: علیﷺ در آن سه روز برای ایشان طعام می‌برد و روز سوّم برای ایشان و دلیلشان سه شتر حاضر کرد تا از غار کوچ کردند.

این ناچیز گوید: در بیان این غیبت، همین اندازه از کلام کافی است، هر کس طالب تفصیل باشد، به کتب مبسوطهٔ تواریخ و سیر مراجعه نماید. در توضیح و تشریح ایـن غیبت، اختفا و بودنش از دلایل محکم بر جواز غیبت امام عصر و حجّت خدا، رجوع به صبیحهٔ بیست و پنجم از عبقریّهٔ سوّم این بساط لازم و ملاحظهٔ مندرجات آن در تأیید و تشیید مذکوراتِ این مقام، متحتّم است. والله الهادی و ولیّ الأیادی.

استنباط قندی من الفاضل الهندی

سیّد جلیل سیّد اسدالله بن سیّد علیرضا الحسینی المـازندرانـی در حـاشیهٔ کـتاب خلاصة العقاید خود فرموده: مجتهد الزّمان مولینا بهاءالدین محمد اصفهانی، مشهور به فاضل هندی در رسالهٔ چهار آینه، از آیهٔ غار بر کفر اوّلی استدلال نموده است. ما بعد از ذکر آیه و ترجمهٔ آن، مجملی از خیال او را می‌نویسیم.

قال الله تعالی: **﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ**
۱۴۱۴ **هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾**[۱]

ترجمه؛ حق تعالی در مقام ترغیب به اطاعت پیغمبر و مجاهده نمودن در رکاب آن حضرت می‌فرماید: اگر او را نصرت و یاری نکنید، حـق تـعالی او را نـصرت داد،

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

زمانی که، جماعتی که کافر شده بودند، او را از مکّه بیرون کردند دوّم آن دو تا بود؛ یعنی آن حضرت با اوّلی بود در وقتی که آن دو تا در غار بودند، هنگامی که پیغمبر به صاحب خود که اوّلی است، گفت:: محزون مباش خدا با ماست.

· وجه استدلال

آن‌که در لغت عرب نصرت به معنی غلبه است و بالاتّفاق پیغمبر از کفّار گریخته، پنهان به غار تشریف بردند و غلبهٔ آن حضرت نسبت به کفّار عمل نیامد، بلکه از شرّ ایشان نجات یافت و موافق قواعد عربیّه **إذ يقول** بدل از **هما** و **اذ هما** بدل **اذ أخرجه** است و ذکر بدل مشعر به عدم ارادهٔ مبدَل است.

· لذا ماحصل کلام این منزله می‌شود: **فقد نصره الله إذ يقول الصاحب** و نصرت، چنان که گفتیم غلبه بر عدوّ است و غلبهٔ آن حضرت بر اوّلی در غار حاصل شد، چون او اراده داشت به هر نحوی کفّار را اخبار نماید. چنان که تفصیلش به طریق خاصّه وارد شده و حق‌تعالی آن حضرت را بر او نصرت داده، او را منع نمود و عدوّ پیغمبر، کافر است، بنابر این کفر او رسید.

این مجمل سخن ایشان بود و من می‌گویم: اگر بالفرض استدلال تمام نشود، همین که احتمال این معنی در آیهٔ مبارکه می‌رود، چگونه مخالفین از این آیه بر خلافت او استدلال می‌کنند؟! انتهیٰ.

غیبت چهارم آن رسول قویم المنهاج، اختفای او از این نشئه و رفتنش به معراج است و این عظیم‌ترین غیبت آن بزرگوار، بلکه بالاترین غیبت از غیبت‌های سایر حجج پروردگار است، زیرا تمام آن غیبت‌ها، اختفا از صقعی از این نشئهٔ دنیا و ظهور در صقعی دیگر از همین عاریت سرا بوده ولی این غیبت، اختفا از نشئهٔ دنیا و عالم شهود و ظهور در عالم غیب و عند الربّ المعبود است، **کمالا یخفی علی ارباب النهیٰ**.

مجمل آن بنابر نقل اصحاب تفاسیر و اخبار و ارباب تواریخ و آثار و از جمله

صاحب تاریخ حبیب السیر[1] در کتاب مجمع العبر، بدین گونه می‌باشد: شبی آن برگزیدهٔ سبحان در سرای امّ هانی غنوده بود و بر مصلّای خود، کار خواب راست می‌کرد، ناگاه جبرییل درآمد و عرض کرد: یا محمد! برخیز و بیرون شو! چنان که گفته شد، براقی از نور با او بود.

نیم شبی پیک الهی زدور آمد و آورد براقی ز نور

براق، مرکَبی بود از استر خُردتر و از درازگوش بزرگتر، رویش مثابهٔ روی آدمی، گوش‌هایش مانند گوش فیل، یالش مثال یال اسب، گردن و دم مانند گردن و دم شتر، سینه‌اش چون سینهٔ استر و قوایمش به قولی مثل قوایم گاو و به روایتی مثل قوایم شتر، سم‌های او مانند سم گاو و سینهٔ او در رنگ، شبیه یک قطعه یاقوت احمر بوده است، پشتش مماثل درّهٔ بیضا که از غایت صفا می‌درخشید و دو پر بر ران داشت که ساق را می‌پوشانید و زینی از زین‌های مراکب بهشتی بر او نهاده و آن مرکب به مثابه‌ای تیز رفتار بود که تا آن جا که چشم کار می‌کرد، به یک گام می‌خرامید.

سپس جبرییل عرض کرد: یا رسول‌الله! بر این مرکب سوار شو! سیّد عالم، لاجرم پای مبارک در رکاب مبارک انتساب آورده و به مرافقت جبراییل و میکاییل و جمعی دیگر از اشراف فرشتگان، متوجّه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح، مشاهیر انبیا را آن جا حاضر یافت، به اشارهٔ جبرییل، براق، پیغمبر عالی مقام را به موضع صخرهٔ بیت المقدّس برد، پیغمبر در آن جا نردبانی حاضر دید که یک پایهٔ او از یاقوت سرخ، یکی از زمرّد سبز، یکی از طلا و یکی از نقره بود.

پس وز آن جا رسول فلک احتشام برآمد بر این چرخ فیروزه فام

چون به آسمان اوّل رسید، جبرییل آن حضرت را به باب الحفظ رساند که یکی از
۱۴۱۶ ابواب سپهر دنیاست و طلب فتح‌الباب نمود، فرشته‌ای اسماعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن دَر موکّل بود، پرسید: کیست؟

جبرییل گفت: منم جبرییل!

---

۱. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۲۰ـ ۳۱۸.

باز سؤال کرد کیست؟

گفت: محمد ـ علیه الصلوة و السلام ـ.

اسماعیل گفت: او را طلبیده‌اند؟

روح الامین گفت: آری!

آن‌گاه در را بگشود و گفت: **مرحبا به فنعم المجیء جاء!** حضرت رسول به این دستور و با مرافقت جبرییل، طبقات سماوات را دَر نوشته، غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود.

آدم را در آسمان اوّل، *یحیی* و *عیسی* را در آسمان دوّم، *یوسف* را در آسمان سوّم، *ادریس* را در آسمان چهارم، *هارون* را در آسمان پنجم، *موسی* را در آسمان ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم دیده، به هر یک از انبیای عالی‌شأن، مراسم تحیّت تقدیم کرد و پس از طیّ طبقات سماوات، عجایب و غرایب بی‌نهایت ملاحظه فرموده، به سدرة المنتهیٰ رسید و آن درختی است که میوه‌اش در بزرگی، بزرگ و برگش مانند گوش فیل و غاشیه‌اش از نور خداوند جلیل می‌باشد و چند فرشته در حوالی آن شجره بودند که غیر از علّام الغیوب، کسی عدد آن را نمی‌داند و مقام جبرییل در میان آن درخت است.

از حضرت نبوی منقول است که فرمود: در اصل سدرة المنتهیٰ چهار نهر دیدم؛ دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی، آن را از جبرییل پرسیدم؛ جواب داد: دو نهر باطن، داخل آن‌ها و در بهشت است و دو نهر ظاهر، نیل و فرات است.

به ثبوت پیوسته که در نواحی سدرة المنتهیٰ، سه ظرف به نظر انور خیرالبشر درآوردند؛ یکی پر از عسل، دیگری از شیر و سوّمی از خمر، خیرالبشر به شیر میل فرمود و آن را بیاشامید.

جبرییل گفت: نیکو کردی، فطرت را گرفتی؛ یعنی دین اسلام را فرا گرفتی، تو و امّت تو بر آن خواهند بود، اگر خمر را می‌آشامیدی، امّت تو گمراه می‌شدند و اگر به عسل میل می‌نمودی، حلاوت دنیایِ دنی، ایشان را فریفته می‌ساخت.

به روایت اکثر علمای امامیّه و جمعی کثیر از راویان روشن ضمیر وسعیه، خیر البریّه در آن شب به بهشت برین خرامید، عجایب و غرایب جنّات و منازل درجات بهشتیان را ملاحظه فرمود و از میوهٔ اشجارِ ریاض خلد آثار، تناول نمود.

رسیدن حضرت رسول به سدرة المنتهی

هم چنین رسول عرب در آن شب بر درکات دوزخ و کیفیّت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطّلاع یافت و چون حضرت مصطفی به مرافقت امین ایزد تعالی از سدرةالمنتهیٰ درگذشت، جبرییل آن حضرت را بر خود مقدّم داشت و از عقب ایشان روان شد تا این که به حجابی رسیدند، آن گاه فرشته‌ای از ورای حجاب، دست بیرون آورد، آن حضرت را برداشت و جبرییل باز ایستاد.

چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره، جبرییل از او باز بماند

بعد از آن، خاتم انبیا قطع مسافت نموده، هفتاد حجاب طیّ فرمود و براق نیز، ساکن شد، رفرفی سبز ظاهر گشت که نورش بر نور آفتاب غالب بود، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر رفرف سوار گردیده، پس از قطع مراحل به پایِ عرش رسید و به اصناف الطاف الهی فایز گردید.

آن شب، کریم عطابخش، بی‌واسطه خواتیم سورهٔ بقره را بر خیرالوری عنایت فرموده و در شبانه روز پنجاه وقت نماز بر امّت بلند مرتبت‌اش امر فرمود.

آن گاه رسول، مفتخر و سرافراز بازگشت؛ چون در آسمان ششم به موسی رسید، موسی گفت: به چه چیز مأمور گشتی؟

آن حضرت جواب داد: در شبانه روز، پنجاه وقت نماز بر امّتم واجب شد.

موسی گفت: امّت تو قدرت و استطاعت پنجاه وقت نماز ندارند، من بیش‌تر از تو از مردم تجربه کرده‌ام؛ مراجعت نما و تخفیف طلب کن!

۱۴۱۸ سیّد عالم، بازگشته، از حق تعالی طلب تخفیف نمود، حق تعالی ده وقت نماز وضع فرمود. چون رسول به موسی رسید، کلیم‌الله دوبارهٔ حضرت را جهت تخفیف امر، باز گردانیده، ده وقت دیگر تخفیف فرمود و هم چنین موسی ـ صلوات الله علیه ـ حضرت را باز می‌گردانید تا به پنج وقت امر شد؛ باز موسی گفت: بازگرد و طلب تخفیف نما!

آن حضرت فرمود: به امر پروردگار خود راضی شدم و حیا می‌نمایم باز به جهت تخفیف به سوی او برگردم. سپس گرم رو از منزل اسریٰ به بسیط زمین مراجعت فرمود و هنوز جامهٔ خوابش گرم بود.

در روضة الاحباب مروی است: رفتن و باز آمدن حضرت رسول بـه مـعراج، در عِرض سه ساعت از شب وقوع یافت...، الخ.

لطیفة شریفه

یکی از لطایف غیبت‌های پیغمبر اکرم و رسول خاتم این است که دو غیبت اوّل آن بزرگوار، هر یک به مدّت سه سال، غیبت سوّم او سه روز و غیبت چهارمش سه ساعت بوده است.

بالجمله، در فردای آن شب که آن بزرگوار معراج خود را با دلایل و قراین مقرون به صدق، بیان نمود، گروهی حضرتش را تصدیق نمودند و گروهی به واسطهٔ تکذیب آن حضرت بر انکار و کفر خود افزودند. این بیان مجملی از قضیّهٔ معراج و ذکر مختصری از این حکایت ذات الابتهاج بود، طالب تفصیل این کیفیّت جلیل چاره‌ای جز مراجعه به اسفار فصیله ندارد.

[غیب‌های اوصیا]

۲۵ صیحة

بدان این بیست و پنج مورد از موارد غیبات حجج الهی که از اوّل این عبقریّه تا به این جا ذکر شدند، از مواردی هستند که مخالفین ما نیز، حجّیّت ایشان را از جـانب حضرت ربّ العزّة تصدیق نموده و آن‌ها را به وصف نبوّت و رسالت در زبر و دفـاتر خود ستوده‌اند و آن چه ما در باب غیبت‌های ایشان از کتب اخبار و زبر سیر و آثار نقل نمودیم، ایشان نیز، نقل نموده‌اند و تصدیق دارند، لذا نقل آن‌ها مـخصوص مـا طـایفهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه نیست.

امّا موارد غیبت‌های اوصیا لاتعدّ و لاتحصی است و ما من باب الاختصار به نقل پنج خبر از اخبار آن‌ها اقتصار می‌نماییم.

۱ ـ از جمله علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در بحار «[۱]از صدوق ـ علیه الرحمه ـ روایت نموده: حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار کرد، در زمین سیاحت می‌کرد و می‌گردید ولی قوم او و شیعیانش نمی‌دانستند کجاست، آن‌گاه ظاهر شد و شمعون بن حمون را وصی گردانید.

چون شمعون به رحمت الهی واصل شد؛ حجّت‌های بعد از او غایب گردیدند، طلب کردن جبّاران شدید و بلیّه بر مؤمنان عظیم شد، دین خدا مندرس و حقوق ضایع گشت، واجبات و سنّت‌های خدا از میان مردم برطرف گردید، مردم در مذهب پراکنده شدند، هر یک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثرشان، مشتبه گشت. این غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

۲ ـ از جمله، در حیات‌القلوب به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: بعد از عیسی، مردم دویست و پنجاه سال، حجّت و امام ظاهری نداشتند و حجّت ایشان غایب بود.»[۲]

۳ ـ از جمله، در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است: میان عیسی و محمد، پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سالِ آن پیغمبر و امام ظاهری نبود.

راوی پرسید: پس چه می‌کردند؟

فرمود: آن‌ها که مؤمن بودند، به دین عیسی متمسّک بودند و به آن عمل می‌کردند و فرمود: زمین هرگز از پیغمبر یا امام خالی نمی‌باشد، ولکن گاهی ظاهر و گاه پنهان‌اند.»[۳] ۱۴۲۰

۴ ـ از جمله، در حیات‌القلوب از ابن بابویه به سند خود از ابو رافع روایت کرده:

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، صص ۳۴۷ ـ ۳۴۶؛ کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۰.
۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۷؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۶۱.
۳. همان.

جبرییل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که احوال جمیع پیغمبران و پادشاهان گذشته در آن بود. سپس حضرت رسول فرمود: جبرییل احوال ایشان را به طور مجمل نقل فرمود.

از جمله در آن روایت است؛ چون اشخ بن اشجان که به او کنیس می‌گفتند، پادشاه شد؛ دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد. سال پنجاه و یکمِ پادشاهی او، حضرت عیسی به آسمان رفت و شمعون بن حمون الصّفا را خلیفهٔ خود گردانید، شمعون که به رحمت ایزدی واصل شد، حضرت یحیی بن زکریّا به پیغمبری مبعوث گشت، در آن وقت، اردشیر، پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، سال هشتم پادشاهی او، یهودیان حضرت یحیی را شهید کردند و یحیی فرزند شمعون را وصیّ خود گردانید.

بعد از اردشیر، شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و در آن زمان علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در فرزندان یعقوب، پسر شمعون بود و حواریّان اصحابِ عیسی از ایشان می‌بودند.

آن‌گاه بختنّصر پادشاه شد و مدّت پادشاهی او صد و هفت سال طول کشید، او هفتاد هزار نفر را بر خون یحیی کشت، بیت المقدّس را خراب کرد و یهود در شهرها پرا کنده شدند، چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، خدا، عزیر را بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند، به پیغمبری فرستاد و عزیر را با آن‌ها میراند و بعد از صد سال، همه را زنده گردانید، ایشان صد هزار نفر بودند و باز همه به دست بختنّصر کشته شدند.

بعد از بختنّصر، مهرویه، پسر او پادشاه شد، شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد، دانیال را گرفت و به چاه انداخت و برای اصحاب او نقب‌ها کَند، در آن نقب‌ها آتش افروخت و ایشان را در آتش افکند. ایشان اصحاب اخدوداند که خدا در قرآن فرموده است.

چون حق تعالی خواست دانیال را قبض روح نماید، به او امر فرمود نور و حکمت

خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفهٔ خود گرداند؛ در آن زمان، هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد، بعد از او بهرام، بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدّت، مکیخا پسر دانیال و اصحاب او از مؤمنان و شیعیانِ تصدیق کننده حافظ بین و شریعت خدا بودند، امّا در آن زمان نمی‌توانستند ایمان را ظاهر کنند و قادر نبودند سخن حقّی را علانیه بگویند.

بعد از بهرام، بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او، پیغمبران منقطع شدند و فترت به هم رسید، باز مکیخا ولیّ امرِ امامت و وصایت بود و اصحاب مؤمنش با او بودند. چون ارتحال او به دار بقا نزدیک شد، حق تعالی در خواب به او وحی نمود تا نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصیّ خود گرداند.

فترت میان عیسی و محمد، چهارصد و هشتاد سال بود و در آن روز فرزندان انشو دوستان خدا در زمین بودند که یکی بعد از دیگری وصیّ و پیشوا می‌شدند و خداوندِ جبّار هر که را می‌خواست، وحی می‌نمود.

بعد از بهرام، شاپور پسر هرمز بود، او دو سال پادشاهی کرد و اوّلین کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز در آن زمان انشو وصیّ بود، بعد از شاپور، اردشیر برادر او، دو سال پادشاهی کرد و در آن هنگام بود که خداوند اصحاب کهف و رقیم را زنده کرد و در آن وقت، وسیحا، پسر انشو خلیفهٔ خدا بود، بعد از اردشیر، شاپور پسر او بود که پنجاه سال پادشاهی کرد و باز در آن هنگام، وسیحا حافظ دین خدا بود.

بعد از شاپور، یزدجرد پسر او، بیست و یک سال و شصت و نه روز پادشاهی کرد که وسیحا خلیفهٔ خدا در زمین بود، زمانی که خدا خواست وسیحا را به رحمت خود ببرد، در خواب به او وحی کرد علم و نور و تفصیل حکمت‌ها و احکام خدا را به
۱۴۲۲ نسطورس، پسر خود بسپارد و او را وصیّ گرداند.

بعد از یزدجرد، بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد، باز نسطورس خلیفهٔ خدا در زمین بود و در آن زمان مؤمنان با او می‌بودند، هنگامی که حق تعالی ارادهٔ انتقال نسطورس را به جوار رحمت خود نمود، در خواب به او وحی

نمود علم و نور و حکمت و کتاب‌های او را به مرعیدا بسپارد، بعد از فیروز، فلاس چهار سال پادشاهی کرد و باز مرعیدا خلیفهٔ خدا بود.

بعد از فلاس، برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد، جاماسف برادر او، شصت و شش سال یا چهل و شش سال با زیادت هشت ماه پادشاهی کرد و باز مرعیدا و اصحاب و شیعیان او حافظ دین و شریعت الهی بودند، زمانی که حق تعالی خواست مرعیدا را به عالم قدس رحلت فرماید، در خواب به او وحی نمود نور خدا و حکمت او را به بحیرای راهب تسلیم نماید و او را خلیفهٔ خود گرداند، بعد از کسریٰ، هرمز، پسر او پادشاه شد و سلطنتش سی و هشت سال طول کشید که در آن زمان، بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کنندهٔ او حافظ دین خدا بودند.

بعد از هرمز، کسریٰ که به او پرویز می‌گفتند، پادشاه شد و باز بحیرا، خلیفهٔ خدا بود، تا آن که چون غیبت حجّت‌های خدا به طول انجامید و وحیِ الهی منقطع شد، به نعمت‌های خدا استخفاف کردند، مستوجب غضب خدا شدند و دینِ خدا مندرس شد، ترک نماز کردند، قیامت نزدیک و افتراق مذاهب بسیار شد، مردم به حیرت، ظلمت، جهالت، دین‌های مختلف، امور پراکنده و راه‌های مشتبه مبتلا شدند و قرن‌ها از زمان پیغمبران گذشت، بعضی بر طریقهٔ پیغمبران خود ماندند ولی آخرِ ایشان، نعمت خدا را به کفران و طاعتش را به ظلم و عدوان بدل کردند.

آن گاه خدا محمد را برای پیغمبری و رسالت خود برگزید، در عالم سابق خود، از همهٔ قبیله‌ها او را از شجرهٔ مشرّفهٔ طیّبه اختیار کرد، این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گرداند و او را به پیغمبری مخصوص گردانید.

خداوند او را به رسالت برگزید و به دین او، حقّ را ظاهر گردانید تا میان بندگان او ۱۴۲۳
به حق، حکم و با دشمنان خداوند عالمیان محاربه کند، علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع و زیادتر از آن‌ها، قرآن را به زبانی عربی به او عطا کرد؛ ظاهر کننده‌ای که باطل نه از پیش رو و نه از پشت سر به سوی آن راه ندارد و از

جانب خداوند حکیم حمید فرستاده شده و در آن خبر گذشته‌ها و علم آیندگان را بیان فرمود.»[1]

از جمله، در ضمن حدیث طولانی که صدوق ـ علیه الرّحمه ـ آن را در کمال الدین «[2]» از حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ ذکر وقوع غیبت به اوصیا و حجج، بعد از مضیّ موسی از دنیا تا زمان حضرت مسیح روایت نموده که ما بسیاری از فقرات آن را به مناسبت مقام، در غیبات حجج علیهم السلام نقل نموده‌ایم؛ چنین است:

بعد از موسی، یوشع پیشوا و مقتدای بنی اسراییل بود و به امور ایشان قیام می‌نمود، او بر مشقّت‌ها و آزارهایی که از پادشاهان جور می‌رسید، صبر کرد، در زمان او سه پادشاه از ایشان هلاک شدند. بعد از آن، امر یوشع قوی و در امر و نهی مستقل شد.

سپس دو نفر از منافقان قوم موسی، صفرا دختر شعیب را که زن موسی بود، فریب دادند، با خود برداشتند و با صد هزار نفر بر یوشع خروج کردند، امّا یوشع بر ایشان غالب شد. جماعتی بسیار از آن‌ها کشته شدند و بقیّه گریختند، به اذن خدا، صفرا، دختر شعیب اسیر شد.

یوشع به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت، پیغمبر خدا، موسی را ملاقات کنم و از آن چه از تو و قوم تو کشیدم و دیدم، به او شکایت کنم.

صفرا گفت: واویلاه! والله اگر بهشت را بر من مباح کند که داخل شوم، هر آینه شرم خواهم کرد که آن جا پیغمبر خدا را ببینم، حال آن که پردهٔ او را دریدم و بعد از او بر وصیّ‌اش خروج کردم.

علّامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، ذیل این ترجمه می‌فرماید: مؤلّف گوید: ملاحظه کن و تأمّل نما! چگونه احوال این امّت با احوال امّت‌های گذشته موافق است.

۱۴۲۴ چنان چه پیغمبر به اتّفاق عامّه و خاصّه خبر داده: آن‌چه در بنی‌اسراییل واقع شد، در این امّت واقع خواهد شد؛ مانند دو تایِ نعل و مانند پرهای تیر که با هم موافق‌اند.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۴؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۵۲۰ ـ ۵۱۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۵۳.

هم‌چنان‌که یوشع، مغلوب سه پادشاه کافر بود؛ امیرالمؤمنین علیه السلام مغلوب سه منافق گردید. بعد از آن که سه منافق به جهنّم رفتند، در خلافت مستقل گردید و پس از آن، دو منافق این امّت، یعنی طلحه و زبیر با حمیرا، زن پیغمبر، بر او خروج کردند؛ چنان چه دو منافقِ آن امّت با صفرا، زن موسی، بر وصیّ موسی خروج کردند و همان طور که آن‌ها منهزم شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید، هم چنین امیرالمؤمنین چون بر ایشان غالب گشت، عایشه را اسیر کرد، او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

این ناچیز گوید: میان این دو زن فرق است؛ چرا که صفورا از کردهٔ خود پشیمان شد، ولکن آن زن پشیمان نشد.

آن گاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون حضرت یوشع به دار بقا رحلت فرمود، اوصیا، امامان و پیشوایانی که بعد از آن حضرت بودند، در مدّت چهارصد سال که از زمان یوشع تا زمان داود بود، از جبّاران زمان خود خائف، ترسان و مخفی بودند و در این مدّت، پانزده نفر از امامان بودند که قومشان مخفی به سوی ایشان می‌آمدند و مسایل دین خود را از ایشان اخذ می‌کردند و چون امر به آخر آن‌ها منتهی شد، مدّتی از قوم خود پنهان گردید و بعد از آن ظاهر شد و به ایشان بشارت داد جناب داود مبعوث خواهد شد، شما را از شرّ جبّاران نجات خواهد داد، زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از همهٔ شدّت‌ها به ظهور او خواهد بود، بنابراین ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند.»[1]

این ناچیز گوید: حضرت صادق علیه السلام کیفیّت ظهور داود و کشتن جالوت توسّط داود را به نحوی که در کتب احادیث، اخبار، سیر و آثار است؛ در آن حدیث بیان فرموده و بعد از آن، کیفیّت غیبت سلیمان و وصیّ او آصف بن برخیا را ذکر نموده، به نحوی که در صبیحهٔ شانزدهم این عبقریّه، در بیان غیبت حضرت حشمت الله ذکر شد و پس از این‌ها، غیبت دانیال، عزیر و عیسی را بیان فرموده، به نحوی که در غیبات

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۹ ـ ۴۴۵؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۳.

ایشان مسطور افتاد تا آن که فرموده:

چون مسیح به آسمان رفت، شمعون، وصیّ آن حضرت و شیعیان او از ترس جبّاران پنهان شدند، تا آن که به جزیره‌ای از جزایر دریا رفتند و مدّت‌ها در آن‌جا ماندند؛ حق تعالی در آن جزیره برای ایشان چشمه‌های آب شیرین جاری گرداند، از همهٔ میوها برای ایشان رویاند و چهارپایان و انعام آفرید، ماهی را فرستاد که به آن عمد می‌گفتند که گوشت و استخوان نداشت و پوست و خون بود و به آن ماهی امر کرد بر روی آب آمد و به مگس‌های عسل وحی نمود، که بر پشت ماهی سوار شدند، ماهی، مگس‌ها را تا آن جزیره آورد، مگس‌ها پرواز کردند، بر درختان جزیره نشستند، خانه ساختند و عسل در جزیره برای ایشان بسیار شد.

اخبار مسیح در این احوال به ایشان می‌رسید و چون شمعون درگذشت، حجّت‌های بعد از او غایب شدند، طلب جبّاران شدید شد و بلا و مصیبت مؤمنان عظیم گردید، دین مندرس شد، فرایض و سنن، مردند، مردم به راست و چپ رفتند و کسی از کسی شناخته نمی‌شد. بنابراین غیبت، دویست و پنجاه سال طول کشید.

[غیبت‌های رؤسای ملل]

۲۶ صبیحة

بدان غیبت سائس قوم و رییس ملّتی در بُرهه‌ای از زمان، از قوم و ملّت خود به لحاظ حکم و مصالحی است که در آن غیبت دانسته شده، پس مخصوص انبیا، مرسلین و اوصیای منتجبین ایشان است، بلکه هر سائس و رییسی، اعمّ از آن که ریاست او به عنوان حجّت بودن از جانب پروردگار و یا به نحو قهر و غلبه بر اهل روزگار باشد؛ همین که غیبت او مشتمل بر مصلحت بوده، عادت بر این قرار گرفته که مدّتی از قوم و مرئوسین خود غیبت اختیار فرماید و ای بسا سلاطین نامدار و فرمان فرمایان روزگار که مدّتی به لحاظ مصالحی، دست از سلطنت خود کشیده، در آن مدّت، طرق و شوارع غیبت را در نور دیده‌اند.

چنان چه شیخنا الطّوسی ـ قدّس الله روحه القدوسی ـ بعد از این که غیبات انبیا را در کتاب غیبت خود ذکر نموده، فرموده: وقتی این حکایات، مشهور و ثابت گردید، پس چگونه می‌توان غیبت صاحب‌الزمان را انکار نمود، مگر آن که طرف مقابل ما دهری مذهب باشد، همهٔ این‌ها را محال بداند و انکار کند که ما در این حال، در خصوص غیبت با او گفتگو نمی‌کنیم، بلکه به اصل توحید و به این که غیبات حجج ممکن و مقدورند، نقل کلام می‌نماییم و در خصوص غیبت با کسی می‌توان محاوره کرد که به اسلام اقرار داشته باشد.

امثال حکایات مذکور در غیبات حجج بسیارند. اصحاب سیر و تواریخ، از ملوک فرس نقل نموده‌اند که ایشان مدّتی، برای مصلحتی از اصحاب خودشان غایب گردیده‌اند، طوری که خبر ایشان به اصحابشان نمی‌رسید و بعد از آن نزد اصحاب خود برگشته و ظاهر گردیده‌اند، هر چند قرآن به این‌ها ناطق نیست، لکن در تواریخ مذکور است.

حکمای هند و روم هم، چنین‌اند که چند دفعه، غیبت نمودند، طوری که احوال غیبت ایشان، خارج از عادات گردید و ما آن‌ها را ذکر نمی‌کنیم، زیرا مخالف ما بسا آن‌ها را انکار نماید؛ چنان که اخبار را انکار می‌کند.

این ناچیز گوید: اگر چه مؤلّفین کتب غیبت، به واسطهٔ عدم اهمیّت، از این نحو غیبات، در مسفوراتِ با برکات خود نقل نکرده‌اند، ولکن این حقیر تتمیماً للفائده و تعمیماً للعائده و تأکیداً لدفع الأستبعاد عن غیبة من ینتظره العباد، به نقل پنج مورد از این غیبت‌ها اکتفا می‌نمایم.

۱ ـ غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب السیر [۱]، در ضمن بیان حالات شاپور ذوالاکتاف چنین آمده: ارباب اخبار آورده‌اند ذوالاکتاف در ایّام جهان‌داری به کرّات با قیاصرهٔ روم محاربات

۱. تاریخ السیر، ج ۱، صص ۳۳۱ ـ ۳۳۰.

و منازعاتی کرد.

شاپور نوبتی جهت تجسّس در لباس درویشان به قسطنطنیّه شتافته، در روز طوبی به مجلس قیصر حاضر گشت؛ اتّفاقاً به هنگام کشیدن طعام، طبقی راکه مصوّر به صورت شاپور بود، پیش یکی از نزدیکان قیصر نهادند. هنگام چیز خوردن، چشم آن شخص به شاپور افتاد، چهرهٔ او را مشابهِ صورت آن طبق دید، این معنی را به عرض قیصر رساند و به گرفتن شاپور مأمور شد.

فی‌الحال او را گرفته، پایِ سریر آورد. پادشاه ایران بعد از وعید و تهدید، کیفیّت راستی را بر زبان راند. قیصر فرمود تا شاپور را همراه نوکران گردانند و به روایتی او را در جلوی دوانید تا هنگامی که قیصر به محاصرهٔ قلعهٔ جند از ولایت خوزستان مشغول بود، در شب عیدی که محافظان شاپور از شراب انگور مست افتاده بودند؛ وارث ملک عجم، فرصت غنیمت شمرده، خود را به جمعی از اسیران عجم رساند و فرمود: چرمی راکه بر بدن او چسبیده بود، به روغن گرم نرم کردند.

شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده، به دروازهٔ جند شتافت، نام خود راگفت و طالبِ فتح الباب گشت. مردم شهر وقتی آواز شاپور را شنیدند، از روی خوشحالی در را باز کردند و طنطنهٔ کوس شادی به اوج طربخانهٔ ناهید رساندند.

شاپور ذوالاکتاف لشکریان را نوازش نموده، همه نزد او جمع شدند. روز دیگر بر قیصر تافت؛ جنود روم به تمام، انهزام یافت و پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد. شاپور او را مقیّد ساخت و فرمان داد از روم، اسباب عمارت و استادان بنّا و مزدوران توانا آوردند و خرابی رومیان در ایران را اصلاح کردند. اهل آن جا در معموریِ ولایتِ شاپور کوشیدند و آن ممالک به دستور سابق آباد شد.

قیصر مدّت ده سال محبوس بود و بعد از آن، رخصت انصراف واقع شد **و به روایتی**، ۱۴۲۸
پیِ هر دو پای قیصر را بریده، او را بر حماری نشانده، به وطنش فرستاد.

۲ـ غیبت سلطانیّه

صاحب ناسخ التّواریخ[1] در حالات بهرام گور چنین آورده: چون بهرام، زمام امور مملکت را به دست راست روشن، وزیر خود داد و مشغول لهو و لعب گردید، وزیر از بهر پادشاه بدسگالیدن گرفت، بر خراج مملکت بیفزود و از مرسوم لشکریان بکاست تا حصن ملک را ثلمهٔ بزرگ و خللی عظیم پدید آمد.

وزیر ترسید روزی بهرام از آن سور و سرور به خود آید و او را به خاطر کارها بازخواست و عقوبت کند، لذا پنهانی رسل و رسایل نزد خاقان چین فرستاد و آشفتگی امور دولت ایران را به او فهماند، او را به تسخیر ایران زمین ترغیب نمود، او با لشکری انبوه که دویست و پنجاه هزار مَردِ جنگی بودند از رود جیحون عبور نموده، وارد مملکت خراسان شد؛ دست به تاخت و تاراج زد و چون مقرّبان بهرام، از این کیفیّت به او خبر می‌دادند، می‌گفت: گشایش امور از جانب خدای قاهر قادر است و کوشش بندگان به چیزی نَیَرزد؛ بنابراین اِعداد هیچ کار نمی‌کرد. به خاطر قوّاد سپاه رسید که در دماغ بهرام، خللی پیدا شده و اگر نه، از مصاف دشمن بیمناک شده بود.

بالجمله، چند روزی که گذشت، ملک‌الملوک ایران، چاشتگاهی بر تخت شده، اکابر عجم را جمع کرد و به ایشان گفت: هم اکنون به شما آگاهی می‌دهم اگر زمانی از شما غایب شوم، واجب است از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق مُلک بر ندارید وگرنه چون باز آیم، شما را عقوبتی کنم که هرگز پدرم، یزگردایثیم نکرده باشد.

سپس برادرش نرسی را به جای خویش نصب کرد و گفت: آهنگ زیارت آتشکدهٔ تبریز دارم، آن گاه هفت تن از پادشاه زادگان عجم را ملازم رکاب ساخت و سیصد تن از رجال ابطال را برگزید که هر یک در روز جنگ، با صولت پلنگ و سورت نهنگ بودند و از دارالملک مداین، بیرون شده، راه آذربایجان پیش گرفت و سپهسالارانِ رهام، فرمان گذارِ ری، فیروزان، حاکم گیلان، داوبرزین، حکمران زابلستان و قارن،

---

۱. ناسخ التواریخ حضرت عیسی علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۲.

کستهم، مهرفیروز، مهربرزین، فرهاد، فیروزبهرام و خرّاد از ملازمت او خویشتن‌داری نکردند.

بزرگان عجم بعد از سفر کردن بهرام گفتند: همانا پادشاه نیروی جنگ با خاقان چین را نداشت، لاجرم راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان، طریق عقیده نسپریم، زود باشد که این مملکت پیِ سپر ستور او گردد. لذا مردی همای نام را رسول کرده، به حضرت خاقان فرستادند. اظهار عقیدت و چاکری نمودند و مکشوف داشتند اگر خاقان، مملکتید، ایران را به معرض هلاک و دمار درنیاورد، خراج مملکت را به سوی او فرستند.

چون خاقان، این خبر را بدانست، از در رفق و مدارا وارد شد، به مرو آمده، سرا پردهٔ خویش بر پای کرد و بزرگان ایران را طلب داشت تا به سوی او خراج برند و در کار سلطنت قراری گذارند و سخت شاد بود از این که بهرام از سلطنت بگریخت و مملکت بی‌زحمت به دست او شد.

امّا بهرام از آن سوی، به آذربایجان آمد، از آن جا هزار سوار دلاور برگزید، از راه و بیراه، خود را به گرگان زمین رساند و از آن جا چند تن جاسوس بتاخت، لشکرگاه خاقان را شناخت و در نیم شبی تاریک، با تیغ‌های آخته، خویشتن را بدان لشکرگاه زد؛ مردم او بانگ کردند: بهرام بهرام!

از لشکر چین، هر که را یافتند، کشتند، لشکرگاه خاقان آشفته، مردم از خواب و خمار برخاستند، تیغ درهم نهادند، از یکدیگر بسی کشتند، اموال و اثقال خویش را گذاشته، فرار می‌کردند. بهرام از میانهٔ به سراپردهٔ خاقان درآمد، ایدی، سلطان چین را به دست کرده، سر از تنش برگرفت و به زبان تازی، این شعرها را گفت:

اقول له لمّا قنصت جموعه — کانّك لم تسمع بصولات بهرام ۱۴۳

فانّی حامٍ مُلک فارِس کلّها — و ما خیر ملك لا یکون له حام

یعنی برای خاقان می‌گویم، وقتی او و مردمش را ذلیل و زبون آوردم که گویا از حَمَل‌های بهرام بی‌خبر بود و نمی‌دانست ملک عجم در پناه او است.

بالجمله، چون خاقان را کشت و مردم او گریختند، او به دنبال لشکریان بتاخت، سی‌صد تن از اشراف چین را اسیر کرد، هر زر و مال، خیمه و خرگاه که همراهشان بود، متصرّف گردید، آن‌ها را با خود به دارالملک مداین آورد و بر آتشکده‌ها موقوف داشت؛ بدین شکرانه، سه سال خراج رعیّت را که یک‌صد و چهل کرور، دینار زر خالص بود، از آن‌ها برگرفت، دست بذل و احسان گشود و خزاین اندوخته را بر مردم پراکنده ساخت. طوری که دانایان حضرت بیم کردند مبادا گنجِ اندوخته پراکنده و دولت ایران ضعیف گردد، لذا این معنی را به عرض پادشاه رساندند، بهرام فرمود: سلطنت را با مردم و مردم را با مال توان داشت؛ مالی که آزادگان را گرفتار احبال مهر نکند، جز رمّال نخواهد بود.

از پس این وقایع، راست روشن را از وزارت خلع کرده، کیفر بداد و مهر نرسی را که از اکابر فارس بود و نسب به اسفند یارِ بنِ گشتاسب می‌برد؛ به وزارت نصب کرد، او مردی بزرگوار بود و حصافتی بسزا داشت، از بس بنده داشت، در میان عجمان، به هزار بنده ملقّب بود.

۳ـ غیبت سلطانیّه

ایضاً در حالات بهرام گور [۱] نگاشته: چون مهرنرسی را وزیر خویش کرد، او را در خدمت برادرش، نرسی بازداشت و گفت: آرزوی من است که به ملک هندوستان روم، آن اراضی را نیک بنگرم و پادشاهی ایشان را بدانم، بنابراین مملکت را با وزیر و برادر واگذاشت و پوشیده از دارالمُلک بیرون رفت، با اسب و سلاح خویش و یکی دو تن از بندگان محرم، طیّ مسافت کرده، به مملکت هندوستان و به شهر قنّوج وارد شد.

۱۴۳۱ روزها به صیدگاه می‌رفت و خاطر خویش را به نخجیر کردن مشغول می‌داشت؛ هندیان از آداب تیر انداختن و اسب تاختن او خیره بودند. در آن ایّام چنان اتّفاق افتاد که فیلی بزرگ جثّه، دیوانه گشت، گاه گاهی از بیشه بیرون می‌تاخت، به کنار آبادی‌ها

۱. ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۲، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۵.

و کرانهٔ طرق و شوارع می‌آمده و مردم را پایمال می‌ساخت.

این خبر. مکشوف خاطر باسدیو نام، سلطان وقت هندوستان گشت، او چند نفر فرستاد که آن را دفع کنند ولی هیچ کس بر آن فیروز نگشت. چون خبر به بهرام رسید، گفت: من از پیِ دفع این فیل خواهم شتافت و یک تنه با آن رزم خواهم کرد، مردم هند از این سخن تعجّب کردند و صورت حال را به عرض باسدیو رساندند که مردی ایرانی، تمام بالا و نیکو روی که در فنّ تیراندازی و اسب تازی، دستی تمام دارد؛ تصمیمِ عزم داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و آن را دفع کند.

باسدیو به یکی از خویشان خود فرمود: با آن مرد ایرانی به بیشهٔ فیل برو، جنگ او را با فیل معاینه کن و برای من خبر بیاور تا اگر به مردانگی آن را دفع کرد، به وی جزای خیر دهم. آن مرد با بهرام، به بیشهٔ فیل آمد و از درختی بلند بالا رفت، دید بهرام میان بیشه رفت، به نزدیک فیل آمد و بر آن بانگ زد؛ فیل دیوانه، غضب کرده، به جنگ آمد، بهرام، خدنگی به زه کرده، به سوی او انداخت که در پیشانی‌اش جا گرفت. سپس دوید، با هر دو دست، خرطوم او را گرفته، فرو کشید؛ طوری که فیل به زانو درآمد. آن گاه تیغ برکشید و برگردنش فرود آورد؛ چنان که سر از تنش بیفتاد.

پس از آن سر و خرطوم فیل را برگرفته، بر گردن نهاده، از بیشه بیرون شتافت و بر خاک راه افکند، هر که آن را می‌دید، از مردی بهرام در عجب می‌رفت.

وقتی خبر به عرض باسدیو رسید، بهرام را طلب کرد و او را جوانی تمام خلقت و با قوّت یافت؛ چنان که هیچ گاه انباز او ندیده بود. گفت: چه کسی هستی و از کجا بدین جا آمدی؟

بهرام گفت: من از مردم ایرانم، ملازم حضرت بهرام گور بودم که او از من رنجید،
من هم از بیم جان، بدین ملک شتافتم تا در پناه پادشاه هندوستان آسوده روز گذارم. ۱۴۳۲
باسدیو او را بزرگ داشت و خواستهٔ فراوان بدو عطا کرد، او را به رتبهٔ منادمت برکشید و ملازمت حضرت فرمود، هر روز هنری تازه در کار رزم و بزم از وی معاینه کرد.

در این وقت، به او خبر دادند میوندی نام، خاقان چین، با لشکری افزون از حوصلهٔ حساب از کنار هندوستان سر بر کرده و به تسخیر این ملک چشم انداخته. باسدیو بسیار ترسید و بدان شد که برای مصالحه و مداهنه، کسی نزد خاقان بفرستد و او را به انفاذ تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع باز گرداند.

بهرام گفت: هرگز بدین ضعف و انکسار، رضا مده و با خاقان اعداد کارزار کن! من این جنگ را از بهر تو به پایان می‌برم.

باسدیو، این کار به عهدهٔ بهرام گذاشت، او سپاه هند را ساز داده و به اتّفاق باسدیو به استقبال جنگ میوندی رفت، چون هر دو لشکر با یکدیگر برابر و میمنه و میسره آراسته گشت؛ نخست بهرام اسب بَرجهاند و به میدان آمد، از یمین و شمال بتاخت، با هر خدنگی همی فیلی می‌افکند و با هر شمشیری مردی می‌کشت.

هندیان چون این را دیدند، دل قوی کرده، به جنگ درآمدند و مردانه کوشیدند. در آن مقاتله جمعی کثیر به دست بهرام کشته شد، سپاه چین شکست خورد، خاقان بگریخت. باسدیو، مظفّر به دارالملک بازگشت و وثوقی دیگر در حقّ بهرام کرد، دختر خود، سپتینو را به شرط زنی بدو داد و خواست او را ولیعهد خویش کند و بزرگان هند را بر این سخن گواه گیرد.

بهرام در این وقت، خویشتن را آشکار کرد و گفت: ای ملک هند! آگاه باش که من بهرام گور، ملک الملوک ایرانم و من حاجتی به ولایت عهدی تو ندارم، فقط می‌خواستم این مملکت را بدانم و پادشاهی تو را آزمایش کنم؛ هم اکنون به مملکت خویش می‌روم و در پادشاهی تو طمع نبسته‌ام، جز این که هر شهر و بلده‌ای که قریب به اراضی مملکت من است، خاصّ من دانی و همه ساله خراج آن را به حضرت فرستی تا دولت ایران بلند نام شود.

ملک هند این جمله را پذیرفت و بهرام پس از دو سال، با دختر باسدیو و خواستهٔ فراوان، به دارالملک خویش بازگشت و خوش بنشست.

۴ـ غیبت سلطانیّه

ظلم و تعدّی کفار به مسلمانان هند

در زینة المجالس است که در قدیم الایام در کنبایت که از اعمال گجرات است، جمعی از مسلمانان متوطّن شده، مسجدی و مناره‌ای ساخته بودند، کفّار هند به سببی با مسلمانان جنگ کردند، آن مسجد را سوزاندند، مناره را خراب کردند و هشتاد مرد مسلمان را شهید ساختند. خطیبْ علی نام که واعظ و خطیب مسلمانان بود، گریخته، تظلّم به درگاه رای برد ـ در اصطلاح اهل هندوستان، به سلطان رای گویند ـ.

ارکان دولت، به جهت موافقت مذهب، جانب کافران را گرفته، سخن او را بر رأی عرض نکردند. خطیب، عقب درختی بر سر راه رای، پنهان شده؛ چون رای به آن‌جا رسید، بیرون آمد، او را سوگند داد که فیلش را باز دارد و به سخنان او گوش دهد. رای ایستاد، خطیب، صورت حال را در قصیده‌ای که به زبان هندی پرداخته بود، برای او خواند.

رای او را به خواصّ خویش سپرد، به قصر آمد و به وزیر گفت: می‌خواهم سه روز از حرم سرا بیرون نیایم؛ باید امور ملک را مضبوط داری. چون شب درآمد، رای بر جمّازه‌ای نشست و در یک شبانه روز، چهل فرسخ طیّ کرده، از هزاوله به کنبایت رفت، آن گاه در لباس سوداگران به بازار آمد و قضیّهٔ مذکور را از مردم استفسار نمود، از هر که پرسید، جواب داد که بر مسلمانان ظلم کرده‌اند و بی‌گناه، ایشان را به قتل رسانده‌اند.

رای مطهره‌ای از آب دریا پرکرده، با خود برداشته، بازگشت و شبِ روز سوّم، به هزاوله رسید، روز دیگر بار داد، ارکان دولت را حاضر ساخت و فرمود خطیبی که تظلّم نموده، بیاورند؛ خطیب را حاضر ساختند، چون سخن تمام کرد، جماعت کفّار
۱۴۳۴ خواستند بهانه کنند و سخن او را باطل سازند که رای به آبدار خود گفت: مطهّرهٔ مرا به این جماعت بده تا آب بخورند. هر که از آن آب چشید، دانست آب دریاست.

آن گاه رای گفت: چون اختلاف دین و ملّت در میان بود، من به کسی اعتماد نکردم، لذا خواستم خودم این قضیّه را تحقیق کنم، به نفس خود رفتم و معلوم کردم بر

مسلمانان ظلم کرده‌اند و نباید در فرمان فرمایی و مملکت من که در ظلّ امان من هستند، چنین حیفی بر جماعتی واقع شود و امر کرد دو نفر از سرداران هر صنفی از اصناف کفّار، مثل برهمنان، پارسایان، مهان، واله، سوده و مغان را سیاست کردند و یک تنگهٔ زر به خطیب داد تا مسجد و مناره را عمارت کند.

۵ـ غیبت سلطانیّه

در تاریخ حبیب‌السیر [۱] آمده: چون گشتاسب، ملّت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده‌ای از بلدان قلمروی خود طرح آتشکده‌ای انداخت، زردشت به او گفت: پادشاهی راکه متقلّد قلّادهٔ دین باشد، نباید به حاکمی خراج دهد که سالک مسالک غوایت باشد.

در آن اوان، میان سلطان ترکستان که ارجانب نام داشت و گشتاسب، قواعد مصالحه استحکام یافته بود که هر سال چیزی از ایران به توران خراج می‌بردند و چون زردشت، گشتاسب را از ادای مالِ مقرّر، منع کرد، کیفیّت حال به سمع ارجانب رسید؛ با عساکر نصرت شعار، لشکر بسیار و عدّتْ بی‌شمار، به جانب ایران روان گشت، گشتاسب نیز، جنود نامعدود فراهم آورده، به ترکستان رو نهاد و به پسر خود اسفندیار گفت: اگر به حسن اهتمام تو، ارجاسب منهزم شود، زمام امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار تو نَهَم.

بعد از حرب و ضرب، آثار تسلّط اسفندیار ظاهر شده، ارجاسب منهزم گردید، پسر و برادرانش کشته شدند و گشتاسب با فتح و فیروزی، به مقرّ خود برگشت. سپس اسفندیار را به فتح ارمنیّه گسیل داشت، بدگویان نزد گشتاسب، در غیاب او شاهزاده را صاحب داعیّهٔ سلطنت به خرج دادند.

آن گاه در مراجعتش از ارمنیّه، به امر پدر در قلعهٔ گردکوه محبوس گردید، چون حبس اسفندیار به سمع ارجانب رسید، فرصت غنیمت شمرده، به بلخ لشکر کشید و

---

۱. تاریخ السیر، ج ۱، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۲.

لهراسب والی آن جا را کشت، دختران گشتاسب را اسیر کرده، به ترکستان فرستاد.

گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام وی، در قلعه‌ای متحصّن شد و برادر خود، جاماسب را به قعلهٔ گرد کوه فرستاد تا اسفندیار را از حبس بیرون آورد و به سلطنت وعده داده، التماس شرّ ارجاسب نماید. بعد از آن که جاماسب به قلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گشت، اسفندیار بندهای خود را به زور بازو از هم بگسلانیده، از قلعه بیرون آمد و لشکر ارجاسب را به ضرب تیغ و سنان، منهزم ساخت.

پس از وقوع فتحِ ارجاسب، گشتاسب به اسفندیار گفت: منصب پادشاهی حقّ تو است ولکن عار عظیم است که تو فرمانروا باشی و خواهرانت در دست دشمنان اسیر بمانند. ازاستماع این سخن، عرق حمیّت اسفندیار به حرکت آمده، از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده حرکت داده، با برادر خود، بشوتن نام، به عزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران، قدم در راه نهاد.

در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر به موضعی رسید که از آن جا تا رویین‌دَزْ، دارالملک ارجاسب، سه راه بود؛ وصول به آن بلده از یک طریق که آبادانی بود، شش ماه، از راه دیگر که آب و علف کمتر بود، یک ماه و از راه سوّم که آن را هفت‌خوان گویند، یک هفته طول می‌کشید؛ امّا در این راه، موانع غریبه؛ مثل شیران درّنده، جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود، العهدة علی الراوی.

القصّه، اسفندیار، سپاه را با بشوتن از راه دوّم فرستاد و خود با فوجی از دلیران، از راه هفت خوان روان شد و به برادر و لشکریان مقرّر فرمود: چون به مقصد رسیدید، در موضع معیّن قرار گیرید و شبی که در قلعه آتش بسیار دیدید، جنگ دَراندازید.

القصّه، وقتی اسفندیار به آن موضع رسید، در شهر آوازه انداخت که تاجری با متاع
۱۴۳۶ بسیار آمده، لذا ارجاسب، بازرگان را طلب داشته، شاهزاده به ملازمت ارجاسب شتافت و جوهرهای قیمتی به نظر ارجاسب کشید، ارجاسب از او بسیار ممنون شده، به مرتبهٔ تقرّبش جا داد.

از آن جانب، بشوتن با لشکریان ایران به موضع معهود رسیده، منتظر آتش موعود

بودند که کِیْ برافروزد. اسفندیار به بهانهٔ طبخ، آتش بسیار برافروخت و این حال بر بشوتن ظاهر گشت، طبل‌ها فرو کوفتند، نای‌ها در دمیدند و به جانب قلعهٔ رویین دز خرامیدند، آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان به عزم جنگ، شروع به بیرون رفتن کردند. اسفندیار، فرصت غنیمت شمرده، تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد شین و شور و بزن و بگیر درانداخت.

اسفندیار از این جانب و بشوتن از آن جانب تیغ می‌زدند، تا آن که شاهزادهٔ شجاعت شعار، خواهران را به دست آورده، مخالفان را نیست و نابود کرد، حکومت آن جا را به یکی از احفاد اغریزث داد و خود را به ملازمت گشتاسب رساند.

این ناچیز گوید: بالاخره گشتاسب به عهد وفا ننموده، نیرنگی اندیشید که اسفندیار به دست رستم کشته شد؛ چنان چه در تواریخ آمده است.